اسدالله جعفری

۸۵/۸/۲۲

خطی	کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۷۶۸۹	

انما الدنیا کظل زائل
او کضیف بات لیلا فارتحل

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

17989
۲۰۹۱۵۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
17989

انما الدنیا کظل زائل
او کضیف بات لیلا فارتحل

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

17989
۲۰۹۱۵۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
17989

خطی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای اول ... ای آخر ... حمد الله الملک العلام ؛ الذی اعطاه
... که بحکم آیهٔ شریفه ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
... احسان بی دریغ فرد میشاند ... که آب عنایتش
... که جملهٔ بنی نوع بشر را جرعهٔ نوش رحیق و خلقه من طین گردانیده
شغلی که قامت قابلیت انسان را بخلعت فاخره انا خلقناه فی احسن تقویم مفخر و مباهی فرموده و آیه
کریمه و لقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساخته همچنین که هفت چراغ ... را بهفت اختر خضر امر ... نموده
مصوری که صفحهٔ اغبر از آب نقره چنگ زینش منور فرموده پس صلوة زاکیه بر مرقد منور و مضجع مطهر
برگزیده حضرت ودود و علت تکوین ... و بود ... کوکب رخشنده برج ... و ...
فروزنده درج عظمت ؛ زبده ... ؛ جد اعظم ... ؛ معجز نمای شق قمر ؛ نتیجه ... ؛ باعث
خلقت هفت رقعه ارکان و آدم ؛ رسول و شفیع عرب و عجم ؛ همای ... دین ؛ صاحب کرامت
طه و یس ؛ آن مهر سپهر کنت نبیا و الادم بین الماء و الطین ؛ و در ... دکن رسول الله و خاتم

النبیین ؛ حضرت ختم المرسلین **نظم** ختم رسل و سیلهٔ ... سبل ؛ یثرب ... رسول
بیان فخر مرسلین ؛ ذی شوکتی که کرد قدوم مطهرش ؛ کردد مزید روشنی چشم حور عین ؛
رخشنده گوهر صدف بحر منزلت ؛ فرخنده کوکب فلک ملت زرین ؛ یعنی محمد عربی کز شکوه
قدر ؛ نبود قرینش در نظر عقل دوربین ؛ صلوة الله علیه ما تناوب القضاء و القدر
و تعاقب اللیالی و الایام ؛ و سلام ... بر آل او ... و ابن عم پیغمبر کننده باب خیبر
ساقی کوثر در یوم محشر ؛ قاسم روزی جنت و ... ؛ علیم عالم اعلم ؛ مدرس مدارس ؛ علم و حکم
کاشف کنوز فضل و هنر ؛ عارف رموز قضا و قدر ؛ صاحب لوای رسول ؛ زوج حضرت
بتول ؛ کشورگشای هل اتی ؛ معجز نمای لا فتی ؛ آن ... سلیمان ... انا کالشمس ...
صاحب فضایل انا مدینة العلم و علی بابها پادشاه ... و علی کل قوم هاد ... منصوص ...
انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
قطب محیط جلالت ؛ محیط قطب امامت ؛ گوهر معدن کامکاری ؛ معدن گوهر ...
شعر شه زمین و زمان پادشاه عرش سریر ؛ علی عالی اعلی امیر کل امیر ؛ دلاوری که اگر ...
آتش ... بشری ... آب تیغ دو نیم نمودی شجاعتی که هفت ... خون خیبر را
نادی سبل ؛ معلم جبرائیل ؛ امام رهنمای دین ؛ شمع شبستان ... ؛ حضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب **مثنوی** امام امم پادشاه نجف ؛ سپهر کرم مهر اوج شرف ؛ سر ...
هدایت نشان ؛ چراغ حرم رهنمای جهان ؛ ... کان علم ... ؛ رخش آفتاب سپهر وجود
بعلم لدنی چنان ... علم ؛ که حل کرد اشکال لوح و قلم ؛ ادا چون کنم وصف ... ؛ که وصف تو
افزون بود از ادا ؛ کمال تو بی حد و غایت بود ؛ ثنای تو را کی نهایت بود ؛ درود فراوان

[illegible] جواهر عالی [illegible] آنکه [illegible] بحکم [illegible] رسول خدا اگر تمامی اشجار
[illegible] بقلم و تمامی [illegible] کار [illegible] از بدیع اوراق اوان نوشت شعر زند و بهشت
[illegible] باکنیه [illegible] بزبان ناطقه ایمون نباشد بر اذا زلان صلوة الله علیه وسلامه علیه
[illegible] شهور والایام [illegible] باکتابة الاقلام اما بعد چنین گوید بنده
خاطی عاصی جانی محمد باقر [illegible] که مهوری آشنتیایی چون در وقتی دیدیم کتاب مختصر
که تصنیف کرده بود او را شیخ زمان و علامه دوران [illegible] محققین زبده مدققین عالم عامل
فاضل کامل ملا سعد الدین محمد تفتازانی با صغر حجمش وجازه ترشش خواستم که شرحی از برای این
مختصر بگویم تا آنکه بکشاید از لغظ او نقاب او را پس شرحی تالیف نمودم که شتملست آن شرح بر اعراب
و شرح آن مختصر مسمی نمودم او را بایضاح المنطوق شرح تهذیب و چون اتمام این رساله در زمان
دولت عدالت ثمر و اوان سلطنت سعادت اثر اعلی حضرت سید سلاطین زمان
[illegible] دوران قبله عالم و عالمیان پشت و پناه سلطان مرکز دایره امن و امان
خدیو معدلت گستری که در ایام حکم رانی او صعوه با شاهین در خروش و گرگ با میش هم آغوش
کبک با باز در جوش اعنی سلطان سلطان نشان دداور و دارا دربان سلطان جم خدم
و پادشاه ملک حشم هو السلطان الاعظم والخاقان الاعدل الاکرم ملک ملوک العالم غوث
الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین اجل الملوک والسلاطین قهرمان الماء والطین
السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان شعر شاه زمانه
فتح علی کامکار کاندر جهان بود مروج و منهاج شتچار کیهان خدای داور دارا و داد گر
کز هرچه پادشاه بجبر گرد کار بر بعد لهذا این کتاب را باسم اقدس سامی وی مزین و منور گردانید

و در خلق [illegible] او کار [illegible] فیها [illegible] الحکم [illegible]
[illegible] خیال و متقارب خطاء و ذلان [illegible]
نظر اعتراض نمیدانند بلکه بقلم صلاح در اصلاح آن کوشیدند و نقص و قصور آنرا [illegible]
بپوشند ان الله یحب المصلحین فها انا اشرع فی المقصود [illegible] ملک العلام المعبود [illegible]
و استعین [illegible] و علیه توکلت فی جمیع الاحوال [illegible] بسم الله
الرحمن الرحیم [illegible] یعنی ابتدا میکنم بنام الله [illegible] که مستجمع جمیع صفات کمالیه
و منزه است از اوصاف نقایص و این صفت از وی رحمن است و این صفت از وی رحیم است رحمن
روزی دهنده جمیع مخلوقات است در دنیا بشرط جان و رحیم است یعنی آمرزنده جمیع مومنان است
در آخرت بشرط ایمان و ابتدا کردن مصنف کتاب خود را بسم الله بجهة متابعت کرده است حدیث رسول
خدا است که فرموده کل امر ذی بال لم یبدء فیه ببسم الله فهو اقطع و در روایت [illegible] اجزم و در روایت شده ابتر
و این چنین حدیث هم روایت شده در الحمد لله و توفیق میانه حدیثان زود است که ظاهر [illegible]
در شروع قول مصنف الحمد لله و تخصیص داده شده است از مابین اسماء سبحانه و تعالی بان [illegible]
رد باشد هر یکی را از اسماء بر مذهبی از مذاهب باطله فاسده اما الله رد بر مذهب کسانی است که پس هم
اعتقاد ایشان آن بود که اصنام یا آتش یا گوساله خدا است پس آورده شد بالله تا رد بر آن اشخاص
و دانسته شود که خدا در حقیقة الله تعالی است اما رحمن پس رد بر مذهب اشخاصی است که میگفتند
برید عبد است شد آنکه رازق عبد مولی است و رازق ابن اب است و رازق زوجه زوج است پس
آورده شده برحمن تا آنکه دانسته شود که رازق در حقیقة الله تعالی است و رد بر مذهب آن اشخاص
باشد اما رحیم پس رد بر مذهب کسی است که منکر بعث و حشر و آخرت بودند پس آورده شد رحیم

[illegible] آن [illegible] آخر است باء در بسم الله حرف است و اصل در حرف
[illegible] واصل [illegible] پس اگر بگوید کسی پس چرا ساکن نشده جواب میگوییم چندانکه لازم
[illegible] ساکن پس اگر باء را ساکن میخواندیم ابتدا بالساکن لازم می آمد و ابتدا بالساکن محال بود
چون آمدیم بنی بر حرکة خواندیم اگر کسی بگوید که مبنی بر حرکة شد چرا مبنی بر کسر شد و حال اینکه حق
حروف مفرده فتح است جواب گوییم بچهار وجه اول اینکه کسر انسب و اولی است در سکون را
که آن سکون اصل در بنا است بجهة آنکه سکون عدم حرکة است و کسر هم چون یافت نمیشد
مگر در اسم قلة مناسبت با سکون را بخلاف فتح و ضم که آنها مختص بیک نوع نیستند دویم
اینکه چون جزم شبیه است بکسر [illegible] و کسر در اسماء تا شبیه جزم در افعال است پس بجهة مطابقت ابتدا
مبنی بکسر کرده اند شبیه بسکون جزم را سیم بقاعده اذا التقاء الساکنان حرک الاول
بالکسر هر گاه که ملاقات بکنند دو ساکن با هم حرکة داده میشود بکسر چهارم حرکتش موافق با اثر
باشد پنجم در اصل باسم الله بود همزه را حذف کردند بجهة تخفیف چون کثیر الاستعمال
دید داد ند بسم را در کتابة تا آنکه مد مثل عوض باشد از همزه هم چنانکه طول دادند تاء اخت و بنت را
تا آنکه عوض باشد از لام محذوفه با وجود اینکه تائی که ملحق باسم شده غیر تطویل است فوائد
فائده اولی در اشتقاق اسم است بدان که در اشتقاق اسم کوفیین را مذهب اینکه اسم مشتق
از وسم است و وسم بمعنی داغ کردن است و لازم داغ کردن نشانه است و اسم هم چون نشانه از مسمی است
لهذا مشتق از وسم گرفته اند و بصریین را مذهب اینکه اسم مشتق از سمو است و سمو بمعنی علو است و علو
بمعنی بلندی است و اسم هم چون رتبه اش از فعل و حرف بلند است بالاتر بود لهذا مشتق از سمو است
اگر کسی بگوید که چرا بسم الله گفته شد و بالله گفته نشد جواب گوییم بچند وجه اول اینکه تا فرق کرده شود

دویم آنکه است [illegible] بابت خدا [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]
میانه یمین و یسار [illegible] پنجم بجهة متابعت کردن القول حق تعالی اقرء باسم ربک الذی [illegible] ششم بجهة تبرک
کردن بحدیث خیر الانام علیه التحیة والسلام کل امر ذی بال لم یبدء فیه ببسم الله فهو اجذم [illegible]
شش [illegible] است هم چنانکه مرآید در شرح قول مصنف و هو ان یستعمل جمیع الآلات [illegible] اجلا الا [illegible]
و بید و تنها اسم فائده دویم در اشتقاق لفظ جلالة است الله در اصل الاله بود همزه را حذف کردند
عوض از همزه الف و لام آوردند الله شد و اله مصدر است بمعنی مالوه مثل کتاب که مصدر است بمعنی مکتوب
و اله یا مشتق از آله است بفتح همزه و لام و هاء که بمعنی عبد است و اله بنابراین بمعنی معبود خواهد بود
وجه مناسبت اشتقاق الله از آله معلوم است یا مشتق از آله است بفتح همزه و هاء و کسر لام که بمعنی تحیرت
و اله بنابراین بمعنی متحیر فیه است وجه مناسبت آنکه چون تحیری از برای مخلوقات در ذات خدا است
بحکم قول رسول الله ما عرفناک حق معرفتک لهذا مشتق از آله گرفته اند یا مشتق است از الهت الی فلان
بفتح همزه و کسر لام که بمعنی سکنت و فزعت الیه است و اله بنابراین بمعنی مسکون و مفزوع الیه است وجه مناسبت
آنکه چون ارواح در جای دیگر غیر خدا از غیر خدا اغماض میکنند و اطمینان میشوند بخدا لهذا اله را مشتق از الهت
الی فلان گرفته اند یا مشتق است از لاه که بمعنی احتجب است بنابراین المحجوب است وجه مناسبت آنکه چون
جناب اقدس الهی جل ذکره در نظر خلق مخفی و مستور است لهذا مشتق از لاه گرفته اند فائده سیم
در اختلاف در لفظ الله است در الله اختلاف کرده اند اصولیین پس بعضی رفته اند باینکه در اصل وضع علم است
از برای آن ذات شخص خارجی و بعضی را مذهب آن است که الله در اصل وضع وصف و کلی است و لیکن بجهة
غلبه استعمال [illegible] شده در آن ذات شخص خارجی اما آن اشخاصی که الله را علم میدانند از جمله دلیل این
[illegible]
یکی این است که لفظ الله همیشه موصوف واقع شده و صفة از برای شیئی واقع نشده اگر چه بجهة در اصل

[illegible] که [illegible] از [illegible] جواب را چنان گفته اند که ازاین دلیل رسید که الله
و [illegible] اسم [illegible] واسم ذات بود که علم باشد وگرنه کلی قائل بعدم قول الفصل لشریم
وازجمله دلیلشان یکی این است که از برای سوای الله تع از ممکنات اسم علمی هست پس چگونه میباشد
که از برای خالق اشیا اسم علمی نباشد پس انسب آن است که از برای او نیز اسم علمی بوده باشد و در ما بین اسماء
الله تع اسمی که صلاحیت علم داشته باشد نیست مگر الله زیرا که صفت بودن باقی اسماء الله تع قطعی است
جواب را چنین داده اند که ازاین دلیل نمیرسد که باید لا محاله اسم الله علم باشد از برای آن ذات چنانکه
مدعی همین است بلکه آن چه از دلیل رسید مناسبت بود و مناسبت امری است غیر لازم وازجمله دلیلشان الله
این است که اگر علم نباشد لازم می آید که کلمه لا اله الا الله مفید توحید نباشد بواسطه آنکه در وقتی که علم نبوده باشد
معنی چنین میشود نیست معبودی مستحق عبادت مگر معبود بحق و معبود بحق کلی است احتمال کثیرین دارد پس
نمیرساند که معبود منحصر در یک فرد است پس باید لفظ الله علم باشد زیرا که در این وقت معنی چنین میشود
که نیست معبودی مستحق سپاس و ستایش مگر آن ذات مشخص خارجی که رازق عالم است و این مفید توحید است
جواب این بحث را باین وجه گفته اند که این دلیل دلالت میکند بر آنکه از لفظ الله آن ذات مشخص مراد است
و نمیرساند که باید در اصل وضع علم باشد و شاید که در اصل وضع کلی بوده و لیکن بجهة غلبه استعمال منحصر در آن
ذات مشخص شده باشد فائده اعراب لا اله الا الله این است که لا لای نفی جنس است و اله اسم او است و در خبر
لا اختلاف کرده اند بعضی رفته اند باینکه خبر او موجود است و محذوف است تقدیر چنین میشود لا اله موجود
الا الله و این مردود است بجهة آنکه لازم می آید که معبودی سوای الله تع نبوده باشد بواسطه آنکه منافات
ندارد امکان اله دیگر چه بدیهی است که امکان اعم از وجود است و بعضی گفته اند که خبر لا مستحق است که تقدیر
چنین میشود لا اله مستحق للعبادة الا الله و این قول نیز مردود است زیرا که این قول دلالت بر نفی
برد علامت

الله

[illegible] ایکه [illegible] کلمه لا اله الا الله کلمه توحید [illegible] و معلوم است [illegible]
بنده که لا اله مستحق الا الله و این قول نیز مردود است زیرا که این قول نمیرساند که باید [illegible]
بدیهی است که امکان اعم از وجود است پس دانستی که این مذکورات مردود است پس بدانکه حق [illegible] که لا اله الا الله
کلام تام است غیر محتاج است بسوی خبر زیرا که لا اله الا الله مبتدا است خبرش لا اله است چه در اصل الله اله بود پس ابدال حصر
کردند لا و الا را ذکر کردند پس مسند الیه مسند آن است و مضمون مضمون روایت کرده ابراهیم ابن حوشب ملقب
بعصام الدین از زمخشری و محققین نیز باین قول رفته اند که گفته اند نزد لا اله الا الله کلام تام است معنی است از خبر [illegible]
وازجمله دلیلشان این است که هرگاه لفظ الله علم نباشد و وصف باشد لازم می آید در کلمه لا اله الا الله یکی از دو فاسد یعنی
یا استثنای شی از نفس و یا کذب مستثنی منه زیرا که الا الله که مستثنی منه است یا معبود بحق مراد است یا معبود مطلق بنا
بر اول استثنای شی از نفس لازم می آید بجهة آنکه معنی چنین میشود نیست معبود بحق مگر معبود بحق و بنا بر ثانی کذب مستثنی
منه لازم می آید زیرا که معنی چنین میشود نیست معبودی مگر معبود بحق این مستلزم کذب است پس باید لفظ الله علم باشد و مراد
از الله معبود بحق باشد جواب ازاین اعتراض را چنین داده اند که در صورتی که ازاین دو فاسد شی لازم آید که مراد از لفظ
دارد [illegible] الله معبود بحق باشد اما اگر از لفظ الله همان ذات خارجی مراد باشد اگرچه در اصل کلی باشد محذوری لازم نمی آید اما آن
جماعتی که الله را علم نمیدانند بلکه میگویند که در اصل وضع وصف کلی بوده و لیکن بجهة غلبه استعمال منحصر شده
در آن ذات مشخص خارجی وازجمله دلیلشان این است که در وقتی اسمی را از برای ذات علم میتوان کرد که آن ذات
به صفتی بتوان که تعقل کرد و تعالی اینکه محال است تعقل آن ذات مقدس بی صفت بلکه آنچه تعقل شده صفات آن ذات است
و خود ذات اصلا تعقل نشده جواب این بحث را چنین بدو وجه داده اند اول اینکه در علم کردن اسمی را از برای ذات
لازم نیست که آن ذات تعقل شود بلکه بوجهی که از راه صفات باشد کافی است در وضع اسم علمی و دویم اینکه شاید آن ذات
خودش وضع کرده باشد آن لفظ را از برای خود و خودش تعقل آن ذات خود چنانکه هست کرده بدون صفت لیکن نظر

[illegible] [illegible] هر که آن ذات هم علم داشته باشد و هیچ صلاحیت علم بودن دارد
[illegible] است و همچنین [illegible] معنی آن ذات علمی دارد چنانکه در فارسی خدا و در ترکی تاری پس بر کدام
[illegible] که شرف لغات است علمی داشته باشد و غیر این که از ادله علمیین ظنی هم میرسد این است که الله علم باشد
نه وصف کلی تدبر فیه حق التدبر فائده الرحمن الرحیم در الرحمن الرحیم است رحمن و رحیم صفت مشبهه هستند بر وزن
عطشان و شریف و مشتقند از رحم اگر کسی بگوید که در وقتی رحمن و رحیم مشتق شدند از رحم رحم که مشتق
منه است متعدی است و حال اینکه لازم مشتق از متعدی نمیشود پس چگونه میشود که رحمن و رحیم مشتق باشند از رحم
جواب فعل متعدی گاهی بمنزله فعل لازم میکردانند پس از او نقل میکنند بسوی فعل مضموم العین بعد مشتق
میکردانند از او صفت مشبهه را اگر کسی بگوید که رحیم مشتق از رحمة است و رحمة بمعنی رقة قلب است از برای
خدا رقت قلب نیست پس چه گونه صحیح میباشد اطلاق رحمن و رحیم بر خدا جواب اینکه اسماء صفاتیه که اطلاق
میشود بخدا باعتبار غایات است نه باعتبار مبادی چنانکه گفته اند خذ الغایات واترک المبادی فراگیر بدفائده
شی و ترک نمائید مبادی شی را چه رحم بمعنی رقة قلب است و فائده رقة قلب تفضل و احسان است پس رحم
اطلاق بخدا میشود باعتبار غایة است که تفضل و احسان باشد نه باعتبار مبدا که رقت قلب باشد تقدیم
رحمن بر رحیم یا بجهة این است که رحمن صفت موجوده در دنیا است و رحیم صفت موجود در عقبی است چون دنیا مقدم
بود بر عقبی پس باید صفت موجوده در دنیا هم مقدم باشد بر صفت موجوده در عقبی و یا بجهة این است که معنی
رحمن ابلغ از معنی رحیم است بجهة اینکه رحمن صفت عام است بجهة تعلق آن صفت بمومن و کافر بخلاف رحیم که آن
مخصوص بمومنین است ازاین جاست که گفته اند زیادتی مبانی دلالت میکند بر زیادتی معانی و فرض اینکه
از یک نوع باشند و یا بجهة این است که رحمن نازل منزله علم است بجهة اینکه اطلاق بغیر خدا نمیشود پس رحمن
بمنزله علم است و رحیم بمنزله صفت و اسم علم مقدم است بر اسم صفت الاعراب باء حرف است از حروف جاره
بایع

[illegible] با بمعنی استعانت است یا بمعنی ملابسه و اول که استعانت باشد اولی است از [illegible] بواسطه آنکه [illegible]
اشعار میکند باینکه ذکر اسم کریم وسیله است در نزد هر ابتدا و در فعل و ملابسه این [illegible]
و ملابسه اولویة دارد از استعانت من وجه بواسطه تعظیم الله تع زیرا که در وقتی که با بمعنی استعانت شد
اسم خدای الله تع آلة میشود مثل قول تو کتبت بالقلم قلم آلت است از برای کتابة بخلاف ملابسه که در آن وقت
اسم الله آلة نمیشود و ممکن که باء و بسم الله مصاحبة باشند و اسم اسم است مضاف مجرور است بباء لفظا
یا ظرف است لغو در وقتی که باء از برای استعانة باشد متعلق است بابتدئ یا اصنف یا اولف یا
ظرف مستقر در وقتی که باء از برای ملابسه باشد متعلق است بمتلبسا و آن متلبسا یا حال است
از فاعل در وقتی که فعل تقدیر کنیم و یا خبر مبتدا محذوف است در وقتی که اسم تقدیر کنیم متعلق باء در
بسم الله یا فعل است یا اسم و هر یک ازاین دو قسم یا عام است یا خاص و هر یک ازاین چهار قسم یا مقدم
است یا موخر و هر یک ازاین هشت قسم یا مقدر است یا مذکور پس مجموع شانزده قسم است و تقدیر فعل
اولویة دارد بر تقدیر اسم زیرا که تقدیر اسم موجب تقدیر اسم دیگر میشود بواسطه آنکه اسم مبتدا
خواهد شد و مبتدا را ناچار است از خبر پس باید خبر تقدیر کنیم و اصل عدم تقدیر است و تقدیر فعل موخر بهتر است
از تقدیر فعل مقدم بواسطه آنکه تقدیم ما هو حقه التاخیر یفید الحصر مقدم داشتن چیزی را که حق تاخیر است
افاده حصر میکند و تقدیر فعل موخر مقدر بهتر است از تقدیر فعل موخر مذکور بجهة قیام قرینه و تقدیر فعل
عام موخر مقدر خاص بهتر است از تقدیر فعل موخر مقدر بواسطه آنکه معلوم است که از برای امری خاص تقدیر
کنی بهتر است پس هیچ ماند یا قسم آخر تقدیر فعل موخر مقدر خاص بدان که ظرف لغو آن است که متعلق افعال
عموم مقدر نباشد و افعال عموم بنا بر قولی شش حصل و ثبت و وقع و استقر و کان و وجد و بنا بر قولی
چهار است حصل و ثبت و کان و وقع و این ظرف لغو بر سه قسم است بواسطه آنکه یا افعال عموم نیست

این بر دو قسم است یا آن است که مذکور است یا آن است که مقدر است و یا متعلق افعال عموم است و لیکن مذکور است اول آنکه متعلق افعال عموم نباشد مذکور نباشد باشد مثل مررت بزید دویم آنکه متعلق افعال عموم نباشد و مقدر باشد مثل بسم الله اگر ابتدئ او اصنف او نحو هما سیم آنکه متعلق افعال عموم باشد و مذکور باشد مثل زید حصل فی الدار و این ظرف را بجهة این لغو میگویند که ملغی و خالیست از ضمیر متعلق اما ظرف مستقر پس آن ظرفیست که متعلق افعال عموم باشد و مقدر باشد مثل زید فی الدار و این ظرف را بجهة این مستقر میگویند که ضمیر متعلق قرار کرده است در ظرف و این تفسیر ظرف مستقر بنا بر مذهب متقدمین نحویانست و اما بنا بر مذهب متاخرین ظرف مستقر آنست که متعلق مقدر باشد خواه خاص باشد و خواه عام و از این جاست که ما متلبس را که متعلق بسم است ظرف مستقر گرفتیم با وجود اینکه از افعال عموم نیست چنانکه دانستی در تعداد افعال عموم و الله اسمیست معرف بعلم لفظا مجرور است تا مضاف الیه اسم باشد و در الف و لام الله کوفیین رفته اند باینکه الف و لام تفخیم است و این قول غیر معروف و نظری از برای اذ نحب و اندلسی گفته که الف و لام الله خالی از این نیست یا از برای جنس است یا از برای غیر جنس اول که از برای جنس باشد باطل و محالست و ثانی که از برای غیر جنس باشد یا زائد مرباشد یا عهد اولی که زائد باشد او نیز باطلست زیرا که الف و لام زائد داخل نمیشود بر اعلام مگر بجهة ضرورة شعریه و یکی علمی که در او ملاحظه وصف اصلی بشود آن چنان الحسن و صفی که علم از او نقل شده اولی که بجهة ضرورة شعریه باشد مثل قول شاعر و لقد جنیتک اکموءا و عساقلا و لقد نهیتک عن بنات الاوبر و مثل قول شاعر دیگر رأیتک لما ان عرفت وجوهنا صددت و طبت النفس یا قیس عن عمرو و ثانی که علمی باشد که در او ملاحظه وصف اصلی شده باشد مثل الفضل و الحارث و النعمان و الله شیئی از این دو قسم نیست پس حق و صواب آنست که الف و لام عهد ذهنیست و الرحمن

الرحمن

شاهد در بنات الاوبر است که بجهة ضرورت شعر الف و لام زیاد کرده و بنات اوبر نوعی از کمات است ... مقدم ... و معنی شعر آنست که ... تو اکموء و عساقل ... میکنم ترا از چیدن بنات اوبر منه

که شاهد در و طبت النفس است که شاعر اراده کرده است نفسا را ... جایز میدانند مستند اند بآیه ... الا من سفه نفسه و بطرت معیشتها ... ضرورة شعر الف و لام زیاد کرده است و ...

الرحمن معرف بالف و لام لفظا مجرور است تا صفت باشد از برای الله و این صحیح و مشهور است و ابن هشام گفته است که الرحمن بدل است از الله و الرحیم نعت است از برای الرحمن نه از برای الله زیرا که مقدم میشود بدل بر نعت و شهرت حجیه قول ابن هشام و الرحمن غیر منصرف است در نزد کسی که شرط کرده اند در الف و نون انتفاء فعلانه را و منصرف است در نزد جماعتی که شرط کرده اند در الف و نون وجود فعلا را اگرچه الف و نون اختلاف کرده اند نحویین و الرحیم اسمیست معرف بالف و لام لفظا مجرور است تا صفت بعد صفت باشد از برای الله بنا بر قول اصح و اما بنا بر قول ابن هشام نعت است از برای الرحمن چنانکه در گذشت قال بعد البسملة الحمد لله الذی هدانا سواء الطریق اقول ابتدا کرده است مصنف بعد از بسمله بحمد خدا بجهة ابتدا کردن به چیزی کلام و پیروی کردن بحدیث خیر الانام که فرموده کل امر ذی بال لم یبدء فیه بحمد الله فهو اقطع و بجهة این حدیث روایت شده است در بسم الله پس اگر کسی بگوید که چگونه میشود توفیق در میانه این دو حدیث زیرا که اگر به بسم الله ابتدا کرده بحمد الله ابتدا نکرده و اگر بالحمد لله ابتدا کرده به بسم الله نکرده جواب گوئیم که توفیق میانه این دو حدیث حاصل میشود بچند وجه اول آنکه ابتدا بر سه قسم است ابتداء حقیقیست و ابتداء عرفی و ابتداء اضافی ابتداء حقیقی آنست که چیزی دیگر قبل از او گذشته باشد و عرفی آن است که در عرف او را ابتداء بگویند خواه قبل از او چیزی گذشته باشد یا نگذشته باشد و اضافی آنست که چیزی دیگر قبل از او گذشته باشد و لیکن نسبت بمقصود ابتدا باشد یعنی یا سابق است نسبت بسوی متاخر خواه سابق مع المسبوق باشد و خواه سابق بلا مسبوق پس در وقتی که شناختی این را میگوئیم که ابتداء در بسم الله محمول است بابتداء حقیقی زیرا که قبل از او چیزی نگذشته است و در الحمد لله محمول است بابتدای عرفی زیرا که در عرف او را ابتداء میگویند یا باضافی است چه نسبت بمقصود ابتدا است یا ابتدا در بسم الله محمول است بعرفی و ابتدا در الحمد لله محمول است [illegible] ... در این وقت توفیق میانه دو حدیث حاصل میشود دویم الاحتمالات عقلیه در بسم الله و الحمد لله نظر باینکه آیا نه احتمال است که از آن نه احتمال

اختلاف علما

اختلاف علما بسم الله در ابتدا

توفیق میانه حدیثین

و آن ابتداء در بسم الله حقیقی و ابتداء در الحمد لله حقیقی و ابتداء در بسم الله عرفی و ابتداء در الحمد لله حقیقی و ابتداء در بسم الله اضافی و ابتداء در الحمد لله حقیقی این سه احتمال جمیع غیر معتبر است و اما جمیع جایز است زیرا که میشود جمع بشوند در غیر ما نحن فیه و اما غیر معتبر است بواسطه اینکه جمع نمیشود در ما نحن فیه و آن ابتداء در بسم الله اضافی و ابتداء در الحمد لله عرفی و ابتداء در بسم الله اضافی و ابتداء در الحمد لله حقیقی ... و دیگر جمیع معتبر است و آن ابتداء در بسم الله عرفی و ابتداء در الحمد لله عرفی یا اضافی و ابتداء در بسم الله حقیقی و ابتداء در الحمد لله عرفی یا اضافی پس از آن نه احتمال باطل است ... جمیع معتبر و بعضی جمیع معتبر شد و این شکل جامع شد مر جمیع نه احتمالات است

و ابتدا در بسم الله عرفی و ابتدا در الحمد لله اضافی ۲
و ابتدا در بسم الله عرفی و در الحمد لله اضافی ۲ صح

احتمالات ابتدا در بسم الله و الحمد لله	ابتداء در الحمد لله حقیقی	ابتداء در الحمد لله عرفی	ابتداء در الحمد لله اضافی	
ابتداء در بسم الله حقیقی	باطل	جمیع معتبر	جمیع معتبر	
ابتداء در بسم الله عرفی	باطل	بعض معتبر	جمیع معتبر	
ابتداء در بسم الله اضافی	باطل	جمیع غیر معتبر	جمیع غیر معتبر	

بیان نسبت میانه ابتداء حقیقی و ابتداء عرفی

دیگر بدان که نسبت میانه ابتداء حقیقی و ابتداء عرفی عموم و خصوص مطلق است و مرجع عموم و خصوص مطلق بسوی یک موجبه کلیه و یک سالبه جزئیه است بعلاوه یک ماده اجتماع مرخواهد و یک ماده افتراق مثل آنکه کل ابتداء حقیقی فهو ابتداء عرفی مثل بسم الله که ابتداء حقیقی است زیرا که قبل از او کلامی نگذشته و ابتداء عرفی هم هست زیرا که در عرف او را ابتداء میگویند و بعض ابتداء عرفی لیس بابتداء حقیقی مثل الحمد لله که ابتداء عرفی هست بواسطه اینکه در عرف او ابتداء میگویند و حقیقی نیست زیرا که بسم الله در پیش گذشته و ابتداء حقیقی آنست که چیزی قبل از او گذشته نباشد و نسبت میانه ابتداء حقیقی و ابتداء اضافی تباین است اگر تفسیر شود ابتداء اضافی بسابق مع المسبوق و در جمیع

نسبت میانه ابتداء حقیقی و ابتداء اضافی

تباین

بیان نسبت ... ابتداء عرفی و اضافی

بیان شکل نسبت میانه ابتداآت ابیات

ابتداء حقیقی	ابتداء عرفی	ابتداء حقیقی
اعم و اخص مطلق	تباین	اعم و اخص من وجه
ابتداء عرفی	ابتداء اضافی	ابتداء اضافی

و سط ۲

نسبت ... نه سوره دو سالبه کلیه است جز از هر دو جانب ماده افتراق مرخواهد کل ابتداء حقیقی لیس بابتداء اضافی مثل بسم الله که ابتداء حقیقی است و ابتداء اضافی نیست زیرا که چیزی قبل از او گذشته و کل ابتداء اضافی لیس بابتداء حقیقی مثل الحمد لله که ابتداء اضافی است و ابتداء حقیقی نیست زیرا که قبل از او بسم الله گذشته و اگر تفسیر شود ابتداء اضافی ببودنش سابق بنسبت بما بعدش پس نسبت میانشان اعم و اخص مطلق است کل ابتداء حقیقی فهو ابتداء اضافی مثل بسم الله که ابتداء حقیقی است زیرا که قبل از او کلامی گذشته و ابتداء اضافی هم هست زیرا که نسبت بما بعدش ابتدا است و بعض ابتداء اضافی لیس بابتداء حقیقی مثل الحمد لله که ابتداء اضافی است زیرا که نسبت بما بعدش ابتدا است و ابتداء حقیقی نیست زیرا که بسم الله قبل از او گذشته است و نسبت میانه ابتداء عرفی و ابتداء اضافی اعم من وجه است در وقتی که تفسیر شود ببودنش سابق مع المسبوق و مرجع اعم من وجه بسوی یک موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه است بعلاوه یک ماده اجتماع و دو ماده افتراق مرخواهد مثل بعض ابتداء عرفی فهو ابتداء اضافی مثل الحمد لله که هم ابتداء عرفی است بواسطه اینکه در عرف او را ابتدا میگویند و ابتداء اضافی هم هست بواسطه اینکه نسبت بما بعدش ابتدا است و بعض ابتداء اضافی لیس بابتداء عرفی مثل فواتح کتاب که ابتداء اضافی است بواسطه اینکه نسبت بما بعدش ابتدا است و ابتداء عرفی نیست بواسطه اینکه در عرف او را ابتداء نمیگویند و بعض ابتداء عرفی لیس بابتداء اضافی مثل بسم الله که ابتداء عرفی هست زیرا که در عرف او را ابتداء میگویند و ابتداء اضافی نیست زیرا که قبل از او کلامی نگذشته و یا اعم مطلق است اگر مراد از ابتداء اضافی ببودنش سابق بنسبت بما بعدش باشد کل ابتداء اضافی ابتداء عرفی مثل الحمد لله که هم ابتداء عرفی است و هم ابتداء اضافی و بعض ابتداء عرفی لیس بابتداء اضافی ~~...~~ دویم

اشاره وجوه این است که باء در قوله صلی الله علیه و آله بسم الله و بحمد الله از برای استعانه است و استعانه

نسبت میانه ابتداء عرفی و اضافی

[illegible] منافات ندارد [illegible] دیگرا [illegible] این است که با و در بسم الله [illegible]
از [illegible] است و ملابسی منافات ندارد ملابسی دیگرا چهارم انوجوه این است
که [illegible] الله اسم ذات است و الرحمن الرحیم صفات ذات است و هر زمانه که بانت بشود ذات یا صفات ذات
و هر زمانه که دلالت بکند صفات ذات دلالت می کند بر ذات التزاما پس گویا ابتدا با حمد [illegible]
ابتدا [illegible] و بهذا و جد تبق حقیق بان یوحی الی الضبط بدان الف و لام که داخل شده بر کلمهٔ
تعریف کلمه بر چهار قسم است یا الف و لام جنس است در وقتی که مقصود بان الف و لام اشاره
بسوی نفس جنس است من حیث هو هو مثل الرجل خیر من المرأة و یا الف و لام استغراق است در وقتی
که مقصود بان الف و لام اشاره باشد بسوی مفهوم من حیث تحققش در ضمن جمیع افراد مثل قول حق
سبحانه و تعالی و العصر ان الانسان لفی خسر و یا الف و لام عهد ذهنی است در وقتی که مقصود بان الف و لام
اشاره باشد بسوی مفهوم من حیث تحققش در ضمن بعض افراد غیر معین مثل قولهم ادخل السوق
و اشتر اللحم و مثل قوله تعالی حکایة عن یعقوب علی نبینا و علیه السلام و اخاف ان یاکله الذئب و یا الف
و لام عهد خارجی است در وقتی که مقصود بان الف و لام اشاره باشد بسوی مفهوم من حیث تحققش
در ضمن بعض افراد معین مثل قول نحویین الکلمة لفظ موضوع لمعنی مفرد و مثل قوله تعالی کما ارسلنا الی
فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول در و قرء و النسق ما ذکرنا پس بدان که خلاف است در الف و لام
الحمد پس بعضی رفته اند باینکه الف و لام جنس است بواسطه اینکه الف و لام داخل شده تا اینکه دلالت بکند بر نوع کلی
و بعضی رفته اند باینکه الف و لام استغراق است زیرا که آن استغراق متبادر از امثال این مقام است پس
بر اول معنی قول مص چنان می شود که حقیقه حمد مر او را و مختص مر خدا است که هدایت کرده ما را راه مستقیم
و بنا بر ثانی معنی چنین می شود هر حمدی که از هر حامدی سر بزند مختص است از آنکه خدا خودش خود را حمد بکند یا ملائکه یا بنده

[illegible]

بان الف و لام [illegible]

بیان الف و لام که داخل شود بر کلمهٔ تعریف

بیان [illegible] الف و لام [illegible]

مختص بخداوندی که هدایت کرده ما را راه راست و حمد کردن خدا خود را [illegible] شود [illegible]
که حق سبحانه و تعالی خلق کرده است در عالم ملکوت صوتی را که روزی [illegible]
اینکه مراد از حمد حمدی است که [illegible] بر السنه عباد سیم اینکه مراد از حمد اظهار صفات و کمالات است [illegible]
سبحانه و تعالی [illegible] اظهار صفات خود را بکند بدانکه مدح در لغه بنا بر تفسیر بعضی هو الثناء باللسان
علی الجمیل [illegible] کان او غیرها بعنی مدح او ثنائی است بلسان بر صفتی خوب اعم از اینکه آن ثنا در بازار نعمه باشد
یا غیر نعمه اعم از اینکه آن جمیل باختیار صاحبش باشد و بجهة این است که گویند مدحت اللؤلؤ علی صفائها
و بنا بر تفسیر بعضی هو الثناء باللسان علی الجمیل الاختیاری نعمة کان او غیرها یعنی مدح او ثنائی است
بلسان بر صفتی خوب که باختیار صاحبش باشد بازاء نعمت باشد یا بازاء غیر نعمت بنا بر این تفسیر باید مثال
مدحت اللؤلؤ علی صفائها مستحدث و غیر صحیح باشد و از برای مدح معنی اصطلاحی ثابت نشده و در نعت
هو الثناء باللسان علی الجمیل الاختیاری نعمة کان او غیرها یعنی حمد او ثنائی است بلسان بر صفتی خوب که آن صفت
باختیار صاحبش باشد اعم از اینکه آن ثنا در مقابل نعمت باشد یا مقابل غیر نعمت و مراد از نعمت چیزی است
که بعبد برسد و مراد از غیر نعمت چیزی است که بعبد نرسد مثل حمد کردن خداوند تعالی را بر صفات ذاتیه بدان
که قید لسان که در تعریف حمد مذکور است با آن قید لسان بجهة بیان واقع است باین معنی که ثنا بدون لسان نمی شود
در این وقت که قید لسان قید واقعی شد حدیث لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک محمول است
بر [illegible] و ساو در آنجا مجاز خواهد بود زیرا که از برای خدا لسان نیست یا قید لسان قید احترازی است
باین معنی که ثنا [illegible] بلسان باشد و [illegible] ثنا بغیر لسان ثنا و مقید بلسان شده تا احتراز از ثنا بغیر لسان بشود
که آن را حمد نمی گویند در این وقت که قید لسان احترازی شد حدیث مذکور محمول است بر حقیقه اگر کسی بگوید پس
چه می گوئی در حمد کردن خداوند عالم نفس خود را و حال اینکه از برای خدا لسان نیست و حمد کردن خداوند نفس خود را

بیان [illegible]

بیان مدح در لغه

بیان حمد

بیان اینکه قید لسان احترازی است یا واقعیست

[illegible]

[illegible]

[illegible] لازم است [illegible] اختیار [illegible] طبیعیه شد حرکت [illegible] و احراق ما [illegible]
[illegible] باختیار باشد مثل حسن صلاه و قبح زنا و [illegible] قبیح و حسن اختیاری از [illegible]
[illegible] نیست [illegible] که اجمالا مذکور شد باین طریق است که الجمیل صفة للفعل [illegible] اختیاری [illegible]
الجمیل صفة للاختیاری و هم بکلیم باین نتیجه کبرای دیگرا و آن کل صفة للاختیاری اختیاری است چنانی کریم الجمیل صفة
للاختیاری اختیاری نتیج آن الجمیل اختیاری و مناقشه در هر یکی از این مقدمات مذکوره شد اگر کسی بگوید قیاس اول
بجهة عدم تکرار اوسط منتج نیست زیرا که شرط است در انتاج قیاس تکرار حد اوسط و در این جا حد اوسط که
صفة باشد تکرار نشده در کبری بلکه مکرر متعلق محمول صغری است نه محمول صغری جواب این است که حد وسط لازم نیست
مکرر بشود بعینه بلکه گاهی حد وسط تکرار می شود بزیاده و نقصان پس این قیاس قیاس افرادی نیست از شکل اول و
شبهه نیست در انتاج شکل اول [illegible] اینکه کبرای موضوع این قیاس متعلق محمول صغری است و این طریقه
قیاس مساوات است مثل ا مساو لب و ب مساو لج و حال اینکه قیاس مساوات از تعریف قیاس بیرون است
زیرا که قیاس این است که لذاته ملزم نتیجه باشد و قیاس مساوات لذاته منتج نیست پس قیاس کونی ترتیب داده [illegible]
جواب این است که قیاس مساوات رجوع بسوی دو قیاس می کند و قیاس اول منتج است لذاته و لیکن قیاس ثانی لذاته
منتج نیست قوله ا مساو لب و ب مساو لج نتیج لذاته ا مساو لج و هم سیکم البسوی این نتیجه
کبرای دیگرا چنین میکنیم که ا مساو لج و کل مساو لج مساو لج نتیج آن ا مساو لج و این نتیجه
از این قیاس لذاته نیست بلکه [illegible] مقدمه خارجیه است [illegible] پس معلوم شد که این
قیاس قیاس افرادی است و منتج است در قیاس بعض مناقشه و خدشه نزده اند بلکه مناقشه و خدشه [illegible] در
مقدمات قیاس [illegible] چنانکه مذکور شد و ممکن است جواب از آن مناقشات اما از اول باین طریق
که هر چند جمیل صفة فعل و غیر فعل واقع می شود که ذکر نمی کنیم چنانکه تصریح کرده اند باینکه حمد بر افعال اختیاریه جمیله واقع می شود

[illegible]

ممکن است جواب از مناقشات

معلوم [illegible] که مراد از جمیل در تعریف حمد فعل جمیل است [illegible] و اما از ثانی [illegible]
اختیاری [illegible] و افعال اضطراریه و طبیعیه متصف بجمیل و ضد آن [illegible] اگر کسی بگوید
از جمله شروط صحت نتیجه تکرار حد وسط است و حد وسط در قیاس اول مکرر نشده [illegible] جواب اینکه
محمول صغری در حقیقه آن فعل جمیل است پس حد وسط مکرر خواهد شد و اما از ثالث باین
طریق است که ما اختیار می کنیم اینکه هر صفت فعل اختیاری که حمد شده [illegible] بر آن فعل [illegible]
اختیاری است و [illegible] فیه از این قبیل است زیرا که حمد [illegible] فعل جمیل در وقتی که دانستی الفاظ را
رجوع می کنیم بسوی چیزی که [illegible] ما از آنچه که حمد باشد و می گوئیم پس حمد در لغه هو الثناء باللسان علی
الجمیل الاختیاری پس اگر کسی حمد بکند ظالم را بظلم او باید حمد نباشد زیرا که ظلم فعل جمیل نیست جواب [illegible]
که مراد از جمیل این است که در نظر حامد خوب باشد نه در واقع و اما حمد در اصطلاح فهو فعل ینبئ عن
تعظیم المنعم لکونه منعما سواء کان بالجنان او باللسان او بالارکان یعنی حمد در اصطلاح فعلی است که اشعار می کند
از تعظیم منعم بواسطه آنکه منعم منعم است سواء کان [illegible] اعم از اینکه آن فعل قول [illegible] اعتقاد بدل
[illegible] باینکه الله متصف است بصفات کمالیه و جمالیه یا فعل [illegible] اعم [illegible] ذکر چیزی که دال [illegible] باشد
مذکور و اما شکر پس مراد در لغه بنا بر تفسیر بعضی هو فعل ینبئ عن تعظیم المنعم لکونه منعما [illegible] سواء
وصلت النعمة علی العبد ام لم یصل سواء کان باللسان او بالارکان او بالجنان و اما در اصطلاح فهو صرف
العبد جمیع ما انعم الله علیه [illegible] لاجله یعنی شکر در اصطلاح صرف کردن عبد است جمیع چیزها را
[illegible] را که خدا باو عطا کرده در آن چیزی که خلق کرده خدا آن را بجهة خاطر آن چیز مثلا خداوند [illegible]
و [illegible] هر عضوی از اعضای عبد را بواسطه چیزی خلق کرده مثل اینکه چشم را از برای این خلق کرده
که نظر در مصنوعات او کند و از آنجا پی بمعرفت او برند و بدانند حکمت و قدرت او را [illegible]

[illegible]

و مراد از صفات کمالیه صفات ثبوتیه خدا است و مراد از صفات جمالیه صفات سلبیه خدا است [illegible]

معنی لغوی و اصطلاحی شکر

کوش ... را از ... که ... حمد ... تا تخلع کرده و از آنجا ... بعلم حق ... برند و ... القیاس ... بعضو
اعضای ... از ... جزء نطق شده ... اگر بنده ... اعضا خود نموده در آن چیزی که خلق شده
از ... آن چیز شده ... شکر اصطلاحی را بجا آورده و ... شکر اصطلاحی ... بکسی ... آورده در ...

نسبت میان مدح لغوی و حمد لغوی

کسی شناختن ما ذکر را ... پس بدان که نسبت میانه مدح لغوی ... که ... اختیار ... جمیل ... ذکر ... سب
در ... و موجبه کلیه است ... کل مدح اللغوی فهو حمد اللغوی ... اینکه ... بکنی بر جمیل اختیاری
که هم مدح لغوی است و هم حمد لغوی است و کل حمد اللغوی فهو مدح اللغوی ... مذکور ... اختیاری را در تعریف مدح
ذکر ... نسبت میان ... عموم مطلق ... کل حمد اللغوی ... مدح اللغوی ... حمد کردن ... که هم
لغوی است و هم حمد لغوی است و بعض المدح اللغوی لیس بالحمد اللغوی ... مدح کردن لؤلؤ را بر صفا لؤلؤ که مدح لغوی است
و حمد لغوی نیست زیرا که جمیل اختیاری در تعریف حمد لغوی معتبر است و نسبت میانه مدح لغوی و حمد عرفی عموم
من وجه است بعض المدح اللغوی فهو الحمد العرفی ... اینکه حمد بکنی ... که آنجا هم مدح لغوی صادق است ... حمد عرفی
و بعض المدح اللغوی لیس بحمد العرفی ... اینکه حمد بکنی بار کان که آنجا حمد عرفی است و مدح لغوی نیست زیرا
که مدح لغوی باید بلسان باشد و بعض المدح اللغوی لیس بحمد العرفی ... اینکه ثنا ... بکنی بازاء غیر نعمت که آنجا هم
عرفی صادق نیست زیرا که حمد عرفی آن بود که مقابل نعمت باشد و هم چنین نسبت میانه مدح لغوی و شکر لغوی
بر هر دو تفسیر ... وصول نعمت را در شکر اعتبار بکنیم یا نه عموم خصوص من وجه است و نسبت میانه مدح لغوی
و شکر عرفی عموم مطلق است کل الشکر العرفی فهو المدح اللغوی ... اینکه در ... که شکر اصطلاحی
شد مدح ... خواهد بود زیرا که مدح جزء معنی شکر است و انفکاک جزء از کل جایز نیست و بعض المدح اللغوی
لیس بالشکر العرفی ... اینکه مدح بکنی ... را باصدر در ... از ... جوارح که در این وقت مدح موجود است
دون شکر اصطلاحی زیرا که شکر اصطلاحی صرف کردن ... جمیع جوارح را ... باشد ... بود ... خواهد ...

خلق

نسبت میان مدح لغوی و حمد عرفی

نسبت میان مدح لغوی و شکر لغوی

نسبت میان مدح لغوی و شکر عرفی

خلق کرده آن جوارح بجهة خاطر آن ... و نسبت میانه حمد لغوی و حمد
عرفی عموم و خصوص من وجه است و میگوییم بعض الحمد اللغوی هو الحمد
العرفی مثل اینکه حمد بکنی بلسان در مقابل نعمت که در آن جا هم حمد لغوی
است و هم حمد عرفی و بعض الحمد اللغوی لیس بالحمد العرفی مثل اینکه حمد
بکنی بلسان در مقابل غیر نعمت که در آنجا حمد لغوی است دون حمد عرفی و بعض
الحمد العرفی لیس بالحمد اللغوی مثل اینکه حمد بکنی بجنان که در آن جا حمد عرفی است دون
حمد لغوی و نسبت میانه حمد لغوی و شکر لغوی بر هر دو تفسیر اعم و اخص
من وجه است بیان امثال همان است که در حمد لغوی و حمد عرفی بیان شد
و نسبت میانه حمد لغوی و شکر عرفی اعم و اخص مطلق است و میگوییم کل الشکر العرفی
هو الحمد اللغوی و این ظاهر است و بعض الحمد اللغوی لیس بالشکر
العرفی و این نیز ظاهر است و نسبت میانه حمد عرفی و شکر لغوی
اگر وصول نعمت را شرط ندانیم تساوی است و اگر وصول نعمت را
شرط بدانیم در شکر لغوی نسبت میان شان اعم مطلق خواهد بود بنا بر اول
میگوییم کل الحمد العرفی هو الشکر اللغوی و کل شکر اللغوی هو الحمد
العرفی و بنا بر ثانی میگوییم کل الشکر اللغوی هو الحمد العرفی
و بعض الحمد العرفی لیس بالشکر اللغوی در جائیکه حمد شود و در
مقابل نعمت غیر واصله و نسبت میانه شکر لغوی و شکر اصطلاحی اعم مطلق
است و میگوییم کل الشکر العرفی هو الشکر اللغوی و بعض الشکر اللغوی لیس بالشکر الاصطلاحی ...

نسبت میانه حمد لغوی و شکر عرفی

نسبت میانه حمد لغوی و شکر لغوی

برای این شکل النسبت

مدح لغوی	عموم مطلق	شکر عرفی
مدح لغوی	عموم من وجه	[illegible]
مدح لغوی	عموم من وجه	[illegible]
مدح لغوی	[illegible]	حمد لغوی
شکر لغوی	[illegible]	شکر عرفی
مدح عرفی	العموم مطلق	شکر عرفی
حمد عرفی	[illegible]	شکر لغوی
حمد لغوی	اعم مطلق	[illegible]
حمد نعمت	[illegible]	شکر لغوی
حمد لغوی	[illegible]	مدح عرفی
[illegible]	التمت	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

نسبت میانه شکر لغوی و شکر اصطلاحی

هدایت را دو تفسیر کرده اند

قوله ... بعضی هدایت را تفسیر کرده اند بدلالة رساننده
باشد ... ایصال بسوی مطلوب است و بعضی تفسیر کرده اند باینکه هدایت
... است شخص را بمطلوب و این را ارائة الطریق میگویند و فرق میانه این
دو تفسیر این است که تفسیر اول لازم دارد رسیدن بمطلوب را بخلاف تفسیر ثانی که او لازم ندارد رسیدن بمطلوب
بواسطه آنکه وصول تعلق ... در موصله میباشد بمطلوب مستلزم نیست چه جای اینکه مستلزم مطلوب باشد پس فرق میانه دو تفسیر
این شد که اول مستلزم وصول بمطلوب است بخلاف ثانی که او مستلزم وصول بمطلوب نیست و تفسیر اول

فرق میان دو تفسیر

منقوض میشود بقول حق سبحانه و تعالی و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی بواسطه آنکه اگر هدایت در این
آیه بمعنی ایصال بمطلوب باشد درست نیست زیرا که معقول نیست کفر و ضلالت بعد از دریافتن ایمان و ... اینکه
مضمون ... بنا بر تفسیر این تقدیر این است که ما قوم ثمود را هدایت کردیم یعنی بدین حق رساندیم و ایشان کفر را که عمی
کنایه از او است اختیار کردند بر طریق حق اگر کسی بگوید که لا نسلم که ضلال بعد از وصول بحق متصور نیست زیرا که ضلالت
بعد از هدایت ممکن است که حاصل شود باغوای شیطان چنانکه میبینیم که مؤمن مرتد میشود جواب که امتناع ضلال بعد از
وصول بحق مستنبط از آیه ... ان الهدی هدی الله فما له من مضل ... است بنا بر این آن کسانی که مرتد میشوند هدایت حقیقی را در نیافته اند
و اگر دریافته بودند ... دین ... نگشتند و شیطان اغوا نمی کرد ایشان را چنانچه صریح آیه دلالت میکند بر این و جواب دیگر که مراد از
هدایت در آیه مذکوره ایصال بمطلوب نیست این است که اگر هدایت در این آیه بمعنی ایصال بمطلوب باشد باید قوم ثمود ایمان
آورده باشند اولا و بعد از آن کافر شده باشند و حال آنکه این چنین نیست بلکه آنچه از کتب سیر و تواریخ ظاهر است و دانسته
که اکثر ایشان ایمان نیاورده اند بلکه بعضی آورده بودند و دیگران اختیار کفر کردند و تفسیر ثانی منقوض است بقول جل و
علا مخاطبا بنبیه محمد المصطفی انک لا تهدی من احببت بواسطه آنکه اگر هدایت در این آیه بمعنی ارائة الطریق باشد لازم آید
که نفی شود ارائة الطریق از پیغمبر و حال آنکه شان پیغمبر ارائة الطریق است و ... است جواب از این نقض بدو وجه داده

اول

بیان نقض تفسیر اول

بیان نقض ثانی

جواب از این نقض

اول این است که جایز است که هدایت ... در این آیه بمعنی ارائة الطریق باشد ... اینکه
تو که پیغمبر هستی قادر نیستی بر اینکه راه نمائی کنی تفصیلا جمیع امت خود را که ...
بهمه تمامت و همه هدایت بلکه راه نمائی تو تفصیلا از برای بعض امتی است که ... میگوییم ... اینست که
تو راه نمائی کنی ایشان را که حاضرین و بعض غایبیان امت میباشند که تفصیلا شریعت با ... رسیده
یا بعض آیه این است که تو مستقل و قادر نیستی باینکه راه نمائی کنی بلا واسطه جمیع امت خود را که ... است
با ایشان داری بلکه راه نمائی تو بلا واسطه از برای بعض امت میباشد که حاضرین فقط
باشند و اینکه مراد از هدایت دلالت تفصیلی باشد یا بلا واسطه باشد بجهة این است که
متبادر از هدایت هدایت بطریق تفصیل بی واسطه است و شکی نیست که ارائة الطریق
بطریق تفصیل واقع نشده از پیغمبر مگر بنسبت بحاضرین و بعض غائبیان و هم چنین
ارائة الطریق از پیغمبر واقع نمیشود بلا واسطه مگر بنسبت بحاضرین و اینکه گفتیم که مراد از من احببت
کل من احببت باشد بجهة عموم موصول است که من باشد دوم این است که
هدایت در این آیه بمعنی ارائة الطریق باشد و معنی آیه مذکوره این باشد که تو هر کس از
احبای خود را راه نمائی میکنی در حقیقة تو نکرده بلکه خدای تعالی کرده است زیرا که جمیع
اسباب هدایت از او است بر منوال و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیکن تخصیص
بمن احببت مناسب این معنی نیست بجهة اینکه عدم استقلال پیغمبر در فعل هدایت عموم دارد
شامل احبا و غیر احبای شد بلکه این عدم استقلال تخصیص بهدایت ندارد بلکه جمیع افعال
پیغمبر که عباد تمثال ... کنند در این که در هیچ نوع از افعال مستقل نمیباشند پس تخصیص
بمن احببت مفید نخواهد بود و جواب از این این است که اولا تسلیم نکنیم که من احببت ...

مفید [illegible] بعض امت باشد زیرا که من مفید عموم است و محبت پیغمبر نسبت
بهدایت ثابت نشده ست و قبلیه اگر تسلیم بکنیم میگوئیم که ذکراحب بجهة زیادتی اهتمام
بشان احبابست و تنبیه کردن باین ست که جناب پیغمبر مستقل و قادر بر ارائه الطریق
نسبت باحبا نیست چه جائی اینکه قادر و مستقل بر ارائه الطریق بغیر احبا باشد حاصل
این ست که بجای آیه انک لاتهدی من احببت آیه لایهدی القوم الظالمین گفته بشود
که هدایت در این آیه بمعنی ایصال بمطلوب ست زیرا که خداوند عالم راه حق را بجمیع
بندگان نموده ست پس باید هدایت در این آیه بمعنی ایصال بمطلوب باشد نادر
معنیش خللی راه نیابد و یا بجهة آنچه ملائم و مناسب آخر آیه شریفه ست که وهو
لکن الله یهدی من یشاء باشد ~~مفید نخواهد بود~~ این ست لاتهدی نیز بمعنی ایصال بمطلوب
باشد زیرا هدایت در آخر آیه بمعنی ایصال بمطلوب ست نه ارائه الطریق بهر شده
والا تخصیص بمن یشاء مفید نخواهد بود زیرا که راه حق نمودن بر جمیع
بندگان بر خداوند عالمیان لازم ست و مصنف در حاشیه خودش بر کشاف
گفته که هدایت لفظی ست مشترک میانه معنیین که ایصال بمطلوب و ارائه الطریق
باشد پس در این وقت که هدایت لفظی شده مشترک میانه معانی متنافی
رفع هر دو نقیضین باین طریق که هدایت در آیه اول بمعنی ارائه الطریق
ست و مفعول ثانی او که الحق باشد محذوف ست و در آیه ثانی ایصال محصول کلام مصنف
بسوی مطلوب ست و مفعول ثانی که الی الحق باشد محذوف ست یقین ست
که بغیر راه نمائی میکند ولیکن بمطلوب نمیرسانند و محصول کلام مصنف این

درحاشیه

درحاشیه این است که هدایت گاهی متعدی میشود بمفعول ثانی بنفسه [illegible]
بمعنی ایصال بسوی مطلوب مثل قول حق تع اهدنا الصراط المستقیم و
گاهی متعدی میشود بلام پس میباشد بمعنی ارائه الطریق مثل قول حق تع ان هذا القرآن
یهدی للتی هی اقوم وگاهی متعدی میشود بالی لفظا او تقدیرا پس میباشد ایضا بمعنی ارائه الطریق
مثل والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و این هر سه منقوض ست اما اول
که متعدی بنفسه بسوی مفعول ثانی باشد منقوض بقول حق تع انا هدیناه السبیل اما
شاکرا و اما کفورا زیرا که اگر این آیه بمعنی ایصال بمطلوب باشد لازم می آید ضلالة
بعد از وصول بحق و ضلالة بعد از وصول بحق باطل ست چنانکه گذشت بلکه حاصل
معنی آیه بنا بر مذهب جمهور مفسرین این ست که ما راه حق نمودیم ایشانرا
لکن بعضی شکر کردند بسبب قبول هدایت و بعضی کفور رند بسبب اعراض از ان
حق پس هدایت در این آیه بمعنی ایصال بمطلوب نیست و حال آنکه متعدی شده بسوی
بمفعول ثانی و اما ثانی که متعدی بلام باشد منقوض ست بقول حق تع بل الله یمن
علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین که متعدی بلام شده و بمعنی ارائه الطریق
نیست بلکه بمعنی ایصال بمطلوب ست و اما ثالث که متعدی بالی شده منقوض
ست بقول حق تع والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم که هدایت در این آیه متعدی
شده بسوی مفعول ثانی بالی با وجود اینکه بمعنی ایصال بسوی مطلوب ست نه بمعنی ارائه
الطریق بواسطه اینکه ارائه الطریق مناسب من یشاء نیست بواسطه اینکه لطف حق تع
آن ست که بهمه کس ارائه الطریق بنماید نه بعضی و ممکن ست جواب از این

بسوی [illegible]

نقوضات باین طریق که گوئیم اما جواب از اول باین طریق ست که هدایت در آیه متعدی
بلام شده ست تقدیرا ای انا هدیناه الی السبیل اما جواب از ثانی باین طریق ست که هدایت در آیه ارائه
الطریق ست که موصله بمطلوب است چه فرد کرد که ارائه الطریق میشود موصله بمطلوب شده
و میشود موصله بمطلوب نباشد اما جواب از ثالث باین نحو ست که من یشاء افاده عموم میکند و تخصیص
ببعضی دون بعضی ندارد و هدایت بمعنی ارائه الطریق ست و معنی آیه این ست که خدا
ارائه الطریق ~~میکند و معنی آیه این ست~~ بصراط مستقیم پس بنا بر این جوابها کلام متن منقوض
تنبیه بدان از برای هدایت سه معنی ست هم چنانکه از برای اضلال سه معنی
ست بلکه معانی ثلثه هدایت پس اول دلالت و ارشاد بحق و این بواسطه ارائه الطریق
میباشد دوم فعل هدایت و این ایصال بسوی مطلوب ست سیم عدم اهلاک و تعذیب
و اما معانی ثلثه اضلال پس اول دلالت و ارشاد بجز حق دوم فعل ضلالة
سیم اهلاک و تعذیب و اضلال که اسناد بالله تع میشود معنی اخیری ست که اهلاک
و تعذیب باشد نه معنیین اولین بخلاف هدایت که او بهر سه معنی اسناد یابد بالله تع
و قول مص سواء الطریق یعنی وسط طریقی که میرسانند شخص را بسوی مطلوب البته
و ملا جلال در حاشیه خودش بر این رساله تفسیر کرده ست سواء الطریق را
مستوی و صراط مستقیم و در تفسیر ثانی اراده فائده کرده ست اول آنکه سواء
سواء در سواء الطریق بمعنی استقامه ست دوم تلمیح کردن بر آنکه کلام مص تلمیح
بقول حق تع اهدنا الصراط المستقیم و اما از تفسیر اول محشیان حاشیه چنین
فهمیده اند که او سواء را بمعنی استوی گرفته و استوی که مصدر ست بمعنی

مستوی

بیان بحث و محشون بر ملا جلال و جوابش

مستوی که اسم فاعل باشد حمل کرده و اضافه اش بطریق اضافه صفت بموصوف اعتبار کرده شروح
لطیفه و باد بحث کرده اند که تو آمده سواء الطریق را طریق مستوی تفسیر کرده ست لازم این
تکلفات بعیده ست و جواب از این بحث این ست که ملا جلال گفته ست سواء الطریق را طریق مستوی
و صراط مستقیم تفسیر کرده مرادش این ست که سواء الطریق کنایه ست از صراط مستقیم و طریق
مستوی زیرا که این طریق مستوی و صراط مستقیم ملزوم سواء الطریق ست و کنایه هم نیست مگر
ذکر لازم و اراده ملزوم یا بالعکس پس تفسیر که ملا جلال کرده از برای سواء الطریق بیان از برای حاصل معنی ست
نه ترجمه لفظ تا این تکلفات لازم بیاید و دیگر آنکه لا نسلم که تفسیر سواء با استواء و هم چنان بمستوی غریب باشد
بواسطه صاحب کشاف سواء را در قول حق تع سواء علیهم ء انذرتهم الآیه تفسیر کرده باستواء و در قول حق
تعالی کلمة سواء بیننا و بینکم و فی اربعة ایام سواء للسائلین تفسیر کرده بمستوی پس تفسیر سواء با مستوی و مستوی
غریب نیست و بایجا مراد باین سواء الطریق با نفس الامر عموم ست چه ملت اسلام باشد و چه موقوف علیه عمومات
ملت اسلام که منطق باشد و یا نفس الامر خصوص ملت اسلام ست و اولی که نفس امر عموما باشد بهر ست
بجهة حصول براعة استهلال نسبت بهر دو قسم از کتاب زیرا که یکی از طریق نفس الامر علم منطق ست و دیگر
علم کلام پس مناسب بهر دو قسم میشود بخلاف ثانی که مناسب ست بعلم کلام تنها و براعة در لغة تفوق بر
اقران ست در علم یا بغیر علم و استهلال در لغة طلب بلند جستن ست بجهة دیدن هلال و براعة استهلال
در اصطلاح ذکر شیئی ست در دیباجه که موافق باشد با مطلب کتاب قال

وجعل لنا التوفیق خیر رفیق والصلوة علی من ارسله
هدی هو بالاهتداء حقیق ونورا به الاقتداء
یلیق وعلی آله واصحابه الذین سعدوا فی مناهج

في تبيان التصديق وبعد فإنّ معارج الحقّ بالتحقيق، اقول وبالله التوفيق

ايصال بمعنى اوبهم رسانيدن اسباب است جهة مطلب خير باشد باشر ولكن اهل عرف توفيق ساخته‌اند در مطلب خير اين شر والصلوة صلوة بمعنى رحمة است بمعنى طلب رحمة او در نفس اسناد كه بشود بخداى نعم فرق كه شود از معنى طلب اراده شود از صلوة رحمت مجازاً بواسطه آنكه رحمت جزو معنى صلوة است و استعمال لفظ در جزو معنى موضوع له خود مجاز است كوياكسى بكويد كه رحمت بمعنى رقت قلب است و از براى خدا نعم رقت قلبى نيست تا رحمت اطلاق بشود بخدا جواب كويم كه اطلاق رحمت بخدا باعتبار غايه است كه تفضل و احسان باشد باعتبار مبدء كه رقت قلب باشد چنانكه كفته‌اند خذ الغايات و اترك المبادى و صلوة نسبت بخدا بمعنى رحمة است مجازاً و نسبت بعبد طلب رحمة است حقيقة و نسبت بملائكه تسبيح است و نسبت بنباتات و جمادات بمعنى تهليل است على من ارسله بمعنى صلوة بر آنكسى فرستاده است خدا تعم او را بجهة هدايت كردن و تصريح نكرده است باسم حضرت بجهة تعظيم و جلال او و بجهة تنبيه كردن بر آنكه اطلاق مطلق منصرف بفرد اكمل ميشود و اگر كسى بكويد كه چرا رسالت اختيار كرده است از ما بين صفات كمالات پيغمبرى از علم و نبوت و شجاعت و سخاوت اين مقرر كه رسالت باشد جواب كويم بدو وجه اول آنكه اين صفة كه رسالت باشد لازم دارد ساير صفات كمالات را اما استلزامش صفات غير نبوت مثل علم و شجاعت و غيره ظاهر است كه رسول بايد كه جامع كمالات نفسانى باشد و اما استلزامش صفة نبوة را بواسطه آنكه رسالت بمعنى نبوة است بمعنى مشتمل است بر نبوت با زيادتى زيراكه رسول اين است كه صاحب اين دين و كتاب باشد و نبى اعم از اين مطلقه است كه دين و كتاب داشته باشد يا تابع دين و كتاب پيغمبر سابق باشد و هيچ صفتى مستلزم ساير صفات كمالات نيست اما مستلزم نبودن صفت غير نبوت را بواسطه آنكه رسالت فوق نبوت است پس اگرچه نبوت ساير صفات را لازم دارد ليكن رسالت

كه علم

بيان نوع كردن باسم پيغمبر

بيان اختيار كرده صفات پيغمبر

كما علم صفات است لازم ندارد دوم آنكه در اين صفة تصريح بر رسل بودن پيغمبر است و صفات ديگر حتى نبوت كه در آنها تصريح بر رسل بودن حضرت نيست و اما تصريح بودن صفات بجز رسل بودن پيغمبر را پس ظاهر است و اما مستلزم نبودن صفت بجز نبوت رسل بودن را بواسطه فوق نبوت است پس لازم ندارد صفت رسالت را تا تصريح باشد و در قوله تصريح برسالت ... كه در تفرقه ميانه رسول و نبى مشهور ميانه جمعى از علماء صاحب كشاف ... كه صاحب دين و كتاب باشد و نبى اعم است و اين قول مخالفت دارد با حديثى كه ابوذر غفارى روايت كرده از پيغمبر صلى الله عليه و آله كه فرموده نبى صد و بيست و چهار هزار است و از آن جمله سيصد و سيزده تن رسول است و سيصد و صد و چهار كتاب نازل شده بجهت ايشان پس بنا بر اين حديث لازم نيست كه هر رسولى صاحب دين و كتاب باشد و قطع نظر از مخالفت حديث بيان معنى اشتراك اين الفاظ بدون سماع بواسطه ... دعوى است پس حق در تفرقه در ميانه رسول و نبى اين است كه از امام محمد باقر عليه السلم القادر و امام الناطق جعفر بن امام محمد الصادق روايت شده و آن اين است كه رسول بايد ملك را معاينه ببيند و نبى لازم ندارد كه ملك را معاينه ببيند بلكه نبوت بالهام و خواب ديدن و سماع صوت نيز متحقق حقيق بمعنى جديد نور اسد بمعنى نور روشنى است وليكن مجازاً بمعنى مدبر امور و پاى چيزها استعمال شده است و على آله آل اسم جمع است و مفردى از لفظ خود ندارد و اختلاف كرده‌اند در الف آل بعضى كفته‌اند كه الفش منقلب است از واو و بعضى كفته‌اند كه منقلب است از ها و اثر قولين در تصغير ظاهر ميشود و آل پيغمبر بمذهب جمهور شيعه ائمه اثنا عشر است با حضرت فاطمه عليها و عليهم السلم و بعضى كفته‌اند كه آل پيغمبر اولاد بنى هاشم و عبد المطلب است و اين مذهب نقى است و بعضى كفته‌اند كه آل پيغمبر هر كسى است كه از اهل تقوى باشد چنانچه در حديث آمده كه كل تقى آل محمد

اختلاف در الف آل

بيان آنكه آل پيغمبر كيانند

در شرح حاشيه بيانى كل ... قول اخير ... كرده و اصحابه اصحاب جمع صاحب است مثل اطهار جمع طاهر يا جمع صحب است مثل اثمار كه جمع ثمر است و يا جمع صحب است مثل انهار كه جمع نهر است و اصحاب پيغمبر را بعضى كفته‌اند كه هر مسلمى است كه ديده باشد پيغمبر را و بعضى كفته‌اند كه ديده باشد پيغمبر را و طول كشيده باشد و حديثى از پيغمبر روايت كرده باشد و با ايمان كامل از دنيا رفته باشد و حق اين قول است في مناهج مناهج جمع منهج است طريق واضح است الصدق چون صدق و حق اطلاق مى‌شوند بر خبر چنانكه مى‌كويند كه فلان خبر صدق است و فلان خبر حق پس ناچار است كه بيان كنيم فرق ميانه صدق و حق را پس مى‌كوييم كه خبر در وقتى كه مطابق و موافق با واقع و نفس الامر شد واقع و نفس الامر هم مطابق و موافق با خبر خواهد بود زيراكه مطابقت و موافقت از امور نسبيه و اضافه است و از باب مفاعله است و باب مفاعله از طرفين است بآن معنى كه مفيد اشتراك طرفين است در حكم مثل ... زيد عمرو اگر افاده مى‌كنند كه زيد قتال كرده است با عمرو و عمرو هم قتال كرده با زيد پس زيد صادق است كه مقاتل عمرو است بكسر و بر عمرو صادق است كه قاتل زيد است بكسر تا هر يك از زيد و عمرو كه مقاتل بكسر تا اعتبار كنند ديكرى مقاتل بفتح تا نيز خواهد بود بالضرورة پس هر يك متصف بمقاتليه بكسر تا و هم متصف بمقاتليه بفتح تا باشد چون مطابقة نيز از باب مفاعله است پس هركاه خبر و اعتقاد مطابق باشد بكسر با واقع نيز مطابق بكسر با خواهد بود و نيز هم خبر و اعتقاد مطابق بفتح با باشد و هم واقع چنانكه ظاهر شد از مثال سابق و خبر و اعتقاد از اين حيثيت كه مطابق بفتح است نام نهاده شده است بحق و از اين حيثيت كه مطابق بكسر است نام نهاده شده است بصدق پس صدق خبر و اعتقاد مطابق واقع است بكسر و حق خبر و اعتقاد مطابق واقع است بفتح و كاه اطلاق مى‌كنند صدق و حق هر دو بر معنى مصدرى باين طريق كه صدق را مى‌كويند و مطابق بودن بكسر با مى‌خوانند و حق را مى‌كويند و مطابق

بعضى كفته‌اند پيغمبر را و طول كشيده باشد

منهج

ثالث

بفتح

و مطابق بودن بفتح با مى‌خوانند و سعد و ابعارج الحق بالتحقيق ... كه رسيده‌اند انتهاى مراتب حق را زيراكه صعود بجميع مراتب حق مستلزم بلوغ باقصى مراتب ... بواسطه آنكه جمع در وقتى كه اضافه شود افاده عموم و شمول ميكند مثل مصدر الحمد لله ... است معرف بالف و لام لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد و الله مجرور است بلام كه از براى اختصاص غير ملكيه است و متعلق است بعامل مقدر تا خبر مبتدا بوده باشد و الحمد لله در اصل حمدت حمداً لله بود فعل كه حمدت باشد حذف شده و مفعول مطلق كه حمداً باشد بجاى او كذاشته شد و الف و لام تعريف داخل او شده و بعد از دخول مرفوع شد بابتدائيت تا جمله اسميه شود و دلالت بكند بر دوام و ثبوت و جمله اسمى نقل شده از خبرى بانشائى زيراكه مقصود از الحمد لله خبر نيست بلكه مقصود انشاء است و الذى اسم موصول است مجرور است تا نعت از براى الله باشد و جمله هدانا از فعل و فاعل كه عائد موصول است صلهٔ الذى و محلاً از اعراب بر الذى نيست و نا مفعول اول است و سواء الطريق كلام است اضافه منصوب است لفظاً تا مفعول ثانى هدانا باشد و اضافه سواء بطريق يا اضافه لاميه است اگر سواء بمعنى وسط باشد و يا اضافه صفت بموصوف است اگر بمعنى مستوى است مثل جرد قطيفه جعل واو عاطفه است عطف است بهدانا و جمله جعل از فعل و فاعل صله الذى است و لنا جار و مجرور متعلق است بجعل و لام از براى انتفاع است هم چنانكه در قول حق تعم است و جعل لكم الارض فراشاً كه لام در لكم از براى انتفاع است بمعنى كردانيد خدا از براى نفع ما زبان را فرش يا لنا متعلق است بر بفتح و لام در اين وقت از براى صلت داول كه متعلق بجعل باشد اقرب است من حيث اللفظ و قصور ندارد بحسب لفظ بواسطه آنكه در تلو جعل واقع شده و تام حيث المعنى قصور دارد بواسطه آنكه معنى او چنين ...

معارج جمع معراج ... مراد ...

نفع

الحمد لله در اصل حمدت حمداً لله بود

که حمد مختص از برای خدائی است که گردانیده است از برای ما توفیق را بهترین رفیق و این مناسب
تعلیم نیست بواسطه آنکه شخص در مقام حمد خود را باعث حمد خدا بکند خوب نیست و ثانی من
حیث اللفظ قصوری دارد و آن تقدیم معمول مضاف الیه است بر مضاف و این ممتنع
است بواسطه آنکه تقدیم مضاف الیه بر مضاف ممتنع است پس باید معمول مضاف الیه
نیز مقدم بر مضاف نشود و اما از حیث المعنی قصوری ندارد بواسطه آنکه معنیش این است که حمد
مختص خدائی است که گردانیده است توفیق را بهترین رفیق ما و لیکن چون اهتمام بجانب معنی
زیاده از لفظ است پس باید لنا را متعلق برفیق گرفت و قصور لفظی را دفع کرد پس
میگوئیم که آن قصور لفظی بدو وجه دفع میشود **اول** اینکه لنا متعلق بان رفیق نیست
بلکه متعلق برفیقی است که این رفیق مفسر او است تقدیر این است که و جعل التوفیق خیر
رفیق لنا خیر رفیق **دویم** آنکه تقدم معمول مضاف الیه بر مضاف در غیر ظرف جایز نیست
و اما در ظرف جایز است بواسطه توسعه که در ظرف میشود و ممکن است اینکه لنا مفعول ثانی
جعل باشد و التوفیق مفعول اول و حقش این بود که مؤخر شده است از مفعول ثانی و خیر رفیق حال است
از توفیق و این توجیه خالی از قصور معنوی نیست و **التوفیق** اسمی است معرف بالف
ولام لفظا منصوب است تا اینکه مفعول اول جعل بوده باشد **خیر رفیق** کلام اضافی است
لفظا منصوب است تا اینکه مفعول ثانی جعل بوده باشد **والصلوة** واو شاید واو عاطفه است
و جمله که بعد او است عطف است بالجمله و یا واو استینافیه است و جمله که بعد او است
مستانفه است محلی از اعراب ندارد نیست و علی التقدیرین الصلوة مرفوع است تا مبتدا بوده باشد و در
وقتی که منجر شد کلام بذکر جمله پس باکی نیست برما اینکه ذکر کنیم بعضی از احکام جمله را پس میگوئیم

که جمله

که جمله باعتبار محل بر دو قسم است قسمی از برای او محلی از اعراب هست و قسمی از برای او محلی از اعراب نیست
اما آن قسم که از برایش محلی از اعراب هست هفت است **اول** جمله خبریه است و آن جمله است که خبر
از برای مبتدا واقع شده باشد و یا از برای یکی از نواسخ مبتدا که مقدر باشد یا حرف و این جمله محلش
رفع است در باب مبتدا و ان و لا و نفی جنس و نصب است در باب کان و کاد و لا و ما شبیه بلیس
و چه جمله و یا جاری است در این جمله از رابطی مذکور باشد آن رابط مثل زید قام ابوه یا مقدر است
مثل السمن رطلان بدرهم ای رطلان منه و قرائه ابن عامر کل وعد الله الحسنی ای وعده و این حذف
رابط جایز است در وقتی که منصوب یا مجرور باشد اتفاقا و در مرفوع ابن ملک و ابو حیان منع کرده
است بواسطه آنکه عمده است و حذف عمده جایز نیست **بدان** که در وقوع جمله انشائیه خبر اختلاف
کرده اند بعضی گفته اند که جمله انشائیه خبر واقع نمیشود بواسطه آنکه خبر باید محتمل صدق و کذب باشد و
انشاء محتمل صدق و کذب نیست و بعضی گفته اند در جمله انشائیه خبر واقع میشود مثل تاویل قول کلا زید
اضربه در تاویل زید مقول فی حقه اضربه است و بعضی گفته اند که جمله انشائیه خبر واقع میشود بدون تاویل
دویم از جمله که از برایش محلی از اعراب است جمله حالیه است و محلش نصب است و تر یاد شده است
اینکه خبریه باشد و غیر مصدره بحرف بیع مثل قول پیغمبر کنت نبیا و الآدم بین الماء و الطین و مثل
قول حق تع و لا تمنن تستکثر و مثل قول **سیم** از جمله که از برای او محلی از اعراب هست جمله است که
مفعول واقع میشود و محلش این جمله نصب است و این بر چند نوع است **اول** اینکه واقع میشود
محکیه بقول بعنی مقول قول واقع میشود نحو قوله تع حکایة عن عیسی انی عبد الله **دویم** اینکه واقع
بشود مفعول ثانی از برای ظن مثل ظننت زیدا یتکلم و مفعول ثالث از برای باب اعلم مثل اعلمت بکرا زیدا
منکسرا **سیم** آنکه واقع بشود معلق عنها العامل مثل لنعلم ای الحزبین احصی **چهارم** از جمله که

اما جمله که از برای او محلی از اعراب هست جمله است که واقع شود مضاف الیه مقدر او حرف است مثل قول حق تع واذ
فرقنا بکم البحر و اجلس حیث زید جالس و قوله تع و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الآیه **پنجم** از جمله که از برای
او محلی از اعراب هست جمله است که واقع بشود از برای شرط جازمی که مقرون بفا باشد یا باذا فجائیه و
محلش جزم است مثل من یضلل الله فلا هادی له و یذرهم مثل ان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم
یقنطون **ششم** از جمله که محلی از اعراب از برای او هست جمله است که تابع مفرد باشد و محلش بحسب آن
مفرد است اگر مفرد منصوب است محل این جمله هم منصوب است و اگر مرفوع است مرفوع
مجرور است مجرور و اگر مجزوم هست مجزوم مثل اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و مثل اولم یروا الی الطیر
فوقهم صافات و یقبضن **هفتم** از جمله که از برای او محلی از اعراب هست جمله هست که تابعه واقع شده جمله را
که از برای او محلی از اعراب است و محلش بحسب متبوعش است اگر از رفع و نصب و جر و جزم مثل و الطیر یقبضن
و یلبسط و زید یعطی و یمنع **و اما** جمله که از برای او محلی از اعراب نیست او نیز هفت است **اول** جمله مستانفه است
و آن جمله مستانفه است یا واقع است در ابتدای کلام مسبوق بکلام دیگر نیست و یا مسبوق بکلام دیگر است
و لیکن منقطع است از ما قبلش اولی مثل انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادراک ما لیلة القدر و ثانی مثل فلا یحزنک
قولهم ان العزة لله جمیعا و مثل و الصلوة علی من ارسله الله **دویم** از جمله که از برایش محلی از اعراب نیست
جمله معترضه است و آن جمله است که واسطه بشود میانه دو شیئی که از حیث آن دو شیئی بهم باشد
و قصد ما معنی میان آن دو شیئی نشود و این جمله معترضه اغلب الاوقات واقع میشود میانه فعل و معمولش
چه فاعل باشد و چه مفعول و میانه مبتدا و خبر و میانه موصول و صلهاش و میانه قسم و جوابش و میانه
موصوف و صفتش **سیم** از جمله که از برایش محلی از اعراب نیست جمله مفسره است مثل ان مثل عیسی عند الله
کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون **چهارم** از جمله که از برایش محلی از اعراب نیست جمله است که واقع بشود صله از برای

موصول و شرط شده است از برای این جمله خبری باشد و معلوم در نزد مخاطب باشد و مشتمل باشد بر ضمیر عاید که
باشد با موصول در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث مثل جاء الذی قام ابوه و التی قام اخوها و اللاتی انطلقن و مثل
الحمد لله الذی هدانا لهذا **پنجم** از جمله که از برایش محلی از اعراب نیست جمله است که واقع بشود جواب قسم مثل
یس و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین **ششم** از جمله که از برایش محلی از اعراب نیست جمله است که واقع
بشود جواب از برای شرطی که غیر جازم باشد مثل اذا جئتنی اکرمتک **هفتم** از جمله که از برای او محلی
از اعراب نیست جمله است که تابع باشد جمله را که از برای آن جمله هم محلی از اعراب نباشد مثل جائنی زید فاکرمته
و **علی** حرفی است از حروف جاره اگر تو همی بشود که علی با لفظ صلوة استعمال شده است و صلوة بمعنی دعا است
در وقتی که علی با دعا استعمال شد بمعنی ضرر خواهد بود بجهت اینکه بودن علی از برای ضرر در وقتی است که بعد از لفظ
دعا واقع بشود نه بعد از معنی دعا پس در این وقت علی قصوری ندارد و **من** موصول اسمی است مجرور است
محلا بعلی متعلق است بعامل مقدر یا خبر مبتدا باشد و جمله **ارسله** از فعل و فاعل و مفعول صله من و محلی
از اعراب برایش نیست و عائد موصول ها در ارسله است و **هدیً** منصوب است لفظا یا مفعول
له باشد از برای ارسله و در این هنگام اراده میشود بهدی هدی الله بواسطه آنکه در حذف لام از مفعول
له سه شرط است **اول** آنکه مصدر باشد **دویم** اینکه متحد باشد مفعول له با عامل خود در فاعل **سیم**
اینکه متحد باشد مفعول له با عامل در زمان و لکن شرط ثانی اتفاقی نیست بلکه فلان این مسافرت را
مخالفت کرده است این خروف پس جایز دانسته است منصوب بودن مفعول له را با اختلاف
در فاعل مستدلا بقول امام الغالب و مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب فی نهج البلاغة فاعطاه النظرة ا
للسخط و استتماما للبلیة که فاعل استحقاق ابلیس است و فاعل نظره الله تع است پس اگر شرط ثانی شرط
در نصب مفعول له بدانیم فاعل هدی الله تع میشود و اگر شرط ندانیم جایز است آنکه فاعل هدی رسول باشد

و یا مستعین است که حال باشد یا از فاعل ارسله و یا از مفعول ارسله و لیکن از مفعول بهتر است بقرینهٔ
تمام نحو نعمت پیغمبر و دلالت هو بالاهتدا حقیق و به الاقتدا یلیق زیرا که این در نفوذ مناسب پیغمبر است
که مفعول ارسله است نه مناسب الله تعالی که فاعل است در وقتی که حال باشد از فاعل یا از مفعول تابع اسم
فاعل است که تقدیر هادیاً باشد یا به تقدیر مضاف خواهد بود که ذا هدی باشد و یا اینکه میگوییم در حمل شده است
هدی که مصدر است بر ذی حال بجهت مبالغه مثل زید عدل بنابر اول که مصدر است مجاز در لفظ است
و بنابر ثانی مجاز در اعراب و بنابر ثالث مجاز در اسناد و نسبت خواهد بود و این قسم ثالث بجهت
مبالغه و تاکید که در او است انسب است بمقام و در هر حال این سه احتمال انسب و اقرب بمقام است
چنانکه مذکور شد پس اگر بگردد که حال از مفعول باشد پس جایز است که هدی بمعنی اسم مفعول باشد و معنی کلام چنین خواهد بود که صلوة
بر کسی باد که فرستاده است خداوند عالم او را در حالتی که هدایت است بعض شده جواب میگوییم مهدی بودن
کمال پیغمبر نیست بلکه کمال پیغمبر هادی بودن است پس اگر بمعنی اسم فاعل باشد کمال خواهد بود نه اسم مفعول
و هو مرفوع است تا مبتدا باشد و بالاهتداء مجرور است با متعلق است بحقیق و تقدیم
بحقیق بجهت موافقت سجع و دلالة حصر است و اهتدا مصدر است با معنی از برای مفعول است
یا معنی از برای فاعل لیکن مبنی از برای مفعول بودن مناسب مقام نعت است بواسطه آنکه
در وقتی که معنی فاعل باشد معنی چنین شود که آن پیغمبر هدایت قبول کردن سزاوار است و این معنی
مناسب نعت نیست بخلاف بودن اهتدا بمعنی مبنی از برای مفعول که معنی در آن وقت این است
که آن پیغمبر بهدایت رسیدن حقیق است نه غیر پیغمبر و حقیق مرفوع است تا خبر مبتدا باشد و این جمله
هو بالاهتدا حقیق یا صفت است از برای هدی در وقتی که هدی حال باشد از مفعول ارسل نه در وقتی که حال باشد
از فاعل و نه در وقتی که مفعول له باشد بواسطه آنکه این اهتدا صفت از برای رسول است نه از برای

اسم که از فاعل
که انسب
این سه حال
از مفعول

صفات

خدای تعالی و یا جمله هو بالاهتدا حال مترادفه است باین معنی که هدی و جمله هو بالاهتدا هر دو حال
باشند از مفعول ارسله و یا حال متداخله میشود باین معنی که جمله هو بالاهتدا حال شود از ضمیر هدی
و هدی حال شده از مفعول ارسل و احتمال دارد اینکه جمله هو بالاهتدا مستانف باشد و ترتیب سؤال
مقدر باشد گویا کسی گوید هو حقیق بالاهتدا گفته میشود هو حقیق بالاهتدا پس بنا
براین از برای این محلی از اعراب نیست ونوراً عطف است بهدی و نوراً منصوب است یا
بجهت اینکه مفعول له از برای ارسله باشد در این وقت باید مراد از نوراً نور الله باشد تا اینکه
نوراً فعل باشد از برای فاعل فعلی که آن فعل معلل است باین نورا باین معنی که فاعل مفعول له
و فاعل مفعول له با یک متحد باشد علی المشهور تا اینکه شرط جواز مفعول له که از جمله اتحاد فاعل
است موجود شود و اما بنابر رای متاخرین که اتحاد فاعل را شرط نمیدانند در جواز نصب مفعول
له جایز است اینکه مراد از نوراً نور الرسول باشد در وقتی که مراد از نوراً نور الله باشد معنی چنین شود که
صلوة بر کسی باد که فرستاده است او را خداوند عالم بجهت روشن کردن خداوند عالم دلها
یا روشن کردن خداوند عالم راههای نجات را و یا نوراً منصوب است تا حال باشد یا از فاعل ارسل و یا
از مفعول ارسل و لیکن از مفعول بهتر است چنانکه گذشت و در این وقت که حال شد نوراً از فاعل
یا از مفعول یا این است که نوراً بمعنی منور است و اسم فاعل است که بمعنی روشن کننده دلها و یا
کننده راههای باشد یا نوراً بمعنی ذا نور است که مضاف محذوف شده یا اینکه حمل نوراً بر ذی حال کرده
مبالغه و تاکید است چنانکه گذشت و به جار مجرور است یا متعلق است باقتدا یا بیلیق
اگر اقتدا مصدر مبنی از برای فاعل شود و مراد از اقتدا اقتدا کردن دیگران باشد بان حضرت
و در این هنگام تعلق جار مجرور باقتدا انسب است زیرا که معنی کلام چنین شود که اقتدا کردن تابع

نصب بی

و اگر مراد از نوراً نور الرسول باشد معنی چنین شود که صلوة بر کسی باد که فرستاده است خداوند عالم آن کس را بجهت روشن کردن آن کس که پیغمبر است دلها یا راههای

در نوع

ه بان حضرت لایق خوب است نه بدیگری اقتدا کردن منتکی نیست از خوبی معنی این کلام و اما اگر
در این هنگام متعلق بیلیق شود بایلیق معنی کلام این میشود که اقتدا کردن لایق است بان حضرت
است و این نا ملایم است مثلا هر گاه زید افضل ناس باشد نمیگویند اقتدا کردن مردم لایق است
بزید بلکه میگویند اقتدا بزید کردن لایق است بمردم و اگر اقتدا بمعنی مصدر مبنی از برای مفعول باشد
و مراد از اقتدا این باشد که مقتدی به بودن لایق است بان حضرت نه بغیر آن حضرت در این
هنگام جار و مجرور نمیتواند متعلق شود باقتدا چنانکه ظاهر است بلکه متعلق است بیلیق زیرا که
معنی کلام چنین میشود که مقتدی بودن بان حضرت لایق است و بدیگری لایق نیست و این مناسب
نعت است چنانکه در اهتدا بمعنی مهتدی به بودن مناسب نعت بود و فایدهٔ التقدیم تقدیم جار و مجرور
بر متعلق خود بجهت این است که افادهٔ حصر بکند چنانکه گفته اند که تقدیم ما هو حقه التاخیر یفید الحصر
پس تقدیم به بر اقتدا یلیق بجهت حصر است و مناسب مقام نعت هم حصر است و حصر بر دو قسم است
حصر اضافی و حصر حقیقی مثلا هر گاه مقصود از ما الدار زید این باشد که هیچ کس نیست در دار مگر زید
این را حصر حقیقی میگویند و اگر مقصود این باشد که زید در دار است و عمرو نیست این را حصر اضافی گویند
پس اگر مقصود در به الاقتدا حصر حقیقی باشد مستلزم این است که اقتدا بغیر آن حضرت کردن
لایق نیست بنابراین توهم میرود که اقتدا با ائمه کردن لایق نباشد و لیکن میگوییم که اقتدا کردن
با ائمه دین در حقیقت اقتدا کردن بپیغمبر است زیرا که ایشان تابع آن حضرت اند و قولهم هو نور النبی صلی الله
علیه و آله و اگر مقصود حصر اضافی باشد در این وقت اصلا توهم نمیشود که اقتدا با ائمه لایق نیست زیرا
که معنی کلام چنین میشود که اقتدا کردن بان حضرت لایق است نه بانبیای سابق پس در این وقت اینکه لایق
نیست اقتدا برانبیا است نه اقتدا با ائمه دین آن حضرت و الاقتداء اسم است معرف باللام

در نوع است

و مرفوع است تا مبتدا باشد و جمله یلیق از فعل و فاعل خبر مبتدا و این جمله به الاقتداء یلیق چون جمله
هو بالاهتدا حقیق بدون کم و بیش و علی آله عطف است بجای من ارسله که خبر مبتدا باشد که
والصلوة علی آله و اصحابه عطف است بآله و الذین محلا مجرور است تا نعت از برای اصحاب باشد
و جمله سعدوا از فعل و فاعل صلهٔ الذین و از برای این جمله محلی از اعراب نیست و عائد موصول
واو در سعدوا است و فی مناهج الصدق کلام اضافی است متعلق است بسعدوا
و بالتصدیق جار مجرور یا ظرف است لغو متعلق است بسعدوا و یا از برای سببیه است و معنی
او این است که آن چنان اصحابی که سعادت یافته اند در طریق صدق بسبب تصدیق
و ایمان بجمیع چیزی که آمده است باو پیغمبر از احکام مبدا و معاد و یا ظرف است مستقر و باء او
بنابراین ملابست و یا مصاحبه است و متعلق است بمحذوف که ثم محذوف خبر است از برای
مبتدای محذوف تقدیر شده این است که هذا الحکم الی سعادتهم فی مناهج الصدق متلبس بالتصدیق
و سعدوا فعل فاعل و جمله او عطف است بر جمله سعدوا و معارج الحق کلام است
اضافی منصوب است تا مفعول به صعدوا و بالتحقیق شرح بالتصدیق است در جمیع ما ذکرنا
قال وبعد فهذا غاية تهذيب الكلام في تحرير المنطق والكلام
وتقريب المرام من تقرير عقائد الاسلام جعلته تبصرة لمن
حاول التبصر لدى الافهام وتذكرة لمن اراد ان يتذكر من ذوي
الافهام سيما الولد الاعز الحري بالاكرام سمي حبيب الله عليه التحية والسلام
لا زال له من التوفيق قوام ومن التأييد عصام وعلى الله التوكل وبه الاعتصام اقول
هذا اسم اشاره است و اسماء اشاره وضع شده اند از برای اینکه اشاره شود بموجود محسوس

مشر

طلب
و اگر این مبنی بر ظرفیت است که ذکر کرده اند و استتار قرار دادن معین کنیم که ظرف مستقر
ظرفی است که متعلق شده مقدر باشد
خواه عام باشد یا خاص و اما بر طریقه
که مشهور است ما هی گوییم از اینکه
ظرف مستقر آن است که متعلق شده
عام و مقدر باشد پس بالتصدیق
ظرف لغو است علی التقدیر نه مستقر
دست بده بگوییم توفیق میانه قولین
باین نحو است در مشهور نظر با تلک مراتب
کرده اند و گفته اند که ظرف مستقر است
که متعلق شده عام باشد و مقدر و بدانکه
مراد از تقدیر با بالتصدیق را بتلبس
بالحق بالتصدیق خاص است
نه تعیین متعلق بواسطه اینکه مقدر بود
بیان وضع اشاره
حاصل معنی اگر مراد
مراد تعیین باشد
بالتصدیق متعلق
کالتلبس نشود

که هرگاه بنام خواه از نزدیک و خواه از دور و استعمالش در غیر محسوس هم مجاز است پس در وقتی که شئی حضور حسی نداشته باشد و خواسته باشند اسم اشاره را استعمال کنند حضور عقلانی شئی را نازل منزلهٔ حضور حسی میکردانند و استعمال میکنند اسم اشاره را در آن چیز خواه آن چیز موجود در خارج نباشد مثل اشاره کردن بنفس ناطقه و خواه محسوس نباشد مثل اشاره کردن بشخص غایب **بدان** که کتاب بر هفت معنی اطلاق میکنند گاه اطلاق میکنند بر معانی مخصوصه که مفهوم میشوند از الفاظ و نقوش و گاه اطلاق میکنند بر الفاظ مخصوصه که دلالت میکنند بر معانی مخصوصه و گاه اطلاق میکنند بر نقوش مخصوصه که دالست بر الفاظ و معانی و گاه اطلاق میکنند بر مجموع معانی و الفاظ و نقوش و گاه کتاب میگویند مجموع معانی و نقوش مخصوصه را اراده میکنند و گاه اطلاق میکنند بر الفاظ و نقوش مخصوصه و گاه بر مجموع معانی و الفاظ مخصوصه اطلاق میکنند پس کتابی که مشار الیه بهذا است یکی از امور سبعه که مذکور شد خواهد بود لیکن ظاهر در این مقام بقرینهٔ کلام این است که مشار الیه هذا یا معانی مخصوصه باشد و یا الفاظ مخصوصه و وجه ظهور آنکه مرتضی غایت تهذیب الکلام را محمول ساخته است مشار الیه هذا که کتاب باشد و کلام یا کلام لفظی است مثل لفظ زید قائم و یا کلام نفسی است مثل معانی مرتبه در ذهن در زید قائم پس اگر مشار الیه هذا معانی مخصوصه یا الفاظ مخصوصه باشد لفظ کلام مستعمل خواهد بود بر یکی از دو معنی مستعمل فیه خود بی تکلف و اگر مشار الیه او یکی از امور غیر باقیه باشد خالی از تکلف نیست بواسطه آنکه اگر مشار الیهما معانی و الفاظ باشد از لفظ کلام یا قدر مشترک از کلام نفسی و کلام لفظی هر دو اراده شده یا یکی از کلام لفظی و نفسی اراده میشود بر هر تقدیر پر ناخوش نیست اما بر تقدیر اول بواسطه آنکه از لفظ کلام که مستعمل است در واحد هما قدر مشترک اراده نمودن خلاف ظاهر است و اما بر تقدیر ثانی بجهة آنکه از یک لفظ در یک اطلاق اراده دو معنی کردن نزد صاحبان تحقیق پسندیده نیست خواه آن دو لفظ هر دو حقیقه باشد و خواه واحد هما حقیقه باشد و دیگری مجاز و اما بر تقدیر ثالث از برای آنکه در ...

بدانکه هرگاه در ذهن خواه موجود در خارج باشد و یا نه محسوس نباشد شد اشاره کردن

معانی سبعه کتاب

بیان آنکه کتب را لیه هذا امور سبعه خارج از کتاب است

لغة ؟؟

هذا الفاظ و معانی شد سوق کلام اقتضای آن میکند که از اضافهٔ کلام اعمی از لفظی و نفسی اراده شود و اگر مشار الیه هذا نقوش باشد نیز درست نیست بواسطه آنکه ظاهر از غایت تهذیب الکلام آن است که نقوش مشار الیها باشد بجهة اینکه کلام اطلاق بر نقوش نشده مگر بتکلیف تا آنکه شوئیم و بگوئیم که کتبه معبر است که نقوش نیز باهم معبر عنه که الفاظ و عبارات باشد و هم چنین اگر مشار الیه هذا الفاظ و نقوش باشد با اینکه کلام اطلاق نمیشود بر نقوش بی تکلف و کل منتفی بانتفاء جزو میباشد نیز درست نیست چنانکه ذکر کردیم در صورتی که مشار الیه هذا الفاظ و معانی باشد و وجه عدم جواز در صورهٔ سادسه که معانی و نقوش باشد و در صورهٔ سابعه که الفاظ و معانی و نقوش باشد همان است که در صورهٔ خامسه که الفاظ و نقوش باشد ذکر شد **محصول** کلام این است که لفظ هذا مستقیم نیست که اشاره بمحسوس است اگر که حاضر در خارج باشد بهیچ یک از امور سبعه مذکوره اما الفاظ اگرچه در خارج وجود بهم میرسانند ولیکن مجتمعة الوجود در خارج نیست و غیر قار الذات است و اما معانی که بجهة اینکه ظرف وجود معانی ذهن است و اما نقوش هر چند موجود در خارج هست و لیکن اخبار از نقوش بغایت تهذیب الکلام مناسب نیست زیرا که کلام بنقوش اطلاق نمیشود مگر بارتکاب تکلفی چنانکه مذکور شد با اینکه آنچه حاضر و موجود در خارج هست از نقوش نیست مگر نقوش شخصیه و جزئیه و حال آنکه مراد مصنف نیست از وصف و اخبار این نقوش شخصیه و جزئیه در مکتوب مصنف است بلکه غرض و مقصود نوع این نقش است اعم از آنکه خواه این نقش مکتوب باشد و خواه غیر نقش مکتوب باشد و ظاهر است که نوع نقش امر است کلی و کلی در خارج وجود ندارد بنا بر رای محققین پس ظاهر شد اینکه جایز نیست مشار الیه هذا نقوش مخصوصه حاضر در خارج باشد و هم چنین الفاظ و معانی و الفاظ و نقوش و معانی و نقوش و الفاظ و معانی و نقوش نیز نمیتواند بود زیرا که هیچ یک از اقسام در خارج وجود ندارد چنانکه در اقسام ثلثه بسیطه دانستی پس لفظ هذا باید اشاره بشود بسوی امری

محصول کلام

کمرتب و حاضر در ذهن میشد از الفاظ مخصوصه باشد یا معانی مخصوصه و اما غیر باقیه جایز نیست چنانکه دانستی قوانین فی تحریر بیس اگر کسی بگوید چرا مصنف تحریر نگفت بیان نکفت جواب گوئیم بواسطه آنکه در لغت تحریرات ره است بخالی بودن بیان معنی از حشو و زوائد بخلاف بیان که اعم است **المنطق** منطق در لغه یا مصدر میمی است که تکلم باشد و یا نطق باطنی است که ادراک باشد و منطق یا مصدر میمی است که بمعنی نطق است و یا اسم مکان است که بمعنی محل نطق و مظهر نطق و در اصطلاح المنطق آلة قانونیة تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر یعنی منطق آلتی است قانونی که نگه میدارد مراعات آن قانون ذهن را از خطا در فکر آله چیزی است که واسطه باشد میانه فاعل و منفعل تا اثر فاعل بمنفعل برساند مثل تیشه از برای نجار و چون منطق واسطه است میانه نفس ناطقه و او راکات کسبیه لهذا آله گفته میگویند و قانون لغة سریانی است یا یونانی موضوع است در اصل از برای کتابه و در اصطلاح قواعد و قضایا کلیه است که جزئیات آن قضایا از آن معلوم میشود چنانکه بتفصیل خواهد آمد و چون منطق مشتمل است بر قوانین کلیه آن را آلة قانونی می گویند **والکلام** کلام در لغة سخن گفتن است و در اصطلاح الکلام هو الباحث عن احوال المبدء و المعاد علی نهج قانون الاسلام یعنی کلام علمی است که بحث میکنند در آن از احوال واجب الوجود و کیفیت معاد و احتمال دارد که معنی چنان نیز باشد که کلام علمی است که بحث میکنند در آن از احوال موجود باعتبار نشأه اولی که عبارة است از حیاة دنیا و باعتبار نشأه اخری که عبارة است از قیامت و علی نهج قانون الاسلام یعنی بطریقی که موافق باشد با شریعتی که پیغمبر داشته باشد باین قید حکمت بیرون رفت زیرا که در علم حکمت متابعت برهان میکنند و موافقت شرع منظور نیست و تقریب المرام تقریب در لغة نزدیک ساختن است و در اصطلاح سوق دلیل است بر وجهی که مستلزم مطلوب باشد الحقی یعنی تحقیق الحری یعنی لائق و سزاوار لا زال له من التوفیق قوام همیشه

ازاول

بیان معانی منطق

معنی لغوی منطق

معنی اصطلاحی منطق

معنی لغوی و اصطلاحی کلام

عقل

معنی لغوی و اصطلاحی تقریب

از برای آنکه ولد چیزی که قائم بشود بسبب او امر آن ولد یعنی الماشیه غضام تائید مشتق است از الاید که بمعنی قوة است یعنی محبت باد از جانب خدا از برای او قوة چیزی که محافظت کرده شود بسبب او امر آن ولد از لغزشها **التوکل** توکل او چنگ زدن بحق و انقطاع از خلق است **الاعزاء و بعد** واو استینافیه است بعد ظرفیه است از ظروف غایات لازمة الاضافه مبنی است بر ضم منصوب است محلا تا مفعول فیه باشد از برای شرط مقدر اگر اما در تقدیر باشد یا از برای تهذیب و یا تقریب که بعد ز فقده میباشد علی سبیل التنازع و احتمال دارد که مفعول فیه باشد از برای اسناد که واقع است بعد از فا و اینکه گفتیم که بعد یا مفعول فیه باشد از برای شرط مقدر یا مفعول فیه است از برای ما بعد فا بنا بر اختلافی است که واقع است در اسمی که بعد از اما است و اقوال در اسم واقع بعد اما بسیار است قول اول این است که هر اسم واقع بعد اما مطلقا معمول شرط مقدر است خواه ممتنع بعلاوه دیگری اعمال ما بعد فا در ما قبل فا در غیر این صورت باشد و قول دیگر این است که ما یلی اما مطلقا جزء جزا است که واقع است بعد از اما خواه ممتنع باشد اعمال ما بعد فا در ما قبل فا در غیر این صورت یا نه و قول ثالث این است که ما یلی اما جزء جزا است اگر ممتنع باشد ما نحن از تقدیم معمول جزا بر جزا در غیر این صورت مثل قوله تعالی و اما الیتیم فلا تقهر و شد و اما زید فذاهب و اگر مانع از تقدیم معمول جزا بر جزا موجود باشد معمول شرط خواهد بود مثل اما الیوم فانی ذاهب و اما زیدا فانی ضارب و لیکن حق این است که ما یلی اما جزء جزا است مطلقا کما قال بعض المحققین و ان شئت ان تطلع بالاقوال تفصیلا فارجع الی الکتب المبسوطة المدونة فی النحو و اگر تقدیر اما در کلام قائل نشویم بعد مفعول فیه میباشد از برای ما بعد فا بتفصیل که مذکور شد و از برای مثل قبل بعد بنا بر مشهور سه حالت است زیرا که مضاف الیه مثل قبل و بعد یا مذکور است یا نه اگر مذکور باشد معرب است و در وقتی که معرب شد یا منصوب است

مثل ضربتك قبل زيد يا مجرور مثل ضربتك من قبل زيد و اگر مضاف اليه مذكور نباشد لا لفظا
و لا نية يا بايں معنى كه در خواطر فراموش شده و يا منوى است بايں معنى كه در خواطر فراموش شده
و اگر منوى باشد نيز معرب است منصوب باشد مثل فساغ لى الشراب و كنت قبلاً
اكاد اغص بالماء الفرات ؛ بنا بر اينكه معنى قبل سوق الشراب نباشد بلكه مراد از قبلاً
همان معنى تقدم و پيش باشد و كنت قبلاً بمعنى كنت تقدماً يا بايں معنى در همه جا چنان بودم
كه آب خوشگوار در گلويم گرفته ميشد يا مجرور است مثل رب بعد كان خيراً من قبل كه در اين
مثال مضاف اليه در لفظ نيست و از خواطر نيز فراموش شده و اگر مضاف اليه در نيت
نيك باشد در اين وقت مبنى بر ضم خواهد بود مثل قول حق تعالى لله الامر من قبل و من بعد اى من
بعد قبل غلبة الروم الفارس على الروم و من بعد غلبة الروم على الفارس و مثل قول شاعر
فساغ لى الشراب كنت قبلاً ؛ اكاد اغص الماء بالفرات ؛ بنا بر اينكه مراد از قبل در اين شعر
قبل سوق الشراب باشد و مضاف اليه سوق الشراب بوده كه در لفظ حذف شده و در خاطر باقى است سوق م
و لعوض مضاف اليه كه حذف شده تنوين و نصب بظرفية داده اند پس بنا بر اين فرق بحسب لفظ
در معرب اين ظروف و مبنى اينها نخواهد بود و بالجمله اگر مضاف اليه مثل قبل و بعد در نيت باشد
مبنى بر ضم خواهد بود و علت بنا اين ظروف در اين حالت اين است كه چون اين ظروف مقطوع
الاضافه ميباشند در لفظ نه در نيت متضمن ميباشند معنى حرف اضافه را بواسطه آنكه اضافه كلمه
بكلمه ديگر يا بتقدير لام است مثل غلام زيد اى لزيد و يا بتقدير فى است مثل ضرب اليوم اى
فى اليوم و قوله تعالى بل مكر الليل و النهار اى مكر فى الليل و النهار و يا بتقدير من است مثل خاتم
فضة اى من فضة و ديگر آنكه اينها احتياج بمضاف اليه شباهت بحرف دارند در عدم استقلال

پس

بجهت از جهت بحرف مبنى اند و اما علت بنا ظروف بر حركت ... اين است كه فرق باشد ما بين بناء لازم و بناء
عارض و اما علت بنا بر خصوص ضم ظروف بجهة اين است كه ... از بقيه حركات ... است از حذف مضاف
اليه است و ديگر آنكه مخالف باشد حركت بنائيه اين ظروف با حركة اعرابيه **بدان** كه اين ظروف
مقطوع الاضافه را غايات نيز ميگويند و وجه تسميه اينها بالغايات آن است كه نهايت كلام است
اين الفاظ است و چون مضاف اليه حذف شود اين الفاظ خود در نهايت كلام ميشوند و كلام
بآنها منتهى ميشود بدين جهة اين ها را غايات ميگويند و بعضى از محققين گفته اند كه از براى مثل قبل
بعد چهار حالت است تصريح كرده است بمضاف و منوى بودن مضاف اليه در لفظ و منوى
بدون مضاف اليه در معنى بودن لفظ و عدم منوى بودن مضاف اليه در لفظ و معنى بنا بر اين پس اول
و ثانى و رابع معرب خواهند بود بنا بر ثالث مبنى **فهذا** فاء جزائيه است اگر كسى
بحث كند كه حرف شرط در كلام مصنف مذكور نيست تا جزاء بخواهد جواب گوئيم كه فاء يا بجهة توهم
اما است و يا بجهة تقدير اما است در كلام و اين هر دو صحيح است اما ثانى بواسطه آنكه مقدار شدن مذكور است
اما اول بواسطه آنكه اعتبار توهم جايز است نزد علماء نحو در هر چه كثير الاستعمال شد نظير مثل گفتن
زيد ليس قائم بجر قائم باعتبار توهم باء زائده چه در اكثر در خبر ليس باء در مى آورند و چون
ايراد لفظ فاء در امثال اين مقام مطرد و شايع است پس اگر در اين مقام نه مذكور باشد و نه مقدر بتوهم
آن لفظ فاء مذكور باشد بهيچ نيست و هذا الكلام مرفوع است تا خبر مبتدا باشد و **غاية تهذيب
الكلام** كلام است مستند اسم مرفوع است تا خبر مبتدا است حمل غاية تهذيب الكلام بر هذا يا بر
سبيل مبالغه است يعنى اين كتاب چندان پاكيزه است كه گويا نفس پاكيزه گى شده از قبيل
زيد عدل و اين مجاز در اسناد است و يا باين طريق است كه تقدير هذا الكلام مهذب غاية التهذيب

يعنى مهذب شده است خبر كه كلام مهذب باشد و اليستاده است مفعول مطلق كه غاية التهذيب باشد
در مقام خبر و اعراب داده شده است باعراب خبر كه رفع باشد بر طريق مجاز در حذف و مجاز در حذف
آن است كه اعراب محذوف را بمذكور دهند چنانكه خواهد آمد و اين قائل شدن باينكه غاية التهذيب
مفعول مطلق است در وقتى است كه جايز بدانيم كه مفعول مطلق از غير لفظ عامل باشد و اگر
جايز ندانيم مفعول مطلق از غير لفظ عامل باشد بايد قائل شويم كه غاية التهذيب صفت است از براى
مفعول مطلق محذوف باين تقدير كه هذا مهذب تهذيباً غاية التهذيب و يا حمل غاية تهذيب
الكلام بر هذا باين طريق است كه مصدر كه تهذيب باشد بمعنى اسم مفعول است باين طريق
كه هذا غاية الكلام المهذب و اين مجاز در لغت است و يا باين طريق است كه غاية بحذف مضاف است
اى هذا غاية تهذيب الكلام و در اين وقت نيز مجاز در حذف است و **فى تحرير المنطق** كلام
بسته آنكه متعلق است بتهذيب الكلام و ظرفية فى تحرير المنطق و الكلام مجازى است كه تشبيه شده
است شمول عمومى بشمول ظرفى و استعاره آورده شده است فى كه موضوع است
از براى شمول ظرفى از براى شمول عمومى **و الكلام** عطف است بمنطق **و تقريب المرام** واو در اين
عاطفه است و تقريب المرام كلام است آنكه يا عطف است بر تهذيب در اين وقت مراد از
تقريب يا معنى لغوى باشد كه نزديك ساختن باشد و يا معنى اصطلاحى كه تطبيق دليل
با مدعى باشد و ليكن بنا بر اول لازم مى آيد مجاز در اسناد بواسطه آنكه معنى لغوى از اقسام او نيست
كلام بل متكلم است و هم چنين بنا بر ثانى كه معنى اصطلاحى لازم مى آيد هم مجاز در معنى عرفى
تقريب كه مجاز در كلمه باشد و هم مجاز در اسناد اما اول زيرا كه معنى عرفى تقريب تعليق
دليل است با مدعى چون تقريب مضاف بسوى مرام شده بايد تجريد كرد تقريب را از مرام و اما ثانى بجهة آنكه

تقريب كه تطبيق باشد صفت كتاب نيست بلكه صفت متكلم است پس بنا بر اول لازم چنانكه
مجاز در اسناد و بنا بر ثانى لازم مى آيد هم مجاز در اسناد و هم مجاز در كلمه لعل بمعنى عرفى تقريب كلمه
احتمال دارد كه مراد از تقريب معنى لغوى باشد يا معنى اصطلاحى بنا بر هر يك از اين دو احتمال حمل غاية
تقريب غط هذا يا بجهة مبالغه است مثل زيد عدل يا بجهة مصدر مضاف است كه ذو باشد تقدير چنين شود
ذو غاية تقريب المرام يا اينكه خبر محذوف است غاية تقريب المرام مفعول مطلق است از براى خبر
آنكه محذوف است تقدير هذا الكلام مقرب بصيغه اسم فاعل غاية تقريب المرام حذف شد كلام مقرب
كه در حرف وصفى باشد پس از آن اقامه شد مفعول مطلق بجاى خبر و معرب شد مفعول مطلق باعراب خبر
و يا اينكه تقريب بمعنى اسم فاعل است اى هذا مقرب المرام الى الافهام بنا بر اول مجاز در اسناد است
و بنا بر دوم و سوم مجاز در حذف است و بنا بر رابع مجاز در لغت است و يا اينكه تقريب المرام عطف است
بر تحرير المنطق و الكلام و در اين وقت نيز بود مراد از تقريب معنى لغوى باشد يا معنى اصطلاحى و ليكن بنا بر معنى
اصطلاحى لازم مى آيد تجريد تقريب از معنى ... ذكر المرام و **من تقرير عقائد الاسلام**
متعلق است بر تقريب يا حال است از مرام و ليكن ... اظهر است بجهة اينكه اگر متعلق بتقريب
نبوده است لفظاً ... بجهة لزوم ... كه مرام ... بيان تقريب ... و خبر لازم
بيايد كه من از اصلى ... صرف شود ... الى باشد و ... بجهة آنكه ظاهر از تقريب المرام
من تقرير عقائد الاسلام بنا بر اينكه من تقرير ... باشد تقريب است كه المرام و مراد از عقائد تقرير
الاسلام باشد و حال آنكه ... چنين ... بلكه ... على تقرير عقائد الاسلام است و تقرير مسائل ...
عقائد ... اسلام ... حقيقة اسلام ... اند اسلام ...
و اعتقاد فيها ...

بدان كه با وجهى كه از براى بعيد تعلق من تقرير بتقريب
بجهة ... ذكر كرديم بعيد است از حق بواسطه آنكه
مرام نفس عقائد الاسلام است نه نفس
تقرير چنانكه گفته ايم پس حق در وجه بعيد پس
بجهة معنى باين طريق است كه بگوئيم اگر متعلق
بتقريب ... بعيد است ... اما لفظى
چنانكه ... گذشت و اما معنوى بواسطه آنكه گويا ...
مقصود را قريب بسوى تقرير غرض ...
بلكه ... فهم از تقرير ... مقصود است قريب بسوى
... فافهم فانه لطيف ... منه

اصلا باشد و بعضی گفته اند که اسلام او تصدیق بجنان و اقرار بلسان است و بعضی گفته اند
اسلام اقرار بشهادتین است بلسان و بعضی گفته اند اسلام او مجموع اقرار بلسان و تصدیق بجنان
و عمل بارکان است و صریح مؤید این قول است اگر اسلام عبارت از تصدیق و اعتقاد باشد
و مراد از عقاید اعتقادات باشد اضافه عقاید باسلام اضافه بیانیه است و تقدیر چنین خواهد بود
زیرا که اضافه بیانیه است اضافه ایمن جزاء حمل بیانیه میشود قائم مقدم درا که اسلام تبع اعتقاد
و تصدیق نباشد بلکه یکی از وجوه یا فیه مذکوره بیش مراد از عقاید اعتقادات باشد یا معتقدات
اضافه عقاید بسوی اسلام بتقدیر لام بود نه بتقدیر من اینکه اضافه بیانیه بشود و اضافه از قسمت
اضافه لامیه شد بجهة اولی مدلت پس چنانچه اضافه از قبیل اضافه سبب بسوی مسبب یا بالعکس
یا از قبیل مدلول علم بمعلوم فافهم **بدان** اگر لفظ مستعمل شود در معنی موضوع له خود او را حقیقه گویند
و اگر استعمال شود لفظ در غیر موضوع له خود بواسطه علاقه در میان معنی موضوع له خود و غیر موضوع له
نباشد او را مجاز میگویند گاهی این مجاز را مفید میگویند بقول و میگویند مجاز لغوی تا امتیاز یابد از مجاز
عقلی و از مجاز در اعراب چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و اگر علاقه در مجاز لغوی مشابهت باشد
این مجاز را استعاره گویند مثل استعمال اسد در رجل شجاع باعث مشابهت بجاعت و اگر علاقه غیر
مشابهت باشد این مجاز را مجاز مرسل گویند مثل تسمیه صعب باسم سرعت بالعکس گاهی اطلاق میکنند مجاز را
بکلمه که تغییر یافته باشد اعراب آن کلمه بسبب حذف شدن لفظی یا زیاد شدن لفظی اول مثل استعمال
القریه در اهل القریه بود تا مثل لیس کمثله شیء که در معنی مثله بود او را مجاز در حذف میگویند
ثانی را مجاز در زیاده میگویند این هر دو را مینامند مجاز در اعراب گاهی اطلاق میکنند مجاز را و اراده
اراده میکنند اسناد غیر اسناد معنی فعل را بلکه اسناد مطلق مسند را الی غیر ما هو له مثل انبت الربیع البقل

اسلام ساس است بیانیه چیزی است که مقصود از او بیان و تحقیق مضاف باشد نه چیز که بجای من بیانیه باشد و اضافه بیانیه مثل اطلاق بلغتهم و خصوص من وجه

که در حقیقه جنت بقول خداوند عالم است و ربیع چون ربیع سبب ظاهر بروییدن بقل است اطلاق اسناد بنسبت
انبات الی الربیع و نامند این نوع از مجاز را مجاز حکمی و مجاز عقلی و مجاز در اسناد و اسناد مجازی چنانکه این
مجاز جاری و واقع میشود بر نسبت اسنادی جاری میشود در غیر نسبت اسنادی از نسبت تعلیق و
اضافه غیر اینها چنانکه اشاره شد در اول بیان این قسم که جا ذکر ناظر گردید اینکه مجاز بر سه قسم است
مجاز در لغه و مجاز در اعراب و مجاز در اسناد و غیر از اینکه دانستی اقسام مجاز را بدان قول مصنف عقائد
الاسلام بنا بر اینکه اضافه عقائد بسوی اسلام بیانیه نباشد بعضی اسلام عبارت از نفس اعتقاد و تصدیق
نباشد بلکه اسلام عبارت از یکی از معانی اربعه باقیه مذکوره احتمال دارد هر سه قسم از مجاز را **اما**
احتمال مجاز در اسناد بابن طریق است که عقائد صفات است از برای اهل اسلام نه از برای اسلام زیرا که
کسیکه از برای او عقیده میباشد اسلام است پس اسناد عقائد بسوی اسلام اسناد بسوی غیر ما
هو له میباشد **واما** احتمال مجاز در اعراب بابن طریق است که اضمار و تقدیر شود در کلام لفظ اهل
که اهل حذف شده است و قائم شده است اسلام در موضع اهل مثل واسئل القریة **واما** احتمال
مجاز در لغه بابن طریق است که اراده مقصود از اسلام اهل اسلام است اطلاق شده است اسم
که اسلام باشد بر موصوف که اهل اسلام باشد بعلاقه تعلق که واقع است میان صفت و موصوف پس
این مجاز مجاز مرسل خواهد بود و مجاز مرسل در پیش مذکور شد **بدانکه** آنکه تصریح کرده اند
محققین بانکه اسلام و ایمان متحد میباشند در حقیقه و گفته است محقق طوسی ره در قواعد
القواعد العقائد الاسلام اعم فی الحکم من الایمان و هما فی الحقیقة واحد اما کونه اعم فلان من اقر بالشهادتین
کان حکمه حکم المسلم ولقوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا
واما کون الاسلام فی الحقیقة هو الایمان فلقوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام **ودلیل** از برای ایمان

معانی چندی گفته اند که ورای معانی است که در اسلام مذکور شد گفته اند بعضی از متقدمین
ایمان او اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل صالح بارکان است و گفته اند معتزله که اصل
ایمان پنج است توحید و عدل و اقرار بنبوة و اقرار بوعد و وعید و قیام بمعروف و نهی منکر
و گفته اند بعضی از شیعه که اصول ایمان سه است تصدیق بوحدانیة الله تعالی فی ذاته و
تصدیق بعدل خداوند عالم در افعالش و تصدیق بامامت ائمه و گفته اند اهل سنت که
ایمان او تصدیق بعبادت بیغمبر و تصدیق باحکام است و قطع و سلام و حج و اما
تصدیق در احکام که خلافی است یا شبهه است لازم نیست و ممکن است راجع ساختن بعض از این
تفاسیر را ببعض دیگر کما هو واضح بعد التفکر و بالجمله ظاهر از احادیث و آیات این است و ایمان
و اسلام متحد میشوند و معنی اسلام و اسلام او مجموع اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل
بارکان است و **جعلته** فعل است فاعل او است و ها مفعول اول او است راجع است
بکتاب و **تبصرة** منصوب است مفعول ثانی جعلته بوده باشد و حمل تبصره بهار جع
است بکتاب یا بطریق مجاز لغوی است ای مبصرا و یا بطریق مجاز در اعراب است ای
ذا تبصره و یا بطریق مجاز در اسناد است و **لمن** متعلق است بتبصرة و جملة **اراد**
از فاعل و فعل صله من است و **التبصر** مفعول به است از برای اراد و **لکل الافهام**
است اضافه تقدیرا منصوب است ظرف از برای تبصرة باشد و افهام بکسر همزه یا بمعنی فهماندن
غیر است اینکه یا بمعنی فهماندن اینکس است غیر را بنا بر اول این کتاب تبصره میباشد از برای
مبتدی متعلم و بنا بر ثانی این کتاب تبصره میباشد از برای معلم منتهی و **تذکرة** عطف است
بتبصرة منصوب است مفعول ثانی از برای جعلته باشد و حمل بهامش حمل تبصره است در مجاز

لغوی

لغوی و مجاز در اعراب و مجاز در اسناد بدون خلاف و **لمن** متعلق است بتذکرة و جملهٔ
اراد از فعل و فاعل صله من و عائد موصول فاعل اراد است و **ان** حرف مصدری است و
یتذکر فعل و فاعل و ان با مابعد خود بتاویل مصدر رفته در محل نصب است تا مفعول به
اراد باشد و **من ذوی الافهام** جار و مجرور یا ظرف لغو است و یا ظرف مستقر است و اگر ظرف
مستقر شد متعلق است بکائن محذوف تا حال باشد از ضمیر مستتر در یتذکر پس در این وقت
باین تقدیر میباشد که وجعلته تذکرة لمن اراد ان یتذکر کائنا ذوی الافهام یعنی گردانیدم من این
کتاب را خاطر آورنده از برای کسی که اراده یادآوری داشته باشد در حالتی که ثابت بوده باشد
آنکس از صاحبان فهم و این نسبت بحال شهرت است و اگر ظرف لغو باشد متعلق است به
یتذکر و چون یتذکر متعدی بمن نمیشود پس در او باید تضمین معنی فعلی نمود که فعل متعدی بمن میشود
مثل اخذ و نحو آن و تضمین عبارت است از چشانیدن فعلی را معنی فعل دیگر باین طریق اصلا
سازند و دیگری حال پس در من ذوی الافهام میشود متضمن فیه اصل باشد و متضمن حال میشود
بعکس باشد یعنی متضمن اصل باشد و متضمن فیه حال اول که متضمن فیه اصل باشد و متضمن حال با تقدیر
میباشد که جعلته تذکرة لمن اراد ان یتذکر آخذا من ذوی الافهام یعنی گردانیدم من این کتاب را خاطر آورنده
از برای کسی که اراده یادآوری داشته باشد در حالتی که اخذ کننده باشد از صاحبان فهم و ثانی که متضمن
اصل باشد و متضمن فیه حال باین تقدیر است که جعلته تذکرة لمن اراد ان یاخذ متذکرا من ذوی الافهام یعنی گردانیدم
من این کتاب را یادآورنده از برای آنکسی که اراده داشته باشد اینکه اخذ کند که بکند در حالتی
که یادآورنده باشد از صاحبان فهم و این وقت که من ذوی الافهام ظرف لغو است نسبت بمبتدی
میباشد و **سمیته الولد** سمی بمعنی نامیدن است گفته میشود ها سمیات آن شمول و اصل سمیا

لاستیماست حذف شده است لا در لفظ لکن مراد است و در مابعد سیماست و جه است اوّل جر مابعد سیما
باضافه سی یا و ما در این هنگام بار زائده است و سی مضاف است بولد و یا ما نکره غیر موصوفه است و سی
مضاف است باو و ولد بدل است از ما ای لا سی شئ الولد دوّم رفع مابعد لاسیما بنا بر انکه خبر باشد
از برای مبتدا محذوف و ما در این وقت یا موصوله است و جمله مبتداء و خبر صله او است و یا موصوفه است
جمله مبتدا و خبر صفت او است بنا بر اوّل تقدیر چنین می شود که لا مثل الذی هو الولد موجود و بنا بر ثانی چنین
می شود که لا مثل شئ هو الولد موجود بدان که جر خواندن مابعد سیما بهتر است از رفع خواندن بجهة انکه
استعمال ما بر ذوی العقول کم است و دیگر حذف صدر جمله که صله یا صفه واقع می شود با عدم استطاله او نیز
قلیل است سیّم نصب مابعد سیما و این نصب مابعد لاسیما در وقتی است که نکره خصوصا باشد یا
بنا بر این است که مابعد لاسیما تمیز است از ما و ما نکره غیر موصوفه است اگر مابعد لاسیما نکره باشد بنا بر مشهور
و اما بنا بر قول کسی که شرط نکرده اند بعض تمیز را مابعد لاسیما خواه نکره باشد و چه معرفه تمیز او می شود نصب
مابعد لاسیما بتقدیر اعنی است و اما در این صورت یا نکره غیر موصوفه است یا زائده که لا سی مفرد است و منصوب
شده مثل لا رجل یا نصب مابعد لاسیما بنا بر این است که لا سیما سر هم رفته کلمه استثنا است و ناصب
مابعد لاسیما لاسیما است و در این صورت نیز می شود که ما غیر موصوفه باشد یا زائده و اگر لاسیما بمعنی خصوصا
باشد نصب مابعد لاسیما یا بتقدیر اعنی است یا بنا بر تمیز است بتفصیلی که مذکور شد یا بواسطه فعلی است
که لاسیما معمول ساختند از برای آن فعل که اخص باشد یا نصب مابعد لاسیما بنا بر استثنا است یا
نصبش بنا بر این است که حال است از مفعول فعلی که مقدر است که آن اخصه باشد و لیکن احتمال خیری ایه ۱۲
در صورتی است که اسم واقع بعد از لاسیما نکره باشد نه معرفه بجهة انکه شرط است انکه حال نکره باشد و هم چنین این
احتمال اخیری در صورتی است که مابعد لاسیما نکره باشد فائدة بدان که ظاهر این می شود بر لاسیما داخل شود مثل قول شاعر

تفایتک

فقانبک من ذکری حبیب و منزل ؛ بسقط اللوی بین الدخول فحومل ؛ الا رب یوم لک منهن صالح ؛ و لاسیما یوم بدارة جلجل پس در این وقت که واو بر لاسیما داخل شده مشکل می شود بلکه حکم
بکنیم که لاسیما از کلمات استثنا است بواسطه انکه حرف عطف داخل بر کلمات استثنا نمی شود مگر
بگوییم که این واو واو اعتراضیه است کما قال شارح الرضی رحمه و الاعزّ و الحقّ و الاحری
صفت شده از برای ولد اکر ولد که مابعد لاسیما است مجرور بخوانیم اعز و حق و حری نیز مجرور اند
و اگر منصوب بخوانیم اینها نیز منصوب اند و اگر مرفوع بخوانیم اینها نیز مرفوع اند و هم چنین است
و بمحبیب الله و محبیب مضاف است بحبیب و حبیب مضاف است بالله [illegible]
و علیه متعلق است بعامل مقدر یا خبر مقدم باشد و التحیّة مرفوع است تا مبتدا
مؤخر باشد و السّلام عطف است بتحیّة و لا زال فعل است از افعال ناقصه و این
لا زال دلالت میکند بر استمرار ثبوت خبر از برای اسمش و جه دلالت این لا زال بر استمرار
این است که این لا زال از برای سلب نفی شده چنانکه واضح است و لا زال از برای نفی است و نفی ولا۱ در ۱۵
در وقتی که داخل بر نفی می شود دلالت بر ثبوت میکند و افعال ناقصه داخل می شوند بر مبتدا
و خبر پس رفع میدهند مبتدا را بر اسمیّت و نصب میدهند خبر را بنا بر خبریّت و این افعال ناقصه را
نواسخ می نامند ایضا هم چنانکه حروف مشبهة بالفعل را هم نواسخ می نامند که نواسخ جمع ناسخ است
که فسخ بمعنی شکستن است که داخل می شوند بر مبتدا و خبر که می شکنند مبتدا و خبر را که اسم و خبر میکنند
و این افعال ناقصه مقدم می شوند بر اسم شان [illegible] مگر در وقتی که ظرف
یا جار مجرور باشد که در آن وقت جایز است بجهة توسع و کثرت استعمالی که در ظرف می باشد
و له خبر مقدم است از برای لا زال و من سیف الله متعلق بقوام است و تقدیس قوام

بجهة موافق سجع است و احتمال دارد که بجهة حصر باشد و قوام اسم مؤخر است از برای
لا زال و من التأیید عطف است بر بالتوفیق و متعلق است بعصام و تقدیم
بر عصام بجهة موافقه سجع است و احتمال دارد نیز بجهة حصر باشد و عصام اسم مؤخر است
از برای لا زال و علی الله و او ش از برای استیناف است و علی الله خبر مقدم است و تقدیم
علی الله بر توکل بجهة حصر است و التوکّل لفظا مرفوع است تا مبتداء مؤخر باشد و معه
و او ش عاطفه است که عطف است بر علی الله و به خبر مقدم مقدم است و تقدیمش بجهة رعایت
سجع و اماله حصر است و الاعتصام مرفوع است تا مبتدا مؤخر باشد قال الحکم
بیان اتیان الف و لام عهد الاوّل فی المنطق اقول اگر کسی بگوید که مصنّف قبل از این نگفت که این کتاب مرتّب
بر دو قسم است که القسم را با الف عهد آورده است جواب این است که چون مصنف قبل از این
ضمنا در فی تحریر المنطق و الکلام اشعار کرد که این کتاب مرتب بر دو قسم است احتیاج
بتصریح نداشت پس در این وقت تعریف القسم بلام عهد صحیح است بخلاف قول شم بعد از این مقدمه
در بیان اقسام الف و لام که مقدمه رجوعش سابقا معلوم نشده بود لهذا نکره آورد تنبیه بدان که الف و لام
الف و لام عهد بر دو قسم است قسم اوّل الف و لام تعریف است و این الف و لام نیز بر دو قسم است اوّل
الف و لام عهد است و این الف و لام عهد بر سه قسم است بواسطه انکه مصحوب الف و لام
یا معهود و معلوم است در نزد مخاطب بواسطه انکه در پیش مذکور شد و مثل قول حق تعالی
نور السموات مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری مصحوب ۱۲
و مثل قول حق تعالی کما ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول و یا این است که مصحوب ال
معهود است بعلم مخاطب قبل از ذکر مثل قول حق تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک

تحت

سمت الشجرة و مثل قوله تعالی و اذ هما فی الغار و یا این است که مصحوب ال معهود است بسبب حضور الف و لام
آن مصحوب ال در نزد مخاطب شد یا ایها الرجل جاءنی هذا الرجل دوّم الف لام
جنس است و این الف و لام نیز بر سه قسم است بواسطه انکه از برای تعریف ماهیّة و حقیقة است
من حیث هی مثل و جعلنا من الماء کل شیء حیّ و یا از برای شمول افراد جنس است
استغراق جنس است مثل قوله تعالی و خلق الانسان ضعیفا یا از برای شمول خصائص جنس است
مثل انت الرجل علما لیس الکامل فی هذا الوصف قسم دوّم از دو قسم الف و لام الف و لام
زائده است و این نیز بر دو قسم است اوّل الف و لام زائده است که لازم کلمه شده و مفارقت نکند
از او مگر بجهة ضرورة شعری و این الف و لامی که لازم کلمه باشد بر سه قسم است بواسطه انکه یا در حین وضع
واضع مقارن او ساخته است مثل الف لام السموأل و الیسع و اللات و العزی و یا مقارن معرف تعریف
حضوری است مثل الآن و یا مقارن موصول است مثل الّتی و اللّتی و نحوهما دوّم الف و لام
زائد است که عارض کلمه شود و این بر دو قسم است بواسطه انکه یا بجهة ضرورة شعری داخل کلمه شود
مثل [illegible] العزی و بالنسر [illegible] در استشهاد در الفرس که بجهة ضرورة
شعر الف و لام داخل او شده است و یا داخل می شود بعلم که در او ملاحظه وصف اصلی بشود
مثل الفضل و الحارث و النعمان فتقطن و اضبط هذه البقرة نافع لک و اعتراض کرده اند
که قسم اوّل نیست مگر معانی و از منطق نیز نیست مراد مگر بر بس در این وقت لازم می آید انحاد ظرف و مظروف
و جواب گفته اند که قسم اوّل عبارت است از معانی سبعه کتاب چنانکه مراد کرده و منطق نیز اطلاق
می شود بر یکی از معانی که ملکه و تصدیق بمسائل کلا یا بعضا و نفس مسائل جمیعا یا بعضا است و
اطلاق اسماء علوم منده نه بر هر یک از معانی ظاهر می شود از تتبع مواضع استعمال اسماء

الف و لام زائد که عارض کلمه شود

و گویند که فلان کس علم حکمت است و فلان کس نحوی است که مراد ملکه حکمت و نحو است باینمعنی که کیفیتی حاصل
شده است او را که متوجه هر مسئله از مسائل حکمت و نحو که باشد یا نحوی شود مستحضر آن مسئله میگردد و لهذا
اگر صاحب این ملکه مسائل را مستحضر نباشد از حکیم بودن و نحوی بودن بیرون نمیرود و نیز میگویند
که فلان علم کفر است و فلان علم حق که مراد تصدیق بمسئله آن علم است کلاً او بعضاً و نیز میگویند که فلان
کس تعلیم کرده و نحو را بخاطر دارد که مراد نفس مسائل است خواه جمیعاً باشد یا بعضاً و بالجمله معاغرت
مغایرت میانه القسم الاوّل به یک از احتمالات مذکوره سوای معنی باء فی المنطق به یک از معانی
گفته ظاهر است و همچنین مغایرت میانه القسم الاوّل در وقتی که مراد معانی باشد باء فی المنطق در
وقتی که مراد از منطق علم بمسائل باشد کلاً او بعضاً یا ملکه باشد ظاهر است و اما تغایر میانه القسم الاوّل
باء فی المنطق در وقتی که مراد از قسم الاوّل معانی باشد و مراد از منطق مسائل و معانی باشد کلاً او بعضاً
باین طریق است که منطق اطلاق میشود بنا بر مشهور بر قانونی که عاصم باشد آن قانون ذهن را از خطاء
در فکر و این معنی امریست کلی که متحقق میشود در ضمن آحاد مسائل منطق و اطلاق میشود منطق نیز
بر مجموع قوانینی که مدخلیت در اکتساب داشته باشد و این معنی کلی است که در کتب از اسکه مدوّن شده
است و تخریج شده از اینکه افراد و مدوّن نشده و این معنی شامل است آحاد مسائل را و غیر آحاد
مسائل را و اگر مراد از منطق معنی اول باشد که امر کلی باشد اعم خواهد بود از قسم اول هم بحسب تحقق علی هم بحسب
صدق اما اوّل باین معنی طریق که هر جا که این معنی حاصل شود علم بقسم اوّل حاصل شود علم بقانونیکه عاصم باشد
ذهن را از خطاء در فکر و نیست اینکه هر جا که حاصل شود علم بقانونیکه عاصم باشد ذهن را از خطاء در فکر
حاصل شود علم بقسم اوّل از این کتاب بجهة اینکه جایز است علم بمنطق بمعنی مذکور در کتاب دیگر و اما ثانی
که بحسب صدق باشد بجهة اینکه منطق صدق میکند بر این معنی که القسم الاوّل عبارت از آن است

بعیر

دبعیر این قسم اوّل و اگر مراد از منطق معنی ثانی باشد که کلی و مرکب باشد القسم الاوّل که ...
از معانی باشد جزء آن خواهد بود و بالجمله بنا بر اینکه مراد از قسم اوّل معانی باشد و مراد از منطق نیز
معانی و مسائل باشد قول مصنف القسم الاوّل فی المنطق یا از قبیل بودن خاص است در عام بنا بر اوّل
منطق یا از قبیل بودن جزء است در کل بنا بر معنی ثانی منطق **ماحصل** این است که قسم اوّل عبارت است
از یکی از معانی سبعه کتاب و منطق عبارت است از یکی از معانی خمسه که ملکه و علم بجمیع مسائل و علم بقدر معتد به
و نفس جمیع مسائل و نفس قدر معتد به در وقتی که ضرب کنیم معانی خمسه را بمعانی سبعه حاصل میشود سی و پنج
احتمال تقدیر میشود در چهارده احتمال بیان و در بیست و یک احتمال تقدیر میشود حصول یا تحصیل چنانکه
مذکور است جمیع این سی و پنج احتمال در این شکل مذکور است و الله اعلم منه ...

ضرب معانی سبعه القسم الاوّل با معانی فی منطق	ملکه	علم بجمیع مسائل	علم بقدر معتد به	نفس جمیع مسائل	نفس بقدر معتد به
الفاظ	حصول	تحصیل	تحصیل	بیان	بیان
معانی	حصول	تحصیل	تحصیل	بیان	بیان
نقوش	حصول	تحصیل	تحصیل	بیان	بیان
الفاظ و معانی	حصول	تحصیل	تحصیل	بیان	بیان
و نقوش	حصول	تحصیل	تحصیل	بیان	بیان
معانی و نقوش	حصول	تحصیل	تحصیل	بیان	بیان
الفاظ و معانی و نقوش	حصول	تحصیل	تحصیل	بیان	بیان

لا بجرم القسم الاوّل مرفوع است بنا بر ابتدا باشد و ظرف که بالاوّل فی المنطق متعلق است

در تحقیق مقدمه

داشته — مقدمه را اطلاق بر هشت معنی کرده اند

اطلاق مقدمه آن که عبارت مقدمه مرفوع است و خبر است آن باشد قال **مقدمة** اقول مقدمه
مشتق است از مقدمه الجیش و مقدمه الجیش جماعتی هستند که مقدم باشند بر لشکر و مقدمه
بر هشت معنی اطلاق کرده اند **اوّل** بر چیزی که توقف شیء بر او شروع در مقاصد **دوم** اطلاق کرده اند
بر چیزی که توقف داشته باشد بر او شروع بطور بصیرت **سیم** اطلاق کرده اند بر چیزی که توقف
داشته باشد بر او شروع در مقصود بنا بر بصیرت کامله **چهارم** اطلاق کرده اند بر چیزی که
در تعیین معانی باشد حکم از فن **پنجم** اطلاق کرده اند بر قضیه جزء قیاس **ششم** اطلاق کرده اند
بر چیزی که توقف داشته باشد بر او قیاس **هفتم** اطلاق کرده اند بر چیزی که توقف داشته
باشد بر او مقصود **هشتم** اطلاق کرده اند بر چیزی که ذکر کرده شود قبل از مقصود و مراد

بیان وجه کسر دال مقدمه

از مقدمه در اینجا معنی اخیر است و شیخ مقدمه را بکسر دال خوانده و بفتح دال اما فتح باین
طریق است که مشتق باشد از تقدم متعدی و در این وقت احتمالی که در کتاب بود در مقدمه بی کلفت است
بی تکلف چنانکه ظاهر است نزد طبع سلیم و اما کسر مقدمه پس بنا بر این است که مشتق باشد از تقدم لازم
که بمعنی تقدم باشد چون مباحث مقدمه کمال استحقاق در تقدم داشتند گویا که مقدم شدند
بنفسها و در این وقت نیز احتمالات کتاب در مقدمه جاری است بی تکلف و یا بنا بر اینکه
که مشتق باشد از تقدم متعدی باین معنی که این الفاظ مقدم دارنده اند معانی خود را در ادراک یا اینکه
معانی مقدم دارنده است الفاظ خود را در تلفظ و یا این الفاظ و معانی مقدم دارنده میباشند
نقوش خود را در کتابت و بالجمله در این وقت نیز احتمالات سبعه کتاب در مقدمه لکن جاری است

مقدمه بر دو قسم است مقدمه علم و مقدمه کتاب

مگر که از لفظ و اجزاء معانی سبعه کتاب در مقدمه نظر باحتمال عقلیه است ولیکن قوم اعتبار نکرده اند
در مقدمه مگر الفاظ و معانی را و مقدمه بر دو قسم است مقدمه کتاب و مقدمه علم مقدمه کتاب طائفه ...

مرکوب

و گویند که از کلام مقدم باشند بر مقصود و ... باشد بمقصود و این اعم از آنست که
موقوف علیه شروع در علم باشد یا نباشد و مقدمه علم آن چیزی است که ... شروع
در علم خواه بالاصالة باشد و خواه بالبصیرة و این مقدمه ... ماهیة منطق ...
غایة منطق و بیان موضوع منطق و ربط هر یک از اینها ... ظاهر است ...
موقوف علیه شروع‌اند فی الجملة **اما** ماهیة منطق چرا موقوف علیه منطق ...
هرگاه که شخص منطق را بهیچ وجه نداند و شروع در منطق نماید طالب مجهول مطلق باشد ...

دیگر

اما بیان فائده منطق چرا موقوف علیه شروع است بواسطه آنکه هرگاه شخص فائده منطق را نداند
و شروع در منطق کند طالب عبث باشد **اما** موضوع علم اگرچه موقوف علیه نیست برای شروع
در علم بالاصالة بواسطه آنکه میتواند بود که کسی شروع در خواندن علمی نماید و موضوع او را نداند فاینش

اعتراض وارد بر ...

موقوف علیه شروع بالبصیرة است قال العلم ان کان اذعاناً للنسبة فتصدیق
و الا فتصور اقول اعتراض کرده اند که مقام میبایست اوّل بیان ماهیة منطق کند

بیان آنکه احتیاج بمنطق موقوف بچهار مقدمه است

و بعد احتیاج بمنطق را بیان کند جواب این است که در ضمن بیان احتیاج بمنطق ماهیة منطق معلوم شد
و میباید دانست که بیان احتیاج بمنطق موقوف است بر چهار مقدمه **اوّل** آنکه علم بر دو قسم است

آنکه تصور نظری را از تصور ضروری ... حاصل کرد بطریق نظر و فکر
چهارم

تصور و تصدیق **دوم** آنکه هر یک از اینها نیز بر دو قسم است بدیهی و نظری **سیم** آنکه در افکار
خطاء واقع میشود پس اوّل چیزی که باید دانست از مقدمات تقسیم علم است بتصور و تصدیق اگر چه

نوافت — اعتراض وارد بر ...

ملهذا شروع کرد مصنف در تقسیم علم بتصور و تصدیق اگر کسی بگوید که چرا مصنف متعرض علم نشده جواب
گوئیم که متعرض نشدن مصنف تعریف علم را یا بجهة این است که علم بدیهی است و ... البدیهی ... یا بجهة آنکه
مشهور و مستغنی است و یا بجهة اینکه تصور بوجه ما کافی است در مقام تقسیم و یا بجهة آنکه در تعریف علم ...

بواجب جلّ شأنه غیر ممکن است اگر چه بعضی گفته‌اند که علم باری تعالی لازم ذات اوست و بواسطه آنکه توقف و اشتمال

معلوم بر امر دیگر یعنی معلوم آخر و در باطل و محال پس بایست علم را تعریف نکرد تا در لازم نیاید و آن

اشخاصی که علم را تعریف کرده‌اند تعریف کرده‌اند بواسطه آنکه در حال ادراک شیء چیزی باشد

صورت حاصله در ذهن **دویم** حصول این صورت در ذهن **سیم** قبول کردن آن نفس

صورت را پس بعضی از آن اشخاص تعریفش را باین طریق کرده‌اند که العلم هو الصورة الحاصلة

من الشیء عند العقل و این از مقوله کیف است و بعضی از آن اشخاص تعریف علم را باین طریق

کرده‌اند که العلم هو حصول صورة الشیء عند العقل و این از مقوله اضافه است و بعضی تعریف

او را باین نحو کرده‌اند که العلم هو قبول صورة الحاصلة من الشیء فی العقل و این از مقوله انفعال است

و لیکن اصح این است که علم صورة حاصله از شیء است عند العقل و آن تعریف اول است زیرا که علم

متصف بمطابقه و لا مطابقه می‌شود و این صادق است بنا بر تعریف اول زیرا که از برای صورت

حاصله نسبتی در واقع و خارج می‌باشد که آن صورة حاصله یا مطابق است با آن نسبت واقعیه

یا نه و از برای اضافه و انفعال نسبتی در واقع و خارج نیست که متصف بمطابقه یا لا مطابقه شود

کما قیل و بر فرض تسلیم باینکه از برای اضافه نسبتی در واقع هم باشد ظاهر از قول اشخاص که

تعریف کرده‌اند علم را بحصول صورة الشیء فی العقل صورتی است که مطابق با آن شیء باشد

در واقع نه بمجرد زعم و توهم مدرک پس بنا بر این شامل نمی‌شود علم بجهلیات مرکبه را که مطابق

واقع نیستند با اینکه علم بجهلیات مرکبه علم است بخلاف صورة حاصله که شامل می‌شود صورة

حاصله از شیء مطابق آن شیء باشد یا نه و ایضاً تقسیم علم ببداهت و نظری دلیل بر این است که

علم آن صورت حاصله باشد نه حصول صورة حاصله یا قبول صورة حاصله زیرا که بداهت

والکتب

(الشیء عند العقل)

والکتاب مقصوره علیها نه صفت اضافه و انفعال و اضافه و انفعال متصف نمی‌شوند ببداهت و اکتساب

الا بتوصیف صورة و ایضاً تعریف علم بحصول صورة الشیء فی العقل شامل نمی‌شود ادراکات جزئیه را بنا بر

قول کسی که قائل است بارتسام صور جزئیات در قوی و آلات زیرا که ارتسام آنها در عقل نیست زیرا که فی العقل

افاده می‌کند که ارتسام باید در عقل باشد نه در قوی و آلات بخلاف عند العقل که در تعریف اول

مذکور است که شامل می‌شود ادراک جزئیه را خواه ظرف وجود ادراکات جزئیه را عقل بدانیم و خواه

قوی و آلات اگر کسی بگوید که تعریف از برای علمی است که کاسب باشد یا مکتسب و اینها نمی‌باشند

مگر کلی پس خروج علوم جزئیه در تعریف علم غیر قادح است جواب گوئیم که چیزی که شما مذکور ساختید

درست است لکن چون بالتبع بحث می‌کنند در علوم جزئیه در مواضع کثیره پس باید تعریف علم شامل جزئیات

نیز بشود با اینکه تعمیم انسب است بقواعد فن و اعتراض کرده‌اند باینکه چنانکه لفظ فی العقل اخراج

می‌کند علوم حاصله در آلات را هم چنان لفظ عند العقل اخراج می‌کند علومی را که حاصل در عقل

می‌باشند و اختیار لفظ عند العقل بر لفظ فی العقل ترجیح بلا مرجح است و احتمال تجوز مشترک

و در میانه هر دو جواب داده‌اند از این اعتراض باینکه لفظ عند استعمال می‌شود در چیزی که

منسوب بشود آن چیز بسوی شیء بر طریق اختصاص کما یقال عندی کذا خواه آن شیء ظرف

آن چیز باشد یا نه پس لفظ عند شامل می‌شود علوم حاصله در عقل و آلات هر دو را انتهی

بدان چون در تعریف علم لفظ عقل را اختیار کرده‌اند پس اگر تفسیر شود عقل باینکه

او جوهری است مجرد غیر متعلق ببدن کما هو المشهور شامل نمی‌شود تعریف علم علم واجب تعالی را

و علم انسان را و لیکن شامل می‌شود علم عقول عشره را و اگر تفسیر شود عقل بنفس و آن نفس

جوهری است که مجرد ذاتاً است و متعلق است ببدن شامل می‌شود علم انسان را و لیکن شامل نمی‌شود علم واجب

لفظ عندهم

تعالی ... و عقول را و لیکن چون مقصود از علم علمی است که کاسب و مکتسب باشد قدحی و باکی در خروج علم

باری تعالی عز اسمه نیست زیرا که علم واجب تعالی منزه و مبرا است از اینکه کاسب یا مکتسب بشود پس اگر مراد

از عقل تفسیر اول باشد تعریف علم شامل علم انسان نمی‌شود و اگر مراد از عقل تفسیر ثانی باشد تعریف علم شامل

علم عقول عشره نمی‌شود مگر اینکه بگوئیم که مراد از عقل منطقی مدرک است مطلقا که در این وقت تعریف علم

شامل علم انسان و علم عقول عشره هر دو می‌شود و بالجمله علم بنا بر قول اصح و احق آن صورة حاصله از شیء عند العقل

است که از مقوله کیف باشد نه حصول این صورة در ذهن که از مقوله اضافه شود و نه قبول ذهن است این صورت را

که از مقوله انفعال شود کما عرفت و اینکه گفتیم علم آن صورة حاصله از شیء است عند العقل و این از

مقوله کیف است این بنا بر مذهب کسی است که قائل بوجود ذهنی باشد باین معنی که علم بشیء مستلزم باشد

وجود معلوم را در ذهن و الا بنا بر مذهب کسی که قائل بوجود ذهنی نیست می‌گویند علم آن اضافه مخصوصه است

که واقع است میان علم و معلوم که نامیده می‌شود آن اضافه بتعلق و نسبت و هم چنین بودن علم از

مقوله کیف بنا بر این است که اشیاء باشباحها در ذهن در می‌آیند یا باشباحها و اعیانها

هر دو در ذهن در آیند در این وقت علم از مقوله کیف خواهد بود و الا بنا بر قولی که حصول الاشیاء

در ذهن باعیانها یعنی بماهیتها می‌دانند مشکل است اینکه علم از مقوله کیف باشد زیرا که لازم

می‌آید انقلاب جوهر و عرض من حیث الذات در جائی که معلوم جوهر باشد و تفصیل مذاهب این است که بعضی

از قائلین بحصول صور الاشیاء فی الذهن رفته‌اند باینکه آنچه حاصل می‌شود در ذهن اشباح

معلوم است نه خود معلوم که آن اشباح و معلوم مخالف‌اند در ماهیت و بعضی از آن اشخاص رفته‌اند باینکه

آنچه حاصل می‌شود در ذهن نفس ماهیت معلوم است که موجود است در ذهن بوجود ظلی و آن

ماهیت باعتبار این وجود ذهنی نامیده می‌شود صورة و باعتبار وجود خارجی نامیده می‌شود عینی

و این

شیخ بنکشف ... علوم و آن هم

و این صورت در وقتی که یافت شود در خارج عیان عیان خواهد بود چنانکه عیان در وقتی که در ذهن یافت

بشود عیان صورة خواهد بود و فرق میانه این وجود ذهنی و وجود خارجی باعتبار خواهد بود و بعضی از

این اشخاص رفته‌اند باینکه صورة حاصله در ذهن در حقیقت یک شیء است که قائم است بنفس عالم

که بواسطه آن شیخ را علم می‌گویند و یک ماهیتی است که موجود است در ذهن او قائم بنفس عالم نیست

و از آنها معلوم می‌گویند و بنا بر این مذهب علم و معلوم بالذات تغایر دارند و بودن علم از مقوله

کیف بنا بر مذهب اول و ثالث واضح است و اشکال ندارد و اما بنا بر مذهب ثانی مشکل است و

توجیهات چند از برای بودن علم از مقوله کیف بنا بر مذهب ثانی ذکر کرده‌اند که ذکر آنها مناسب با این

مقام نیست و قطع می‌کنیم کلام را در کیفیت وجود ذهنی و رجوع می‌کنیم بما نحن فیه و می‌گوئیم علم آن صورت

حاصله از شیء است عند العقل خواه آن صورت حاصله در عقل عین ماهیت و حقیقت آن معلوم

باشد و آن حاصل است در تصور بوجه و در علم حضوری و در علم تصدیقیه و خواه آن صورت علمیه

غیر صورت عینی خارجی باشد که آن علم حصولی است شامل علم ما بمبادی و از برای غیر آنها یا آن صورت

علمیه عین صورت خارجی و عینی خارجی باشد که آن علم حضوری است شامل علم ما بذوات و صفات خود

و خواه آن صورت علمیه در ذات مدرک و علم عالم باشد مثل علم النفس بکلیات ان صور علمیه

در ذات مدرک نباشد بلکه در آلات و قوی مدرک باشد مثل علم نفس بمحسوسات که

صورت علمیه از محسوسات عند الذکر حاصل و مرتسم می‌شود در قوی و آلات نفس در خود

نفس چون علم را سه قسم کرده‌اند تصور و تصدیق و مرکب از تصور و تصدیق را ... مقسم

کرده‌اند ببدیهی و کسبی ترجمه کرده‌اند بعضی که مراد از علمی که مقسم است باید علم حصولی باشد

و تفسیر کرده‌اند علم را العلم حصولی و استدلال کرده‌اند که بداهت و اکتساب صفت علم

حصول است و علم حضوری متصف ببداهت و اکتساب نمی شود متصف ببداهت بلکه حضوری همیشه
بدیهی است یا اینکه علم حضوری چنانکه متصف باکتساب نمی شود متصف ببداهت نیز نمیشود زیرا که بداهت
اطلاق شده بچیزی که در شان او اکتساب باشد و این معنی در علم حضوری نیست کافیه جواب این توهم این است
که از انقسام مطلق علم ببدیهی و کسبی لازم نمی آید انقسام هر نوعی از علم ببدیهی و کسبی چنانکه واضح است و القسیم مرکبا
از انقسام مطلق ببدیهی و کسبی لازم نمی آید انقسام همه نوعی از علم ببدیهی و کسبی لازم نمی آید در تقسیم انقسام
شیء بسوی نفس و بسوی غیر نفس **بدان** که مشهور در تقسیم علم بسوی تصور و تصدیق این عبارت است
که العلم ان کان ادراکا للنسبة واقعة او لیست بواقعة فهو تصدیق والا
فتصور و مصنف عدول کرده از عبارت مشهوره و گفته است که العلم ان کان اذعانا للنسبة
فتصدیق والا فتصور یعنی علم که ادراک مطلق و تصور لابشرط باشد اگر اذعان و اعتقاد نسبة
ثبوتی باشد مثل اذعان باینکه زید قائم است یا اعتقاد نسبة سلبی باشد مثل اعتقاد باینکه زید قائم
نیست آن علم مسمی بتصدیق است و در عدول مصنف از عبارت مشهوره و تعبیر بعبارة مذکوره
چند وجه است **وجه اول** اینست که اختلاف کرده اند منطقیین در اینکه امتیاز تصدیق
از تصور بالذات است یا هم بالذات و هم باعتبار متعلق و بعضی رفته اند باینکه تصور هم
ممتاز است از تصدیق بالذات و هم باعتبار این معنی که تصور تعلق میگیرد بچیزی که تعلق گرفته است بان چیز
تصدیق که از وقوع نسبة یا لا وقوع نسبت باشد بلکه تصور تعلق میگیرد بغیر وقوع نسبة یا لا وقوع
نسبت که نسبت و اطراف نسبة باشد پس تصدیق در نزد این طایفه ادراکیست که متعلق
است بوقوع نسبة یا لا وقوع نسبة مطلقا خواه وقوع یا لا وقوع بطریق حملی باشد یا اتصالی یا انفصالی
و تصور ادراکیست که متعلق است بغیر این ادراک مذکور پس چنانچه تصور و تصدیق ممتاز باشند
از همدیگر

عبارت مشهوره در تقسیم علم بتصور و تصدیق و عدول مصنف از آن عبارت

وجه عدول مصنف از عبارت مشهوره چند وجه است

وجه اول از وجوه

از همدیگر بالذات ممتاز باشند باعتبار متعلق نیز و بعضی دیگر رفته اند باینکه امتیاز در میانه
تصور و تصدیق نیست مگر بالذات و بلوازم مثل احتمال صدق و کذب آنها باعتبار متعلق امتیاز ندارند
و این مذهب حق است نزد محققین منطقیین لشهادت وجدان و مصنف نیز اختیار همین مذهب کرده
لهذا گفت که العلم ان کان اذعانا للنسبة فتصدیق والا فتصور **وجه دوم** این است که عبارت
مشهوره بنابر مذهب حق که مذکور شد لازم می آید ظاهرا دخول تخییل و شک و وهم در تصدیق زیرا
که تخییل آن تصور ادراک نسبت ثبوتی است یا سلبی بغیر تردد و شک آن تصور و ادراک
نسبت است با تردد و وهم آنست ادراک وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت با تجویز احتمال احد جانب باطل در
طرف مقابل و اینها بر عبارت مشهور هر یک داخل در تصدیق می شوند بخلاف اینکه اذعان در هیچ یک نیست **وجه سیوم**
این است که متعلق تصدیق نیست بتفصیل ان النسبة واقعة او لیست بواقعة و الا لازم می آید مثل
متعلق تصدیق او را اجمالی است و ازین تفصیل او دفع میگردد اینکه ان النسبة واقعة او لیست بواقعة
وجه چهارم این است که اختلاف است در میانه علما و حکما و امام فخر رازی در اینکه تصدیق او بسیط است
یا مرکب و حکما رفته اند باینکه تصدیق امر بسیطی است که اذعان و حکم باشد فخر رازی را عقیده آن است
که تصدیق مرکب است از تصور طرفین و نسبت حکمیه و حکم و مصنف اختیار مذهب حکما کرده است و گفته است
که العلم ان کان اذعانا للنسبة فتصدیق که نفس اذعان و قبول را تصدیق گرفته اند اینکه تصور طرفین
و نسبت حکمیه و حکم را تصدیق بگیرد و فرق میانه مذهب حکما و فخر رازی از سه وجه است **وجه اول** اینکه تصدیق
بسیط است در نزد حکما و مرکب است در نزد فخر رازی **وجه دوم** اینکه تصور طرفین شرط تصدیق است خارج
از تصدیق است بنابر مذهب حکما و اما بنا بر مذهب فخر رازی تصور طرفین شطر و جزء و داخل در تصدیق میباشند
وجه سیم اینکه حکم و اذعان نفس تصدیق است بنا بر مذهب حکما و اما بنا بر مذهب امام فخر رازی حکم و اذعان

وجه دوم از وجوه

وجه سیم از وجوه

وجه چهارم از وجوه

جزء تصدیق میباشد **وجه پنجم** اینکه اختلاف است در میانه قدما و منطقیین و متاخرین ایشان
در اینکه قضیه که معروض اذعان و حکم است مرکب است از سه چیز یا چهار چیز قدما رفته اند باینکه قضیه که معروض اذعان است
مرکب است از سه چیز که تصور محکوم علیه و محکوم به و نسبت باشد و متاخرین را عقیده آن است که قضیه مرکب است
از چهار چیز تصور محکوم علیه و محکوم به و نسبت و وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت پس بنا بر مذهب قدما آن جزء اخیر قضیه
که متعلق اذعان است نسبت است و با اعتقاد متاخرین جزء اخیر قضیه او وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت است
چون مصنف اذعان را بنسبة متعلق ساخته ظاهر می شود که مختار در نزد او مذهب قدما است و اگر نه بایستی
بگوید اذعانا لوقوع النسبة او لا وقوعها که مرکب بقید ثبوتی است یا سلبی اگر بگوید که چه می شود در اینجا مضاف
محذوف باشد که وقوع یا لا وقوع باشد بجهة وضوح مضاف مضاف را ترک نموده جواب میگوییم قرینه باینکه در
کلام مصنف مضاف محذوف نیست کلام مصنف است در قضایا که اجزاء قضیه را سه تا گرفته زیرا که
گفته که یسمی المحکوم علیه موضوعا و المحکوم به محمولا و الدال علی النسبة رابطة و اگر مختار در نزد مصنف مذهب متاخرین
میباشد بایست اشاره بتربیع اجزاء قضیه بکند **بدانکه** تصدیق اگر اعتقاد ثابت و جازم
باشد بتشکیک مشکک زایل نمیگردد از ان یقین می گویند اگر مطابق واقع باشد و جهل مرکب
می گویند اگر مطابق واقع نباشد و اگر ثابت و جازم نباشد بلکه خلاف آن احتمال مرجوح داشته باشد
از ان ظن می گویند و گاه یقین بدلیل حاصل می شود مثل یقین بوجود واجب و گاه بتقلید مثل اعتقاد بخبر
انبیاء و اوصیاء و اصفیاء **و اگر** علم اذعان و اعتقاد بنسبت ثبوتیة یا سلبیة نباشد
آن علم مسمی بتصور است اعم از آنکه بوده باشد تصور ادراک امر واحد مثل تصور زید یا ادراک
امور متعدده بدون نسبت باشد مثل تصور زید و عمرو و بکر یا با نسبة غیر تامه باشد که صحیح نباشد
سکوت بر آن نسبت مثل تصور غلام زید و حیوان ناطق یا با نسبت تامه و انشائیه باشد
مثل تصور

وجه پنجم از وجوه

سؤال و جواب

اقسام تصدیق

اقسام تصور

مثل تصور اضرب و لا تضرب یا با نسبة تامه خبریه مدرکه بادراک غیر اذعانی مثل تخییل و شک و وهم که
در این صورت جمله اگر چه نسبت خبری پیچیده است زیرا که قایل انرا میتوان گفت که صادق است یا کاذب
اما مدرک بادراک اذعانی نیست زیرا که ادراک اذعانی وقتی است که احد طرفی نسبة راجح باشد
خواه بمرتبه جزم رسیده باشد مثل یقین و خواه نرسیده باشد مثل ظن **بدان** که تخییل
تصور نسبه چیزی است که در نفس خطور کند هر چند خلاف آن نسبة باشد نزد عقل مثل خیالات شعریه چنانچه
می گویند که دل دریای آتش است و سیلاب اشک عالم را بطوفان داده و امثال اینها و شک
عبارت است از تصور نسبه خبریه بجهتی که عقل در آن متردد باشد و هیچ یک از وقوع و لا وقوع
آن نسبت راجح نباشد بلکه متساوی باشد نزد عقل و وهم عبارت است از تصور طرف مرجوح فافهم
الاعراب **مقدمة** اسم منکر است مرفوع است باینکه خبر باشد از برای مبتدا محذوف که هذه
مقدمة یعنی این امور حاضر در ذهن من مقدمه است و احتمال دارد که مقدمه مرفوع باشد تا اینکه مبتدا
مؤخر باشد و خبر مقدم او محذوف باشد باین تقدیر که هاهنا مقدمة یعنی در اینجا مقدمه است و
العلم اسم است معرف بالف و لام لفظا مرفوع است تا مبتدا باشد و الف و لام او از برای جنس است
ان بکسر همزه حرف شرط و **کان** فعل است از افعال ناقصه از نواسخ مبتدا و خبر و ضمیر عائد بسوی
العلم اسم او و در حقیقت اسم او است و **اذعانا** بکسر همزه بر وزن افعالا مصدر باب افعال است منصوب
است تا خبر کان باشد و جمله کان با اسم و خبرش فعل شرط و **للنسبة** متعلق است باذعانا
و موصوف است بصفه محذوفه ای للنسبة الثبوتیة او السلبیة و **فتصدیق** فا حرف جزائیه است
و تصدیق مرفوع است لفظا تا خبر باشد از برای مبتدا محذوف که او هو است ای فهو تصدیق
و جمله شرط و جزا در محل رفع است تا خبر باشد از برای مبتدا آنچه که او العلم است **و الا** و ادخل ...

تعریف تخییل

عاطفه است معطوف است بر ان کان والا در اصل ان لا یکن اذعانا للنسبة بود یکن اذعانا ما حذف کردیم بجهة انیکه ان کان اذعانا للنسبة قرینه بود پس باقی ماند ان لا یکن ولا قریب الجب بود ند نون را قلب کردیم بلام لا را در لام ادغام کردیم الا شد و **فتصوّر** فا اش جزائیه است و تصوّر خبر است از برای مبتدای محذوف که او هو است و این جمله نیز شرح جمله ماضیه است چون منجر شد کلام بذکر حرف شرط و فعل شرط و جزاء شرط پس مستحسن باشد که بعضی بر ما ذکر کنیم احکام شرط و فعل شرط و جزاء را پس میگوئیم که **بدانکه اول** که حرف شرط داخل نمیشود مگر بر فعلی که متصرف و خبری باشد اما انیکه مدخول حرف شرط باید فعل متصرف خبری باشد بجهة این است که حرف شرط وضع شده است از برای انیکه بگرداند مدخول خود را مفروض الصدق یا در زمان ماضی یا در زمان مستقبل پس تو فرض بکن که مفروض الصدق در زمان ماضی است و شعلوا فرض بکن که مفروض الصدق در زمان مستقبل است پس مدخول حرف شرط اسم نمیشود بجهة عدم اقتران اسم بزمان و هم چنین مدخول ادات شرط فعل جامد نمیشود بجهة انسلاخ فعل جامد از زمان و هم چنین مدخول حرف شرط فعل طلبی نمیشود بجهة عدم امکان فرض نسبت در آن فعل طلبی بجهة انیکه از برای انشا نسبتی در خارج نیست که مفروض الصدق بشود **ابدا ثانیا** که حرف شرط بجهة شدت طلب حرف شرط فعل شرط را باید بشیء فاصله میانه حرف شرط و فعل شرط نشود مگر لم و لا که جایز است فعل شرط مصدّر بلم و لا بشود اما لم چونکه معنی مضارع را قلب میکند بماضی پس گردیده جزئی از فعل و اما لا بجهة کثرت استعمال آن لا جایز است که فعل شرط مصدّر بلا بشود و اما جزا چون مفروض الصدق نیست بلکه جزا مترتب است بامر مفروض الصدق جایز است که جزا فعل طلبی و جمله اسمیه و فعل جامد و غیره که مصدّر باشد بشیئی از حروف **و بدان ثالثا** اگر حرف شرط تاثیر در جزا کرده باشد باین معنی که حرف شرط تغییر داده باشد معنی جزا را احتیاج نیست بداخل کردن فا در جزا بجهة انیکه جزا مربوط بشرط است بشرط ام که قرینه

که قرینه

که قرینه قبل از جزا واقع شدن معنی ماضی داشت و بعد از جزا واقع شدن ان معنی ماضی را قلب کرد بمستقبل و مثل ان تضرب اضرب که معنی لم اضرب قبل از جزا واقع شدن معنی ماضی بود و بعد از جزا واقع شدن حرف شرط قلب کرد معنی ماضی را بمستقبل و اگر حرف شرط تاثیر در جزا نکرده باشد یعنی تغییر نداده باشد معنی جزا را احتیاج بدخول فا است در جزا تا انیکه رابط بدهد جزا را بشرط مثل ان جئت فاکرم زیدا که اکرم زیدا قبل از جزا واقع شدن معنی مستقبل داشت و بعد از جزا واقع شدن نیز معنی مستقبل دارد و مثل ان جئت فزید قائم که حرف شرط در فزید قائم تاثیر نکرده **توضیح این مطلب در رابطه این مقال** انکه اگر جزا معنی طلب باشد گردانیدن جزا را فعل شرط بجهة فقدان شرط مدخول شرط واجب است در آن جزا دخول فا جزا را رابطه بدهد بشرط و این امتناع جزا جز او را شرط در چند موضع است **اول** جمله اسمیه است که ممتنع است جمله اسمیه فعل شرط واقع شود بجهة عدم اقتران جمله اسمیه بزمان و حال انکه فعل باید مقرون بزمان باشد تا فرض نسبة بشود و همان جمله اسمیه کجیح نمیکه مدخول شرط واقع شود علامت و نشانه این است که حرف شرط در جزا تاثیر نکرده احتیاج بدخول فا است مثل ان قمت فزید قائم و ان جئت فزید ماشی و غیر اینها **دوم** جمله طلبیه است که امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و تحضیض و دعا و ندا باشد که مانع است جمله طلبیه مدخول شرط واقع شود بجهة انیکه مدخول شرط باید مفروض النسبة باشد یا در زمان ماضی یا زمان مستقبل و جمله طلبیه اگر فعلیه باشد هر چند اقتران بزمان ندارد ولیکن مفروض النسبة نیست بواسطه انکه از برای انشا نسبتی نیست در خارج تا مفروض النسبة بشود و اگر جمله طلبیه اسمیه باشد مقرون بزمان نیست همان که جمله طلبیه صحیح نشد که مدخول شرط واقع بشود علامت و اثر این است که حرف شرط در جزا تاثیر نکرده ممتنع بدخول فا است مثل ان قمت فاضرب زیدا و ان جئت فاکرم زیدا **سیم** جمله فعل جامد است یعنی غیر متصرف که فعل جامد ممتنع است مدخول شرط واقع بشود بجهة انکه مدخول

حرف شرط باید فعلی باشد که مقرون بزمان بتواند شد تا مفروض النسبة باشد در زمان ماضی یا در زمان مستقبل و فعل جامد هر چند فعل است ولکن مقرون بزمان نیست بجهة انیکه زمان از فعل جامد سلخ شده است و همان که فعل جامد صحیح نشد که فعل شرط واقع بشود علامت این است که حرف شرط در جزا تاثیر نکرده باید داخل کرد فا مثل ان جئت فعسی ان یقوم **چهارم و پنجم و ششم** جمله فعلیه است که مقرون بقد یا سین یا سوف باشد که ممتنع است فعل که مقرون بقد یا سین یا سوف است فعل شرط واقع بشود بواسطه انکه در میانه حرف شرط و فعل شرط شیئی فاصله نشود بغیر از لم و لا که لم و لا جایز است که فاصله بشود میانه حرف شرط و فعل شرط چنانکه گذشت همان که فعل که مقرون بقد یا سین یا سوف صحیح نشد فعل شرط واقع بشود علامت این است که حرف شرط در جزا تاثیر نکرده محتاج بدخول فا است مثل ان جئتنی فقد اکرمتک و ان جئتنی فسوف اکرمک و ان قمت فسأقوم **هفتم و هشتم** جمله فعلیه است که مقرون بلن یا ما باشد که ممتنع است فعل که مقرون بلن یا ما باشد فعل شرط واقع بشود بدلیلی که مذکور کرد مثل ان قمت زید فلن اضربه و ان جئتنی فما قمت و اگر مستحسن نباشد که داخل کند جزا را فعل شرط باین طریق که جزا فعل ماضی باشد متصرف و مجرد از قد و غیر قد یا جزا مضارع باشد که منفی بلا و لم باشد پس ممتنع است دخول فا در جزا بواسطه انکه در وقتی که جزا فعل ماضی لفظا یا معنا شد بغیر قد هم شد صحیح است که ان جزا فعل شرط واقع بشود مثل ان ضربت ضربت و ان قمت قمت و این هم علامت این است که حرف شرط در جزا تاثیر کرده محتاج بدخول فا نیست و اگر نبوده باشد جزا فعل لفظا یعنی بلکه بوده باشد مضارع که منفی بلا باشد پس در این وقت دو وجه جایز است در جزا دخول فا و عدم دخول فا و اما دخول فا در جزا بجهة این است که این دو صورت قبل از جزا واقع شدن صلاحیت داشتند استقبال را هر چند معنی استقبال بطریق احتمال بوده بواسطه انکه مضارع در این دو صورت احتمال حال و استقبال هر دو را داشت و بعد از جزا واقع شدن

معنی او استقبال است پس حرف شرط تاثیر ظاهری در جزا نکرده پس محتاج بدخول فا است و اما عدم دخول فا بجزا در این دو صورت بجهة این است که حرف شرط در این دو صورت در جزا تاثیر کرده است بواسطه انکه مضارع در این دو صورت هر چند قبل از جزا واقع شدن معنی استقبال را داشتند ولیکن بر طریق احتمال بود نه بطریق نص و ظاهر و بعد از جزا واقع شدن گردانید حرف شرط جزا را در این دو صورت معیّن در استقبال و نص در استقبال مثل ان قمت فلا اضرب بدخول فا یا ان ضربت اضرب بدون فا فافهم بالقرا الوسعه **قال ویقتسمان بالضرورة الضرورة والاکتساب بالنظر** اقول یعنی قسمت میکنند تصوّر و تصدیق بالبدیهة ضرورة و اکتساب را باین طریق که تصوّر می آید قسمی از ضرورت بر میدارد و میگردد تصوّر ضروری و قسمی از اکتساب بر میدارد و میگردد تصوّر کسبی و هم چنین تصدیق می آید قسمی از ضروری بر میدارد میگردد تصدیق ضروری و قسمی از کسبی بر میدارد میگردد تصدیق کسبی و از برای قائل است انیکه بگوید که صریح از این عبارت مصنف این است که قسمت میکنند تصوّر و تصدیق ضرورة و اکتساب بر نظر پس ضرورة منقسم خواهد شد بضرورة در تصوّر و ضروره در تصدیق و هم چنین اکتساب منقسم خواهد شد در دو اکتساب در تصوّر و اکتساب در تصدیق پس تصوّر و تصدیق قاسم شدند نه منقسم و حال انکه مقصود تمیز از بیان حاجة بمنطق این است که تصوّر و تصدیق منقسم میشوند بسوی ضروری و نظری نه انکه بداهت و اکتساب منقسم میشوند چنانکه ظاهر عبارت مصنف دال بر این است و ممکن است جواب این خدشه باین طریق که این ضرورة و اکتساب را وصفی که لازم تصوّر و تصدیق میباشد و هرگز منفک از تصوّر و تصدیق نمیشوند پس در وقتی که این دو وصف لازم

[illegible]

تصور و تصدیق بودند منقسم میشوند لابد ولا علاج تصور و تصدیق نیز منقسم میشوند
بواسطه آنکه موصوفشان منقسم شدند و این انقسام تصور و تصدیق بسبب انقسام
موصوف خودشان بطور کنایه است و کنایه ابلغ و احسن است از تصریح بجهة آنکه
مدعا بابینة و برهان و دلیل محقق و ثابت میشود و اگر کسی گوید که چرا ماتن تقسیمان گفت و — بیان تقسیمان گفتن ماتن
تقسیمان نگفت با اینکه تقسیمان احضر است از تقسیمان جواب میگوییم بجهة آنکه چون دانسته
شد که از قسمه کردن تصور و تصدیق ضروره و اکتساب فهمیده میشود منقسم شدن
تصور و تصدیق پس تصور و تصدیق هم متصف خواهد بود بقاسمیة و هم متصف خواهد بود
بمنقسمیة پس تقسیمان باعتبار آنکه از باب افتعال است و احد در آن لازم است مناسب وصف
منقسمیة تصور و تصدیق است و باعتبار معنی مناسب وصف قاسمیة بخلاف تقسیمان که این — استدلال قوم
مناسب وصف قاسمیة است بدان که استدلال کرده اند قوم از برای انقسام تصور
و تصدیق بضروری و نظری باین طریق که نیست جمیع تصور و تصدیق بدیهی بواسطه آنکه — بیان نظر در استدلال
اگر بوده باشد جمیع تصورات و تصدیقات بدیهی باید نبوده باشد شیئی از اشیاء مجهول از برای ما
و این باطل است و در این استدلال نظری است بجهة اینکه جایز است آنکه بوده باشد شیئی بدیهی
و مجهول از برای ما بواسطه آنکه بدیهی هر چند متوقف نیست حصولش بر فکر و کسب لکن — صورت استدلال
ممکن است اینکه متوقف باشد حصولش بر شیئی دیگر از توجه عقل بسوی او یا حدس یا غیر اینها
پس مادامی که حاصل نبوده این شیئی که موقوف علیه است حاصل نمی شود بدیهی پس بداهت مستلزم نمی دارد
حصول را پس صواب آن است که گفته بشود نیست جمیع تصورات و تصدیقات بدیهی
بواسطه آنکه اگر بوده باشد جمیع تصورات و تصدیقات بدیهی باید احتیاج نداشته باشیم در تحصیل شیئی

از اشیاء

از اشیاء بسوی کسب و نظر و این فاسد است بواسطه آنکه بدیهی است که احتیاج داریم ما در
بعض تصورات و تصدیقات ~~بدیهی باید احتیاج نداشته باشیم در تحصیل~~ بسوی فکر و
نظر مثل تصور روح و ملک و هم چنان نیست جمیع تصورات و تصدیقات نظری
بواسطه آنکه اگر بوده باشد جمیع تصورات و تصدیقات نظری لازم می آید دور — بیان دور
یا تسلسل و دور توقف شیئی است بر ما یتوقف علیه یا بمرتبه واحده هم چنانکه می گویی
که ا توقف دارد بر ب و بالعکس یا بمراتب است هم چنانکه می گویی که ا توقف دارد بر — بیان تسلسل
ب و ب توقف دارد بر ج و ج توقف دارد بر ا و تسلسل ترتب امور
غیر متناهیه است پس دور و تسلسل هر دو باطل است اما بیان دور و تسلسل این طریق است که اگر جمیع
تصورات و تصدیقات نظری باشد و در وقتی که تحصیل کنیم تحصیل شیئی از تصورات و تصدیقات را پس یا حاصل است
از آنکه حاصل شود بعلم دیگر و آن علم دیگر نیز نظری است پس باید حاصل شود حصولش بعلم دیگر نظری و آن علم دیگر
نظری است پس باید حاصل شود حصولش بعلم دیگر نظری و همچنین پس یا می رود سلسله الی مالانهایة و آن
تسلسل است و یا عود میکند بما قبل و این دور است و اما بطلان لازم بواسطه آن است که تحصیل تصور — بیان بطلان دور و تسلسل
و تصدیق اگر بوده باشد بطریق دور یا تسلسل هر آینه ممتنع است تحصیل و اکتساب اما بطریق دور چرا که
بواسطه اینکه دور مستلزم است تقدم شیئی را بسوی آنکه شیئی حاصل باشد قبل از حصول خودش است زیرا که در دور
که توقف داشته باشد حصول ا بر حصول ب و حصول ب بر حصول ا یا بمرتبه و یا بمراتب
خواهد بود حصول ب سابق بر حصول ا و هم چنین حصول ا سابق بر حصول ب و السابق
علی السابق سابق علی ذلک الشیئی پس باید باشد ب سابق قبل از حصول خود و این محال است و اما بطریق
تسلسل چرا ممتنع است بجهة آنکه حصول علم توقف دارد بر این تقدیر بر استحضار مالانهایة له و استحضار

مالانهایة له محال است پس موقوف بمحال محال است پس باید بعضی از این تصور و تصدیق نظری باشد
که ممکن باشد تحصیلش از ضروری بطریق فکر و بحث کرده اند باین استدلال باینکه تو گفتی که اگر جمیع تصورات — بحث با یه استدلال و جوابش
یا تصدیقات نظری باشد لازم می آید دور و تسلسل چه دور و تسلسل باطل پس باید همه تصورات و تصدیقات
نظری نباشد یا اینها همه تصدیق بپاشد و تصدیق در اینها هم باید نظری باشند و آنچنین تصورات
که در این تصدیقات میباشد نیز باید نظری باشد و بر فرض نظریت مجموع تصورات و تصدیقات پس
محتاج تو در تحصیل این تصورات و تصدیقات بسوی دور و تسلسل که هر دو محال است پس استدلال تو بر
باین مقدمات محال است و جواب گفته اند که این مقدمات مذکوره و موقوف در استدلال و تصورات — بیان اینکه استدلال قوم مردود ادعا بداهت نیست
این مقدمات اموری میباشند که معلوم شده از برای ما بالبداهة پس تمام شود استدلال باین مقدمات و
چون استدلال قوم بدون ادعا بداهت تمام نبود کما عرفت بلکه در تمام استدلال خود تمسک ببداهت کرده اند
لهذا مصنف در اول مرتبه استدلال ببداهت کرده بواسطه آنکه گفته است ویقتسمان بالضرورة والاکتساب
بالنظر و این چرا است بواسطه آنکه ما در وقتیکه رجوع بوجدان خود بکنیم می یابیم بعضی از تصورات را مثل تصور
حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی حاصل از برای ما بدون نظر و فکر و بعضی از تصورات را مثل تصور
جن و ملک و روح حاصل از برای ما به نظر و فکر و همچنین بعضی از تصدیقات را مثل تصدیق باینکه
شمس مشرق است و نار محرق است حاصل از برای ما بدون نظر و فکر و بعضی از تصدیقات را مثل تصدیق
باینکه عالم حادث است و صانع موجود است حاصل از برای ما بنظر و فکر بدان ضروری و نظری را
در تفسیر کرده اند بعضی تفسیر کرده اند ضروری را باین طریق که توقف نداشته باشد حصولش بر نظر
و نظری را باین طریق که توقف داشته باشد حصولش بر نظر و فکر و بعضی تفسیر کرده اند ضروری را بچیزی که
احتیاج نداشته باشد در تحصیلش بنظر و فکر و نظری را بچیزی که احتیاج داشته باشد بنظر در تحصیلش

بنظر و فکر

و در تفسیر اول کلام است که وسعت ندارد او را این مقام و و بکر پیاسته قید اختیاری بالنظر و بعبارت — قید بالنظر نیز منتاب است
مصنف غیر محتاج الیه است بواسطه آنکه اکتساب مستلزم معنی نظر است اصطلاحاً مگر اینکه گفته شود که اکتساب
محمول است بر معنی لغوی که او مطلق تحصیل باشد و یا گفته شود که چون مصنف اراده دلالت کرده تمهید تعریف
نظر را بکند لهذا ذکر کرده مصنف بالنظر را تا تصریح بکند بچیزی که دانسته شود ضمناً تا تکرار لازم نیاید
ویقتسمان فعل از باب افتعال والف علامت تثنیه است راجع بر تصور و تصدیق فاعل او و
نون عوض رفع در واحد است اگر کسی بگوید که یقتسمان باب انفعال است و باب افتعال لازم است
و حال آنکه و عبارت مصنف متعدی استعمال شده است بواسطه آنکه قول عطف الضرورة و
الاکتساب منصوب شد تا مفعول به باشد جواب او می گوییم که اگرچه اقتسام از باب افتعال است و اصل در
باب افتعال لازم بودن است لکن در کتاب اساس اللغة اقتسام بمعنی تقسیم که متعدی است تفسیر شده
است پس عبارت مصنف صحیح است و بالضرورة متعلق است به یقتسمان و الضرورة اسم معرفه
و لام مفعول یقتسمان است و الاکتساب عطف است بر الضرورة و بالنظر جار و مجرور متعلق است
بالاکتساب ثم قال وهو ملاحظة المعقول لتحصیل المجهول اقول — مشهور در تعریف نظر
بدان که مشهور در تعریف نظر بدین عبارت است که هو ترتیب امور معلومة للتأدی الی مجهول
و چون بر این تعریف ایرادات چندی ذکر کرده اند که جوابهای آنها مستلزم تکلف و زحمت بوده — عدول مصنف از تعریف مشهور
لهذا مصنف عدول کرده است از تعریف مشهور باین تعریف که هو ملاحظة المعقول لتحصیل المجهول یعنی
آن نظر ملاحظه کردن امر معقول است بجهة تحصیل امر ~~معقول~~ مجهول خواه معقول و مجهول تصور
باشند یا تصدیق بوده باشند و خواه واحد بوده باشد یا تصور چنانکه در حد الناقص و حد است مثل ناطق
نهادر که رسم ناقص و حد تام مثل ضاحک یا بسیار بوده باشند مثل حیوان ناطق فقط بدانکه هر گاه
از قوله

واختیار بلکه ظاهر شود بغیر قصد و اختیار با
عقیب شوق و تعب یا بدون شوق و
تقیید بلام غایة نیز پیرون میکند قدس الخ

که از فاعل مختار صادر شود ناچار است در او از چهار علت علت فاعلیه و علت مادیه و علت صوریه و علت غائیه
مثل سریر مثلا که علت فاعلیه او نجار است و علت مادیه او چوب است و علت صوریه او صورت او است بعد از جمع
کردن اجزائش و مرتب ساختن اجزائش و علت غائیه او نشستن سلطان است و از جمله لطائف این تعریف
این است که او نیز مشتمل است بر این علل اربع بان طریق که ترتیب و ملاحظه اشاره است بعلت
صوریه او بمطابقه و بهم چنین اشاره است بعلت فاعلیه او بالتزام بواسطه آنکه از برای هر ترتیبی ناچار است
از برای او از مرتب و امور معلومه اشاره است بعلت مادیه او و تحصیل مجهول اشاره است بعلت غائیه
اگر کسی بگوید که چرا مصنف عدول کرده است در تعریف نظر از لفظ معلوم بلفظ معقول با این معنی که چرا نگفته
و هو ملاحظة المعلوم و گفته و هو ملاحظة المعقول جواب میگوئیم که در عدول کردن مصنف از لفظ معلوم
بلفظ معقول اعتقاد چند فائده کرده است **اول** آنکه رعایة سجع را کرده است **دویم** آنکه تنبیه کرده است
بلفظ معقول بانیکه فکر جاری در یقینیات و ظنیات و جهلیات میشود بخلاف معلوم که غالبا در
یقینیات جاری میشود **سیم** آنکه تنبیه کرده است بانیکه فکر جاری میشود در تصور و تصدیق
بخلاف معلوم که کم بسیار اوقات علم مخصوص بتصدیق میشود **چهارم** آنکه تنبیه کرده است بانیکه
فکر جاری میشود در مفرد و مرکب بخلاف معلوم که در بعض اوقات مخصوص میشود بادراک مرکب **پنجم**
آنکه احتراز کرده است از استعمال لفظ مشترک در تعریف **ششم** آنکه تنبیه کرده است بانیکه فکر جاری
در امور کلیه حاصل و متحقق میشود نه در جزئیه بخلاف معلوم که او اعم است و آن عدم جریان فکر در جزئیه
بواسطه آن است که جزئی نه کاسب میشود و نه مکتسب بانیکه جزئی معرف و نه معرف **اما اول**
بواسطه آنکه جزئی یا محسوس است بحواس ظاهره و یا محسوس است بحواس باطنه و از ترکیب محسوسات متعدده نه او را
جزئی حاصل میشود و نه او را کلی چنانکه در محل خود ثابت است نزد طلبه مسلم **اما ثانی** بواسطه آنکه اگر جزئی مکتسب میشد

لیکن جزئی بود

دویم

چهارم

پنجم

بر هر کسی که از فاعل مختار صادر شود و داد ناچار است از چهار علل

از جمله لطائف تعریف این است که مشتمل است بر آن علل

بیان عدول کردن مصنف در تعریف نظر از لفظ معلوم بلفظ معقول و در عدول اراده چند فائده کرده

محتاج خواهد بود بمعرف و حال آنکه موقوف شدن جزئی ممکن نباشد بود چنانکه گذشت و نه کلی زیرا که علم کلی افاده
جزئیه نمیکند بلکه عقل تجویز صدق شدن کلی بر بسیاری میکند و هرگاه جزئی نه کاسب باشد و نه مکتسب پس فکر در جزئیه
جاری نمیشود **الاعراب** و هو ضمیر راجع منفصل مبتدا آنها راجع بر نظر و **ملاحظة** مرفوع است خبر مبتدا
باشد و **المعقول** اسم معرف بلام مضاف الیه ملاحظه است و **لتحصیل** متعلق است بملاحظه
و **المجهول** مضاف الیه است از برای کلمه تحصیل تقدیر عبارت سهم چنین است که هو ای النظر
ملاحظة امر المعقول لتحصیل امر المجهول **قال** **وقد یقع فیه الخطا فاحتیج الی قانون
یعصم عنه فی الفکر** **اقول** و بعضی کار بار واقع میشود در فکر خطا چنانکه ناشی میشود آن
خطا از ماده او یا از صورت او یا بواسطه آنکه اگر خطا باشد خطا باید شناخته شود نتائجی که میکند
آن نتائج افکار مثل آنکه فکر گاهی غلط میشود نتیجه مثل حدوث عالم پس فکر دیگر منتهی میشود بنقیض
آن نتیجه مثل قدم عالم پس احدی از این دو فکر در این هنگام خطا است لا محالة و الا لازم
می آید اجتماع نقیضین پس احتیاج می افتد بسوی قانونی که نگه دارد این قانون در وقتی که مراعات
بشود فکر را از خطا و آن قانون منطق است پس ثابت شد احتیاج ناس بمنطق در عصمة از
خطا و در فکر بچهار مقدمه **اول** آنکه علم بر دو قسم است تصور و تصدیق چنانکه گذشت
دویم آنکه هر واحد از این تصور یا حاصل میشود بلا نظر یا حاصل میشود بنظر و این نیز گذشت
سیم آنکه تصور نظری را از تصور ضروری حاصل میتوان کرد بطریق فکر و این نیز در ضمن تقسیم علم
بتصور و تصدیق دانسته شد **چهارم** آنکه گاهی در نظر خطا واقع میشود و از این
بیان احتیاج ناس بمنطق دانسته شد تعریف منطق بانیکه المنطق آلة قانونیة تعصم مراعاتها
الذهن عن الخطاء فی الفکر یعنی منطق آلتی است قانونی که نگه میدارد مراعات آن قانون

ختم آنکه در بیان بودن منطق آلة

اگر کسی بگوید که چرا گفته منافی تنافی نمیشود و نگفته منافی نمیشود انکاری ای جواب
بجهت اینکه چون مقرر شده است در اینکه افکار
وقت سبقت در منافی پس محکوم ثابت
این افکار منافی انکار شده و الا لازم می آید
اجتماع نقیضین که خلاف منافی
فافهم منه

ثابت شدن احتیاج ناس بمنطق بچهار مقدمه

مقصود از این کلام دفع آن حکم وارد
میشاید در عبارت منه حاصل کرد که از جمله
مقدمات بیان احتیاج این است که تصور
علم ضروری حاصل میتوان کرد بطریق فکر پس
چرا این را ذکر نکرده جواب آنکه
در ضمن تقسیم علم بتصور و تصدیق دانسته شده
فافهم منه

ذهن را از خطاء در فکر پس آلة چیزی است که واسطه باشد میان فاعل و منفعل از فاعل بمنفعل میرسد و چون
دلیل بودن منطق آلة بواسطه آن است که چون منطق واسطه است میانه قوه عاقله و میانه مطلوبات
که ترتیب میدهد آن معلومات را قوه عاقله بجهت اکتساب مجهولات لهذا او را آله گویند و قانون لغة
یونانی است یا سریانی موضوع است در اصل وضع از برای مسطر کتابت و در اصطلاح قضیه کلیه است
که استنباط میشود از آن قضیه احکام جزئیات موضوع آن قضیه مثل قول نحات کل فاعل مرفوع
که این قضیه کلیه است که شناخته میشود باین قضیه احکام جزئیات موضوع آن قضیه و از برای
این قضیه کلیه فروع است مثل زید در قام زید مرفوع است و عمرو در قعد عمرو مرفوع است
و این فروع مندرج است در تحت این قضیه کلیه باین طریق که جزئی موضوع را موضوع صغری
سازند و وصف عنوانی موضوع قضیه را محمول صغری سازند و قضیه کلیه را کبری سازند
و از آنجا حکم جزئی موضوع ثابت میشود مثلا چنین میگوئیم که زید فاعل و کل فاعل مرفوع فزید مرفوع
و چون منطق مشتمل است بر قوانین کلیه لهذا او را آلة قانونیه میگویند و چرا نیست که بگوئیم که نگه میدارد
مراعات منطق ذهن را از خطاء و نگفتیم که نگه میدارد منطق ذهن را از خطاء بواسطه آنکه منطق
بنفسه نگه نمیدارد ذهن را از خطاء و الا باید عارض نشود از برای منطقی خطاء اصلا و حال آنکه این
چنین نیست بلکه بسا اوقات بجهت اهمال منطقی آله منطق خطا میکند پس آنچه مذکور در تعریف منطق
بمنزله جنس تعریف است و شامل جمیع آلات است و بقید قانونیه بیرون میرود آلات جزئیه و
بقید تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر بیرون میرود سایر علوم که نگه میدارد مراعات آن ذهن را از
خطاء در مقال و در فکر مثل علوم عربیه پس دانسته شد در اینجا امرا از امور ثلثه که وعده شده بود بگفتن
بجهت بیان این امور و این امر بیان حاجت بمنطق است و دیگری بیان رسم منطق است

و باقی مانده

مفاد قانون و بودن منطق قانون

مرفوع تم

احترازات تعریف منطق

دانسته شد امرا از امور ثلثه

و باقی مانده کلام در امر ثالث و آن تحقیق این است که موضوع منطق این است چه چیز است که اگر کسی بگوید که
وقوع خطاء در فکر بالفعل مستلزم است احتیاج بسوی معرفة طریق فکریه و مواد طریق فکریه بر وجه
جزئی نه بر وجه کلی و لازم نمی آید احتیاج بسوی جزئیات احتیاج بسوی کلیات را بواسطه آنکه اگر کسی بگوید
اینکه عالم حادث است و هر حادثی از برای او صانعی است میداند بالقوة اینکه عالم از برای او صانعی است
هر چند نداند اینکه موجبه در شکل اول نتیجه میدهد موجبه را و مستلزم بودن احتیاج بسوی طریق فکریه
و مواد طریق فکریه بر وجه جزئی نه بر وجه کلی بواسطه آن است که تا وقتی که شناخته نشود طریق جزئیه فاصل
میانه خطاء و صواب تمیز پس ثابت شد احتیاج بسوی جزئیات منطق نه بسوی کلیات
منطق پس تمام نمیشود تقریب بواسطه آنکه مدعی بیان احتیاج بمنطق مطلق است و وقوع خطا بالفعل
احتیاج بسوی جزء منطق است که طرق جزئیه باشد پس تمام نشد تقریب و بر فرض تسلیم اینکه میانه
خطاء و صواب حاصل میشود بمعرفة طرق کلیه نیز میگوئیم که احتیاج بسوی معرفة فکریه و مواد طرق فکریه
ثابت میشود یا بر وجه کلی و یا بر وجه جزئی پس ثابت است احتیاج بسوی قسمی از منطق نه بسوی منطق
با اینکه مدعی این است که احتیاج بسوی منطق بخصوصه است پس در این وقت نیز تمام نمیشود تقریب
که وقوع خطا بالفعل مستلزم این طرق و مواد بدیهی میشوند پس در وقتی که بدیهی شدند احتیاج
میشود در تحصیل این طرق و مواد بسوی قانونی و آن قانون منطق است **الاعراب** **قد** حرف تقلیل
فعل **یقع** متعلق است بیقع و **الخطاء** فاعل یقع و ممکن است که قول که یقع از افعال ناقصه
باشد و فیه خبر مقدم او و الخطاء اسم مؤخر است و بدانکه قد بر دو وجه است یکی قد اسمی و این قد اسمی یا بمعنی
یکفی است در وقتی که اسم فاعل باشد مثل قد زید ای یکفیه و یا بمعنی حسب است در وقتی که ظرف باشد و دیگری
قد حرفی است و این قد اگر بر مضارع داخل شود افاده تقلیل مدخول خود را میکند و اگر بر ماضی

حب و میداند

اینکه تم

داخل شود افاده تحقیق مدخول خود میکند و **فاحتیج** فعل مبنی از برای مفعول ارباب انفعال
و **الی قانون** ... در محل رفع است نائب فاعل شده و در اصل احتیج است که در اصل ...
اصل احتوج بوده نقل شد کسره واو بما قبلش بعد از سلب حرکت ما قبل واو قلب شد بیا احتیج شد
و این لغت فصیح است و لغت دیگر اشمام است و حقیقت آن اشمام این است که کسره ما قبل بجانب ضمه
مایل کنی و یاء ساکنه که بعد از فاء الفعل است او را هم اندکی بجانب واو مایل کنی زیرا که یاء تابع حرکت
ما قبل است و هرگاه ما قبل بضم مایل شد مایل شد یاء بواو ضرورت و این لغت فصیح است و لغت
دیگر خواندن واو است باین طریق که چنانچه احتیج در اصل احتوج بود کسره واو را بدون نقل
بما قبل حذف کردند و احتوج خواندند و این لغت ضعیف است **یعصم** فعل
ضمیر راجع بقانون فاعلش و مفعولش محذوف است ای الذهن و **عنه** متعلق است بیعصم
و هو مرفوع است تا مبتدا باشد و راجع است بقانون و **المنطق** خبر است معرف بلام موضوع
است تا خبر مبتدا باشد **قال** **و موضوعه المعلوم التصوری و التصدیقی من**
حیث انه یوصل الی مطلوب تصوری او تصدیقی **اقول** مقدمه در بیان سه امر بود که تعریف منطق
و فائده منطق و موضوع منطق باشد از قول مصنف فاحتیج الی قانون یعصم عنه و هو المنطق
تعریف منطق و فائده منطق ظاهر شده و باقی ماند امر ثالث که بیان موضوع علم منطق باشد و
شروع نمود به بیان امر ثالث پس گفت و موضوعه المعلوم التصوری و التصدیقی
من حیث انه یوصل الی المطلوب المجهول التصوری ... چون معرفت موضوع منطق
فاحق است و علم بخاص بهم رسانیدن موقوف بآنچه است که اول علم بعام بهم
برسد و پس از علم بعام علم بخاص حاصل شود لهذا شروع میکنیم در بیان مطلق موضوع

معرفتها او فضل بقیه لیستی حجة

مقدمه در بیان سه امر بود

ربسته

بسم الله الرحمن الرحیم

اقسام عوارض است

علم و میکویم موضوع هر علم بنا بر مشهور که تعریف نموده اند این است که هو ما یبحث فیه عن عوارضه الذاتیه
توضیح این کلام این است که عروض عارض شیئی را یا بجهت ذات آن شیئی است بی احتیاج است از معروضیه
بواسطه مثل ادراک امور غریبه که عارض انسان میشود من حیث انه انسان یا آنکه عارض عارض
شیئی میشود بجهت امری که آن امر مساوی است با معروض خواه آن امر مساوی جزء معروض باشد
مثل تعجب متعارف که عارض میشود بر انسان بواسطه نطق و ادراک که جزء انسان است
و مساوی انسان است و خواه آن امر مساوی خارج از معروض باشد مثل ضحک که عارض
انسان میشود باعتبار تعجب متعارف که خارج انسان است و مساوی انسان است و عروض
اول معروض را بیک واسطه است و عروض ثانی معروض را بدو واسطه است زیرا که ضحک عارض
میشود اولا تعجب را و ثانیا نطق را و ثالثا انسان را یا آنکه عارض عارض میشود شیئی را بواسطه
امر جزئی که اعم است از معروض و جزء معروض است مثل حرکت بالاراده که لاحق انسان میشود بواسطه حیوانی
که جزء انسان است و جزء اعم یا آنکه عارض عارض میشود شیئی را که بواسطه امری که اعم است از معروض خارج
است از معروض خواه آن امر اعم مطلق باشد از معروض مثل حرکت که لاحق میشود ناطق را بواسطه
حیوان که اعم است از ناطق و خارج است از ناطق و خواه آن امر اعم من وجه باشد از معروض مثل حرکتیکه
لاحق میشود انسان را بواسطه آنکه ابیض است و ابیض بعضی است اخص است از انسان من وجه
و اعم است از انسان من وجه یا آنکه عارض عارض میشود شیئی را بواسطه امریکه اخص است آن
امر از معروض مثل ضحک عارض میشود حیوان را بواسطه انسانیکه آن انسان اخص است
از حیوان یا آنکه عارض عارض میشود شیئی را بواسطه امریکه آن امر مباین است معروض را مثل
حرارت که عارض آب میشود بواسطه امریکه مباین است با آب و مثل حرکتیکه عارض میشود

عوارض است بواسطه

الحاصل عوارض بر شش قسم است
زیرا که عروض عارض معروض را یا بجهت خود معروض است و در عروض محتاج نیست و یا بجهت امری است که آن امر
مساوی معروض است خواه آن امر مساوی جزء معروض باشد و خواه خارج از معروض و یا بجهت امری است که آن
امر اعم است از معروض و خارج است از معروض و یا بجهت امری است که آن امر اخص است از معروض و یا بجهت امری
که آن امر مباین است معروض را و مذهب قدما و طائفه از متاخرین مثل شارح مطالع و متابعانش این است
که عوارض ذاتیه آن است که عارض شود معروض را لذاته او لامر مساویه و آنچه بواسطه جزء اعم عارض میشود
معروض را در عروض ذاتی داخل نمیدانند و استدلال کرده اند باین مذهب بدو وجه **وجه اول** چنانکه محقق طوسی
نیز در اساس الاقتباس تصریح بآن فرموده این است که باید در علم بحث بشود از اموریکه آثار و
احوال احوال موضوع آن علم باشد و این احوال و آثار باید بجهت استعدادی باشد مختص است بآن شیئی
اخص بلکه بجهت استعدادی است که مختص است بجزء اعم پس این احوال که عارض میشود اخص را بواسطه جزء
اعم حقیقت احوال و آثار اعم است نه اخص و مختص نمیباشد باخص بلکه مشترک است میانه اخص و غیر اخص
پس نیکو نیست داخل کردن مثل این احوال را در اعراض ذاتیه که بحث میشود در آن اعراض در علوم
وجه دویم این است که امریکه لاحق میشود شیئی اخص را بواسطه جزء اعم باید آن امر هم اعم از معروض
اخص باشد چنانکه واضح است پس اگر این امر داخل در اعراض ذاتیه بشود که بحث میکنند از او در علوم لازم
می آید خلط در میانه مسائل علومیکه موضوع او اخص باشد میانه مسائل علومیکه موضوع او اعم باشد مثلا
هرگاه حرکتی که لاحق انسان میشود بواسطه آنکه آن انسان حیوان است او را اعراض داخل در اعراض
ذاتیه بکنند و بحث میکنند از او در علومیکه امتیاز نمیباید علمیکه موضوع آن علم انسان است از علمیکه موضوع
او حیوان است مثلا هرگاه گفته شود که فلان شیئی متحرک است معلوم نمیشود که این مسئله از کدام علم است و در

مذهب قدماء و طائفه از متاخرین
در عوارض ذاتیه

داخل

وجه دویم

مذهب طائفه دیگر از متاخرین

بیان اشکال بهر دو وجه

هر دو وجه از این استدلال اشکال است و بیان اشکال موقوف است بر نقل کلام طائفه دیگر
از متاخرین را مذهب این است که لاحق بواسطه جزء اعم را داخل در اعراض ذاتیه دانسته اند بجهت آنکه بحث میشود
از او در علوم پس اعراض ذاتیه یا در تمام باشد یا دیگر نمیشود و حق آن است که جمیع اعراض
داخل در اعراض ذاتیه نیستند بلکه داخل در اعراض غریبه باشند و نامیدن آنها را با عراض غریبه بجهت بعد
آن اعراض است از ذات معروض چنانکه نامیدن اعراض ذاتی با عراض ذاتی بجهت قرب آن
اعراض است بمعروض نه آنکه ذاتی را بذاتی نامیدن بجهت استناد اعراض بالنسبه بذات و نامیدن
ما بقی را بغریب بجهت عدم استناد اعراض باشد بسوی ذات زیرا که کل عوارض مستند میشوند بسوی
ذات اگر کسی گمان کند که از جمله عوارض ذاتی آن است که لاحق بشود شیئی را لذاته بغیر بدون واسطه و امری
که لاحق بشود شیئی را بدون واسطه او بدین خواهد بود پس چگونه جایز باشد در علم بحث بشود از امر بدیهی
جواب این است که واسطه چنانکه فهمیده میشود از کلام شارح مطالع و جمعی دیگر از محققان بر
سه قسم است واسطه در عروض و واسطه در ثبوت و واسطه در اثبات **اما واسطه** در عروض آن است
که عارض اولا و بالذات عارض واسطه بشود و ثانیا و بالعرض عارض ذو الواسطه بشود مثل آنکه
که واسطه در عروض کتابت است از برای حیوان چه کتابت اولا و بالذات عارض انسان میشود و ثانیا و بالعرض
عارض حیوان میشود **و واسطه** در ثبوت آن است که واسطه باشد از برای ثبوت عارض معروض را
خواه خود آن واسطه صلاحیت اتصاف بعارض داشته باشد چنانکه گذشت در مثال سابق و خواه واسطه
صلاحیت اتصاف بعارض نداشته باشد مثل متحرک اصابع که واسطه در ثبوت است از برای عروض کتابت
بالفعل انسان را و خود متحرک اصابع صلاحیت اتصاف بکتابت ندارد **و واسطه** در اثبات آن است
که علت علم بشیئی دیگر بشود مثل تغیر که واسطه علت علم بحدوث عالم است و گاه این سه واسطه با هم جمع

بحث در حال ذات
تعریف واسطه در عروض

تعریف واسطه در ثبوت

تعریف واسطه در اثبات

میگویند و یک طایفه مثل انسان که هم واسطه در عروض و هم در ثبوت کتابت است از برای حیوان
و هم واسطه در اثبات زیرا که استدلال کرده میشود از انسان بودن حیوان بر ثبوت کتابت
از برای حیوان باین طریق که بعض الحیوان انسان و کل انسان کاتب فیکون بعض الحیوان
کاتب و گاه باشد که شیء واسطه در اثبات باشد و اما واسطه در عروض و ثبوت نباشد و آن در جائی است
که از معلول استدلال بشود بعلت مثل اینکه از تب استدلال کنند بر تعفن اخلاط باین طریق که
هذا محموم و کل محموم متعفن الاخلاط فهذا متعفن الاخلاط که تب واسطه در اثبات است و واسطه
در عروض و ثبوت نیست چنانکه واضح است **وبالجمله** نسبت میانه واسطه در عروض و واسطه
در ثبوت اعم مطلق است و نسبت میانه واسطه در عروض و واسطه در اثبات نیز اعم مطلق است ظاهراً و
هم چنین نسبت میانه واسطه در ثبوت و واسطه در اثبات نیز اعم مطلق است و از این ظاهر شد که واسطه
در عروض و ثبوت ملازمتی لازم ندارد و بدیهی بودن را چگونه بسیاری از محمولات مثل هست که واسطه
در عروض و ثبوت ندارند و لکن در ثبوت محمول از برای موضوع محتاج است بدلیل مثل تناهی مقدار
که عارض جسم میشود لذاته لیکن ثبوتش از برای جسم بدیهی نیست بلکه محتاج است بدلیلی **بدان**
تعریفی که مشهور کرده اند موضوع را بانه یبحث فیه عن عوارضه الذاتیه و تفسیر کرده اند عوارض
ذاتیه را بما یعرضه لذاته او لمساویه لازم آید بآن تعریف و تفسیر اشکالی و آن اشکال این است که شک
و شبهه نیست که در علوم بحث میشود از احوال مختصه بانواع موضوع علم که آن احوال عارض میشوند
موضوع علم را لا لامر اخص مثل اینکه بحث میکنند در علم نحو باینکه اسم معرب است یا مبنی و هم چنین بحث
میشود در علم از احوال عوارض ذاتیه نوع موضوع علم مثل اینکه بحث میکنند در نحو که المعرب اما منصرف او غیر
منصرف و غیر اینها در حالیکه بحث میشود در علم از احوال غیر موضوع علم پس بنابراین تعریف و تفسیر که مشهور

کرده اند

اشکالی که بتعریف مشهور وارد می آید

رب

نموده اند یا لازم می آید تعدد موضوع در جمیع علوم یا اینکه لازم می آید اینکه بحث بشود در علوم
از احوال غریبه موضوع و لازم می آید اینکه تعریف مانع نباشد یا اینکه لازم می آید خروج این مسائل از علوم
و لازم می آید اینکه تعریف موضوع جامع نباشد **جواب** از این اشکال بدو وجه است **وجه اول**
این است که مراد قوم از ما یبحث فیه عن عوارضه الذاتیه این است که واجب است اینکه راجع بشود جمیع
مباحث علم بسوی عرض ذاتی باین معنی که بحث کرده شود از عرض ذاتی یا بحث کرده شود از اشیائیکه راجع
میشوند آن اشیاء بسوی عرض ذاتی بطریق تردید در وقتی که اخذ بشوند آن اشیاء با چیزی که مقابل آن است
بحث در عوارض ذاتیه انواع موضوع علم حقیقه بحث از عرض ذاتی موضوع علم است و راجع
میشود بحث از عوارض ذاتیه نوع موضوع علم بسبب منضم کردن با عرض ذاتی موضوع علم مثلاً بحث
میکنند در نحو باینکه الاسم معرب والمعرب منصرف او غیر منصرف که اعراب و انصراف و نقیض
اینها عرض ذاتی از برای اسم و معرب میباشد و نسبت بموضوع علم نحو که کلمه باشد عرض غریب میباشند و لیکن بحث
از اینها بتردید بر میگردد به بحث از خود کلمه در وقتیکه اخذ بشود این اعراب و انصراف با نقیض
این اعراب و انصراف پس در الکلمه اما معرب و اما مبنی که مبنی نقیض معرب است عرض ذاتی حقیقه او اتصاف
کلمه است با احد امرین بنابراین وجه بحث از محمولات مسائل در اعراض انواع موضوع علم یا غیر انواع
موضوع علم میباشد قصداً و بالذات نیست بلکه بحث از این محمولات باعتبار رجوع این محمولات است بسوی
عرض ذاتی موضوع علم و در این هنگام که بحث از محمولات مثل بالتبع و بالعرض شد فرق حاصل که میانه
محمول موضوع علم و محمول موضوع مسئله باین طریق که محمول مسئله عرض ذاتی موضوع علم باشد در گردد
عرض ذاتی موضوع علم بنا بلکه عرض ذاتی نوع موضوع علم باشد چنانکه فرق است در این طور در میانه موضوع علم
و موضوع مسئله **وجه دویم** این است که مشهور ترک کرده اند بعضی از شقوق تعریف را که لازم می آید

جواب از اشکال است

وجه اول

ذاتیه

وجه دویم

این است که موضوع العلم هو ما یبحث فیه عن عوارضه الذاتیة له او لنوعه او عوارضه او انواع عوارضه لکن
ما ذکر در باب تفصیل موضوعات المسائل چون در موضوعات مسائل و محمولات مسائل تفصیل مذکور بود
لهذا اسامی مذکور را ترک کرده اند بعضی از شقوق را بنا بر این وجه بحث از محمولات مسائل که اعراض
ذاتیه انواع موضوع علم یا غیر انواع موضوع علم است قصداً و بالذات خواهد بود و فرق میانه موضوع علم
و موضوع مسئله **وبالجمله** مراد از ما یبحث فیه عن عوارضه الذاتیه این است که جمیع مباحث علم
واجب است اینکه راجع بشود بسوی عرض ذاتی باین معنی که بحث کرده شود در علم از عرض ذاتی موضوع یا بحث کرده شود
از اشیائیکه راجع میشوند آن اشیاء در وقتیکه اخذ بشوند آن اشیاء با مقابل خود بسوی عرض ذاتی موضوع
بطریق تردید **وتفصیل** این است که بحث در علم یا باین است که موضوع علم بعینه موضوع مسئله بشود
و ثابت بشود از برای موضوع چیزی که عرض ذاتی موضوع باشد چنانکه بحث میکنند در حکمت طبیعیه باینکه
کل جسم طبیعی له حیز طبیعی در این مسئله موضوع علم موضوع مسئله شده و ثابت شده از برای موضوع
که جسم طبیعی باشد عرض ذاتی در حیز طبیعی باشد و هم چنان بحث میکنند در نحو باینکه الکلمة اما معرب
او مبنی یا اینکه بحث در علم باین است که نوع موضوع علم موضوع مسئله گردانیده میشود و ثابت میشود از برای
نوع موضوع علم چیزی که عرض ذاتی از برای نوع موضوع علم میباشد مثل حیوان در قول طبیعیین کل حیوان
فله قوة اللمس که موضوع در مسئله حیوان است و آن حیوان نوعی است از جسم طبیعی و ثابت شده
از برای حیوان قوت لمس که عرض ذاتی حیوان میباشد و هم چنین بحث میکنند در نحو باینکه الحروف کلها
مبنیة و گاهی ثابت میشود از برای نوع موضوع علم که موضوع مسئله شده چیزی که عارض میشود آن چیز
آن نوع موضوع را بجهة امر که آن امر اعم است از نوع موضوع علم که موضوع مسئله شده مثل قول فقها اکل مسکر
حرام و غیره که حرمت ثابت شده از برای اکل مسکر و اکل مسکر نوعی است از افعال مکلفین که موضوع علم فقه است و حرمت

اعم است

اقسام موضوع

اعم است از اکل مسکر و ثابت شده است حرمت از برای اکل مسکر بجهة امر که افعال مکلفین است
که آن افعال مکلفین اعم است از اکل مسکر و لیکن شرط است در این صورت که آن امر اعم ثابت [illegible]
از برای نوع موضوع علم در عموم تجاوز نکند از موضوع علم و محمول در این صورت هر چند نسبت بموضوع
مسئله غریب میباشد و لیکن نسبت بموضوع علم عرض ذاتی است یا اینکه بحث در علم باین طریق است
که عرض ذاتی موضوع علم یا نوع عرض ذاتی موضوع علم موضوع مسئله بشود و ثابت بشود از برای عرض ذاتی
موضوع علم چیزی که عرض ذاتی است از برای اینها مثل المعرب اما لفظی و اما تقدیری والمعرب اللفظی اما مرفوع او
منصوب او مجرور و گاهی ثابت میشود در این صورت نیز محمولی که اعم است از موضوع مسئله و لیکن
شرط است که آن امر اعم در عموم تجاوز نکند از موضوع علم و گاه میشود که موضوع مسئله مرکب میشود از موضوع علم
با اعراض ذاتیه موضوع علم و گاهی میشود که موضوع مسئله از موضوع مسئله علم نوع موضوع علم و گاه میشود
که موضوع مسئله مرکب میشود از نوع موضوع علم و عرض ذاتی موضوع علم و گاهی میشود که موضوع مسئله مرکب
از عرض ذاتی نوع موضوع علم و نوع عرض ذاتی موضوع علم و گاهی میشود که موضوع مسئله مرکب باشد از عرض
ذاتی و نوع موضوع از عرض ذاتی عرض ذاتی نوع موضوع علم و علیک باستخراج الامثلة فانه لا نشتغل بذکرها [illegible]
بکثرة الامثال والغرض الکلی یدرک بمثال ما لا یدرک البلید بالف مثال **بعد از آنکه موضوع علم و
احوال ذاتیه او مشخص میکنیم** که موضوع منطق معلوم تصوری است و معلوم تصدیقی زیرا که در منطق بحث
میکنند از احوال ذاتیه معلوم تصوری و معلوم تصدیقی و این احوال معلوم تصوری و معلوم تصدیقی که منطقی
بحث از آن احوال میکنند یا ایصال است یا چیزی که موقوف علیه ایصال است **توضیح** آنکه احوال
از معلومات تصوریه و تصدیقیه که در منطق بحث میشود سه قسم است **قسم اول** از احوال معلومات
تصوریه ایصال است که منطقی بحث میکند از احوال ایصال معلومات تصوریه است بسوی مجهولات تصوریه مانند

عرض م

بیان موضوع منطق

بیان آنکه [illegible] تصوریه و تصدیقیه [illegible]

قسم اول از احوال معلومات تصوریه

طریق که ایصال معلوم ... یا آنکه ... مجهول بحقیقت ... چنانکه در حد تام است یا آنکه ایصال علم
مجهول بکنه و حقیقت نیست بلکه ایصال بوجهی است که بعد از آن ممتاز میباید مجهول از جمیع ماسوای خود خواه
آن ایصال ذاتی باشد چنانکه در حد ناقص است یا عرضی باشد چنانکه در رسم تام و رسم ناقص است
بحث میکند منطقی از این احوال در باب تعریفات قسم دویم از احوال معلومات تصوریه چیزی است
قسم دویم
که موقوف علیه ایصال است بتوقف قریب یعنی بدون واسطه موقوف علیه ایصال است مثل
آنکه منطقی بحث میکند [illegible] از احوال معلومات تصوریه باین طریق که معلومات تصوریه باید
کلی باشد خواه آن کلی جنس باشد یا فصل یا خاصه یا غیر اینها از چیزهائیکه معرف از آنها مرکب میشود
و ایصال توقف دارد بر این احوال بدون واسطه و بحث میکند منطقی از این احوال در باب کلیات
قسم سیم از احوال معلومات تصوریه چیزی که موقوف علیه ایصال است بسوی مجهول تصدیقی بتوقف
قسم سیم
بعید یعنی بواسطه مثل آنکه منطقی بحث میکند از احوال معلومات تصوریه باین طریق که معلومات تصوریه
موضوع و محمول میشوند زیرا که در قضیه ناچار است از بودن محکوم علیه و محکوم به و بحث میکند از این احوال
در ضمن باب قضایا که آن قضایا موقوف علیه ایصال است بسوی مجهول تصدیقیات بتوقف قریب قسم اول
قسم اول از احوال معلومات تصدیقیه
از احوال معلومات تصدیقیه ایصال بسوی مجهول تصدیقیات که منطقی بحث میکند از احوال ایصال معلومات
تصدیقیه باین طریق که ایصال معلوم تصدیقی بمجهول تصدیقی یا بطریق یقین است یا غیر یقین و بحث میکند
منطقی از این احوال در مباحث حجة که قیاس و استقرا و تمثیل باشد قسم دویم از احوال معلومات تصدیقیه
قسم دویم
احوالی است که توقف دارد بر آن احوال موصل بتصدیق مجهول بتوقف قریب باین طریق که بحث
میکند از قضیه و اقسام قضیه از حملیه و غیر حملیه و از انواع قضیه و از اصل و نقیض و عکس و غیر اینها و منطقی بحث
میکند از این احوال در باب قضایا قسم سیم از احوال معلومات تصدیقیه احوالی است که توقف
قسم سیم

دارد

دارد بر آن احوال موصل بتصدیق بتوقف بعید یعنی بواسطه مثل آنکه منطقی بحث میکند از مقدم
و تالی که جزء قضیه شرطیه میباشند و مقدم و تالی هر چند بعنوان مقدم و تالی تصدیق و قضیه نیستند و لیکن بعد
قریب بفعل تصدیق و قضیه میشوند باین طریق که حذف ادات شرط از قضیه متصله یا منفصله شده
تصدیق و قضیه خواهند بود بخلاف موضوع و محمول که آنها قریب بقضیه نیستند پس از این بیان
معلوم شد که منطقی بحث میکند از احوال معلومات تصوریه و تصدیقیه از این حیثیت که موصل
رساننده اند بتصور مجهول و بتصدیق مجهول و اما معلومات تصوریه مثل تصور حرارت و برودت
و امثال آنها و معلومات تصدیقیه مثل النار حارة و الشمس مشرقة و امثال اینها که موصل بتصور مجهول
و بتصدیق مجهول نمیشوند منطقی بحث از آنها بالذات نمیکند لهذا مص مقید ساخت معلومات تصوریه
و تصدیقیه را بقید ایصال تا آنکه معلوماتی که مدخلیت در ایصال ندارند بیرون بروند که منطقی بحث
از آنها نمیکند هدایه بدانکه قول مصنف من حیث انه یوصل الی مطلوب تصوری
بیان آنکه کلام مص من حیث انه یوصل ... نشر است بر ترتیب لف
او تصدیقی مبنی بر لف و نشر است بر ترتیب لف و الا معنی کلام مصنف چنین خواهد بود موضوع منطق
آن معلوم تصوری و تصدیقی است از حیثیت آنکه هر یک از آن معلوم تصوری و تصدیقی موصل است بسوی مطلوب تصوری
و نامیده میشود این معلوم تصوری و تصدیقی بمعرف و هم چنین موضوع منطق آن معلوم تصوری و تصدیقی است
از حیثیت آنکه هر یک از این معلوم تصوری و تصدیقی موصل است بسوی مطلوب تصدیقی و نامیده میشود این معلوم تصوری
و تصدیقی بحجة و این معنی صحیح نیست زیرا که معلوم تصدیقی موصل بسوی مطلوب تصوری نمیشود و تسمیه نمیشود معلوم تصدیقی
بحث ... جواب
بمعرف و هم چنان معلوم تصوری موصل نمیشود بسوی مطلوب تصدیقی و تسمیه نمیشود آن معلوم تصوری بحجة پس باید
نشر بر ترتیب لف کرده شود تا آنکه معنی صحیح شود عقد و اطلاقات بدانکه شکی نیست چنانکه منطقی
از موصل قریب بسوی تصوری آن معرف باشد باقسام او و موصل قریب بسوی تصدیقی آن حجت است با انواع او

و هم چنان بحث میکند منطقی از موصل بعید بسوی تصوری که جنس و فصل و خاص باشد و هم چنان بحث میکند
منطقی از موصل بعید بسوی تصدیقی آن قضیه و عکس قضیه و نقیض قضیه و عکس نقیض قضیه باشد
و هم چنان منطقی بحث میکند از موصل ابعد بسوی تصدیق که مقدم و تالی و موضوع و محمول باشد و ظاهر از کلام
منطقیین این است که جمیع این موصلات موضوع منطق میباشد که بحث میکند در احوال اینها و لکن قول مص در معلوم
موضوع
تصوری و تسمی معرفا و در معلوم تصدیقی و تسمی حجة دلالت میکند ظاهرا بآنکه مص اراده کرده است از موصل موصل
قریب را ... کرده است موصل قریب موضوع منطق ... زیرا که معرف و حجة مخصوص بموصل قریب
میباشند و آنکه موضوع منطق موصل قریب باشد خلاف مشهور و رای قوم است حاصل کلام
حاصل کلام این است
این است که اگر مص اراده کرده است از ایصال مطلق ایصال را صحیح نیست قول مصنف در معلوم تصوری
و تسمی معرفا و در معلوم تصدیقی و تسمی حجة زیرا که معرف و حجة مخصوص بموصل قریب میباشند و اگر اراده کرده است از
ایصال ایصال قریب را صحیح نیست حصر موضوع در موصل قریب زیرا که موضوع منطق مطلق معلوم
تصوری و معلوم تصدیقی است خواه قریب باشد و خواه بعید و خواه ابعد جواب از این بحث بچند وجه گفته
شده است وجه اول این است که مراد از ایصال ایصال قریب است و بحث در ایصال بعید و ابعد حقیقة
وجه اول از وجوه جواب
راجع میشود به بحث از موصل قریب و در حقیقة موضوع منطق همان موصل قریب است حتی آنکه قول منطقیین
که میگویند مثلا الجنس کذا در قوت این است که ... الامر الذی هو کذا و المعرف جزء کذا و مثل این است بحث
در قضایا و غیره که بحث میشود بجهت از حجة و نظیر این این است که موضوع طب بدن انسان است میدانند قول
اطبا را که اگر بخیل حار باشد مثلا راجع کنند بجهت از بدن انسان که میگویند که معنی این قول این است الاخلاط
یتسخن بالکل ... وجه دویم این است که مراد از ایصال نیز ایصال قریب است و بحث از موصل بعید و ابعد
وجه دویم از وجوه
خارج از فن منطق است و بحث منطقی از موصل البعید و الابعد بر سبیل استطراد است و فی هذا الوجه خفاء

لا یخفی

لا یخفی علی من له ادنی تامل وجه سیم این است که مص اعتبار استخدام کرده است باین نوع که مراد از ایصال که در
وجه سیم از وجوه
حیث انه یوصل گفته است مطلق ایصال است و مراد از ضمیر در تسمی معرفا و تسمی حجة موصل قریب است و باعتبار استخدام
لازم نمی آید که موضوع منطق منحصر بموصل قریب شود بلکه لازم از عبارت این است که مطلق موصل موضوع
وجه چهارم ...
منطق است و موصل قریب را تسمیه کرده اند بمعرف و حجة وجه چهارم این است که مراد از ایصال مطلق
است و ذکر معرف و حجة که موصل قریب است و تسمیه موصل قریب بمعرف و حجة از قبیل تخصیص
ذکر است که مص در ذکر اکتفا باصل کرده و تمام عبارت این است که و تسمی معرفا و جنسا و فصلا و
غیر ذلک و حجة و قضیة و عکس قضیة الی غیر ذلک و ... باید دانست که قول مصنف که گفته است
بحث بکلام مص و جواب او
موضوعه المعلوم التصوری و التصدیقی من حیث انه یوصل الی مطلوب تصوری ... خالی از حزازه نیست
زیرا که بلزوم ... صدق میکند که آن ملزوم موصل است نسبت بسوی لازم پس بنابراین لازم
می آید که ملزوم موضوع منطق باشد و نامیده بشود ملزوم بمعرف و جواب از این حزازت این که منشاء ورود
اطلاق ایصال اصطلاحا آن ایصال است که بطریق نظر باشد و ایصال ملزوم بسوی لازم بدون
نظر است یا آنکه میگوییم لازم نیست آنکه محمول در بیان ... مساوی موضوع باشد بلکه میشود که محمول اعم باشد
از موضوع چنانکه رای بعضی از محققین است و موضوع در کلام مص ... موضوعه است و محمول
بیان آنکه ...
در کلام مص المعلوم التصوری و التصدیقی من حیث انه یوصل است فافهم و تدبر و لا تغفل تذنیب
بدانکه معلوم تصوری که موصل بسوی مطلوب تصوری میباشد او را معرف و قول شارح ... تسمیه نموده
بوجه مناسبت آن است که معرف ... شناسانده است و چون این معلومات تصوری میشناسانند مجهول تصوری
را بنابر آن معرف ... و ... بقول ... که قول ... مرکب و چون ...
الفاظ مرکب است چنانکه در حد تام و رسم تام است یا بعض اوقات بلکه اکثر اوقات مرکب ... چنانکه در حد ناقص ...

سبب شده بعضی از منطقیین در حد ناقص تعریف بفصل تنها را و هم چنین در رسم ناقص تعریف بخاصه تنها را جایز دانسته‌اند لهذا اسمی مفرده بقول شارح و مقید ساختن قول الشارح گفته این است که شرح بمعنی ایضاح است چون این قول که معرف است ایضاح میکند ماهیت معرف را لهذا قول مقید شده بشارح و معلوم تصدیقی که موصل شود بسوی مطلوب تصدیقی بنامند او را حجت و دلیل [illegible] خوانند اما نامیدن او را حجت بواسطه آن است که حجت مصدر [illegible] است بمعنی غلبه و حجت بمعنی غلبه است چون مستدل بسبب معلومات تصدیقیه غالب میشود بخصم خود لهذا معلومات تصدیقیه موصله را تسمیه میکنند بحجت مجازا زیرا که حجت حقیقة صفت مستدل است و اطلاق حجت بمعلومات تصدیقیه یا از قبیل اطلاق مسبب است بر سبب و یا از قبیل تسمیه سبب با اسم مسبب و اما خواندن این معلومات تصدیقیه را بدلیل بواسطه آن است که دلیل بمعنی راهنما است چون این معلومات تصدیقی راه مینمایند باین کس بحصول تصدیق را لهذا دلیل مینامند والسلام

بیان آنکه معلوم تصدیقی را می‌نامند بحجت و دلیل بسبب [illegible]

الاعراب موضوعه اسم مرفوع است تا مبتدا باشد و ها راجع بمنطق مضاف الیه او است و المعلوم مرفوع است تا خبر مبتدا باشد و التصوری لفظا مرفوع است تا صفت از برای المعلوم باشد و یا او یا نسبت است والتصدیقی عطف است بالتصوری و من حیث جار مجرور متعلق است بمعلوم و من ابتدا تبیین است و حیث مبنی بر ضم است بدلالت که گذشت انه بکسر همزه حرف است از حروف مشبهه بالفعل و ها در محل نصب است تا اسم باشد و جمله یوصل از فعل فاعل راجع بمعلوم در محل رفع است تا خبر ان باشد و الی مطلوب متعلق است بیوصل و موصوف است بقوله تصوری و جمله ان با اسم و خبرش در محل جر است تا مضاف الیه حیث باشد چون کلام منجر شد بذکر حروف مشبهه بالفعل پس باکی نیست بر اینکه ذکر بکنیم احکام حروف مشبهه بالفعل را اجمالا پس میگوییم که بدانکه حروف مشبهه بالفعل شش است انّ انَّ کانّ لکنّ لیت لعلّ و داخل میشوند بر مبتدا و خبر رفع میدهند مبتدا را اسم میگیرند نصب

ذکر حروف مشبهه بالفعل است

میدهند

و خبر را رفع میدهند خبر را خبر میگیرند و این شش حروف واجب است که در اول کلام واقع بشوند تا اقسام مرتبه دانسته شود که کلامی که مدخول این حروف است کدام قسم است از اقسام کلام زیرا که هر یک از این حروف داخل کلام میشوند دلالت بر قسمی از اقسام میکنند مثل کلام تاکید و کلام مشتمل بر تشبیه و استدراک و تمنی و ترجی و اگر حروف دانسته میشود که کدام قسم منظور است پس باید در اول کلام باشند تا معلوم شود که چه نوع مراد است و اینکه باید در اول کلام باشند در غیر انّ مفتوحه است و انّ مفتوحه بعکس این است یعنی انّ مفتوحه اقتضا میکند در اول کلام نباشد و این بواسطه آن است که انّ مفتوحه با اسم و خبرش بتاویل مفرد است و چون مجموع انّ مفتوحه و اسم و خبرش بمنزله مفرد است میباید که تعلق بچیزی دیگر داشته باشد تا از اینکه بتاویل مفرد میشود و از آن چیز دیگر کلام حاصل شود بنابراین اگر در صدر کلام واقع شود از صورت کتابت معلوم میشود که انّ مفتوحه است یا مکسوره بدین جهت انّ مفتوحه در وسط کلام و انّ مکسوره در صدر کلام واقع میشود تا اشتباه نشود در وقتی که شناختی ما ذکر را پس

کلام

بدان که معانی این حروف این است که انّ و انّ از برای تاکید معنی جمله هستند لکن انّ مکسوره تغییر نمیدهد جمله را و انّ مفتوحه با اسم و خبرش در تاویل مفرد است یعنی که انّ مکسوره چون بر جمله داخل میشود تغییر در معنی جمله نمیدهد و او را از جمله بودن بیرون نمیبرد مثلا اگر بگویی انّ زیدا قائم همان معنی که در زید قائم افاده میکند در صورت دخول نیز همان معنی افاده میکند بلا تفاوت [illegible] بلی دخول انّ مکسوره معنی زید قائم را تاکید میکند نه اینکه معنی را تغییر دهد و اما انّ مفتوحه چون بر جمله داخل شود او را تغییر میدهد و بمعنی اسم مفردی میکند مثلا اگر بگویی اعجبنی انّ زیدا قائم باین معنی است که اعجبنی قیام زید بدانکه گاهی این انّ و انّ مخفف میشوند پس در وقتی که مخفف شدند انّ مکسوره گاهی عمل میکند مثل و انْ کلا لما لیوفینهم ربک اعمالهم و گاهی عمل نمیکند پس در وقتی که ملغی

انّ و انّ

انّ و انّ مخففه

از عمل شد لازم است دخول لام بر خبرش تا اینکه فرق باشد میانه ان مخففه و ان نافیه مثل ان زید لقائم و لکن انّ مفتوحه پس او در وقتی که مخفف شد عمل میکند وجوبا در ضمیر شان مقدر مثل و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و این انّ مخففه مفتوحه در حالتی که با فعل متصرف مذکور شود لازم است که سین یا سوف یا قد یا حرف نفی با او مذکور باشد تا اینکه ملتبس نشود ان مخففه مفتوحه با ان مصدریه یا بوده باشند مثل عوض از نون محذوفه و اما در وقتی که با فعل غیر متصرف مذکور شود لازم نیست که این حروف با او مذکور شود ضابطه بدانکه در چند موضع واجب است کسر همزه و در چند موضع واجب است فتح همزه و در چند موضع جایز است فتح و کسر و ما اختصار میکنیم بتعداد این مواضع و ذکر امثله بعضی و ادله این مواضع ذکر نکنیم اختصارا پس میگوییم که اما ان مواضعی که واجب است کسر همزه

واجب است

اول موضعی است که انّ واقع بشود در اول کلام مثل انا انزلناه فی لیلة القدر دویم موضعی است که واقع بشود بعد از قول مثل قال فلان ان زیدا منطلق سیم موضعی است که واقع بشود بعد از موصول مثل جاء الذی انّ اباه قائم چهارم موضعی است که واقع بشود بعد از امر مثل ذق انک انت العزیز الکریم پنجم موضعی است که واقع بشود بعد از نهی مثل و لاتدن من الاسد انه یاکلک ششم موضعی است که واقع بشود بعد از دعا مثل یرحمک الله انک ذو احسان هفتم موضعی است که واقع بشود خبر از برای اسم عین مثل زید انه قائم هشتم موضعی است که صفت بوده از برای عین مثل جائنی رجل انه کریم نهم موضعی است که واقع بشود حال مثل جائنی زید و انک کریم دهم موضعی است که واقع بشود جواب قسم مثل یس و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین یازدهم موضعی است که مضاف الیه واقع بشود از برای چیزی که همیشه مضاف است بسوی جمله مثل حیث و اذ و نحوهما دوازدهم موضعی است که واقع بشود بعد از ثم مثل ثم ان زیدا قائم

سیزدهم

سیزدهم موضعی است که واقع بشود بعد از ندا مثل یا زید انّ هذا عمرو و اما آن مواضعی که واجب است فتح همزه اول موضعی است که انّ با جمله که مدخول او است فاعل فعل باشد مثل بلغنی انک فاضل دویم موضعی است که انّ با جمله که مدخول او است مفعول فعل باشد مثل کرهت انک شاعر سیم موضعی است که انّ با جمله اش مبتدا باشد مثل عندی انک عالم چهارم موضعی است که انّ با جمله اش مضاف الیه واقع شود مثل اعجبنی اشتهار انه عالم پنجم موضعی است که انّ بعد از لولای امتناعیه واقع شود مثل لولا انک منطلق لانطلقت ششم موضعی است که انّ بعد از لو که تحضیضیه واقع شود مثل لو انک [illegible] صدر منک هفتم موضعی است که انّ بعد از لوی شرطیه واقع شود مثل لو انک قائم لکنت قائما هشتم موضعی است که انّ مجرور بحرف جر شود مثل عجبت بانک قائم نهم موضعی است که انّ نایب مناب فاعل واقع شود مثل قل اوحی الی انه استمع الآیة دهم موضعی است که انّ واقع شود بدل از برای شیئی از این مذکورات مثل و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم الآیة و اما ان مواضعی که فتح و کسر هر دو جایز است یکی موضعی است که انّ بعد از فاء جزائیه واقع شود مثل من یکرمنی فانی اکرمه دویم موضعی است که انّ بعد از اذای فجائیه واقع شود مثل و کنت اری زیدا کما قیل سیدا اذا انه عبد القفا و اللهازم سیم موضعی است که انّ بعد از قسم واقع شود که لام بعد او نباشد مثل حلفت [illegible] چهارم و کانّ از برای تشبیه است مثل کانّ زیدا الاسد و گاهی مخفف میشود پس در این وقت معزول میشود از عمل مثل و نحر مشرق اللون کان ثدیاه حقان و اما بنا بر قول غیر فصیح این است که کان در وقتی که مخففه شد عمل میکند پس اگر در کلام چیزی باشد که صلاحیت اسمیه داشته باشد آن اسم او خواهد بود و الا ضمیر شان تقدیر میکند و وجه غیر فصیحیه این قول ظاهر است لکنّ از برای استدراک است و استدراک رفع توهمی است که از کلام سابق ناشی میشود و واقع

یکم

بنا بر قول فصیح است

رب تمم ولا تعسر اللهم وفقني بالاتمام

میشود لکن درمیان دو کلامی که متغایر باشند بحسب باین طریق که یکی ازاین در کلام مثبت
باشد و دیگری منفی مثل جائنی زید لکن عمرو لم یجئنی و گاهی مخفف میشود پس دراین وقت
ملغی از عمل میشود و جائز است و جا بالکن چه مخفف باشد و چه مشدد ذکر واو مثل وما کفر سلیمان
ولکن الشیاطین کفروا که این واو میشود عاطفه باشد و میشود اعتراضیه باشد لیت از برای تمنی است
یعنی موضوع است از برای انشاء تمنی و تمنی امیدواری است بوقوع امور ممکنه و محالیه پس این حرف
داخل میشود هم بر محال مثل لیت زیدا حاضر و محال مثل الا لیت الشباب یعود یوما
فاخبره بما فعل المشیب لعل از برای انشاء ترجی است و ترجی امیدواری بامور ممکنه است
و داخل بر محال نمیشود و لعل در نوع امر است که مرجو یا مخوف باشد مثل لعلکم تفلحون که توقع
فلاح است و فلاح مرجو است و مثل لعل الساعة قریب که برای انشاء توقع قرب یوم القیمة است
که یوم القیمة امر مخوف است هذا منتهی من احکام حروف المشبهة بالفعل ذکرناها
توضیحا للطالبین در وقتی که شناختی این مذکورات را می آییم بر سر مطلب اعراب قول
مصنف باشد پس میگوییم که ضیق فعل است از ملحقات بافعال قلوب ضمیر نایب از فاعل است
و معرفا مفعول ثانی اوست و انقعق معطوف است بتصوری و خیل فعل ضمیر
نایب فاعل است و حجة مفعول ثانی اوست چون ذکر افعال قلوب شد بهتر چنین است
که قلیلی از احکام او را ذکر کنیم پس میگوییم که افعال قلوب داخل میشوند بر مبتدا و خبر و نصب میدهند
این مبتدا و خبر را تا مبتدا مفعول اول او باشد و خبر مفعول ثانی او باشد و این افعال قلوب
بر سه قسم است قسمی است که از برای یقین است و او علم است در وقتی که بمعنی تیقن باشد نه بمعنی
عرف یا صار اعلم باشد و رای است در وقتی که بمعنی علم باشد نه بمعنی ابصر یا اعتقد و وجد است

در وقتی

در وقتی است که بمعنی علم باشد نه بمعنی اصاب یا غضب یا حزن دوم است که از برای
شک است و او حسب است در وقتی که بمعنی مشتق از حسبان باشد و بمعنی ظننت باشد نه از حسب
که مشتق از حساب باشد و یا بمعنی صار احسب و خال است در وقتی که ماضی یخال باشد و بمعنی ظن
باشد نه خال که مضارع اخیال باشد و بمعنی تعهد یا تکبر باشد و ظن است در وقتی که مشتق از ظن بمعنی
حسبان باشد نه ظن که مشتق از ظن بمعنی اتهم باشد سوم است که از برای یقین است مرتبه
و از برای شک است مرتبه دیگر و او زعم است در وقتی که بمعنی ظن یا علم باشد نه بمعنی کفل یا سمن یا هزل
بدانکه جائز است حذف یکی از مفعول افعال قلوب و اقتصار بدیگری نمودن لکن حذف هر دو
مفعول بجهة اقتصار جائز است و دیگر بدانکه از جمله خصائص افعال قلوب جواز الغا است یعنی ابطال
عمل [illegible] کردن باین معنی که عمل نصب در مفعول نکند و این مشروط است بانکه افعال قلوب متوسط
میان مفعولین باشد یا متاخر از مفعولین باشد و از جمله خصائص ایشان تعلیق است و او ابطال عمل
افعال قلوب است لفظا نه معنی و این در وقتی است که داخل شوند بر استفهام چه اسم باشد و چه حرف
و یا داخل شوند بر حرف نفی و یا داخل شوند بر لام ابتدا و یا داخل بشوند بر [illegible] باشد و از جمله
خصائص ایشان این است که جائز است فاعل افعال قلوب و مفعول او ضمیر متصل [illegible] باشد هر دو یک شی
مثل علمتنی منطلقا و [illegible] در مثال اول تا و [illegible] در مثال دوم تا و کاف [illegible]
[illegible] خود را منطلق و [illegible] خود را منطلق و این خصائص در افعال نیست خاتمه ملحق ساخته اند
باین افعال [illegible]
بافعال قلوب افعال دیگر مثل علق و اوجب و الفی و انشد و شرع و هب هذا قلیل مما ذکروه فی مبحث افعال القلوب
وانا لذا اختصرتها لئلا یکون للطالب ملال و للکاتب کلال فافهم بما قررتکم

قال المقصد الاول فی التصورات فصل دلالة اللفظ علی تمام ما وضع له مطابقة و علی جزئه تضمن و علی الخارج التزام

اقول اعتراض کرده اند که معلوم شد که دراین کتاب چند مقصد است پس چرا گفته که المقصد الاول فی
التصورات جواب گفته اند که از قول العلوم التصدیقیة والتصوریة معلوم میشود که دراین کتاب دو مقصد است
مقصد اول در بیان معلوم تصوری است که آن معرف است و آن در تصورات است و مقصد دوم در بیان
معلوم تصدیقی است که آن حجة است و او در تصدیقات است و دیگر اعتراض کرده اند باینکه چرا مقدم داشت
تصورات را بر تصدیقات جواب گوییم باینکه تصورات موقوف علیه تصدیقات است زیرا که تصور جزء
تصدیقات تصدیق است بر مذهب امام و شرط تصدیق بر مذهب حکما و جزء و شرط موقوف علیه اند
و بدانکه منطقی را بحث از معانی است نه الفاظ بواسطه آنکه بحث ایشان از احوال موصل بتصور و تصدیق
است و این هر دو معانی اند نه الفاظ زیرا که موصل بتصور انسان مثلا معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن و موصل بتصدیق
حدوث عالم معنی قضیه است نه لفظ آن پس منطقی را بالذات مدخلی در الفاظ نیست و لیکن چون افاده و استفاده معنی نیست
مگر بالفاظ ناچار بالعرض بحث از الفاظ نیز میکند پس بحث از این الفاظ شد حد و غایت و موضوع علم است
بحث از حد و غایت و موضوع موقوف علیه اند هم چنان بحث از الفاظ نیز موقوف علیه اند پس اگر کسی بگوید که در وقتی که بحث
از الفاظ موقوف شد پس چرا در مقدمه ذکر نکرد جواب گوییم که چون در مقدمه بحث میشود از موقوف علیه شروع در علم
و الفاظ موقوف علیه افاده و استفاده اند لهذا او را در مقدمه ذکر نکرد تا فرق باشد میانه موقوف علیه شروع در علم
و موقوف علیه افاده و استفاده و اگر کسی بحث کند که چرا الفاظ را علیحده بعد از مقدمه ذکر نکرد و در مقصد اول
که تصورات است ذکر کرد جواب گوییم که ذکر کردن مصنف بحث الفاظ را در مقصد اول بواسطه مناسبتی است که الفاظ
بمبحث تصورات دارند و باینکه هر دو موقوف علیه مباحث تصدیقات اند پس از این جهة او را در مقصد اول ذکر کرد

اعتراض بمقصد و جواب آن

اعتراض دیگر و جواب

بیان آنکه منطقی را بحث از الفاظ بجهة افاده و استفاده است

و چون

و چون بحث الفاظ از حیثیت دلالت کردن بر معانی است لهذا اول تقسیم دلالت کرد و چون تعریف
دلالت مشهور بود مصنف تعریف دلالت نکرد و استیفای جمیع دلالات نیز نکرد بلکه اقتصار بیک تقسیم دلالت که
مقصود در منطق اوست کرد و او دلالت لفظیه وضعیه است و ما اول تعریف دلالت را ذکر میکنیم و بعد از آن
استیفای جمیع تقسیمات دلالت مینماییم و بر سر کلام مصنف میرویم پس میگوییم که بدان که دلالت را تعریف
کرده اند باینکه الدلالة کون الشیء بحیث یلزم من العلم به العلم بشیء آخر یعنی دلالت بودن شیء است بحیثیتی که از علم بآن شیء
علم بشیء دیگر لازم آید چنانکه گوییم که وجود عالم دلالت دارد بر وجود صانع واجب الوجود و آن شیء اول را دال
گویند و ثانی را مدلول پس وجود عالم در مثال مذکور دال باشد و وجود صانع واجب الوجود مدلول
و دال یا لفظ است یا غیر لفظ است و هر یک از این لفظ و غیر لفظ یا بسبب واضع و وضع او دلالت دارند
بر مدلول پس او را دلالت وضعیه خوانند یا بسبب اقتضاء طبع و حادث شدن دال است نزد عارض
شدن مدلول و او را دلالت طبیعیه خوانند و یا بسبب امری است غیر وضع و طبع و او را دلالت عقلیه خوانند
پس دلالت بحکم استقراء یا وضعی است و یا طبعی و یا عقلی و هر یک از این ثلثه یا لفظی است و یا غیر لفظی است
پس اقسام دلالت حاصل شد در شش قسم اول دلالت لفظیه وضعیه و او بودن لفظ است بحیثیتی که فهمیده
شود از آن معنی بمدخلیت وضع واضع بعد از علم بوضع مثل دلالت لفظ زید بر ذات زید دوم دلالت
وضعیه غیر لفظیه و او بودن غیر لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی بمدخلیت وضع واضع بعد از
علم بوضع مثل دلالت خطوط و عقود و نصب و اشارات بر معنا که از ایشان مفهوم گردد سیم دلالت
طبیعیه لفظیه و او بودن لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی بمدخلیت طبع بعد از علم باقتضاء طبع چون
دلالت اخ اخ بر درد و دلالت اخ اخ بر درد سینه چهارم دلالت طبیعیه غیر لفظیه و او بودن غیر لفظ
بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی که بمدخلیت طبع بعد از علم باقتضاء طبع چون دلالت سرعت نبض بر تب

تعریف دلالت

دلالت در شش قسم

قسم اول

قسم دوم

قسم سیم

قسم چهارم

وحرت بر خجلت و صفرت بر وجلت **پنجم** دلالت عقلیهٔ لفظیه و او بودن لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی بمجرد دریافت عقل بدون مدخلیت طبع و وضع چون دلالت لفظ دیز که مسموع شود از وراء جدار بر وجود لافظ **ششم** دلالت عقلیهٔ غیر لفظیه و او بودن غیر لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی بمجرد دریافت عقل بدون مدخلیت وضع و طبع **شش** دلالت مصنوع بر وجود صانع
محصول آنکه دلالت وضعیه بسبب وضع و تعیین واضع است و طبع و عقل را در اصل دلالت مدخلیتی نیست و باین سبب او را وضعیه خوانند که بمجرد وضع است و دلالت طبعیه بمقتضای طبع است باین معنی که طبیعت لافظ اقتضا میکند تلفظ بلفظ اح اح را نزد حادث شدن درد سینه با آنکه طبیعت صاحب تب اقتضا میکند تندی حرکت نبض را نزد احداث تب و میتواند بود که طبیعت باعتبار طبع سامع و لاکیکه دکلس با تبع طبیعت سامع و کلام اقتضا میکند فهمیدن مدلول را در حین شنیدن و لمس کردن باین طریق که طبیعت سامع در حین سماع لفظ اح اح و طبیعت کال در حین ملاحظه نبض اقتضاء میکند فهمیدن مدلول را که درد سینه و تب باشد و دلالت عقلیه بسبب آنست غیر وضع و طبع یا فهم
چون مقصود از دلالت در صناعت منطق دلالت لفظیه وضعیه است چه مدار افاده و استفاده و تعلیم و تعلم برا و است لهذا مصنف شروع نموده در تقسیم دلالت لفظیه وضعیه باقسام ثلثه خود که مطابقه و تضمن و التزام باشد پس گفت که دلالة اللفظ علی تمام ما وضع له مطابقة الخ یعنی دلالة لفظیه وضعیه بر سه قسم است مطابقه و تضمن و التزام مطابقه دلالة لفظ است بر تمام ما وضع له از این حیثیت که تمام معنی ما وضع له است و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له از این حیثیت که جزء معنی ما موضوع له است و التزام دلالت لفظ است بر خارج معنی موضوع له از این حیثیت که خارج معنی موضوع له است و چون مطابقه و تضمن و التزام اقسام دلالت لفظیه وضعیه است بهتر و احسن این است که اولاً تعریف دلالت لفظیه

وضعیه را

قسم پنجم

قسم ششم

محصول کلام

بیان آنکه مقصود از دلالت دلالت لفظیه وضعیه است و تقسیم آن

وضعیه را بکنیم و پس از آن استیفا معنی مطابقه و تضمن و التزام را بکنیم پس میگوییم که **بدانکه** دلالت لفظیه وضعیه را تعریف کرده است صاحب کشاف بانکه دلالة اللفظیة فهم المعنی من اللفظ عند اطلاقه بالنسبة الی من هو عالم بالوضع احتراز کرده است از قید اخیر که بالوضع باشد از دلالت طبعیه بواسطه آنکه فهم معنی درد از دلالة اح اح مثلاً نیست بجهة علم بوضع بلکه بجهة تادی طبع است بسوی وجع صدر و نزد تلفظ باین لفظ و هم چنان احتراز کرده است از دلالت عقلیه بجهة آنکه دلالت لفظی که مسموع میشود از وراء جدار توقف ندارد بر علم بوضع بواسطه استواء عالم و جاهل در آن لفظ مسموع و گفته است صاحب کشاف بالنسبة الی من هو عالم بوضعه تا آنکه از تعریف دلالت لفظیه تضمن و التزام خارج نگردد و وارد ساخته اند بر این تعریف شبهه و آن این است که دلالت صفت لفظ است و فهم صفت سامع است و جایز نیست تعریف یکی از این دو بدیگری و این شبهه مندفع میگردد بادنی تامل **تحقیق** در این مقام این است در مقام تعریف دلالت چهار چیز است **یکی** لفظ و آن لفظ نوعی است از کیفیات مسموعه **دوم** معنی که لفظ بازاء او وضع شده **سیم** اضافه است که عارض شده است بین لفظ و معنی که آن اضافه وضع است یعنی جعل جاعل است و وضع واضع است لفظ را بازاء المعنی کانه واضع چنین گفته که هر وقت اطلاق شود این لفظ ساری بفهمید شما این معنی از آن لفظ **چهارم** اضافه ثانیه است که عارض شده است در بین لفظ و معنی بعد از عروض اضافه اولی که آن سیم است و آن دلالت است که نسبت هم بلفظ وارد و هم بمعنی و اگر نسبت داده بشود دلالت بلفظ گفته میشود لفظ دال است باین معنی که لفظ بحیثیتی است که میفهمد از آن لفظ معنی را کسی که عالم بوضع باشد در نزد اطلاق لفظ و اگر نسبت داده بشود دلالت بمعنی گفته میشود آنکه این معنی مدلول این لفظ است باین معنی که مفهوم میشود از این لفظ در نزد اطلاق لفظ و اینها همه معنی که مذکور شد معنی

شبهه بر تعریف دلالت وضعیه و جواب او

وزیاد این اضافه حیات شد که دلالت است و ممکن است تعریف کردن دلالت بهر یک از این دو معنی باین طریق که الدلالة کون اللفظ بحیث اذا اطلق فهم منه المعنی او الدلالة کون المعنی بحیث اذا اطلق فهم منه **در وقتی** که شناختی این تحقیق را میگوییم که قبول نداریم آنکه فهمیکه مذکور است در تعریف دلالت صفت سامع است بلکه اگر اضافه فهم بسوی معنی از طریق اسناد بدانیم لازم می آید آنکه تعریف شود دلالت که صفت لفظ است بمعنی صفت سامع که فهم سامع باشد باین معنی که هرگاه مصدر بمعنی اسم فاعل باشد و فاعل مصدر محذوف باشد و اضافه شده باشد مصدر بسوی مفعول لازم می آید که فهم صفت سامع باشد و در این وقت معنی چنین میشود دلالة کون السامع فهماً المعنی من اللفظ و اگر اضافه فهم را بطریق اسناد ندانیم بلکه بطریق تعلق بدانیم باین معنی که مصدر بمعنی اسم مفعول باشد و اضافه شده باشد بسوی فاعل خود حرانة مذکور وارد نمی آید زیرا معنی در این هنگام چنین میشود دلالت کون المعنی مفهوماً من اللفظ نظیر این اعجبنی ضرب زید عمرا چه هرگاه زید که مضاف الیه ضرب است فاعل ضرب بدانیم معنی چنین خواهد بود اعجبنی کون زید ضارباً و هرگاه زید مفعول باشد و مصدر بمعنی مفعول باشد معنی چنین خواهد بود اعجبنی کون زید مضروباً **پس** در وقتی که تعریف دلالت لفظیه وضعیه دانسته شد میگوییم که دلالت لفظ بر سه قسم است **قسم اول** مطابقه است و او دلالة لفظ است بر تمام معنی موضوع له از این حیثیت که تمام معنی موضوع له است چون دلالة انسان بر حیوان ناطق و خواندن این دلالت را بمطابقه بواسطه آنست که لفظ با معنی مطابق است یعنی موافق است از حیثیت تمام معنی و ماخوذ است مطابقه از طابق النعل بالنعل **قسم دویم** تضمن است و او دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له از این حیثیت که جزء معنی موضوع له است خواه آن جزء جزء عقلی محض باشد چون دلالت لفظ انسان بر حیوان در ناطق تنها یا ناطق تنها در ضمن معنی حیوان ناطق و هر یک از این حیوان و ناطق را در مثال مذکور جزء عقلی و جزء محمول خوانند و خواه

آن جزء

یا صفت

اقسام دلالت لفظیه وضعیه

قسم اول

دلالت

قسم دوم

تحول

آن جزء جزء غیر محمول باشد چون دلالت لفظ خانه بر سقف تنها یا دیوار تنها در ضمن معنی سقف و دیوار و تسمیه این دلالت را بتضمن بواسطه آن است که این دلالت دلالة بر جزء است در ضمن کل **قسم سیم** دلالت التزام و آن عبارت از دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له از این حیثیت که خارج معنی موضوع له است چون دلالت لفظ انسان بر قابل علم و صنعت کتابت و نامیدن این دلالت را بالتزام بواسطه آن است که لفظ دلالت نمیکند بر هر امری که خارج باشد از معنی ما وضع له بلکه دلالت میکند بر خارجی که لازم بیشه موضوع له را **بدان** اولاً که دلالت التزامی غیر متناهی تواند بود چه خارج ملزوم لازم معنی محصور و مضبوط نیست بخلاف مطابقه و تضمن که البته متناهی است و اگر لوازم در دلالت التزامی مختلف شوند در شهرت پس اولی بدلالت آن لازم است که مشهور تر است چون دلالت شیر بر شجاع نه بر گندیدگی دهن **و بدان** ثانیاً که دلالت مطابقه وضع است و بس یعنی عقل را در دلالت او شرکتی نیست بخلاف دلالت تضمن و التزام که این هر دو عقلی و وضعی اند و هر یک از وضع و عقل را مدخلی در این دو دلالت هست چه این مقدمه که دلالت بر کل فرع دلالت بر جزء است و دلالت بر لازم دلالت بر ملزوم است مقدمه است که عقلیه **و بدان** ثالثاً که دلالت التزامیه را در جواب ما هو و حدتام استعمال نکنند و لهذا میگویند که دلالت التزام در علوم مهجور است و لیکن در حدود و رسوم ناقصه جایز از اخصاص و در محاورات استعمال میکنند پس استدلال امام فخر رازی در شرح اشارات بانکه دلالت التزام مطلقاً مهجور است باطل و بیصورت است **و بدان** رابعاً مقید ساختن این دلالات بقید حیثیت بواسطه آن است که اگر تعریف دلالات را مقید نسازیم بقید حیثیت بلکه بگوییم که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی ما وضع له و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له و التزام دلالت لفظ است بر خارج معنی موضوع له داخل میشد بعض از دلالات در تعریف بعض دیگر

بیان وجه تسمیه دلالت التزام

بیان آنکه در دلالت مطابقه عقل مدخل نیست بخلاف تضمن و التزام

وجه مقید ساختن دلالات بقید حیثیت

و باعث انتقاض تعریف مدخول فیه میشد و تعریف مدخول فیه مانع نمیشد **اما** چنان داخل شدن بعض
در تعریف بعضی بر تقدیر عدم تقیید تعریف بقید حیثیت آن است که میتواند بود که لفظ مشترک باشد میانه
کل و بعض چون لفظ امکان که مشترک است میانه امکان عام که جزو است و امکان خاص که کل است و امکان
خاص عبارت است از سلب ضرورة وجود و عدم محمول از موضوع مثلا آنکه انسان کاتب است بامکان خاص
یعنی وجود کتابت و عدم او هیچ یک از برای انسان ضروری نیست و امکان عام عبارت است از سلب ضرورة
طرف مقابل حکم یعنی سلب ضرورة عدم محمول است اگر حکم بوجود و ثبوت محمول باشد از برای موضوع چون
ازبرای انسان کاتب است بامکان عام یعنی عدم کتابت انسان ضروری نیست یا سلب ضرورة وجود محمول
است اگر حکم بعدم محمول از برای موضوع باشد چون انسان کاتب نیست بامکان عام یعنی وجود کتابت
از برای انسان ضروری نیست پس لفظ امکان مشترک است میانه کل که امکان خاص است و جزو که امکان عام است
و هم چنین میتواند بود که لفظ مشترک باشد میانه ملزوم و لازم چون لفظ شمس که مشترک است میانه جرم که
ملزوم است و ضوء که لازم است پس هرگاه تعریف کرده شود مطابقه بدلالة اللفظ بر تمام معنی موضوع له
و مقید نشود بقید حیثیت منتقض میشد تعریف دلالة مطابقه بتضمن و التزام **اما** انتقاض تعریف مطابقه بتضمن
باین طریق است که هرگاه اطلاق شود لفظ امکان و اراده شود ازو امکان خاص پس و [illegible]
دلالة لفظ امکان بر امکان خاص مطابقه و بر امکان عام تضمن با آنکه صادق است بر این امکان عام که تضمن است
تعریف دلالة مطابقه که دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له پس تضمن داخل شد در تعریف مطابقه پس
تعریف مطابقه مانع نشد و چون مقید شود بقید حیثیت چنانکه مذکور شد انتقاض از جهت آنکه دلالت لفظ
امکان بر امکان عام اگرچه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له لیکن نه از این حیثیت که تمام معنی موضوع له است
بلکه از این حیثیت که جزو معنی موضوع له است چه اگر فرض شود در لفظ امکان از برای امکان عام وضع شده بهمان دلالت

بامکان عام بجز حیثیت بحال خود خواهد بود **اما** انتقاض تعریف مطابقه بالتزام باین طریق است که هرگاه اطلاق شود
لفظ شمس و اراده شود ازو جرم خواهد بود دلالت لفظ شمس بر جرم مطابقه و دلالت او بر ضوء التزام است
با آنکه صادق است برو تعریف دلالت مطابقه که دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له پس اگر مقید نشود
حد دلالت مطابقه بقید حیثیت داخل میشود التزام در تعریف مطابقه و چون مقید شود بقید حیثیت بیرون
میرود از حد مطابقه بواسطه آنکه اگرچه بر دلالت لفظ شمس بر ضوء صادق است که دلالت لفظ است بر تمام معنی
موضوع له لیکن نه از این حیثیت که تمام معنی موضوع له است بلکه از این حیثیت که لازم معنی موضوع له است چه اگر فرض شود که
لفظ شمس از برای [illegible] وضع نشده است همان دلالت لفظ شمس بر ضوء باعتبار آنکه لازم موضوع له است
بحال خود خواهد بود **اما** انتقاض هر یک از دلالت تضمن و التزام در صورة عدم تقیید هر یک بقید حیثیت
بدلالة مطابقه آنکه هرگاه اطلاق شود لفظ امکان و اراده شود ازو امکان عام این دلالة دلالت مطابقه است
با آنکه صادق است برو که دلالت لفظ است بر جزو معنی موضوع له پس تعریف دلالة تضمن منتقض شد بدلالت
مطابقه و هرگاه مقید شود تعریف تضمن بقید حیثیت انتقاض نیست بواسطه آنکه دلالت مذکوره یعنی دلالت لفظ
امکان بر امکان عام که مطابقه است نیست از این حیثیت که جزو معنی موضوع له است بلکه از این حیثیت که تمام معنی
موضوع له است و هم چنین هرگاه اطلاق شود لفظ شمس و اراده شود ازو ضوء این دلالت مطابقه است
با آنکه صادق است برو که دلالت لفظ است بر خارج معنی موضوع پس تعریف دلالة التزام منتقض شد بدلالت
مطابقه و هرگاه مقید شود تعریف دلالت التزام بقید حیثیت منتقض نمیشود بواسطه آنکه دلالت مذکوره
یعنی دلالت لفظ شمس بر ضوء که دلالت مطابقه است اگرچه دلالت لفظ است بر خارج لازم معنی موضوع له لیکن
نه از این حیثیت که خارج لازم است بلکه از این حیثیت که تمام معنی موضوع له است و بعبارت دیگر یعنی
سبب الاحتیاج الی قید الحیثیة فی الدلالات بعبارة اخری التی هی احصر و اوضح

من التی قد ذکرناها و آن این است که اگر قید حیثیت معتبر نباشد لازم می آید دخول هر یک از این سه دلالت
در تحت دیگری مثلا هرگاه لفظ شمس هم از برای موضوع باشد و هم از برای ضوء و هم از برای مجموع جرم و ضوء پس
در وقتی که از لفظ آفتاب مجموع جرم و ضوء خواسته شود دلالتش بر جرم تنها و ضوء تنها در تحت دلالت
بر مجموع تضمن است زیرا که دلالت بر جزو موضوع له لفظ است و قطع نظر از قید حیثیت لازم می آید که مطابقه
هم باشد زیرا که صادق است که دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له بواسطه آنکه آن لفظ از برای هر یک از جرم
و ضوء نیز موضوع است و بر دلالت بر ضوء در ضمن دلالت بر مجموع التزام نیز صادق است زیرا که جرم تنها موضوع
له است نیز هست و ضوء خارج لازم آن است پس صادق است که دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له و لازم
جا لازم می آید که دلالت بر ضوء هم مطابقه باشد و هم تضمن و هم التزام و حال آنکه تضمن است و هم چنین هرگاه لفظ
آفتاب بگویند و ازو جرم تنها بخواهند با آنکه در این وقت مطابقه است لازم می آید که تضمن نیز باشد زیرا که صادق
که دلالت لفظ است بر جزو موضوع له و هم چنین هرگاه لفظ آفتاب گویند و ازو ضوء را بخواهند با آنکه مطابقه
است تعریف تضمن و التزام هر دو بر او صادق است کما لا یخفی **اما** بعد از اعتبار قید حیثیت هیچ یک در تحت
دیگری داخل نمیشوند مثلا هرگاه از لفظ آفتاب مجموع جرم و ضوء خواسته شود دلالت بر هر یک از جرم و ضوء
از این حیثیت است که جزو موضوع له لفظ است نه از این حیثیت که تمام موضوع له لفظ است و نه از این حیثیت که خارج
لازم موضوع له است و هم چنین هرگاه از لفظ آفتاب یکی از جرم و ضوء خواسته شود مطابقه است بواسطه آنکه
دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له از این حیثیت که تمام موضوع له است و تضمن و التزام نیست **بدانکه** در این
مقام بحثی است که ذکرش جهة تقویة مبتدی مناسب است و آن بحث این است که هرگاه لفظ شمس موضوع
باشد از برای مجموع جرم و ضوء که ملزوم و لازم است پس در آن هنگامی که آن لفظ را در مجموع استعمال کنند
بر ضوء دو دلالت دارد یکی باعتبار آنکه جزو موضوع له است این تضمن و دیگری باعتبار آنکه لازم

جرم است و این دلالت ثانی در تحت هیچ یک از اقسام ثلثه نیست اما مطابقه ظاهر است و اما تضمن بواسطه
آنکه دلالت بر جرم از این حیثیت که جزو است بر آن صادق نیست زیرا که دلالت بر جزو است از این حیثیت که لازم
جزو دیگر است و اما التزام بواسطه آنکه دلالت بر خارج موضوع له نیست بلکه دلالت است بر جزو موضوع **جواب**
داده اند از این بحث بچند وجه **اول** آنکه لفظ در این حالت دلالت نمیکند بر ضوء بواسطه دلالت بر جرم بلکه دلالت
میکند بر آن بواسطه آنکه جزو موضوع له است زیرا که جرم در این حالت مفهوم است به تبعیت کل و فهم لازم
بالتبع لازم ندارد فهم لازم را **دوم** آنکه دلالت مذکور در تحت تضمن است زیرا که مراد از دلالت بر جزو از این حیثیت که جزو است
این است که دلالت باشد بر جزو باعتبار آنکه لفظ موضوع است از برای کل و بر دلالت مذکور صادق است که دلالت است بر جزو
باعتبار آنکه لفظ موضوع است از برای کل **سیم** آنکه دلالت مذکوره در تحت التزام است زیرا که مراد از دلالت بر خارج
موضوع له از این حیثیت که لازم آن است که دلالت در از یکدیگر تمام موضوع له بودن باشد و نه از یکدیگر
لازم بودن باشد و بر این دلالت صادق است که از یکدیگر کل بودن و جزو بودن نیست بلکه از یکدیگر لازم موضوع له
بودن است زیرا که لازم جزو لازم کل است **دوم و الفتاح** چون دلالت لفظیه منقسم شد بمطابقه و تضمن و التزام
میرسد شخصی را که بگوید که انحصار دلالت در این سه باطل است زیرا که دلالت لفظ مرکب بر معنی خود خارج است
از این اقسام مذکوره بجهة آنکه دلالت لفظ مرکب بر معنی خود بمطابقه نیست زیرا که واضع وضع نکرده است مرکب را
از برای معنی و هم چنین بتضمن نیست بجهة آنکه معنی مرکب جزو معنی موضوع له نیست چه مفروض این است که دلالت مرکب
بر معنی بوضع واضع نیست و هم چنین بالتزام نیز نیست بجهة آنکه معنی مرکب خارج از معنی موضوع له نیست زیرا که وضع
در مرکب نیست **جواب** از این شبهه کسانی که بر این طریق گفته اند در مرکب چه از این نیست یا موضوع است از برای معنی
یا موضوع از برای معنی نیست اگر [illegible] به آنکه معنی نمیشود اما در صورتی که مرکب موضوع باشد ظاهر است و اما در صورتی
که موضوع نباشد داخل در دلالت وضعیه نخواهد بود تا منع او منافات با حصر داشته باشد **و این** جواب مخدوش است

بانیکه دلالت وضعیه عبارت از دلالت لفظ بر معنی نیست تا آنکه گفته شود که از برای مرکب وضع نیست و الالازم می‌آید که دلالت تضمن والتزام وضعیه نباشد زیرا که لفظ از برای جزو معنی یا خارج معنی وضع نشده بلکه دلالت وضعیه این است که از برای وضع مدخلیتی در آن دلالت باشد خواه لفظ موضوع از برای معنی باشد چنانچه در مطابقه است و خواه نباشد چنانچه در تضمن والتزام است ولیکن از معنی موضوع له انتقال بمعنی تضمنی والتزامی می‌شود پس وضع را مدخلیت در دلالت تضمن والتزام دارد و دلالت مرکب بر معنی نیز از این قبیل است زیرا که از برای اوضاع مفردات مرکب مدخلیتی است در دلالت مرکب بر معنی **و حق** در جواب از سؤال مذکور این است که دلالت لفظ مرکب داخل است در یکی از اقسام ثلثه زیرا که مقصود از وضعیکه در تعریف دلالت مذکور است نیست اینکه وضع شده باشد عین لفظ از برای عین معنی فقط بلکه مقصود از وضع اعم از این است یا وضع عین لفظ است از برای عین معنی یا وضع اجزاء لفظ است از برای اجزاء معنی و دلالت مرکب داخل در این قسم ثانی است پس دلالت مرکب بر معنی خارج از دلالات ثلثه نیست **اگر کسی** بگوید در مرکب هیچ یک از دو وضع که وضع عین لفظ باشد از برای عین معنی یا وضع اجزاء لفظ باشد از برای اجزاء معنی نیست انتفاء قسم اول پس ظاهر است و اما انتفاء قسم ثانی بجهة این است که از جمله اجزاء لفظ جزو صوری است در مرکب که هیئة ترکیبیه باشد و آن هیئة ترکیبیه موضوع از برای معنی نیست زیرا که اگر هیئة ترکیبیه موضوع باشد باید ترکیب باراده شخص مرکب نباشد بلکه هر ترکیبی باید توقف داشته باشد بمعرفت وضع مرکب و حال آنکه این چنین نیست **جواب** از این کی را باین طریق گفته‌اند که چنانچه لفظ مرکب مشتمل است بر اجزاء ماده مثل لفظ انسان و لفظ کاتب در قول ما الانسان کاتب و مشتمل است بر جزو صوری که آن هیئة ترکیبیه باشد هم چنین معنی مرکب مشتمل است بر اجزاء ماده مثل معنی انسان و کاتب و مشتمل است بر جزو صوری که آن نسبت اسنادیه بوده باشد چنانکه اجزاء ماده لفظیه موضوع‌اند بازاء اجزاء ماده‌ام چنین هیئة ترکیبیه لفظیه

موضوع

حق در جواب

سؤال

جواب

موضوع می‌باشد بازاء اجزاء ماده معنویه هم چنین هیئة ترکیبیه لفظیه موضوع می‌باشد بازاء هیئة ترکیبیه معنویه و چیزی که در این جا لازم می‌آید این است که وضع جزو صوری از برای معنی وضع شخصی نیست بلکه وضع نوعی باشد **بحث** کرده‌اند بر این جواب اینکه بنا بر این جواب لازم می‌آید یا بطلان انحصار دلالت در ثلثه و یا انحصار دلالت در مطابقه زیرا اگر مراد بوضع وضع شخصی باشد لازم می‌آید اول بجهة آنکه وضع مرکب وضع شخصی نیست و اگر مراد بوضع وضع نوعی باشد لازم می‌آید امر ثانی که انحصار دلالت در مطابقه باشد زیرا که مدلول تضمنی والتزامی مجازیست و لفظ موضوع است از برای معنی مجازی بوضع نوعی چنانکه تصریح کرده‌اند باین ائمه لغت **حق** در جواب سؤال مذکور این است که قبول نمی‌کنیم اینکه هیئة ترکیبیه جزئی از لفظ مرکب باشد و در وقتی هیئة ترکیبیه جزو لفظی شود که خود آن هیئة ترکیبیه لفظ باشد و لفظ بودن او را مسلم نداریم پس جزو بودن هیئة ترکیبیه در مقام منع خواهد بود و بر فرض اینکه هیئة ترکیبیه جزو بدانیم مسلم نمی‌داریم که هیئة ترکیبیه جزئی باشد که معتبر باشد آن جزو در ترکیب زیرا که آنچه معتبر است از جزئیة در ترکیب آن است که از برای او ترتبی در سمع باشد و از برای هیئة ترکیبیه ترتبی در سمع نیست بلکه بالتبع اجزاء دیگر مسموع می‌شود **ختام بدانکه** مشهور است که حصر دلالت لفظی وضعی بمطابقه و تضمن والتزام حصر عقلی است و حصر عقلی آن است که دائر باشد میانه نفی و اثبات و **اعتراض** کرده‌اند در این مقام در مقدمه ذکر کرده‌اند نقیض یکدیگر یکی آنکه قید حیثیت معتبر است در حدود مطابقه و تضمن والتزام و دیگر اینکه این حصر را حصر عقلی شمرده‌اند و وجه منافات میانه این دو مقدمه آن است که اگر قید حیثیت نکنند دلالات بیکدیگر منتقض نخواهد شد لیکن حصر حصر عقلی نشود و [illegible] اگر بگویند که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له از این حیثیت که تمام معنی موضوع له است عقل تجویز آن می‌کند که دلالت لفظ باشد بر تمام معنی موضوع له

حق در جواب

نمی‌داریم

حصر حصر عقلی خواهد بود لیکن دلالات بیکدیگر منتقض می‌شوند و اگر قید حیثیت کنند [illegible]

خود نه از این حیثیت که تمام معنی موضوع له است و بر این قیاس است تضمن والتزام پس حصر حصر عقلی نباشد **ولقائل** از این اشکال مشکل است مگر آنکه گفته شود که در تعریف اول که مطابقه و تضمن باشد قید حیثیت مراد است و در التزام مراد نیست پس چنان شود که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از این حیثیت که تمام موضوع له است و تضمن دلالت لفظ است بر جزو معنی موضوع له از این حیثیت که جزو معنی موضوع له است والتزام دلالتی است بغیر این دو حیثیت ~~که بر معنی موضوع له است~~ پس در این صورت حصر حصر عقلی است و دلالات نیز بیکدیگر منتقض نمی‌شوند **فانهم الامر الاول المقصد** مرفوع است تا مبتدا باشد والف ولام از برای عهد است و موصوف است بقول مصنف **الاول** و **فی التصورات** جار و مجرور یا متعلق خود در محل رفع است تا خبر مبتدا بوده باشد و در بعض از نسخ این چنین است التصورات فصل الی و بنا بر این بعض نسخ التصورات مرفوع است تا خبر مبتدا محذوف باشد که مضاف الیه الکتاب در التصورات **فصل** مرفوع است تا آنکه خبر باشد از برای مبتدا محذوف ای هذا فصل و یا مبتدا مؤخر باشد از برای خبر مقدم محذوف ای ههنا فصل و فصل در لغت بمعنی قطع و جدا کردن را گویند و در اصطلاح و در اصطلاح حاجز میان الکلامین المتغایرین **دلالة** مرفوع است تا مبتدا بوده باشد و مضاف است بقول مصنف **اللفظ** و **علی** متعلق است بدلالة و **ما** مضاف الیه ثانیست و عبارة از معنی است و جمله **وضع** از فعل و نائب فاعل صله ما و **له** متعلق است بوضع و ضمیر عائد بموصول است و **مطابقة** خبر مبتدا است بدانکه تعریف مطابقه بدون لفظ تمام تمام است ولیکن ایراد آن بجهة رعایة مقابله ما بعد است که علی جزئه باشد پس در این هنگام ظاهر ایراد لفظ کل یا جمیع یا مجموع یا عین بود در مقام لفظ تمام پس عدول مصنف از سه تای اول بجهة این است در این الفاظ که کل و جمیع و مجموع باشد مشعر است بترکیب پس شامل نمی‌شود مدلولات مطابقیه بسیط را و اما عدول از امر رابع بجهة فائده خفیه است که در لفظ تمام است **وعلی جزئه** عطف است بر علی تمام و ما [illegible]

اشکال

(٦)

بجاء معتبر از معنی و **تضمن** خبر مبتدا است که دلالت باشد **وعلی الخارج** معطوف است بر علی تمام و الف لام عوض از مضاف الیه است و **التزام** خبر مبتدا است قال **ولابد من اللزوم عقلا او عرفا** اقول چون دلالت التزامیه دلالت لفظ است بر خارج معنی موضوع له و نیست خفا در اینکه لفظ دلالت نمی‌کند بجمیع آن بر هر امر خارج از معنی موضوع له و الا لازم آید اینکه بوده باشد هر لفظی که موضوع از برای معنی باشد دال بر معانی غیر متناهیه و این باطل است پس ناچار است در دلالت التزامیه از امری که آن شرط است در تحقق این دلالت و اما شرط نیست در مطابقه بسبب کفایة در تحقق مطابقه بجهة علم بوضع است بواسطه آنکه سامع در وقتیکه علم داشته باشد بآنکه لفظی که مسموع او شده موضوع است از برای معنی پس ناچار است اینکه منتقل شود ذهن خود او از لفظ بسوی ملاحظه این معنی و این دلالت مطابقه است و هم چنین در تضمن بدانند اینکه لفظ موضوع است از برای معنی پس سامع در نزد سماع آن لفظ منتقل می‌سازد ذهن خود را بسوی ملاحظه این معنی بتمامه پس ملاحظه می‌شود آن لفظ دال بر هر یک از این معانی مطابقه هر چند که مراد متکلم از این معانی جزو نیست بجهة اینکه بودن معنی مراد متکلم معتبر در دلالة لفظ بر معنی بواسطه آنکه دلالت لفظ بر معنی عبارت است از بودن معنی مفهوم از لفظ خواه آن معنی مراد متکلم از آن لفظ و خواه نباشد و اما دلالت تضمن پس او نیز محتاج نیست بشرطی بواسطه آنکه لفظ در وقتی که وضع شود از برای معنی مرکب خواهد بود آن لفظ دال بر هر واحدی از اجزاء آن معنی مرکب بدلالة تضمنیه بواسطه آنکه فهم کل است پس در وقتی که متکلم بگوید از برای مطابقه و تضمن شرطی نیست و از برای التزام شرط است پس بدانکه مصنف اشاره کرده است بسوی آن شرط بقول خود که لابد من اللزوم عقلا او عرفا یعنی شرط است در دلالت التزامیه از لزوم یعنی از خارج معنی موضوع له بحیثیتی باشد که هر گاه در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود و اگر چنین نباشد آن لفظ دال بر وی دلالت دائمی نباشد خواه آن لزوم عقلی باشد و خواه عرفی و لزوم عقلی آن است که محال باشد در نظر عقل حصول ملزوم در ذهن در آید و لازم در ذهن در نیاید مثل تصور عمی و بصر که تصور عمی بدون

لزوم عقلی

بصر نمی‌تواند کرد بواسطه آنکه عمی مصنوع است از برای عدم مقید ببصر و لهذا عام است اما بواسطه آنکه اسناد
مجازی بصر بدون قرینه مجازیه شایع است مثل قول الحق تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب ومثل عجبت الصائم
لا غیر ذلک من النظائر است بعینه و لزوم عرفی آن است که در مجرای عادت تصور ملزوم بدون تصور لازم نتوان
کرد چون تصور حاتم که در عادت بی تصور جود نمی‌باشد یعنی در مجرای عادت هرگاه که حاتم در ذهن درآید جود نیز
در ذهن در می‌آید وجه آنکه در دلالت کلی دائمی چنانکه مذهب منطقیین است لزوم عرفی کافی نیست پس از این
جهة مصنف اعتبار لزوم عرفی کرده است معلوم می‌شود که اختیار مذهب اهل عربیت کرده یعنی دلالت را عبارت
دانسته از فهم معنی از لفظ فی الجمله نانهم بهذه المسودات بانواع من الاعراب ولابد بمعنی لا فراق
است اگر مشتق باشد بد از بدید بدا چه بدید بمعنی تفریق است یا بمعنی لا عوض است اگر مشتق باشد از بد
که بمعنی عوض است و جار مجرور در این مقام محذوف است که فی دلالة الالتزام باشد و این جار مجرور متعلق است
بمنفی که بد باشد و اسم لا در این صورت شبه مضاف خواهد بود و قاعده در شبه مضاف نصب است با تنوین
مثل لا خیراً من زید لیکن بغدادیین تجویز کرده‌اند در مثل لا طالعاً جبلاً در شبه مضاف ترک تنوین اسم
بجهة جاری ساختن بغدادیین مثل لا طالع جبلاً را در مجرای مضاف و لهذا در عدم دخول تنوین
چنانکه مثل لا طالعاً جبلاً را در اعراب جاری ساخته‌اند در مجرای مضاف و باین قاعده راجح ساخته‌اند قول
علیه السلام ذکره الا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و خبر لا بعد از ظرف که ثابت باشد تقدیر کنند
و بصریین در مثل لا طالعاً جبلاً و لابد من اللزوم واجب میدانند دخول تنوین را بر اسم لا بجهة اینکه اسم لا در
مثل این مثالها شبه مضاف است و شبه مضاف باید معرب باشد و منون مثل لا خیراً من زید و بصریین نیز
خبر لا را بعد از ظرف تقدیر کنند و اکثر در مثل این صورت به بینند در جای اسم لا مبنی بر فتح شده باشد
هم چنانکه در ما نحن فیه که لابد من اللزوم باشد مبنی بر فتح استعمال کرده‌اند ظرف را متعلق باسم لا نگیرند تا

لزوم عرفی

شبه

شبه مضاف نشود بلکه ظرف را متعلق بمکرر بثابت که خبر لا باشد و میر سید شریف در اواخر بیان
مفتاح اشاره کرده است که هو مبتدای باشد که ظرف مثل این مثالها خبر لا می‌باشد و من اللزوم
خبر مبتدا محذوف است که هو باشد ای البد المنفی من اللزوم خواه لابد بمعنی لا فراق باشد و خواه بمعنی عوض
باشد جایز است اگر من اللزوم متعلق باشد بلابد باعتبار اشتمال لابد من فعل لکن لا ابد باشد
و مسعی مذکر با نظائره و عقلاً او عرفاً منصوبند لفظاً یا خبر باشند از برای کان مقدر
ای عقلاً کان اللزوم او عرفاً و یا صفة باشند از برای مفعول مطلق محذوف ای لزوماً عقلیاً او عرفیاً
قال ویلزمها المطابقة ولو تقدیراً ولا عکس
اقول در زمانی که فارغ شد مصنف از بیان از تقسیم دلالت شروع کرد در بیان نسبة این اقسام
دلالت بعضی را با بعضی دیگر باستلزام و عدم استلزام پس گفت ویلزمها المطابقة ای یعنی لازم
می‌شود این تضمن و التزام را مطابقه هر چند این لزوم محقق باشد بلکه مقدر باشد و این لزوم با
بواسطه آن است که تضمن و التزام مستلزم وضعند و وضع مستلزم دلالة بر موضوع له یعنی دلالة
مطابقه و بالجملة این است که دلالت بر جزء موضوع له و دلالت بر لازم موضوع له فرع تحقق موضوع له است
که دلالت مطابقه است و بالجملة این است که تضمن و التزام تابع مطابقه اند و تابع من حیث انه تابع
یافت نمی‌شود بدون متبوع پس تضمن و التزام یافت نمی‌شود بدون مطابقه و در اتمام این بحث اخیر
است که ذکرش باعث طول کلام می‌شود و قول مصنف ولو تقدیراً چند احتمال دارد یکی آنکه جواب
باشد از سؤال مقدر و آن این است که میتواند بود لفظی موضوع باشد از برای یک معنی مرکبی و استعمال
کنند آن لفظ را در جزء آن معنی یا در خارج آن معنی در این صورت دلالت او بر جزء معنی و خارج معنی دلالت
تضمن و التزام است و دلالت مطابقه نیست مصنف از این سؤال جواب داده است بقول خود ولو

بیان لزوم تضمن و التزام مطابقه را

وجوه قول مصنف ولو تقدیراً

اول از وجوه

ولو تقدیراً یعنی اگرچه مطابقه در این وقت تحقیقی نیست ولیکن تقدیری است باین معنی که اگر استعمال
کنند در آن معنی مرکب دلالة لفظ بر آن معنی مطابقه خواهد بود و این صورت جواب اگرچه درست است
لیکن در جواب قصوری است بواسطه آنکه بنابر این صورت جواب چنین معلوم می‌شود که مصنف
ولو تقدیراً گفته است اشعار باین کرده است که مذهب او این است که دلالت تابع اراده است
بواسطه آنکه اگر دلالت را تابع وضع میدانست احتیاج نبود بقید ولو تقدیراً زیرا که در صورت مفروضه
لفظ موضوع دال بر معنی مطابقی است هر چند مراد معنی مطابقی نباشد و در این صورت نیز دلالت مطابقه
خواهد بود و شکی نیست اینکه لفظی را اگر استعمال کنند در جزء معنی یا خارج او البته وضع خواه دالت پس
در صورت مفروضه مطابقه محقق خواهد بود پس التزام آنکه مطابقه در اینجا تقدیری است نه تحقیقی دال است
بر آنکه مذهب او این است که دلالت تابع اراده است و این مخدوش است بدو وجه یکی آنکه قول مصنف
نقیض آن چیزی است که در مطول گفته زیرا که در مطول رد این مذهب نموده دوم آنکه هرگاه دلالت
تابع اراده باشد پس باید مطابقه با تضمن و التزام هرگز محقق نباشد بلکه مطابقه با تضمن و التزام همیشه مقدر
باشد و این باطل است پس باید ولو تقدیراً اشاره باین سؤال و جواب نباشد دوم آنکه چون احتمال
و رانیکه دلالت تابع وضع باشد یا اراده پس اگر دلالت تابع وضع باشد هر جاکه تضمن و التزام متحقق شود
مطابقه تحقق خواهد بود و اگر دلالت تابع اراده باشد هر جاکه تضمن و التزام متحقق شود لازم نیست که مطابقه
محقق باشد بلکه ممکن است اینکه گاهی مطابقه مقدر باشد در جائی که لفظ را استعمال کنند در جزء معنی یا در لازم معنی
پس مصنف گفت ولو تقدیراً تا اشاره باشد باینکه لزوم تضمن و التزام مطابقه را علی المذهبین واقع است
سیم آنکه جواب باشد از سؤال مشهور و تقریرش این است که ما گفتیم که تضمن و التزام مستلزم مطابقه
است و حال آنکه فعل بالضرورة یعنی بی فاعل دلالت بر حدث میکند که تضمن بود و دلالت مطابقه ندارد زیرا که موضوع له است بالانفراد

دوم از وجوه

سیوم از وجوه

از برای

از برای حدث و زمان و نسبت بفاعل معانی منفصل نمی‌شود مگر بعد از ذکر فاعل پس تا فاعل را با فعل
ذکر نکنند دلالت مطابقه نخواهد بود پس تضمن مستلزم مطابقه نباشد و مصنف جواب داده است که مطابقه
لازم دارد تضمن و التزام را اعم از آن است که محقق باشد یا مقدر یعنی هرجاکه تضمن و التزام محقق شد
البته لفظ را معنی خواهد بود که دلالت تواند کرد بروی بمطابقه خواه بالفعل فهمیده شد یا موقوف باشد بر شرطی
که اگر مفهوم شود آن معنی چون ذکر فاعل در ما نحن فیه و بعض از علما مثل میر سید شریف و غیره گفته‌اند
آن است که اگر لفظ مشتهر شده باشد در جزء معنی یا لازم معنی بحیثیتی که در حین اطلاق لفظ آنها فهمیده شود کل موضوع له
است بدون قرینه بلکه ذهن اولاً منتقل شود بجزء یا لازم این دلالت داخل در تضمن و التزام نمی‌دانند
زیرا که این دلالت دلالة وضعیه ثانویه است و مطابقه است و بنا بر این مذهب لازم دارند تضمن و التزام
مطابقه را حقیقة زیرا که دلالت لفظ بر معنی تضمنی یا التزامی در تضمن و دلالت مطابق محال است که بی دلالت مطابق
یافت شود و مصنف وجه دیگر مفیده آن است که دلالت تضمن اعم از آن است که دلالت بر جزء باشد در ضمن دلالت
بر کل یا دلالت بر جزء تنها باشد بدون دلالت بر کل و هم چنین دلالت التزام اعم از آن است که در ضمن دلالت بر معنی
موضوع له باشد یا آنکه دلالت بر لازم تنها باشد بدون دلالت بر ملزوم مثل حاتم و بنا بر این مذهب لازم ندارند
حقیقة تضمن و التزام مطابقه را بواسطه آنکه گاه استعمال کنند لفظی را که موضوع است از برای کل در جزء معنی موضوع له
یا در خارج معنی موضوع له بسبب شهرت لفظ در جزء معنی یا خارج معنی تضمن یا التزام متحقق خواهد بود بی مطابقه
چون رای مصنف باین مذهب بعید است لزوم را اعم از تحقیق و تقدیری اعتبار کرده اگر کسی گوید که این شاهد
که تو در سؤال تقریر کردی که فعل بانفراده یعنی بی فاعل دلالت میکند بر حدث بتضمن و دلالت مطابقه ندارد
زیرا که فعل موضوع است از برای حدث و زمان و نسبت بفاعل معینی و نسبت بفاعل معینی متعقل
نمی‌شود مگر بعد از ذکر فاعل این سؤال وارد نیست زیرا که وضع نحو ... موضوع له فعل خاص چنانکه مذهب بعض از علما است

مقول مصنف

استعمال

سؤال

واما اگر وضع و موضوع له هر دو از افراد عام باشد باین معنی که لفظ موضوع باشد از برای حدث و زمان و نسبت بفاعل ما چنانکه مذهب بعضی و بعضی دیگر از علما است مثال مذکور درست نخواهد بود زیرا که فهم فاعل در حالت اطلاق فعل موقوف بذکر فاعل معین نیست ما احتمال دارد اینکه مصنف باین مذهب اخیر راضی باشد پس بودن کلام شارح و لو تقدیراً اشاره باین سؤال و جواب نیست غیر ملائم خواهد بود **جواب** از این سؤال اولاً این است که این خدشه در مثال است و خدشه در مثال غیر معقول است زیرا که بنای ایشان بجهت توضیح مدعا است و علیهذا مثال را در جائی فرض کرد که اصلاً خدشه و مناقشه بر آن وارد نشود چنانکه واضح است **و ثانیاً** این است که ظاهراً رای شارح در وضع افعال مذهب اول باشد پس کلام مصنف برای سؤال و جواب ملائم و مناسب باشد و قول شارح **ولا عکس** باین معنی است که مطابقه مستلزم تضمن والتزام نیست **بدانکه** احتمالات عقلیه که در این مقام نسب دلالات میرود شش احتمال است استلزام مطابقه تضمن را و بالعکس و استلزام مطابقه التزام را و بالعکس و استلزام تضمن استلزام را و بالعکس را چهار احتمال از این شش احتمال واقع نیست و آن این است که مطابقه مستلزم تضمن باشد و مطابقه مستلزم التزام باشد و تضمن مستلزم التزام باشد و التزام مستلزم تضمن باشد و دو احتمال واقع است و آن استلزام تضمن مطابقه را و استلزام التزام مطابقه را اما عدم استلزام مطابقه تضمن را بواسطه آن است که میتواند بود که لفظ موضوع باشد از برای معنی بسیطی که جزء نداشته باشد چون ذات واجب الوجود و اما در استلزام و عدم استلزام مطابقه بالاستلزام التزام اختلاف است اکثری از محققین رفته اند باینکه مطابقه استلزام ندارد التزام را بواسطه آنکه میتواند بود که لفظ موضوع باشد از برای معنی که او را معنی لازم نه عقلاً و نه عرفاً و بعضی مثل امام فخر رازی رفته اند باینکه مطابقه مستلزم التزام است بواسطه آنکه تصور هر ماهیتی مستلزم دارد تصور لازمی از لوازم آن ماهیت و اقل تصور آن لازم این است که آن ماهیت این است و غیر از این نیست و لفظ در دو تصور

کم دلالت

که دلالت بکند بر ملزوم بمطابقه و دلالت بکند بر لازم در تصور بالتزام و رد شده است مذهب امام باین طریق که قبول نداریم اینکه تصور هر ماهیتی مستلزم باشد اینکه ماهیت این است و غیر از این نیست بواسطه آنکه بسیار اوقات تصور میکنیم ماهیات اشیا را و خطور نمیکند بذهن ما تصور این ماهیات چه جای تصدیق این ماهیات **وبعبارة** اخری و مرد است مذهب امام باین طریق که از این لازم که در استدلال ذکر کرده چه لازم را اراده کرده اگر اراده کرده باین لازم باین معنی اخص پس ممنوع است بواسطه آنکه بسیار اوقات تصور میکنیم شیئی را و خطور نمیکند بذهن ما غیر آن شیئی چه جای اینکه خطور بکند اینکه آن شیئی این است و غیر از این نیست و اگر اراده کرده باین لازم باین معنی اعم پس مسلم است و لیکن مفید نیست بواسطه آنکه آن لازمی که معتبر است در دلالت التزام او لازم بمعنی اخص است **بدان** اشخاصی که میگویند مطابقه مستلزم ندارد التزام را بعضی از این اشخاص استدلال باین طریق کرده اند که جایز نیست اینکه بوده باشد از برای هر معنی لازم ذهنی والا لازم می آید تصور معنی واحد تصور لازم آن معنی و از تصور لازم لازم آن معنی تصور لازم لازم آن معنی و هکذا الی ما لا نهایة له پس لازم می آید از تصور معنی واحد ادراک امور غیر متناهیه دفعة واحدة و این محال است پس ناچار این است که بوده باشد در آن جا معنی که نبوده باشد از برای او لازم ذهنی پس در وقتی که وضع شود لفظ بازاء این معنی دلالت میکند آن لفظ بر این معنی بمطابقه و نیست التزام **و رد** شده است این استدلال باین طریق جایز است اینکه بوده باشد معنیین متلازم متعاکس پس هر واحدی از این معنیین لازم ذهنی از برای دیگری و حال آنکه نیست استحاله در این هم چنانکه در متضایفین مثل ابوة و بنوة و این بواسطه آن است که لازم از طرفین مستلزم ندارد توقف هر واحدی از این طرفین را بر دیگری تا آنکه دور محال لازم آید **و در وقتی** که دانستی این مذکورات را بدان که حق این است که مطابقه مستلزم ندارد التزام را بواسطه آنکه ما تصور میکنیم بسیاری از معانی را با غفلت از سلب غیر آن

ای معانی از آن معانی فافهم **اما** استلزام التزام تضمن را بالحکم استلزام مطابقه است تضمن را پس هم چنانکه مطابقه مستلزم نیست تضمن را هم چنانکه چنین التزام نیز مستلزم تضمن نیست فافهم ولا تغفل لانّ **الالتزام** **ویکنهما** متعلق بهما مفعول او و **المطابقة** مرفوع است تا فاعل تلزم باشد **ولو تقدیراً** و او وصلیه ولو شرطیة و تقدیراً اسم بکره است تا خبر باشد از برای کان محذوف و این جمله عطف است بجمله محذوفه ای لو کان تحقیقاً ولو کان تقدیراً **ولا عکس** لا لای نفی جنس و عکس لفظ مبنی بر فتح محلاً منصوب است تا اسم لا باشد و خبر لا محذوف است که آن موجود است فتامل **والموضوع ان قصد بجزء منه الدلالة على جزء المعنى فمركب اما تام خبر او انشاء واما ناقص تقييدي او غيره والا فمفرد** اقول چون مصنف فارغ شد از تقسیم دلالة و بیان نسب بعضی از دلالات با بعضی دیگر باستلزام و عدم استلزام شروع نمود در تقسیم دلالات بمفرد و مرکب و تعریف مفرد و مرکب پس گفت الموضوع ان قصد بجزء منه یعنی موضوع اگر قصد شده باشد بجزء از آن لفظ دلالت بر جزء معنی پس مرکب است مثل رامی الحجارة زیرا که رامی مقصود الدلالة است بر ذاتیکه منسوب است بسوی موضوع ماده و حجارة مقصود الدلالة است بر جسم صلب و مجموع معنیین معنی رامی الحجارة است و مرکب بر دو قسم است یا تام است و یا ناقص و تام هم بر دو قسم است خبر و انشاء و ناقص هم بر دو قسم است تقییدی و غیر تقییدی کالاسمی و اگر قصد نشده باشد بجزء از آن لفظ دلالت بر جزء معنی پس مفرد است و مفرد بر [illegible] قسم است چنانکه بیاید در شرح قول مصنف و هو ان استقل **اعتراض** کرده اند که مفرد مقدم است بر مرکب طبعاً پس چرا مصنف تأخیر کرده است او را وضعاً و حال آنکه مخالفه وضع طبع را در نزد خطا است و در نزد محصلین **جواب** داده اند باینکه از برای مفرد و مرکب دو اعتبار است **یکی** بحسب ذات و او چیزی است که صدق میکند بر او مفرد مثل زید و عمرو و دیگر کو و اما **و دیگری** بحسب مفهوم و او چیزی است وضع شده باشد لفظ بازاء او چنین که ثبت است

و انسیته

که از برای او مفهوم است و او شیئی ثبت له الکتابة است و ذات است و او چیزی است که صدق میکند بر او کاتب از افراد انسان پس اگر مقصود شما از قول خود تأن مفرد مقدم است بر مرکب طبعاً این است که [illegible] [illegible] که مفرد مقدم است بر ذات مرکب طبعاً پس مسلم است و لکن تأخیر مفرد در اینجا در تعریف بحسب ذات نیست بلکه بحسب مفهوم است و اگر مقصود شما از قول خود تان این است که مفهوم مفرد مقدم است بر مفهوم مرکب پس ممنوع است بواسطه آنکه قید در مفهوم مرکب وجودی است و در مفهوم مفرد عدمی و وجود سابق است در تصور بر عدم **و در وقتی** که دانستی این ما ذکرنا را پس بدان که از برای وضع در نزد اهل عربیت اربع است **یکی** معنی خاص است و او کردانیدن شیئی است بازاء معنی تا آنکه دلالت کند بر آن معنی بنفسه **و دیگری** معنی اعم است و او کردانیدن شیئی است بازاء معنی تا آنکه دلالت بکند بر آن معنی و هر چند بمعونه قرینه باشد **و دیگر** بدان که وضع بهر یک از این دو معنی منقسم میشود بر چهار قسم **تقسیم اول** منقسم میشود وضع بوضع عام از برای معانی چنانکه در مفردات است و بوضع اجزاء از برای اجزاء چنانکه در مرکبات است **تقسیم دوم** منقسم میشود وضع بوضع شخصی مثل وضع انسان از برای حیوان ناطق و بوضع نوعی مثل وضع مشتقات و مجازات **تقسیم سیم** منقسم میشود وضع بوضع خاص از برای موضوع له خاص مثل وضع اعلام شخصیة و بوضع عام از برای موضوع له عام مثل وضع اسماء اجناس و بوضع عام از برای موضوع له خاص مثل وضع حروف و ضمایر **و در وقتی** که شناختی این مذکورات را پس مخفی نماند بر تو اینکه مراد بموضوع در قول مصنف والموضوع ان قصد آه لفظ موضوع است بواسطه آنکه مرور کرد در ما سبق اینکه معتبر در صناعت این فن دلالة لفظیه وضعیه است و دیگر آنکه مراد از موضوع لفظ موضوع باشد لازم می آید دوال اربع متصف بافراد و ترکیب بشوند و حال آنکه متصف نمیشوند بافراد و ترکیب اصطلاحاً و لکن مراد بموضوع اعم از موضوع است خواه موضوع حقیقی باشد و خواه مانع حکم و این تعمیم بواسطه آن است که شامل بشود

تعریف شمل حیق معلی دد زمغلوب زید را دیم چنین مراد بجزؤ اعم است خواه کیفیو باشد و خواه بعدی
و این تعمیم بواسطه آن است که بیرون نرود از تعریف مرکب مثل اضرب و قم در عبارت است از مجموع لفظ
دضمیر مستتر دیم چنین مراد از جزء غیر جزئیه است تا اینکه داخل نشود نعمی که از اقسام مفرد است در مرکب

بعد از انکه ممهد شد این مذکورات پس بدان موضوع درکلام مصنف والموضوع ان قصد
را شود که حمل کنیم بر معنی اخص وضع با قید حیثیت هم چنانکه او متبادر است و این حمل بواسطه آن است
که بیرون برود از تعریف مفرد و مرکب الفاظ باعتبار معنی مجازی و داخل شود اینکه حمل کنیم بر معنی
اخص بدون قید حیثیت و یا حمل کنیم بر معنی اعم وضع ولیکن در این وقت باید اراده بشود معنی اعم از
معنی مطابقی و بدلالة بدلالة فی الجملة و این حمل بواسطه آن است که لازم نیاید خروج مرکبات مجازیه
از تعریف مرکب و دخول مرکبات مجازیه در تعریف مفرد و ... و در این وقتی که ما موضوع را حمل کردیم
بر معنی اخص بدون قید حیثیت و یا حمل کردیم بر معنی اعم احتمال دارد اینکه بوده باشد مراد بدلالة جزء لفظ
موضوع بر جزء معنی دلالة جزء بر جزء معنی از معانی حقیقی و مجازی و این بر سبیل ایجاب جزئی است و
بوده باشد مراد از عدم دلالة جزء لفظ موضوع بر جزء معنی عدم دلالة آن جزء لفظ بر جزء معنی از معانی حقیقیه
و مجازیه و این بر سبیل سلب کلی است و احتمال دارد اینکه بوده باشد مراد از اول ایجاب جزئی و از ثانی سلب جزئی
و اما حمل اول را بر ایجاب کلی و ثانی را بر سلب جزئی پس بعید است لفظا و معنی کما لا یخفی **ابعلم** بدانکه
مفهوم از ظاهر کلام مصنف این است که مقصود دلالة را در تعریف مرکب و مفرد مطلقا چه مطابقه باشد و چه تضمن و چه التزام
اعتبار کرده است و لکن قوم مر این را دلالة مطابقی را در تعریف مفرد و مرکب اعتبار کرده اند در کردانیده اند
که تضمن و التزام را مدخلی در افراد و ترکیب نیست و دلیل ایشان این است که معتبر در ترکیب لفظ و افراد
لفظ دلالة جزء لفظ است بر جزء معنی مطابقی و عدم دلالة جزء لفظ است بر جزء معنی مطابقی نه دلالة جزء لفظ

دلیل قوم

معنی تضمنی یا التزامی و عدم دلالة جزء لفظ بر جزء معنی تضمنی یا التزامی بواسطه آنکه اگر اعتبار
نشود تضمن یا التزام در ترکیب و افراد لازم می آید اینکه لفظی که مرکب است از دو لفظی که موضوع
باشد از برای معنی بسیطی مفرد بوده باشد بواسطه عدم دلالة جزء لفظ بر جزء معنی تضمنی بواسطه
آنکه از برای این لفظ جزئی نیست و هم چنین لازم می آید اینکه لفظ مرکبی که موضوع است از برای معنی که از برای
آن معنی لازم ذهنی بسیطی بوده باشد مفرد بواسطه آنکه هیچ یک از دو جزء لفظ دلالت ندارند بر جزء
التزامی **و جمعی** از محققین رد نموده اند این استدلال را باینکه آنچه از استدلال شما بر میآید این است
که لفظ باعتبار معنی مطابقی مرکب بوده باشد و باعتبار معنی تضمنی و التزامی مفرد و این عیبی ندارد بواسطه
آنکه هم چنانکه جایز است اینکه بوده باشد لفظ باعتبار دو معنی مطابقی مفرد و مرکب چنانکه در عبدالله است
پس از برای چه جایز نیست اینکه بوده باشد لفظ باعتبار معنی مطابقی مرکب و بوده باشد لفظ باعتبار
نفی تضمنی و التزامی مفرد **و بعضی** از ناظرین این کلام جواب داده اند این رد را باینکه ترکیب و افراد در
عبدالله در دو حالت است و بحسب دو وضع مختلف است پس نیست در ما نحن فیه اقسام زیاده التباس بخلاف
ما نحن فیه که ترکیب و افراد در ما نحن فیه هر چند باعتبار دو دلالت است لکن در یک حالت و بحسب یک وضع
است پس ملتبس میشود اقسام بزیادة التباس **و لیکن** بهتر و احسن این است که حمل کنیم بر دلالت
را در کلام مصنف واقع است در تعریف افراد و ترکیب بدلالة مطابقه نه مطلق دلالت بواسطه آنکه در تعریف
که اعتبار بشود مطلق دلالت یا این است که شرط میشود در ترکیب دلالة مطابقه و تضمن و التزام جمیعا در
این بعید است بواسطه آنکه لازم میآید در این هنگام دخول بسیاری از الفاظ مرکبه در مفرد و یا این است
که اکتفا میشود در ترکیب بدلالة هر یک از مطابقه و تضمن و التزام و این مستلزم این است که بوده باشد
لفظ مرکب و مفرد ... بسبب دو دلالة و این غیر جایز است ... و لا تعقد با ... **مصنف**

باداد

رد بعضی استدلال مصنف را

جواب بعضی و رد بعضی

بتعریف مفرد و مرکب را دو مطالق بکرده

بدانکه تعریف مرکب و مفرد بر طریقی که واقع است از معلم اول در تعلیم اول این است که اللفظ
المرکب ما دل جزؤه علی معنی والمفرد ما لا یدل جزؤه علی معنی یعنی لفظ مرکب
لفظی است که دلالت کند جزء آن لفظ بر معنی و لفظ مفرد لفظی است که دلالت نکند جزء او بر معنی
و بعضی از ناظرین در این کلام اعتراض کرده اند که این تعریف مفرد و مرکب منتقض
میشوند طردا و عکسا بمثل عبدالله در حال علمیت و شیخ ابوعلی سینا در شفا از این اعتراض
جواب داده است باینکه اللفظ لا یدل بنفسه بل باراده اللافظ حتی لو
خلا عنها لم یکن دالا بل لا یکون لفظا عند جماعة فلا یکون جزؤه
مثل عبد اللّٰه دالا علی معنی بل بمنزلة الزاء من زید یعنی لفظ بنفسه دلالت
و گاه ندارد بر معنی بلکه دلالت لفظ بر معنی تابع اراده لافظ است با اینکه اگر خالی باشد از اراده این لفظ
دلالت نخواهد کرد بر چیزی بلکه نخواهد بود لفظ نزد جماعتی پس جزء هر چیزی که مثل عبدالله باشد دلالت
بر معنی نخواهد داشت بلکه بمنزله زاء زید خواهد بود چنانکه زاء زید دال نیست بر چیزی هم چنین اجزاء
اسمای عبدالله دال نیستند بر چیزی **و لکن** نمانا که این جواب سخیف است بواسطه آنکه کلام
که از ساهی و نائم صادر میگردد دلالت دارد بر معنی که این لفظ بازاء او موضوع است باینکه
خالی است از اراده پس دلالت تابع اراده نباشد و چون جواب شیخ سخیف بود و قادر نبودند
متاخرین بدفع اشکال این تعریفات زیاد کردند از برای دفع اشکال در تعریفین قید قصد
و اراده را **و لکن** نمانا که باینکه اعتبار قصد کرده اند در تعریف مرکب و مفرد ...
باز تعریف تمام نیست بواسطه آنکه ایشان در این وقت باز تغییر کرده اند باینکه اگر اراده ...
و قصد اراده و قصد بالفعل خواسته شده لازم می آید که مرکب قبل از استعمال مرکب نباشد و

انتقاض بعضی بر این تعریف

جواب شیخ در شفا از این اعتراض

بیان سخافت جواب شیخ

زیاد کردن متاخرین بجهت دفع انتقاض قید قصد و اراده را

بیان عدم ... قید ... باعتبار ...

و اگر مراد این است که بقوتی باشد که اراده توان کرد باز عود میکند نقض بمثل عبدالله و حیوان ناطق
در حالتی که علم باشند **پس** تعریفی که خالی از اشکال باشد تعریفات است که ما میکنیم و آن این است
که مرکب لفظی است که قصد کرده شده باشد بقصدی که بر وفق قانون لغت است بجزء او که دلالت کند
در سمع دلالت بر جزء معنی مقصود او و مفرد لفظی است که بخلاف این باشد **اما** تقیید قصد باینکه موافق
قانون لغت باشد بواسطه این است که اگر این قید را ذکر نکنیم میتوان بود که کسی اراده کند از زاء زید جزء
پس لازم می آید که زید مرکب باشد و تقیید باینکه جزء مترتب است در سمع باینکه آن جزء که دال است بر جزء معنی پیش از
از آن جزء او اولا شنیده شود و بعض ثانیا چون رامی الحجارة که لفظی است مرکب که جزء او که رامی است اولا مسموع
مسموع میگردد و حجارة که جزء ثانی است ثانیا مسموع میشود بجهت احتراز از ضرب است چنین ضرب که ماده او
اوحی در دو دال است بر معنی حدث که ضرب است و هیئة او که ... دال است بر زمان
ماضی هر چند که بر نسبی مذکور داشتن او صادق است که اجزاء الفاظ ان و دلالت دارد جزء او بر معنی مقصود ولکن جزء و مترتب
در سمع نیست چه ماده ای که مقصود از ترتب در سمع شنیدن جزء او اول است اولا تمام و ثانیا جزء ثانی ... آنکه
فعل جزء ثانی ... سمع میگردد **پس** معلوم شد از ما ذکرنا که از برای لفظی که مرکب است باید مسموع باشد جزء او
معنی ... جزء ... باشد جزء لفظ دلالت بر جزء معنی ... شد جزء معنی ... تعریف
مرکب چیزی که از برای لفظ او جزء نباشد چون همزه استفهام و چیزی که از برای معنی او جزء نباشد چون
الله و چیزی که از برای لفظ و معنی او جزء باشد ولیکن دال نباشد جزء لفظ او بر جزء معنی اصلا دلالت کند چون
لفظ زید که موضوع است از برای ذات ... جزء لفظ او اصلا دلالت بر جزء معنی او دلالت نکند و خواه جزء
لفظ دلالت بر جزء معنی کند لکن آن جزء معنی آن لفظ نباشد مثل عبدالله در حالی که علم بوده باشد از برای ذات
او دو جزء دارد یکی عبد و یکی الله هر یک دلالت کنند بر معنی که اسم او است ... عبدالله ... و لفظ ...

تعریف ...

بر عبودیت میکند واشعر بر ذات واجب تعالی لا بجمیعه و ذات هیچ یک جزو معنی عبد الله نیست
و چیزی که از برای لفظ او جزو باشد و از برای معنی او نیز جزو باشد و جزو لفظ دلالت بر جزو معنی داشته باشد
اما دلالتش مقصود نباشد مثل حیوان ناطق هرگاه علم شخص انسانی سازند که دراین صورت
لفظ او جزو دارد که حیوان و ناطق است و معنی او نیز جزو دارد و این جز لفظ دلالت بر جزو معنی دارد
بوضع دیگر یعنی باعتبار وضع علی حده اکنون معنی حیوان باعتبار وضع ترکیبی جسم نامی حساس متحرک
بالاراده است و این معنی جزو آن ذات است بواسطه آنکه آن ذات انسان است پس
حیوان ناطق است پس جزو لفظ او دلالت کند بر جزو معنی اما این دلالت مقصود نیست بواسطه آنکه دراین
صورت از مجموع حیوان ناطق ذات معین اراده شده نه جسم نامی حساس متحرک بالاراده پس معلوم گردید از آن تعریف
که مرکب چهار قسم است و آن چیزی است که لفظ او جزو داشته باشد و معنی او نیز جزو داشته باشد و جزو لفظ دلالت داشته باشد
بر جزو معنی و دلالتش نیز مقصود باشد چون غلام الجاریة چنانکه گذشت و معلوم کردیم که مفرد چهار قسم است
[illegible] چیزی است که از برای لفظ او جزو نباشد چون همزه استفهام [illegible] چیزی که از برای معنی او جزو
نباشد مثل لفظ الله [illegible] چیزی که [illegible] جزو لفظ او دلالت بر جزو معنی نباشد چون زید [illegible] چیزی
که دلالت جزو لفظ او بر جزو معنی مقصود نباشد چون حیوان ناطق در حالت علمیت [illegible]
[illegible] این مذکورات بر صحیفه خاطر نشاندی پس بدان که مرکب بر دو قسم است یا تام است یا ناقص مرکب تام
آن است که صحیح باشد سکوت بر او چنانکه متکلم بر وی سکوت کند مخاطب انتظار محکوم علیه یا حکم
و محکوم به یا حکم علیه نماند در کسب اعتبار بر دو قسم است خبر و انشاء و تعریف خبر نابر مشهور این است که
الخبر ما یحتمل الصدق والکذب یعنی خبر چیزی است که محتمل صدق و کذب باشد [illegible] کرده اند
باین تعریف بانکه خبر یا مطابق واقع است یا مطابق واقع نیست اگر مطابق واقع است محتمل صدق
کذب نیست

وکذب نیست و اگر مطابق واقع نباشد محتمل صدق نیست پس این تعریف صدق نکند بر هیچ یک از اخبار
ظاهر [illegible] است این اعتراض را دفع میکنیم بدو وجه [illegible] آنکه مراد باحتمال صدق و کذب نظر بمجرد مفهوم
خبر است و شکی نیست اینکه قول ما السماء فوقنا در وقتی که بمجرد و کمیتم نظر را بمفهوم لفظ و اعتبار کنیم خارج را احتمال کذب است
نزد عقل [illegible] و هم چنین شکی نیست اینکه قول ما اجتماع النقیضین موجود نظر بمجرد مفهومش محتمل صدق است
باین معنی که در وقتی که بمجرد شد نظر بمفهوم مرکب و قطع شد نظر از خصوصیة متکلم بلکه از خصوصیة
این مفهوم و نظر شود بسوی نفس مفهومش که نوع باشد خواه بود نزد عقل محتمل صدق و کذب است
اینکه خبر یکی احتمال صدق و کذب است بر امکان صدق و کذب بحسب نفس الامر و بعضی از منطقیان بجهت فرار
ازاین اعتراض تعریف کرده اند خبر را بانکه الخبر هو التام الصادق او الکاذب [illegible]
صدق و کذب را مشهور تعریف کرده اند بانکه صدق الخبر مطابقة الخبر للواقع
وکذبه عدمها للواقع یعنی صدق خبر مطابقه حکم خبر است با واقع و کذب خبر عدم مطابقه حکم خبر است
با واقع و نظام و اتباعش صدق و کذب را تعریف کرده اند بانکه صدق خبر مطابقه خبر است با اعتقاد مخبر
هرچند این اعتقاد غیر مطابق با واقع باشد و کذب خبر عدم مطابقه خبر است با اعتقاد مخبر هرچند
این اعتقاد خطا باشد پس بنا براین مذهب اگر کسی بگوید السماء تحتنا معتقد باشد این
را صادق است و اگر کسی بگوید السماء فوقنا غیر معتقد این باشد کاذب است و این دو تعریف بنا بر انحصار
خبر است در صدق و کذب لکن جاحظ پس او قائل بانحصار خبر در صدق و کذب نیست بلکه قائل است
بواسطه است و تحقیق کلام جاحظ این است که خبر یا مطابق واقع است و یا مطابق واقع نیست و در هر دو
از این دو قسم یا با اعتقاد این است که مطابق واقع است یا با اعتقاد این است که مطابق واقع نیست یا بدون
اعتقاد است در هر واحدی از دو قسم پس اقسام شش گردید بنا بر مذهب جاحظ یکی از این شش قسم صادق است

[illegible] چیزی است که مطابق واقع باشد با اعتقاد [illegible] و [illegible] در چهار قسم دیگر
[illegible] نه صادق و نه کاذب [illegible] معلوم [illegible] بدانکه این چهار قسم [illegible]
صدق و کذب [illegible] و آن چهار قسم است بواسطه آنکه [illegible] دلالت میکند بر طلب فعل بدلالت وضعیه [illegible]
بر طلب فعل میکند یا این است که مقصود [illegible] در [illegible]
[illegible] خارج [illegible] استعلاء امر است [illegible]
[illegible] و با خضوع سؤال [illegible] که دلالت کند بر طلب فعل او [illegible]
[illegible] که چیزی از برای غیر [illegible]
دانستی و این اقسام مذکور است در کتب [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] و ماده [illegible]
[illegible] بواسطه آنکه مقصود [illegible] چیزی است که [illegible]
[illegible] مرکب تام [illegible] مرکب ناقص آن است [illegible]
[illegible] سکوت کند مخاطب انتظار محکوم علیه یا حکم به و محکوم به یا حکم علیه [illegible]
و مرکب ناقص بر دو قسم است تقییدی و غیر تقییدی و مرکب تقییدی آن است [illegible]
خواه باضافه باشد مثل غلام زید و خواه بوصف مثل حیوان ناطق و خواه [illegible]
[illegible] انحصار مرکب تقییدی بر [illegible] توصیفی و اضافی [illegible]
که ما ذکر کردیم و مرکب غیر تقییدی آن است [illegible]
در نزد منطقیان [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] در کتب [illegible]
[illegible] استعمال میکنند [illegible]

[illegible]

دویم مرکبی است در بحث قصد [illegible] استعمال میکنند [illegible] گویند [illegible]
استادی خوانند چون انسان کاتب است و دیگر مثالکه بنابر جمهور فرقی نیست میان مرکب و [illegible]
و بعضی مثل صاحب کشاف و تابعین او میگویند که لفظ اگر جزو او دال باشد بر جزو معنی او را مفرد گویند
چون زید و اگر دال باشد جزو او بر جزو معنی مقصود او را مرکب گویند چون رامی الحجارة و اگر دال باشد جزو او
بر جزو معنی مقصود او را مؤلف گویند چون عبد الله و الحق ما ذکرنا من عدم الفرق فافهم
الاعراب والموضوع مرفوعست تا مبتدا باشد و ان حرف شرطیه و قصد فعل [illegible]
مفعول و بجزئه و منه متعلق است بقصد و الدلالة مرفوع است تا نایب فاعل قصد باشد و این
جمله قصد با نایب فاعل متعلق در محل جزم است [illegible] تا شرط ان باشد و علی جزئه متعلق است
بالدلالة و المعنی تقدیرا مجرور است تا مضاف الیه جزء باشد و فمرکب فاما [illegible]
مرفوع است تا خبر باشد از برای مبتدا محذوف که آن هو است و این جمله مبتدا و خبر جزا و ان است و اما
زاید و تام مرفوع است تا صفت مرکب باشد و خبر مرفوع است تا صفت تام باشد او انشاء معطوف است
بخبر و اما ناقص معطوف است با تام و تقییدی و غیره مرفوعست تا صفت ناقص باشند و الا باین تقدیر است
که و ان لا یقصد بجزء منه الدلالة علی جزء المعنی که ان حرف شرط است و لا نافیه است [illegible]
و جمله یقصد [illegible] شرط ان و فمفرد مرفوع است تا خبر مبتدا محذوف باشد [illegible]
ان قال و هو ان استقل فمع الدلالة بهیئة علی احد الازمنة الثلثة
کلمة و بدونها اقول یعنی آن مفرد اگر مستقل باشد در دلالت کردن بر معنی باین معنی که احتیاج نداشته باشد
در افاده بسوی ضم و ضمیمه پس یا دلالت کردن بهیئة و احد از منه ثلثه کلمه است و بدون دلالت بهیئة بر احد از منه [illegible]
و اگر مستقل نباشد [illegible] ادات است موصول آنکه مفرد بر [illegible] قسم است بواسطه آنکه یا در دلالت کردن

الله دال ان لا اداة [illegible]

بر معنی مستقل است باشد اگر نیست او را ادات میناسند در عرف منطقیین و حرف مینامند در عرف نحویین

داخل میشود در ادات کلمات وجودیه مثل کان ما زال و اخوات او اگر کسی بگوید که چگونه میشود که

افعال وجودیه داخل در ادات باشند و حال آنکه کلمات وجودیه مستقل اند در دلالت بر زمان **جواب**

گوئیم که دلالت کردن کلمات وجودیه بر زمان شرط نیست بلکه بسبب اصطلاح ... اتفاق افتاده اگر مستقل باشد در

دلالت کردن بر معنی یا دلالت میکند بهیئت وضعیه بر زمان معینی از ازمنه ثلثه و یا دلالت نکند بر زمان

آنکه دلالت میکند بهیئت بر زمان معینی از ازمنه او را کلمه گویند در اصطلاح منطقیین و فعل میگویند در عرف نحویین

و آنکه دلالت نکند بر زمان او را اسم گویند در هر دو اصطلاح خواه دلالت نکند اصلاً بر زمان چون زید و خواه دلالت

بکند بر زمان ولیکن نه بهیئت بلکه بماده چون زمان غبوق و صبوح پس قید بهیئت بجهت اخراج مثل زمان و غبوق

و صبوح است بواسطه آنکه دلالت این مثل زمان و غیر بر زمان بماده است نه به هیئت هاست بخلاف کلمات پس

بدرستیکه دلالت کلمات بر زمان بحسب هیئتهاست بشهادت اتحاد ماده و اختلاف زمان بسبب اختلاف هیئت

چون ضرب و یضرب و هم چنین بشهادت اختلاف ماده و اتحاد زمان بسبب اتحاد هیئت چون ضرب و طلب

و مراد بهیئت هیئت حاصله حروف است باعتبار تقدیم حروف و تاخیر حروف و حرکات حروف و سکنات او و مراد از استقلال

معنی در ملاحظه ظاهراً این است که معنی مستقل باشد در دلالت بر معنی بآن معنی که ملاحظه ... برای شناختن حال غیر

چنانکه در معنی ادات آلت است **حاصل** آنکه مراد باستقلال این است که ملاحظه ... واسطه در عروض نباشد

هر چند واسطه در ثبوت باشد **بحث** کرده اند بانکه مصنف که گفته است فی الدلالة بهیئته الی آخر از این دلالت بهیئت

چه چیز را اراده کرده است اگر اراده کرده است بدلالة بهیئته آنکه بهیئته مستقل در دلالت بر زمان باشد منتقض میشود تعریف بمثل حیّ

و غیر و اگر اراده کرده است بدلالة بهیئته آنکه از برای آن هیئت مدخلی در آن دلالت باشد داخل میشود در تعریف مثل زمان و امس

و غیرها **جواب** داده اند از این کسانیکه ما این دو شق را اختیار نکنیم بلکه ما اختیار میکنیم شق ثالثی را و آن این است

کمراد

مراد از هیئت

مراد از استقلال

بحث با دو جواب

جواب این بحث

که مراد از هیئت هیئتی است که در زمانی که محقق شود هیئت ترکیبیه در ماده موضوعه ... بر یکی از ازمنه

ثلثه دلالت نکند بر زمان ... هر زمانی که محقق شود آن هیئت دلالت کند ... ماضی ... زمان

که مراد از دلالة بهیئته این است ... نقض بمثل حیّ و حجر ... و غیره آن ... دلالت نقض بمثل زمان

و غیره پس ... نقض بمثل حیّ پس ... این است که موضع نیست اگر ... بودن

کلمات و ... عدم ... نقض بمثل حجر پس ... این است که حجر اگرچه ... تصرف ... بر ... دلالت

متعدده از آن استخراج نتوان کرد **و دیگر بحث** کرده اند بانکه مصنف گفته است فی الدلالة از این دلالت چه

را اراده کرده است اگر اراده کرده است بدلالة دلالت مطابقه یعنی مدلول مطابقی کما هو المتبادر بیرون میرود کلمه از

تعریف بواسطه آنکه کلمه مستقل نیست در دلالت مطابقه بواسطه عدم استقلال کلمه یعنی دلالت مطابقه را در ملاحظه

بجهة بدیهی بودن آنکه فعل مرکب است از حدث و زمان و نسبت بفاعل و این نسبت غیر مستقل است در مفهومیت

و مرکب از مستقل و غیر مستقل غیر مستقل است قطعاً و اگر اراده کرده است بدلالة اعم از دلالت مطابقه و غیرها یعنی اعم

از مطابقه و غیره بیرون میرود از تعریف حرف کلمات وجودیه بواسطه آنکه کلمات وجودیه مستقلند در دلالت تضمنیه

بواسطه استقلال کلمات وجودیه در معنی دلالت تضمنی که ... زمان باشد با آنکه کلمات وجودیه حرفند در نزد منطقیین

و هم چنین بیرون میرود در این وقت ... ادات بواسطه آنکه مستقلند در دلالت التزامیه بواسطه استقلال ادوات

در معنی دلالت التزامی که متعلق اجمالی در ملاحظه باشد پس بنابر شق اول منتقض میشود تعریف کلمه و ادات بهم طرداً و

عکساً و بنابر شق ثانی منتقض میشود تعریف کلمه و ادات بهم طرداً و عکساً و هم چنین منتقض میشود تعریف اسم و ادات بهم

طرداً و عکساً **جواب** داده اند بانکه ما گفتیم که کلمه مستقل است در دلالت مراد باستقلال در دلالت این است که صلاحیت

داشته باشد در خبریه واقع شود و مخفی نیست که زمان و متعلق اجمالی صلاحیت ندارند در خبریه واقع شدن ...

و دیگر اعتراض کرده اند بانکه این تعریف کلمه منقوض است بافعال منسلخه از زمان چون افعال مقاربه و غیرها

دو دیگر بحث برمه

چه در دلالت بر معنی ...

جواب بحث

اعتراض دارد بر تعریف کلمه

و صیغ عقود چون بعت و اشتریت پس صدق نمیکند تعریف کلمه بر اینها و حال آنکه اینها کلمه هستند قطعاً

جواب داده اند بانکه استعمال این کلمات در معانی مجرده از زمان بر سبیل مجاز است و این استعمال

بر سبیل مجاز ضرری ندارد در دلالت کردن این کلمات بر زمان بحسب اصل وضع بلی اگر این افعال نقل شده

از معانی مشتمله بر زمان بسوی این معانی هر آینه محتاج بودیم در رفع نقض این کلمات بتکلف **بیان** که قید

تعیین زمان در کلام مصنف قید واقعی است نه احترازی است و الاقول مصنف الدلالة بهیئته مغنی است از این قید بالتعیین

فافهم **فائده** تعریف اسم و ادات بطریقی که مذکور است در کلام مصنف شامل اسم و ادات جمیع لغات است زیرا که

اسم در هر لغتی که باشد مستقل است در دلالت و حرف در هر لغتی که باشد غیر مستقل است و فرقی نیست در دلالت

میانه آب و ماء و نار و آتش و هم چنین میانه من و از و فی و در و علی و بر و اما تعریف کلمه مخصوص است بلغه عرب و شامل

لغة عجم نیست چنانکه مصنف نیز تصریح کرده است ما بین در بعض تصانیفش بواسطه آنکه لفظ آمد و آید هر دو یک ماده اند

و حال آنکه یکی دلالت بر زمان ماضی میکند و دیگر دلالت بر زمان مستقبل پس اگر دلالت بر زمان در کلمه بسبب هیئت بود

بایستی که از هر دو یک زمان فهمیده شدی **پس درست** که شناختی این مذکورات را پس بدان که تعریف اسم و

کلمه و ادات منحصر گشت شامل جمیع لغات باشد که بعمومیه قواعد منطق است انسب آن است که لفظ مفرد اگر باعتبار معنی

موضوع له محکوم علیه و محکوم به واقع شود اسم است چون زید که در زید قائم محکوم علیه است و در انت زید محکوم به است و اگر

محکوم به شده واقع شده ادات است زیرا که معنی حرفی باعتبار عدم استقلال صلاحیت هیچ یک از محکوم علیه و محکوم به ندارد

در هر لغتی از لغات باشد **الکلی** بگوید که پس چه گوئی در ضرب فعل در ضرب کلمه است و حال آنکه محکوم علیه واقع شده و

و هم چنین چه گوئی در فی ظرف که فی ادات است و حال آنکه محکوم علیه واقع شده است پس در این وقت نیز منتقض تعریف

هم **جواب** گوئیم در امثال این ترکیبات مثل ضرب و فی لفظ ضرب مراد است نه موضوع له و باین اعتبار

هر دو اسمند فتدبر **تکمله** بدانکه اسم یا دلالت کننده است بر ذات تنها چون انسان یا بر صفت تنها مانند نطق

دیا بر مجموع

جواب اعتراض

بیان آنکه تعریف کلمه بنابر تعریف اسم ... جمیع لغات نیست اما تعریف اسم و ادات شامل است

تعریف ادات بطریقی که شامل جمیع لغات است

سه شبه جواب بدانه

اقسام اسم است

و یا بر مجموع ذات و صفت مثل ناطق چه ناطق دلالت کننده است بر ذاتی که موصوف بنطق است و هم چنین اسم

اگر صلاحیت و قابلیت این دارد که اشتقاق از او کرده شود مانند علم و ضرب که هر یک از اینها قابل اشتقاقند

و از اینها صیغها مشتق میکردد چون عَلِمَ یَعلَمُ و عالِمٌ و معلومٌ و ضَرَبَ یَضرِبُ و ضارِبٌ و مضروبٌ و غیره

این اسم را اسامی خوانند و اگر عاری باشد اسم از کسوت صلاحیت و قابلیت اشتقاق چیزی از او

آن اسم را جامد خوانند چون هیهات و دیگر بدانکه مصدر سه چند معنی را **اول** معنی مصدری که

آن را حدث گویند **دوم** محل این معنی قائم باو است چه معنی بذات خود قائم نیست **سیم** زمان

که آن معنی واقع در آن زمان است که چون علم متضمن است علم را که معنی مصدری است و لامحاله اقتضا

میکند آن علم قائم بودن بمحلی را هر چند غیر معین باشد و آن محل عالم است و چون معانی که مبدء اشتقاق

مشتقات حادث شد پس ناچار فعل لازم دارد صدور آن معنی را چون حادث شدن علم از برای عالم

الاعراب **وهو** مرفوع است مبتدا بودن و راجع است بمفرد **ان** حرف شرط **استقل** فعل و خبر

بمفرد فاعل او و متعلقش محذوف است ای فی الدلالة علی المعنی و جمله استقل با متعلقاتش شرط است و **فمع**

فاء او جزائیه است و مع منصوب است مفعول فیه است از برای استقراری که در میانه مبتدا و خبر است و **الدلالة**

مضاف الیه مع است و **بهیئته** و **علی احد** متعلقند بالدلالة **الازمنة** مضاف الیه احد است

الثلثة صفة الازمنة **کلمة** مرفوع است خبر باشد از برای مبتدای محذوف که هو

است و این جمله مبتدا و خبر جزای ان است و جمله ان شرط و جزای او خبر مبتدا که هو باشد و مثال این ترکیب

ترکیب **دبلو تهاامد** و هم چنین است **والا فاداة** چون ذکر مفعول فیه شد با سبیل آنکه شعراً

بیان بکنیم الحکام مفعول فیه را پس میگوئیم بدانکه مفعول فیه آن اسم است که منصوب شده باشد بسبب فعلی که

که این فعل واقع شده باشد در آن اسم مثل صمت یوم الجمعة که این یوم مفعول فیه است تو بعلم آنکه این اسم است

بیان اقسام اسم ...

که این خصوصیت در این اسم واقع شده است بدانکه مفعول فیه بر دو قسم است اول مفعول فیه مکانی
دویم مفعول فیه زمانی و مفعول فیه زمانی خالی از این دو قسم نیست یا مبهم است یا معین مثل صمت
یوم الجمعة این مثال است از برای مفعول فیه زمانی معین و مثل دهر ساعة الاجابة این مثال است
از برای مبهم [illegible] و مفعول فیه مکانی هم یا مبهم است یا معین بدان شرط نصب
مفعول فیه تقدیر فی است مفعول فیه زمانی چه مبهم و چه معین منصوب میشود بواسطه تقدیر فی و لیکن مفعول فیه مکانی
اگر مبهم باشد منصوب است بتقدیر فی و الا پس او منصوب نیست چون جلست فی المسجد و کاهی منصوب میشود
مفعول فیه بعامل مضمر قال وانما کان اتحد معناه فمع تشخصه وضعا علم و بدونه
متواطی ان تساوت افراده و الا [illegible] اقول بدان که مشهور میانه منطقیین در این تقسیم آنست که این
اقسام را میگویند که نقل صرف در این تقسیم مدخلی نیست و استدلال ایشان این است که انقسام لفظ بجزئی
و کلی بحسب اتصاف معنی لفظ است بجزئیه و کلیه پس اسم من حیث هو صلاحیت دارد از برای متصف شدن
بکلی و جزئی مثل الاخفی و اما کلمه و ادات من حیث هو معنا صلاحیت ندارد از برای متصف شدن
بکلی و جزئی و لیکن چون انقسام لفظ بسوی مشترک و منقول باقسامه و حقیقت و مجاز مخصوص باسم نبود بلکه فعل
و حرف را نیز مدخلی هست چنانکه فعل کاهی مشترک میباشد مانند خلق که بمعنی اوجد و افتری و عسعس که بمعنی اقبل و ادبر
آمده اند و کاهی منقول میباشد چون صلی و کاهی مترادف میباشد مانند قعد و جلس و کاهی حقیقت میباشد مانند قتل که
استعمال شده در معنی خودش که کشتن باشد و کاهی مجاز میباشد مانند قتل اکر کاه استعمال شده در ضرب شدید و هم چنین حرف
کاهی مشترک میباشد مانند من که مشترک است میانه ابتدا و تبعیض و غیرهما و کاهی حقیقت میباشد مانند فی اکر کاه استعمال شده
در معنی ظرف و کاهی مجاز میباشد چون فی اکر کاه استعمال شده در معنی علی لهذا هم این تقسیم را تقسیم از برای مطلق مفرد کرد و گفت
و الفقیه الی انه اتحد معناه ای بعض مطلق مفرد اکر اتحد باشد معنی او پس باشخص آن معنی بحسب اصل وضع علمست مدد ان و ان تشخص
سواطی که

متواطی است اگر مساوی باشد افراد او و مشکک است اگر متفاوت باشند باولویت یا اولیت یا شدت و ضعف
بودن لفظ مفرد در این مقام نه آنست که در واقع یک معنا باشند داشته باشند تا الکلام متوجه علم توجه
اعلام مشترکه مثل زید و عمرو و بکر و غیر هم باتفاق علما بلکه مراد ملحوظ بودن لفظ مفرد است نظر بحالت خود
بنا بر این میتواند بود که یک لفظ از جهت اعتبارش نظر بهریک از معانیش جدا جدا داخل در متحد المعنی
و از جهت اعتبارش نظر بجمیع معنیهای متعدده اش باهم داخل در مکثر المعنی شود پس بنا بر این اعلام مشترکه از تحت علم بیرون نبرود
و شاید که وجه اختیار کردن مصنف اتحد را بر وحدة با اینکه وحدة اولویت دارد بر اتحد از جهت خفیفه و مصدر هم از جهت
اختصار است اشاره باشد بانچه مذکور شد و مراد از تشخص معنی وضعا آنست که این خصوصیة بحسب وضع در نفس موضوع له معتبر
باشد نه در استعمال پس بدرستی که جزئی میباشد مدلولش کلی در اصل وضع و تشخص در استعمال شده اسماء اشاره تا آنکه
نشود علم بنا بر رای مصنف ملخص آنکه مراد از تشخص معنی وضعا آن است که بحسب اصل وضع نفس تصورش مانع از
فرض شرکت باشد بدانکه در این جا بحثی است و آن این است که بنا بر این بر منع مبعد از تعریف اعلام که معانی آنها
غیر بلاد که بحق باشد آنها و جبرئیل زیراکه تصور اینها مانع از فرض شرکت بواسطه آنکه منع مذکور از خواص تشخص
جواب داده اند از این بحث باینکه مراد از تشخص او عدم صلاحیت صدق بر کثیرین است و در نفس الامر نه در نظر عقل
و دیگر بحث کرده اند که مراد از معنی در قول مصنف ان اتحد معناه آن واقع است یا موضوع له که حقیقت است یا
ما استعمل فیه اللفظ است خواه موضوع له حقیقی باشد و خواه مجازی پس بنا بر اول لازم می آید که جمیع مجازات شمرده حقیقه
و مجاز را از اقسام مشکک المعنی زیراکه بعضی از آن معانی که لفظ خود با آن اعتبار حقیقت و مجاز است موضوع له نیست
و حال آنکه مراد از معنی موضوع له حقیقی است و بنا بر ثانی داخل میشود مثل اسماء اشاره و ضمایر در اقسام مشکک المعنی و بیرون
میرود از متحد المعنی زیراکه معنی ما استعمل فیه این اسماء مشکک است پس قید وضعا که از برای بیرون رفتن اسماء اشاره و ضمایر
کرده دیگر لغو است و مشترک خواهد بود جواب داده اند از این بحث باینکه مراد از معنی ما استعمل فیه اللفظ است

مطلب

اشارة و امثال اینها اگرچه باعتبار ملحوظ بودن باستعمال در معنی متعدده داخل در مکثر المعنی است لیکن باعتبار ملحوظ بودن
با هر یک هر یک مستعمل فیه داخل در متحد المعنی است پس قید وضعا ضرور است بجهت اخراج اسماء اشاره و ضمایر و امثال اینها
ودیگر جواب داده اند باینکه مراد از قول مصنف تشخصه وضعا علم اخراج الفاظی است که موضوع له آنها کلی
باشد چنین رجل و غیره باین طریق که ضمیر در تشخصه و وضعا راجع بلفظ مفرد باشد بقرینه ضمیر معناه و تشخص بودن
لفظ مفرد بحسب اصل وضع کنایه باشد از جزئی حقیقی بودن معنی آن و بنا بر این معنی عبارت این است که اگر یک
معنی داشته باشد لفظ مفرد پس با تشخص بودن آن لفظ مفرد بحسب اصل وضع علم است و چون مراد از تشخص
بودن لفظ بحسب اصل وضع جزئی بودن موضوع له آن [illegible] لفظ است پس حاصل کلام این است که اگر
معنی لفظ مفرد جزئی حقیقی باشد آن لفظ را علم گویند و در این هنگام اگر از معنی اعم از موضوع له حقیقی و غیر حقیقی خواسته
قید وضعا لغو نمیشود بلکه کنایه از اخراج اسماء اشاره محتاج ضرور است اعتراض کرده اند باینکه تعریف علم صادق
نیست بر علم جنسی بواسطه آنکه معنی علم جنسی مانع از فرض شرکت نیست و حال آنکه جزئی حقیقی و لابد است که نفس تصور
او مانع از فرض شرکت باشد جواب داده اند که در علم جنسی دو قول است یکی آن است که علم جنس موضوع است
از برای ماهیت ملحوظه من حیث انها معهودة و در این وقت صحیح است اطلاق علم جنس بر فرد حقیقة بواسطه استفاده
از قرائن خارجیه دیگر آن است که علم جنس موضوع است از برای ماهیت من حیث انها امر واحد متشخص فی الذهن
بحیثیتی که اطلاق کرده شود بسبب این وضع بر افراد خودش مگر مجازا پس بنا بر این قول علم جنس داخل در تعریف علم است
بلا اشکال و اما بنا بر قول اول علم جنس داخل در تعریف علم نیست در عرف منطقیین بواسطه آنکه داخل در [illegible]
بسوی علت و چنین معنی علم جنس کلی است داخل در علم کرده اند و لیکن چنین نظر اهل نحو باحکام لفظیه است علم
جنس داخل در تعریف علم کرده اند و این از باب اختلاف اصطلاحات است پس اختلاف نظرین فافهم بعد از آنکه
شناختی این مذکورات را پس بدان که حاصل کلام مصنف این است که این تقسیم بر دو قسمت قسم اول در متحد المعنی است
و فرضه

مطلب

اعتراض بر تعریف علم

جواب از این اعتراض

حاصل کلام مصنف

قسم دوم در مکثر المعنی است قسم دویم خواهد آمد و اما قسم اول پس او نیز بر دو قسم است بواسطه آنکه در معنی متحد
شده معنی یا با تشخص معنی است و یا با تشخص معنی نیست پس اگر با تشخص معنی است پس او علم است و اگر بدون تشخص معنی باشد پس او
نیز دو قسمت بواسطه آنکه در معنی که بدون تشخص معنی باشد یا مساوی است افرادش یا متفاوت است پس اگر
مساوی باشند افرادش او را متواطی گویند و اگر متفاوت باشند او را مشکک میگویند و مراد از تساوی افراد این است
که بوده باشد صدق این معنی کلی بر آن افراد علی السویة خواه کل افراد ذهنی باشد چون انتقاد خواه بعض افراد خارجی
باشد و بعضی دیگر ذهنی چون انسان و شمس و مراد از تفاوت افراد این است که صدق این معنی کلی بر آن افراد
علی السویة نباشد خواه بر وجه باشد صدق این مفهوم بر بعضی افرادش مقدم بر صدق این مفهوم بر بعضی دیگر
و خواه بر وجه باشد صدق این مفهوم بر بعضی افرادش اولی و انسب از صدقش بر بعضی دیگر بحث کرده اند باینکه اگر افراد
کرده است متواطی به تساوی افراد و تفاوت افراد در صدق حقیقت تساوی و تفاوت افراد فی نفس الامر در صدق معنی باشد آن
معنی کلی است المتباینه بر لازم می آید که بیرون برود از متواطی و مشکک الفاظی که موضوع است بازاء کلیات فرضیه چون
لا شیئی و لا امکن عام و هم چنین الفاظی که موضوع است بازاء کلیات منحصره در فرد بامتناع غیر چون واجب بالذات
باینکه اینها داخلند در مقسم و اگر اراده کرده است تساوی افراد و تفاوت افراد اعم از تساوی افراد و تفاوت افراد
در نفس الامر و فرض عقل لازم می آید اینکه جمیع الفاظی که موضوعند بازاء معانی کلیه بوده باشند متواطی یا مشکک
معا و این مخالف مشهور است جواب داده اند باینکه ما اراده میکنیم شق اول را و تخصیص میدهیم مقسم را بکلی
که بیرون برود از آن مقسم الفاظ موضوعه بازاء کلیات فرضیه و کلیات منحصره در فرد بواسطه
عدم استعمال اینها در محاورات معلوم شد اینها پس بدان که تسمیه متواطی بمتواطی
آن است متواطی یعنی متوافق است چون صدق آن کلی بر افراد باستوا است پس افراد در صدق آن کلی
موافقند و اما تسمیه مشکک بمشکک باعتبار این است که هر گاه ناظر نظر کند در شرکت افراد او در اصل معنی

در محاورات

وظاهر است تفاوت و اختلاف افراد او مکند کمان میکند که او متواطی است واگر نظر کند در تفاوت و اختلاف
افراد و و کمان میکند که اطلاق آن لفظ بر افراد مختلفه از قبیل اطلاق مشترک است بر معانی مختلفه و آنکه افراد را در معنی
هیچ اشتراک نیست پس مشکک اند از آنست ناظر او در متواطی و مشترک بعنوان و دیگر بدان که علما مشکک را
بچهار قسم منقسم کرده اند اولیة و اولویة و اشدیة و ازیدیة اولیة آن است که صدق کلی بر بعض
افراد مقدم باشد بعلیة بر صدق او بر بعض افراد دیگر مثل وجود نسبت بواجب الوجود و ممکن الوجود
که صدق وجود بر واجب بواسطه آنکه واجب علة ممکنات است مقدم است بر صدق وجود بر ممکنات
واولویة آن است که کلی در بعضی از افراد ذاتی باشد و در بعضی دیگر عرضی چنانچه وجود در واجب
تعالی ذاتی است و در ممکن عرضی است واشدیة آن است که ظهور کلی در بعضی از افراد بیشتر باشد از ظهور او
در بعضی دیگر چون سیاهی و سفیدی که صدق سیاهی بر قیر و سفیدی بر برف بیشتر است از صدق سیاهی بر خاکستر
و سفیدی بر سنگ مرمر وازیدیة نیز چنان است ستر زیاتی بر زیع بر یک زرع و فرق میانه اشدیة وازیدیة
این است که اشدیة را اطلاق میکنند بر کیفیات و ازیدیة را اطلاق میکنند بر کمیات تتمه بدانکه
غرض مصنف از قول او ان تفاوت باولیة او اولویة تمثیل است نه حصر تقسیم مشکک بایست که مقصود مصنف
این است که آن تفاوت یا باولیة او اولویة است مثلا و ممکن است مراد مصنف از اولیة جمیع اقسام باشد غیر
اولویة بقرینه ذکرش در مقابل اولیة فافهم الا کثیر ولیهما منصوب است تا مفعول مطلق
باشد از برای فعل محذوف ای اقص ایضا ای رجع رجعا بدانکه مفعول مطلق بر سه قسم است تاکیدی نوعی
عددی تاکیدی آن است که نباشد در مفهوم او زیادتی بر چیزی که مفهوم شده از فعل چون جلست جلوسا
ونوعی آن است که مفعول مطلق دلالت بکند بر بعض انواع چون جلست جلسة القاری و عددی آن است
که مفعول مطلق دلالت بکند بر نوع فعل چنین جلست جلسة و مفعول مطلق تاکیدی همیشه مفرد است تثنیه

و جمع نمی شود بخلاف نوعی و عددی که ایشان تثنیه و جمع میشوند چون جلست جلستین او جلسات و کاهی لفظ
مفعول مطلق مغایر میباشد با لفظ فعل و این هم بر دو قسمت یا بحسب ماده مغایرند چون قعدت
جلوسا و یا بحسب باب مغایرند چون انبته الله نباتا حسنا و کاهی حذف میشود عامل مفعول مطلق جوازا بجهة
قیام قرینه چون خیر مقدم جهة کسی که آمده باشد از سفر ای قدمت قدوما خیر مقدم و کاهی حذف میشود وجوبا
و این بر دو قسمت سماعا و قیاسا اما وجوب حذف عامل مفعول مطلق سماعا پس مثل سقیا و رعیا ای
سقاک الله سقیا و رعاک الله رعیا و خیبة ای خیبت خیبة و غیر ذلک و اما وجوب حذف عامل مفعول مطلق
قیاسا پس در هشت موضع است در هر موضعی است که واقع بشود مفعول مطلق تفصیل از برای
اثر مضمون جمله متقدمه چون فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء ای فاما تمنون منا و اما تفدون فداء
دوم در هر موضعی است که واقع بشود مفعول مطلق مضمون جمله که محتمل نباشد آن جمله را غیر مفعول مطلق چون
له علی الف درهم اعترافا ای اعترفت له اعترافا سیوم در هر موضعی است که واقع بشود مفعول مطلق بمضمون جمله که
محتمل باشد آن جمله را غیر مفعول مطلق چون زید قائم حقا ای حق حقا چهارم در هر موضعی است که واقع بشود
مفعول مطلق مثبت بعد از نفی که آخر باشد آن نفی بر اسمی که نبوده باشد مفعول مطلق خبر از آن اسم چون ما
انت الا سیرا ای تسیر سیرا پنجم در هر موضعی است که واقع بشود مفعول مطلق مثبت بعد از معنی نفی که داخل باشد
آن معنی نفی بر اسمی که نبوده باشد مفعول مطلق خبر از آن اسم چون انما انت سیرا ای انما تسیر سیرا ششم در هر موضعی که
مفعول مطلق مکرر واقع بشود و مکرر بوده باشد بعد از اسمی که صلاحیت نداشته باشد آنکه مفعول مطلق خبر باشد از برای
آن اسم چون زید سیرا سیرا ای تسیر سیرا سیرا هفتم در هر موضعی است که واقع بشود مفعول مطلق تشبیهی که واقع
باشد بر نحو از فعل خارج اتیه بوده باشد بعد از جمله که محتمل باشد مشتمل باشد این جمله بر اسمی که بمعنی مفعول مطلق باشد و
باشد این جمله مشتمل باشد بر صاحب الاسم چون مررت بزید فاذا له صوت صوت حمار ای یصوت صوت حمار

در هر موضعی است که واقع بشود مفعول مطلق ... که دال باشد بر تکریر و تکثیر در مضاف بسوی فاعل یا مفعول
چون لبیک و سعدیک ای الب لک الباباً بعد الباب و اسعدک اسعادا بعد اسعاد فافهم با قرار ...
... نعلا ... مرفوع است تا فاعل کجا باشد و تا مضاف الیه او و جمله اکمل با فاعل شرطیه است و
... منصوب است تا مفعول علیه باشد از برای اسنادی که در میانه مبتدا و خبر است و
مجرور است لفظا تا مضاف الیه باشد از برای ... منصوب است تا تمیز باشد و
تا خبر باشد از برای مبتدا که محذوف ای هی ... و جمله مبتدا و خبر جزای ان
و متعلق است باسنادی که در میانه مبتدا و خبر است و ... مرفوع است تقدیرا تا خبر باشد از برای مبتدا محذوف
... اذ ... شرطیه ... فعلا ... کلا ... مرفوع ... فاعل است
و جمله ... شرطیه و جزای او ... متواطیه است
... عطف ... بتراط
... قال
اقول چون مصنف فارغ شد از قسم اول تقسیم مفرد که متحد المعنی باشد شروع کرد در قسم ثانی
که متکثر المعنی باشد پس گفت وان کثر ای معنی و وضع ای اللفظ و اگر بسیار باشد معنی لفظ مفرد پس خالی از آن نیست
یا آن است که یک مرتبه وضع از برای هر واحد از آن معانی ابتداء بوضع علیحده یا این چنین نباشد پس اگر
مشترک میباشد چون لفظ عین که موضوع است از برای هر واحد از چشم و چشمه و زانو و ذهب و ذات ... و
مراد از وضع ابتدائی آن است که لفظ را اولا از برای معنی وضع کنند نه آنکه موضوع باشد از برای معنی دیگر و بجهت
مشهور شده باشد در این معنی ثانی که وضع شده است از برای هر واحد از آن معانی پس ... از برای ... وضع
پس اگر مشهور شده باشد آن لفظ در معنی ثانی ... مستعمل ... پس اولی ... که مستعمل باشد در معنی اول
مع قرینه و در معنی ثانی بدون قرینه پس منقول است ... پس منقول باین اعتبار بر سه قسم

قسم اول منقول شرعی که ناقل اهل شرع باشد مانند صلوة و صوم و حج که در لغت موضوع اند از برای
دعا و امساک مطلق و قصد مطلق و شارع نقل کرده است بار کان مخصوصه و امساک در زمان مخصوص از
چیزهای مخصوص و قصد با فعال مخصوص در مکانهای مخصوص دوم منقول عرفی که ناقل اهل
عرف عام باشد مانند دابه که در اصل لغت موضوع است از برای هر چیزی که بر روی زمین حرکت کند
و اهل عرف عام نقل کرده اند او را از برای حیوان چهار پا و بعضی گفته اند نقل کرده اند از برای فرس خاصه
سیم منقول اصطلاحی که ناقل اهل عرف و اصطلاح خاص باشد نقل کرده اند او را از برای کلمه دلت علی معنی
فی نفسه مقترن باحد الازمنة الثلثة و اگر مشهور نشده باشد در معنی ثانی بلکه معنی اول متروک نشده باشد
بشود مرتبه در معنی اول و مرتبه در معنی ثانی پس اگر استعمال بشود در معنی اول یعنی معنی موضوع له آن لفظ را
حقیقة میگویند چون استعمال اسد در حیوان مفترس و اگر استعمال بشود در معنی ثانی یعنی در معنی غیر موضوع له آن
لفظ را مجاز میگویند چون استعمال اسد در رجل شجاع بدانکه اعتراض کرده اند بر مصنف بانکه
ان کثر اراده از این معنی که ضمیر کثر است چه معنی را اراده کرده است اگر اراده کرده است معنی مطابقی
مجاز را اراده کرده است بجهة آنکه از معنی مطابقی و تضمنی و التزامی داخل میشود و اگر قسم لفظی که
از برای او معنی مطابقی باشد و معنی تضمنی و معنی التزامی استعمال بشود در تضمنی و التزامی ... شده باشد
داده اند یا تکیه ... اللفظ مستعمل فیه اللفظ است خواه وضع شده باشد از برای او لفظ و خواه وضع نشده
پس در این وقت لازم آید خروج مجاز از متکثر المعنی نه دخول مثل این لفظ هکذا ینبغی ان یحقق
هذا المقام لیتضح به المرام ولا یبقی فیه مجال الشکوک والاوهام
بدانکه حقیقه در اصل فعیل است بمعنی فاعل است در وقتی که مشتق شده از حق لازم در این وقت تا از برای
تانیث است بلا اشکال بواسطه آنکه فعیل بمعنی فاعل ... در او مذکر و مونث و یا بمعنی مفعول است

وقتی که مشتق باشد از حق متعدی دو در این وقت مشکل می‌شود حکم کردن بانکه تا از برای تانیث است مگر
مرتکب تکلف بشویم و بگوییم که لفظ حقیقة در اصل جاری است بر هر حرف مؤنثی که غیر مذکور است که لفظ کلیا است چنانکه
در مررت بقبیلة فلان است پس حقیقة یا بمعنی ثابته است و یا مثبته و چون لفظی که مستعمل است در معنی موضوع له معلوم
و مثبت است در مقام خودش لهذا آن لفظ را حقیقة میگویند و مجاز یا مصدر میمی است که استعمال شده است بمعنی اسم فاعل
که از او نقل شده است بسوی مذکور و یا اسم مکان است یعنی محل تجاوز یعنی متکلم تجاوز کرده است در این لفظ از معنی اصلی
بسوی معنی دیگر پس معلوم شد که مجاز را در وقتی که اسم مکان بگیریم صفت متکلم است و در وقتی که مصدر میمی بگیریم صفت
کلمه است و چون لفظی استعمال شده است در غیر معنی موضوع له تجاوز کرده است از معنی اصلی و مکان اصلی خودش لهذا آن
لفظ را مجاز میگویند و حقیقة در اصطلاح کلمه را گویند که مستعمل باشد در معنی که وضع شده است این کلمه از برای آن معنی در اصطلاحی که واقع
شود با تخاطب و قید باین قول که آن معنی در اصطلاحی باشد که واقع بشود با تخاطب کرده احتراز از مجازی است که مستعمل باشد
در ما وضع له در اصطلاح دیگر غیر اصطلاحی که واقع شود با تخاطب چون لفظ صلوة در وقتیکه استعمال بکند مخاطب اهل عرف شرع او را
دعا میگویند پس در این وقت مجاز خواهد بود بواسطه اینکه دعا غیر ما وضعت له او است بواسطه اینکه صلوة در اصطلاح
شرع موضوع است از برای ارکان مخصوصه [illegible] اینکه صلوة از برای دعا هم وضع شده است در اصطلاح دیگر که لغت باشد
و قید مستعمل بودن بجهت احتراز از کلمه است که واضع وضع کرده باشد او را از برای معنی و لیکن استعمال نشده باشد در آن معنی که
کلمه را حقیقة نمیگویند چنانکه مجاز نیز نمیگویند و قید باین قول که موضوع باشد این کلمه از برای آن معنی بجهت اخراج دو شیئی است
یکی از کلمه که استعمال شود در غیر ما وضع له غلطا چون خذ هذا الفرس که اشاره بکنی بکتابی که نزد تو است که لفظ
فرس در اینجا استعمال شده است در غیر موضوع له لیکن غلطا استعمال شده است **و دیگر** از مجازی که استعمال شده باشد
در ما وضع له نه در اصطلاحی که در آن واقع شده باشد تخاطب و نه در غیر اصطلاح ما یقع به التخاطب چون اسد در وقتی که استعمال
بشود در رجل شجاع بواسطه اینکه استعارة هر چند موضوع است بالتأویل لیکن مستبعد است از وضع عند الاطلاق و منع

بتحقیق است

(حاشیه: اصطلاح — لفظی — وحقیقة بودن [illegible] اصطلاح که در آن واقع شود تخاطب — حقیقة مستعمله — وقید [illegible])

بتحقیق است نه تاویل فانهم کاینه باقرا الوسوی **و مجاز** در اصطلاح بعکس این است یعنی کلمه را میگویند
که مستعمل باشد در غیر معنی که وضع شده است این کلمه از برای آن معنی در اصطلاحی که واقع شود با تخاطب و قید باین
قول که آن معنی در اصطلاح باشد که واقع شود با تخاطب بجهت داخل کردن مجازی است که مستعمل باشد در ما وضعت
له در اصطلاح دیگر چون لفظ صلوة ایضا در وقتی که استعمال بکند او را مخاطب اهل عرف شرع در دعا مجاز
بواسطه اینکه صلوة هر چند مستعمل است در ما وضعت له فی الجملة لکن نیست مستعمل در ما وضعت له در اصطلاحی که واقع
میشود با تخاطب یعنی اصطلاح اهل شرع و هم چنین است در وقتی که استعمال بکند او را مخاطب اهل عرف لغت در ارکان مخصوصه
مجاز است و قید مستعمل بجهت اخراج کلمه است که واضع وضع کرده باشد او را از برای معنی و لکن استعمال نشده باشد در آن معنی
که او را مجاز نیز نامند چنانکه حقیقتش نمیگویند و قید باینکه غیر معنی باشد که موضوع باشد این کلمه از برای آن معنی بجهت اخراج حقیقة
است مطلقا و گاهی حقیقة و مجاز را مقید میکنند بلغوی تا امتیاز بیابد از حقیقة و مجاز در اعراب و غیره چنانکه گذشت و بهر یک
از حقیقة و مجاز هر چند قسمند لغوی که شرعی و عرفی خاص و عرفی عام **بدانکه** ناچار است از مجاز از علاقه پس اگر
علاقه در مجاز تشبیه باشد او را استعارة خوانند و اگر غیر تشبیه باشد او را مجاز مرسل گویند چنانکه
مرور کرد و گاهی اطلاق میکنند مجاز را بکلمه که تغیر یافته باشد اعراب آن کلمه بسبب زیاد شدن شیئی یا نقصان
شدن شیئی و این را مجاز در اعراب میگویند و گاهی اطلاق میکنند مجاز را و اراده میکنند اسناد فعل را بغیر
ما هو له و این را مجاز عقلی میگویند و نحن لا نذکر تتمة هذا البحث و امثلته لانا ان ذکرنا
تبدو لا نرجع فیهما الیهما ان شاء الله ان یطلع الیهما فلیرجع الیه
فافهم و تدبر و لا تغفل کاتبه ۱۲۸[illegible]
الاعراب و ان حرف شرط **و کثرة** فعل و ضمیر فاعل او و جمله شرط ان **و فائه** فا و ما کلمه
و ان حرف شرط است **و وضع** فعل مبنی از برای مفعول و ضمیر نایب آن و جمله شرط ان **و لکل**

(حاشیه: [illegible])

متعلق است بوضع و تنوین عوض است از مضاف الیه **فمشترک** فاء جزائیه است و مشترک خبر است از برای مبتدای محذوف
ای فهو مشترک و جمله مبتدا و خبر جزای ان ثانی و جمله ان با شرط و جزا خود جزای ان اول هم چنین است اعراب
و الا فان تعین الثانی **و بحسب** فعل مبنی از برای مفعول و ضمیر نایب بجای فاعل او **الی الناقل** متعلق است
بنسب و واضح است ترکیب **و الا فحقیقة و مجاز** و تقدیر کلام مصنف این است که وان کثر معنی اللفظ فان وضع
لکل ابتداء فهو مشترک و ان لا یوضع لکل ابتداء فان اشتهر فی الثانی ای کثر استعماله فی المعنی الثانی فمنقول ینسب الی
الناقل و ان لا یشتهر فی الثانی فحقیقة فی المنقول عنه و مجاز فی المنقول الیه فتامل **بدانکه** در اینجا قاعده است
نحویه که ذکرش خالی از فائده نیست بلکه ذکرش ضروری است و آن این است که هر حرف شرط در وقتی که مستوالی شوند
خالی از این نیست که شرط ثانی یا با حرف عاطفه است یا بدون حرف عاطفه است پس اگر بدون حرف عاطفه باشد
جواب از برای شرط اول است و شرط ثانی قید است از برای شرط اول است چون قول حق تعالی و لا ینفعکم نصحی ان اردت ان
انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم ای ان اردت ان انصح لکم مریدا الله اغوائکم و لا ینفعکم نصحی و اگر با عاطفه باشد
خالی از این نیست که عاطفه یا واو است و یا او است و یا فاء است پس اگر واو باشد جواب از برای هر دو شرط است چون
ان تؤمنوا و تتقوا یؤتکم اجورکم و اگر عاطفه او باشد جواب از برای احد از شرطین است چون ان جاء زید و ان جاء عمرو
فاکرمه و اگر عاطفه فاء باشد پس جواب از برای ثانی است و ثانی با شرط و جوابش جواب است از برای اول و ما نحن فیه نیز از این
قبیل است کما لا یخفی **فصل المفهوم ان امتنع فرض صدقه علی کثیرین
فجزئی و الا فکلی امتنعت افراده او امکنت و لم یوجد او وجد الواحد فقط**
اقول باید دانست که منطقی از این حیثیت حیثیت که منطقی است شغلی ندارد بجهت کردن از احوال جزئی
چنانکه شیخ ابو علی سینا گفته که انا لا نشتغل بالنظر فی الجزئیات لکونها لا تتناهی و احوالها لا تثبت و لیس علمنا
بها من حیث هی جزئیة تفیدنا کمالا حکمیا او یبلغنا الی غایة حکمیة [illegible] بل الذی یهمنا النظر فی الکلیات ما

نرجم

(حاشیه: منقول — مع امکان الغیر او امتناعه او الکثیر مع التناهی او عدمه — چرا منطقی از احوال جزئی بحث نمی‌کند [illegible])

نمیشویم بر بحث کردن از احوال جزئیات بجهت بودن آن جزئیات غیر متناهی و احوال آن جزئیات غیر ثابت و نیست علم که ثابت در حیث
هو جزئیة فائده دهد با کمال حکمی یا اینکه برساند ما را بسوی فائده حکمیه بلکه آن چیزی که مهم است ما را بحث کردن از احوالات کلیات
است و لیکن چون دانستن احوال کلیات و بحث از احوال آنها و اصناف آنها هر یک از کبری و صغری و نظایر و حواصل است که کمال است
از برای انسان و تحصیل این کمال برای انسان منوط و موکول است بحاصل شدن علم او است بمفهوم کلی و امتیاز او از سایر چیزها و
مفهومات دو انسان مفهوم کلی بحکم الاشیاء تعرف باضدادها که هر آینه بدانستن مفهوم جزئی و تقسیم جزئی بدو قسم لهذا
مصنف شروع نمود اولا بتعریف جزئی پس از آن بتقسیم او پس گفت که المفهوم ان امتنع فرض صدقه علی کثیرین فجزئی و الا فکلی الی
و بدانکه هر چیزی که حاصل شود نزد عقل باین اعتبار که ادراک کرده شود از لفظ او را مفهوم نامند و باین اعتبار که لفظ دلالت کننده
است بر آن لفظ او را معنی خوانند و باین اعتبار که قصد کرده شده است از آن لفظ آن چیز را مقصود خوانند و باین اعتبار که فهمیده
شده است از آن لفظ در حالتی که نطق بآن لفظ او را منطوق خوانند و باین اعتبار که لفظ نشانه و علامت او است او را مسمی
خوانند و باین اعتبار که منقول شود در جواب ماهو او را ماهیت نامند و باعتبار تحقق و ثبوت او را حقیقة خوانند و باعتبار اینکه
صاحب صفات است او را ذات خوانند **بعد از آنکه** دانستی این مذکورات را پس میگوییم که مفهوم اگر ممتنع باشد
فرض صدق او بر کثیرین پس جزئی نامند و جزئی را جزئی گفتن بجهت آن است که منسوب است [illegible] بجزء که اشخاص کلی مشتمل بر او
که آن را جزئی میگویند بجهت اینکه منسوب است بسوی جزئی که دال است و آن یکی از زید است و زید مرکب است از انسان با شخص **اشکال**
بگو بدانکه تعریف جزئی صدق نمیکند بر شیئی از جزئیات بلکه بهمه جزئیات داخل ماند و در تعریف کلی پس تعریف جزئی منقوض است
طردا و عکسا بواسطه اینکه تصور صدق جزئی بر کثیرین ممکن است در مثل اینکه میگوییم ان کان زید صادقا علی کثیرین پس جزئی باشد
جواب میگوییم ما از برای فرض دو اطلاق است گاه فرض میگویند و تقدیر عقلی میخواهند و گاهی فرض میگویند و تجویز عقلی میخواهند
و مراد از فرض در تعریف جزئی از دو اطلاق ثانی است نه اطلاق اول و استعمال فرض با اطلاق ثانی شایع و ذایع است در کلام
چنانکه واقع است در تعریف جسم که انه جوهر یمکن فرض الابعاد الثلثة فیه و در تعریف خط و بالاخره که انه جوهر یمکن الف [illegible]

(حاشیه: که او هم است — بمفهوم — بعض فرض [illegible] — بحث جواب [illegible])

دو همانکه فرض شود این هر جا محتاج بر تعقل است و اگر مفهوم ممتنع نباشد فرض صدقش بر کثیرین پس کلی است چون حیوان مراد
از کلی با منطقی الکلی است چه کلی نسبت با افراد واقعه در تحت او جزئی است و آن افراد کلی است چه انسان که عبارت از حیوان ناطق
است و حیوان ناطق محمول است و حیوان جنس او است پس حیوان کلی است با این معنی که منسوب است بکلی که انسان است بحث
کرده اند باینکه صور خیالیه از صورت معینه در وهم خیالی صورتی که حاصل میشود در خیال طفل از شخص و هم خیالی صورتی که حاصل میشود
در خیال ضعیف البصر هر یک از این ها صورت جزئیه اند [illegible] واجب است انکه گویند که عقل صدق اینها را بر کثیرین
و حال آنکه عقل میکند پس لازم آید انکه این صور کلی باشند جواب داده اند باینکه مراد از صدق مفهوم بر کثیرین صدق
مفهوم است بر کثیرین بر سبیل اجتماع نه بر سبیل بدلیه و تردید و ظاهر است که تجویز صدق در این صور بر سبیل بدلیه است
نه بر سبیل اجتماع فافهم بعد از آنکه ممهد شد اینها بر صحیفه خاطر پس بدان که کلی بطریق امتناع و امکان بر شش
قسمت است یکی آنکه ممتنع باشد صدقش بر افراد در نفس الامر چون مفهوم شریک باری دویم آنکه ممکن باشد یافت
شدن فردی از وی بامکان عقلی لیکن متحقق نشده باشد چون مفهوم عنقا مثل مفهوم جبلی از یاقوت سیم
آنکه ممکن باشد و موجود باشد یکی از افراد وی و غیر آن ممکن باشد و لا موجود باشد چون مفهوم شمس چهارم آنکه یک موجود باشد و غیر آن
ممتنع چون مفهوم واجب الوجود پنجم آنکه افرادش زیاده از یک موجود باشد الا متناهی چون مفهوم کواکب سیاره
ششم آنکه غیر متناهی باشد چون مفهوم معلومات باری تعالی مانند مفهوم نفس ناطقه بمذهب بعض از
حکماء محصل تقسیم آنکه کلی منقسم بر شش قسم بواسطه آنکه مفهوم کلی یا فردی از وی در خارج موجود نیست یا موجود
هست و آنکه فردی از وی در خارج موجود است یا واحد است یا متعدد و هر یک ازین دو قسم منقسم میشود بدو قسم زیرا که در خارج
موجود نیست یا ممکن نیست وجود او یا ممکن است وجود او اول مثل شریک باری و دویم مثل عنقا و آنچه یک فرد او
موجود است یا ممکن است وجود فرد دیگر و یا ممکن نیست اول مثل مفهوم شمس و دوم مثل مفهوم واجب الوجود و آنچه افراد
او متعدد است یا متناهی است یا غیر متناهی است اول مثل کواکب سیاره و دویم مثل نفس ناطقه وهم از الله

بدانکه

بدانکه در قول مصنف ان امتنعت افراده او امکنت الی آخره از دو وجه بحث است یکی آنست که مصنف از این
امکان یا امکان عام را اراده کرده است یا امکان خاص را اگر اراده کرده است امکان عام را لازم می آید
که تقسیم ثنائی را تقسیم ثلاثی گردانیده باشد بواسطه آنکه ممتنع قسم از ممکن عام است و مصنف در اقسام امکان
کرده است و اگر اراده کرده است امکان خاص را لازم می آید که تقسیم ثلاثی را تقسیم ثنائی گردانیده باشد بواسطه
آنکه بنا بر این واجب الوجود قسیم امکان خواهد بود و حال آنکه مصنف او را قسم امکان کرده است پس بنا بر اول
لازم می آید که تقسیم ثنائی را تقسیم ثلاثی گردانیده باشد و بنا بر ثانی لازم می آید که تقسیم ثلاثی را تقسیم ثنائی گردانیده باشد جواب
این نزاع این است که مراد از امکان هیچ یک از این دو معنی نیست بلکه مراد از امکان سلب امتناع است چنانکه در
عرف میگویند که این چیز ممکن است یعنی ممتنع نیست [illegible] مثلا ممتنع نیست هم شامل واجب الوجود است و هم ممکن
دویم آنست که تقسیم کاسبور ممتنع الافراد و ممکن الافراد غیر حاصر است بواسطه عدم دخول واجب تعالی
[illegible] یکی از این دو قسم و هم چنین تقسیم ممکن الافراد بسوی وجد الواحد فقط مع امتناع الغیر غیر صحیح است بواسطه
آنکه این تقسیم تقسیم بمباین است کما لا یخفی و جواب این نزاع آنست که مراد مصنف بافراد جنس فرد است خواه
متعدد باشد و خواه واحد و این مبنی بر این است که اضافه در قول مصنف افراده مسلط جمعیت باشد و این وقت
هر دو تقسیم درست است [illegible] اظهر در عدم [illegible]
کما لا یخفی علی المتفکر فافهم خاتمه چون [illegible]
که صادق باشد بر کثیرین و محمول بشود بر کثیرین پس [illegible] بدانکه
هر گاه گفته شود که زید الف است زید را محکوم علیه خوانند چه حکم [illegible] واقع شده است و الف محکوم به
موضوع خوانند بواسطه آنکه وضع و تعیین کرده شده است از برای آنکه حکم [illegible] و الف را که محکوم به است محمول خوانند
و در حمل [illegible] محمول و موضوع [illegible] وجود [illegible] بر دو قسمت

حمل مواطات و حمل اشتقاق حمل مواطات حملی است که محمول بر موضوع بالحقیقه و بی واسطه حمل شود چون الانسان
حیوان و این حمل را حمل هو هو نیز میگویند و حمل اشتقاق حملی است که محمول بر موضوع بالحقیقه و بی واسطه حمل نشود
بلکه حمل شود بواسطه ذو یا بواسطه لفظی که آن محمول صلاحیت دارد که بواو این لفظ را اشتقاق کرد چون بیاض
نسبت بسوی انسان که هر گاه خواهند بیاض را حمل کنند بر انسان باید بواسطه ذو حمل کنند که بگویند الانسان
ذو بیاض و یا بواسطه اشتقاق لفظ حمل کنند که بگویند الانسان ابیض و این حمل را حمل ذو هو نیز گویند و
حملی که معتبر است در حمل کلی بر جزئیات خود او حمل مواطات است که حمل هو هو باشد نه حمل اشتقاق فافهم والله اعلم بالصواب
الاعراب فصل خبر است از برای مبتداء محذوف ای هذا فصل و المفهوم مبتداء و ان حرف شرط و
امتنع فعل شرط و فرض فاعل اوست و صدقه کلامی است اضافی مجرور است با اضافه الیه فرض و
علی کثیرین جار مجرور متعلق باوست و فجزئی خبر است از برای مبتدای محذوف ای فهو جزئی و فاء جزائیه است
و جمله مبتدا و خبر جزای اوست و جمله آن با شرط و جزا ایش خبر مبتداء و الا فکلی بر این تقدیر است و ان لا یمتنع
فرض صدقه علی کثیرین فکلی امتنعت فعل و افراده کلامی است اضافی مرفوع است لفظا فاعل
امتنعت باو او امکنت فعل و ضمیر راجع بافراد و فاعلش معطوف است با امتنعت افراده و لم یوجد فعل
مجد و ضمیر راجع بافراد فاعلش او وجد فعل الواحد فاعلش فقط اسم فعل است بمعنی انتهی و
[illegible] مع منصوب است [illegible] الواحد [illegible]
[illegible] امکان الغیر [illegible]
او امتنع معطوف است بامکان الغیر او الکثیر معطوف است به الواحد [illegible] الکثیر و مع
التناهی کلامی است [illegible] او عدمه معطوف است [illegible]
پوشیده نماند [illegible] باحکام و اقسام اسم فعل پس میگوییم

که

که اسماء افعال بر سه قسمند قسم اول اسماء افعالی است که رفع میدهند اسم [illegible] را بنا
بر فاعلیه و نصب نمیدهند بنا بر مفعولیه یعنی لازم استعمال میشوند متعدی استعمال نمیشوند و این
بر دو قسمت یکی اسماء افعالی است که عمل در ضمیر میکنند چون آمین که بمعنی استجب است و [illegible]
که بمعنی اسرع است و قط که بمعنی انته است و غالبا استعمال میشود قط با فاء و کم اوقات بدون فاء
استعمال میشود و در وقتی که با فاء استعمال شد فاء او جزائیه است باشرطش محذوف است چون
[illegible] از جمله اسم فعل که عمل میکند در ضمیر است که بمعنی [illegible]
چون [illegible] از جمله [illegible] که بمعنی تعجب است [illegible]
جمله [illegible] دویم اسماء افعالی است که عمل در اسم ظاهر میکنند و از جمله آنها
هیهات است که بمعنی بعد است چون هیهات هیهات [illegible] و از جمله شتان است که بمعنی افترق است چون
شتان زید و عمرو ای افترقا [illegible] شتان ما زید [illegible]
[illegible] قسم سیم [illegible]
که رفع میدهند اسم را بر فاعلیه و نصب میدهند اسم را بر مفعولیه یعنی متعدی استعمال میشوند از جمله
آنها رویدا است که بمعنی امهله است چون روید زیدا و از جمله علیک است که بمعنی الزم است چون علیک
بصلوة اللیل و از جمله دونک است که بمعنی خذه است و از جمله [illegible] و از جمله
[illegible] و از جمله هلم است [illegible] اگر متعدی [illegible]
اگر متعدی [illegible]
و از جمله ها است [illegible] قسم سیم اسما افعالی است [illegible]
از جمله [illegible] هلم [illegible] متعدی استعمال

میشود چون هلم تشهد اگر ای اتوهم و از جمله تعال است یعنی بر وطی است که بوزن تعال است که در مرتبه لازم استعمال میشود چون تزال که
بمعنی انزل است در مرتبه متعدی استعمال شده چون تراکه بمعنی اترکه است و غیر آن قال **والکلیّتان ان تصادقتا کلیاً فمتساویان والا فان تصادقتا کلیاً من الجانبین فمتساویان و نقیضهما کذلک او من جانب فاعمّ و اخصّ مطلقا و نقیضاهما بالعکس و الا فمن وجه و بین نقیضیهما تباین جزئی کالمتباینین** اقول **بدانکه** در کلی را در وقتی که نسبت ایشان بهم با هم چهار است اینکه محقق میشود میان آن دو کلی یکی از این چهار نسبت تباین یا تساوی و یا عموم و خصوص مطلق و یا عموم و خصوص من وجه بواسطه آنکه یا اینست که میانه این دو کلی تفارق کلی است یعنی هیچ یک از کلیتین بر فرد دیگری صادق نمی آید پس نسبت میانه ایشان تباین است مثل انسان و حجر که انسان بر هیچ فردی از حجر صادق نمی آید و حجر بر هیچ فردی از انسان صادق نمی آید و مرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه است بواسطه آنکه عدم صدق این کلی بر جمیع افراد آن کلی سالبه کلیه است چون لا شیء من الانسان بحجر و عدم صدق آن کلی بر جمیع افراد این کلی سالبه کلیه دیگر است مثل لا شیء من الحجر بانسان و اگر تفارق نباشد کلیاً ناچار است که فی الجمله تصادق باشد و این تصادق اعم از آن است که تصادق کلی باشد از جانبین یا تصادق کلی باشد از یک جانب و یا از هیچ جانب تصادق کلی نباشد پس اگر تصادق کلیه باشد از جانبین یعنی هر کدام از جانبین بر جمیع افراد دیگری صادق آید نسبت تساوی خواه بگو چون انسان و ناطق که انسان بر جمیع افراد ناطق صادق می آید و ناطق نیز بر جمیع افراد انسان صادق می آید و مرجع تساوی دو موجبه کلیه است بجهت آنکه صدق هر یک از این کلیتین بر جمیع افراد دیگری یک موجبه کلیه است چنانکه کل انسان ناطق و کل ناطق انسان و اگر تصادق کلیه باشد از جانب واحد یعنی یکی از آن دو کلی بر جمیع افراد دیگری صادق آید و آن دیگر بر جمیع افراد این صادق نیاید پس نسبت عموم و خصوص مطلق است چون انسان و حیوان که حیوان بر جمیع افراد انسان صادق می آید و انسان بر جمیع افراد حیوان صادق نمی آید و مرجع عموم و خصوص مطلق یک موجبه کلیه است و یک سالبه جزئیه است بواسطه آنکه صدق اعم بر جمیع افراد اخص موجبه کلیه است

چون کل انسان حیوان و عدم صدق اخص بر بعض افراد اعم سالبه جزئیه است مثل لیس بعض الحیوان بانسان و اگر تصادق از هیچ جانب کلیاً نباشد بلکه تصادق جزئی باشد در هر دو جانب یعنی هر یک از این دو کلی بر بعض افراد دیگری صادق آید پس نسبت میان ایشان عموم و خصوص من وجه است مثل انسان و ابیض که انسان بر بعض افراد ابیض صادق است و ابیض بر بعض افراد انسان و مرجع عموم و خصوص من وجه یک موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه است و با این هم میگویند که عموم و خصوص من وجه یک ماده اجتماع دارد و دو ماده افتراق اگرچه در واقع دو موجبه جزئیه با اصطلاح خواهد بود چه صدق هر یک بر بعض افراد دیگری یک موجبه جزئیه است چون بعض الانسان ابیض و بعض الابیض انسان لیکن چون عکس موجبه جزئیه همان موجبه جزئیه است پس موجبه جزئیه و موجبه جزئیه دیگر را لازم دارد قطعاً از این جهت اکتفا به یک موجبه جزئیه کرده اند بخلاف سالبه که او عکس ندارد و دو سالبه جزئیه از این جهت است که عدم صدق کلی از هر جانب رفع ایجاب کلی است در رفع ایجاب کلی سلب جزئی است چون بعض الانسان لیس بابیض و بعض الابیض لیس بانسان **ایضاح** بدانکه قول مصنف من الجانبین غیر ضرور است در این شق بواسطه آنکه متبادر از تصادق کلی تصادق از جانبین است و از این جهت است که ترک کرده است ذکر الجانبین را در تفارق و لیکن ذکر کرده متن ذکر الجانبین را در این شق بواسطه آن است که قصد کرده است متن از این تصادق از جانبین که تصادق من الجانبین را بطریق عموم مجاز و از این جهت عطف داده است متن او من جانب **حاصل** آنکه نقض کرده است متن تصادق کلی را بمعنی حقیقی او تصادق کلی است از جانبین و معنی مجازی او تصادق است از جانب واحد و صدق کلی را خواه از جانبین باشد خواه از جانب واحد پس ذکر کرد من الجانبین را تا اعتبار نماید این شق از شق آخر **بدانکه** عموم مجاز آن است که اطلاق شود لفظ و اراده شود با معنی مشترک میانه معنی حقیقی و مجازی متن در تلویح گفته است که عموم مجاز استعمال لفظ است در معنی مجازی که معنی حقیقی فردی از افراد آن معنی مجازی باشد چون استعمال دابه در ما یدب علی الارض فانه
دفع شک اعتراض کرده اند که هم چنانکه
نسبت میان دو کلی چهار است میان دو جزئی و جزئی و کلی هم این نسبت مذکور است پس چرا متن تخصیص داده است بکلی و ترک نمود کلی

جواب داده اند اینکه چون در این فن بحث نمیکنند از جزئی که کاسب و مکتسب باشد جزئی نه کاسب است و نه مکتسب لهذا مصنف بیان آن نکرد **وایضا** چون جاری نمیشد جمیع نسب در جزئی و جزئی و کلی بواسطه آنکه نسبت میان دو جزئی نمی باشد مگر تباین یا تساوی و نسبت میانه جزئی و کلی نمی باشد مگر تباین یا عموم مطلق لهذا متن بیان آن نکرد **اگر** بگوید که چگونه محقق میشود تساوی یا تباین در نسبت میانه دو جزئی و حال آنکه مرجع تساوی بسوی دو موجبه کلیه است و مرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه است **جواب** گوییم که تصریح کرده اند قوم در اینکه کاهی اراده میکنند جزئیه را پس مستند در مقام کلیه چنانکه مذکور خواهیم شد انشاء الله در شکل اول که گفته اند که کاهی میایستد جزئیه در مقام کلیه یعنی از آن کبری از برای شکل اول میشود **وایضا** جواب میگوییم که آنچه مقرر کرده اند که مرجع تباین و تساوی بسوی دو سالبه کلیه و دو موجبه کلیه است در نسبت میانه دو کلی است نه در نسبت میانه دو جزئی یا جزئی و کلی فافهم **و مثال** ذکر کرده اند که نسبت در جزئیات تساوی ثابت است اصلاً بواسطه آنکه مثل هذا الکاتب و هذا الضاحک اگر مشار الیهما مختلف باشد کسی مشار الیه هذا الضاحک مثلاً زید باشد و مشار الیه هذا الکاتب عمرو باشد پس در آن وقت جزئیات متباین میشوند و اگر در واقع مشار الیه ایشان یک شخص باشد مثل اینکه مشار الیه هذا الضاحک و هذا الکاتب مثلاً زید باشد پس متحد در آن وقت یک جزئی که اعتبار شده است در مرتبه با وصف کتابت و در مرتبه با ضحک و بان اعتبار متعدد نمیشود جزئی متعدد حقیقی پس در وقتی که متعدد متعدد حقیقی نشد متغایر هم نمیشود تغایر حقیقی بلکه در اینجا تعدد و تغایر است بحسب اعتبار و حال آنکه کلام در جزئیین متغایرین بحسب حقیقت است کما هو المتبادر نه در جزئی واحد که از برای او اعتبارات متعدده باشد و اگر جزئی واحد را بحسب حیثیات و اعتبارات متعدده شمرده بشود لازم آید اینکه جزئی حقیقی کلی باشد بواسطه آنکه در وقتی که است با یکی بسوی زید هذا الکاتب و هذا الضاحک و هذا القائم و هذا الماشی و هذا القاعد و در این وقت با این تقدیر خواهد بود جزئیات متعدده که صدق میکند هر واحد از این جزئیات بر ما عدای خود پس این جزئیات متکثره صدق میکند در آن وقت بر جزئی واحد اشتراک پس کبری پس در رفع متناقض خواهد بود کلا اخفی **حاصل** آنکه نسبت در جزئیات منحصر
در تباین

در تباین و تساوی نیست **جواب گفته اند** که شکی نیست که تغایر اعتباری کافی است در بودن دو جزئی متغایرین چنانکه در میانه دو کلی کافی است بواسطه آنکه نسب اربعه شامل است هم در دو کلی را که متغایر بالذات باشند و هم دو کلی را که متغایر بالاعتبار باشند پس دو جزئی ندارد تخصیص دادن جزئیات را بمتغایرین بالذات و آنچه ذکر کرده است مستوجب از لزوم بودن جزئی کلی ممنوع است بواسطه آنکه مناط کلیت او تجویز صدق مفهوم است بر افراد متکثره نه بر مفهومات متکثره و تحقیق در اینجا آنست که اول نسبتی که **بعد از فراغ از نسبت میان عینین** هنگام شروع در نسبت میانه نقیضین است چون دانستی که نسبت میانه کلیتین چهار است تساوی و اعم و اخص مطلق و اعم و اخص من وجه و تباین پس میگوییم که **الا دو کلی** که نسبت میانه ایشان تساوی است میانه نقیضین آن دو کلی نیز تساوی است یعنی هم چنانکه در میانه دو کلی که عینین است تساوی است همچنین هم میانه نقیض آن دو کلی نیز تساوی است دلیل بر این آن است که اگر نقیض یکی صادق بود بر چیزی که نقیض دیگر صادق نمی آید پس لازم می آید که عین دیگر صادق آید بر بعض نقیض آخر بواسطه آنکه کبری نقیضین محال است پس لازم آید صدق احد عینین بدون آخر و این خلاف مفروض است مثلاً صدق میکند کل انسان ناطق و کل ناطق انسان و اما صدق میکند بعض اللاانسان لیس بلاناطق و این بعض اللاانسان لیس بلاناطق مستلزم است بعض اللاانسان ناطق را پس لازم آید که بعض اللاانسان ناطق و این خلاف مفروض است **اعتراض کرده اند** که صدق بعض اللاانسان لیس بلاناطق مستلزم نیست صدق بعض اللاانسان ناطق را بواسطه آنکه سالبه معدولة المحمول اعم است از موجبه محصلة المحمول بواسطه آنکه در موجبه محصلة المحمول وجود موضوع شرط است و در سالبه معدولة المحمول شرط نیست پس لازم آید که صدق بکند با انتفاء موضوع **جواب داده اند** باین که بحث با اینکه قضیه مذکوره معدولة المحمول نیست بلکه موجبه سالبة المحمول است و موجبه سالبة المحمول در قوت سالبه محصله است پس صدق بکند با انتفاء موضوع پس چون سالبه سالبة المحمول در قوت موجبه مستلزم موجبه است و این شاهد است در بیان قضایا باین سالبه سالبة المحمول در ثانیه محقق خواهد شد ان شاء الله تعالی **و اندو کلی** که نسبت میانه ایشان اعم و اخص مطلق است در میانه نقیضین ایشان نیز اعم و اخص مطلق است لیکن بعکس عینین یعنی نقیض اعم را اخص مطلق

ونقیض اخص اعم است یعنی که هر جا که صدق بکند بر او نقیض اعم صدق بکند بر او نقیض اخص و نیست چنین که هر جا که
صدق بکند بر او نقیض اخص صدق بکند بر او نقیض اعم **لا الاول** بواسطه آنکه [illegible] نقیض اعم بر
شیئی [illegible] نقیض اخص [illegible] عین اخص [illegible] اجتماع نقیضین [illegible]
اخص [illegible] و این محال خلاف مفروض است مثلا صدق بکند کل لا حیوان لا انسان والا خواهد بود
بعض اللاحیوان لیس بلا انسان [illegible] لازم دارد بعض اللاحیوان انسان [illegible] بعض الانسان لا حیوان است و این خلاف
مفروض است و اعتراض [illegible] در اینجا [illegible] که بعض اللاحیوان [illegible]
[illegible] بعض اللاحیوان انسان [illegible] [illegible] [illegible]
مقصد [illegible] جواب این اعتراض [illegible] **لا الثانی** بواسطه آنکه [illegible]
اعم نقیض الاخص [illegible] نقیض اخص نقیض اعم خواه لبو نقیضان [illegible] لازم [illegible]
نقیض این نقیضان [illegible] میان نقیض این نقیضان اعم و اخص مطلق [illegible]
واندر کلی که [illegible] اعم و اخص من وجه [illegible] نقیض [illegible] تباین جزئی [illegible]
از صدق [illegible] از مفهوم [illegible] بعضی اعم [illegible] در این احکام [illegible]
ایشان عموم من وجه خواه [illegible] [illegible] و در این احکام میان ایشان تباین کلی [illegible]
پس تباین جزئی جنسی است که [illegible] عموم من وجه [illegible] تباین کلی **مع این لا** [illegible]
که میانه نقیضین اعم من وجه تباین جزئی است [illegible] خصوص [illegible] عموم من وجه تحقق [illegible]
[illegible] تباین کلی [illegible] نقیضهما عموم من وجه [illegible]
همیشه تباین کلی [illegible] نقیضهما تباین کلی [illegible] نقیض عموم من وجه [illegible] عموم من وجه است
[illegible] تباین کلی **لا الاول** بواسطه آنکه میان انسان و ابیض [illegible] عموم من وجه [illegible] میانه

نقیض ایشان

نقیض [illegible] که لا ابیض و لا انسان است [illegible] عموم من وجه است [illegible] اجتماع [illegible] سواد [illegible]
افتراق [illegible] لا انسان از لا ابیض چون حجر ابیض [illegible] افتراق لا ابیض از لا انسان [illegible]
اسود **لا الثانی** بواسطه آنکه میان حیوان و لا انسان [illegible] عموم من وجه است و میانه نقیض
[illegible] که لا حیوان و انسان است تباین کلی است بواسطه آنکه لا حیوان بر انسان صادق [illegible]
و انسان نیز صادق [illegible] بر لا حیوان پس معلوم شد که نقیضین عموم من وجه نه تباین کلی فقط است
و نه عموم من وجه فقط **لا الاول** [illegible] عموم من وجه میانه ابیض و اسود با آنکه میان نقیض
آنها که لا ابیض و لا اسود [illegible] عموم من وجه است **لا الثانی** بواسطه تحقق عموم من وجه میانه حجر و لا حیوان با آنکه میانه
نقیض آنها حجر و حیوان [illegible] تباین کلی است [illegible] میانه نقیض عموم من وجه تباین جزئی بواسطه [illegible]
صدق [illegible] [illegible] نقیضان [illegible]
نقیض او [illegible] **اعتراض** کرده اند که [illegible] صدق بکند [illegible] نقیض او
بواسطه آنکه [illegible]
نقیض [illegible] صدق [illegible] **جواب** داده اند
مراد [illegible] نقیض [illegible] صدق [illegible] مستلزم صدق نقیض آن
[illegible] **و هم چنین اند کلا** که میان ایشان تباین [illegible] میان نقیض ایشان تباین جزئی است
مجرد از خصوص [illegible] نقیض تباین کلی [illegible] **لا الاول** بواسطه آنکه میان انسان و حجر تباین
کلی است و میان نقیض [illegible] لا انسان و لا حجر [illegible] عموم من وجه است [illegible] اجتماع [illegible] افتراق لا انسان
[illegible] از لا حجر [illegible] افتراق لا حجر از لا انسان [illegible] **لا الثانی**
بواسطه آنکه میانه موجود و معدوم تباین کلی است و میانه نقیض ایشان که لا موجود و لا معدوم است [illegible] تباین کلی

اعتراض و جواب

شیخ رحمه

کالابحفی پس نقیض تباین [illegible] عموم من وجه [illegible] نه تباین کلی فقط چنانکه [illegible]
تباین جزئی در اینجا [illegible] جواب [illegible]
[illegible] بقول خود [illegible] نقیضهما تباین جزئی **کالمتباینین الکلیه**
[illegible] نقیض تباین [illegible] تباین کلی [illegible] نقیض [illegible]
ذکر کرد **جواب** گوییم بدو وجه **یکی** آنکه [illegible] [illegible]
ذکر [illegible] **دوم** آنکه چون [illegible] تباین جزئی [illegible] خصوص [illegible]
[illegible] تباین جزئی [illegible] خصوص [illegible] فرد [illegible]
عموم من وجه باشد [illegible] عموم من وجه [illegible] نقیض تباین کلی [illegible]
اعتراض کرده اند که تباین جزئی یک نسبتی است معتبره در میانه کلیین پس چرا او را ذکر نکرده اند در نسب
جواب گفته اند که مقصود [illegible] نسبت است میانه [illegible] تباین جزئی جنسی است که [illegible]
دو نوع تباین کلی و عموم من وجه **و دیگر** جواب گفته اند که تباین جزئی نسبت [illegible] بواسطه آنکه
بعض افراد تباین جزئی مندرج است در تحت تباین کلی و بعض [illegible] در تحت عموم من وجه [illegible]
میانه [illegible] از این نسب [illegible] **و دیگر** [illegible] کرده اند [illegible] میانه کلیین نسب
[illegible] اقسام صدق [illegible] تناقض و تقابل و تضاد و غیر اینها [illegible]
[illegible] **جواب** داده اند که مقصود [illegible] میانه کلیین [illegible] صدق و عدم صدق [illegible]
بعضی [illegible] معتبر [illegible] میانه کلیین [illegible] صدق و عدم صدق [illegible]
[illegible] **الاعراب والکلیات** [illegible]
[illegible] **عدان** [illegible] **تصادقا** [illegible] **کلیا** [illegible]

اعتراض و جواب

انزال

[illegible] **فمتباینان** [illegible] مرفوع است
[illegible] مبتدا [illegible]
[illegible] **و الا** ان حرف شرط [illegible] **فمع**
[illegible] **تصادقا** فعل شرط [illegible] **کلیا** [illegible]
مفعول مطلق [illegible] **من الجانبین** متعلق است بعامل مقدر [illegible]
[illegible] **فمتساویان** مرفوع است [illegible]
[illegible] **ونقیضاهما** [illegible]
[illegible] **کذلک** کاف حرف جر [illegible]
متعلق است بعامل مقدر [illegible] **او من جانب**
معطوف است [illegible] **فاعم و اخص** [illegible]
و مطلقا منصوب است [illegible] **ونقیضاهما** مبتدا [illegible] **بالعکس** [illegible]
والا فمن وجه [illegible]
[illegible] **و بین** منصوب است [illegible] مفعول فیه [illegible]
مرفوع است [illegible] **نقیضیهما** [illegible]
[illegible] **تباین** مرفوع است [illegible] **جزئی** مرفوع است [illegible]
کالمتباینین متعلق است بعامل مقدر [illegible]
و اعراب این کلام [illegible]
[illegible] نقیض العموم من وجه تباین جزئی [illegible] نقیض المتباینین

[illegible]

متباین جزئی کالاخفی قالت **وینبق الجزئی للاخص و هو اعم** اقول یعنی
جزئی را دو اطلاقست **یکی** جزئیست که گذشت که اطلاق جزئی است بر مفهومی که ممتنع باشد تجویز فرض
صدق او بر کثیرین و این را جزئی حقیقی میگویند و بازاء اوست کلی حقیقی **دویم** اطلاق جزئیست بر اخص
از شیء مطلقا و این را جزئی اضافی میگویند و بازاء اوست کلی اضافی و تسمیه اطلاق اول بحقیقی بواسطه آنست
که جزئیت آن لفظ نظر بحقیقه ما نعه از شرکتست و اطلاق ثانی با اضافی بجهت آنست که جزئیت آن لفظ باضافه بشیء
دیگرست و هم چنان وجه تسمیه کلی بر اطلاق اول بحقیقی و ثانی [redacted] بر اضافی فافهم **و بدانکه** قول مصنف و هو
اعم احتمال دارد که بیان نسبت باشد میانه جزئی حقیقی و جزئی اضافی یعنی نسبت میانه جزئی اضافی و جزئی حقیقی اعم مطلق است
یعنی هر جزئی حقیقی جزئی اضافیست بواسطه آنکه هر جزئی حقیقی مندرجست در تحت کلیات بسیاری که اقل انها یکی
و حکمی عامست پس صادق آید بر جزئی حقیقی جزئی اضافی از برای این کلیات و نه هر جزئی اضافی جزئی حقیقی نیست بواسطه
آنکه جزئی اضافی گاهی کلی میباشد چون حیوان بنسبت بسوی جسم نامی لکن جزئی حقیقی که او کلی نمیباشد و احتمال دارد که
جواب باشد از برای سؤال مقدر که گاه کسی اعتراض میکند که [redacted] این تعریف که شما از برای جزئی
اضافی کردید جامع نیست بواسطه آنکه شامل جزئی حقیقی نیست بجهت آنکه تعریف کرده اید او را باخص و اخص قید
از این چنین مذکور شد که کلی صادق نیست آید بر او بجهت دیگر کلیات پس شامل جزئی حقیقی نیست بواسطه آنکه جزئی
حقیقی کلی نیست مصنف جواب گفته است بانکه و هو اعم یعنی این اخص اعم است از اخصی که دانسته شده و از این جهت نیز
دانسته میشد و بیان نسبت میان جزئی اضافی و جزئی حقیقی الزاما بواسطه آنکه بنا بر این صریح المعنی است که اخص که او
عبارت از جزئی اضافی است اعم است از مطلق اخص مرور کرد پس دانسته میشود از این انحصار انکه اخصی که او جزئی اضافیست
اعم است از جزئی حقیقی بواسطه آنکه در ضمن اخص جزئی اضافی نیز اعم است از مطلق اخص حال آنکه مطلق اخص اعمست
از جزئی حقیقی چرا که بطریق اولی اخص که جزئی اضافیست اعم از جزئی حقیقی بواسطه آنکه اعم از اعم از شیء اعمست

از این شیء **بعد از آنکه دانستی** نسبت میانه جزئی اضافی و جزئی حقیقی
را پس بدانکه نسبت میانه جزئی اضافی و کلی حقیقی عموم من وجه است بواسطه آنکه
جزئی اضافی یافت میشود بدون کلی در ضمن جزئی حقیقی و کلی حقیقی یافت میشود بدون
جزئی اضافی در ضمن مفهوماتی که اعم اند از همه مفهومات مثل شیء زیرا که هیچ مفهومی
نیست که شیء در تحت او باشد بلکه هر مفهوم یا اخص است از شیء یا مساوی
اوست و باهم صادق آیند چون انسان و حیوان و نسبت میانه کلی اضافی
و کلی حقیقی اعم مطلق است یعنی کلی اضافی اخص است از کلی حقیقی بواسطه آنکه کلی اضافی
اعم از آنست که فرد در تحت عینیت نفس الامر باشد یا فرد در تحت نباشد که
اضافی آنست که در تحت او شیء بحسب نفس الامر مندرج باشد و نسبت میانه
جزئی اضافی و کلی اضافی عموم من وجه است ماده افتراق از جانب جزئی اضافی جزئی حقیقی و از
جانب کلی اضافی مفهوم شیء ماده اجتماع انسان و حیوان است و نسبت میانه جزئی
حقیقی و کلی حقیقی و اضافی تباین است فافهم علامه بافوق الرکن الاعراب منحرف
تعلیل **یقال** فعل از برای مفعول و **الجزئی** نایب فاعل او و **للاخص** متعلق است بیقال
و هو مبتدا و **اعم** مرفوعست خبر مبتداست اگر کسی بگوید که اسم تفضیل تمام نمیشود مگر به
من یا بالف و لام یا اضافه و حال آنکه اعم اسم تفضیل است و متمم ندارد جواب گوییم که مفضل علیه او
محذوف است ای و هو اعم من الاخص الجزئی علی ما مر **فلک والکلیات خمس** اقول یعنی
کلیات منحصر اند در پنج قسم بواسطه آنکه کلی یا تمام ماهیت افراد است و یا جزء [redacted] ماهیت
افرادست و یا خارج از ماهیت افراد اگر تمام ماهیت افراد باشد آن کلی را نوع خوانند چون انسان که نسبت با فراد

او که زید و عمرو است تمام ماهیت زید و عمرو است و ماهیت هر یک از این افراد بغیر از این جزو دیگر نیست
و در این افراد بغیر از نفس حقیقه انسانیه چیزی نیست مگر عوارض مشخصه که آن عوارض خارجند از ماهیت افراد
و دخل در حقیقه افراد ندارند و اگر جزء ماهیت افراد باشد خالی از این نیست که آن جزء یا تمام مشترکست
میان افراد حقیقه واحده و میانه افراد حقیقه یا تمام مشترک نیست اول را جنس مینامند چون حیوان
که نسبت با فرادی که مندرجست در تحت او چون انسان و فرس و حمار و غیر آن از حیوانات حیوان
جزء ماهیت این افرادست چه ماهیت انسان حیوان ناطق است و ماهیت فرس حیوان صاهل
و ماهیت حمار حیوان ناهق است پس حیوان جزئیست مشترک میانه افراد مذکوره و ثانی را فصل میگویند
چون ناطق و صاهل و ناهق در مثالهای مذکور و این قسم را ذاتیات میدانند و اگر خارج از ماهیت
افراد باشد خالی از این نیست که یا مخصوص است بیک حقیقه یا مشترک است میانه حقایق مختلفه
اول را خاصه میگویند باعتبار حقیقه واحده چون ضاحک که آن کلی است که چون نسبت داده شود
بافرادی که مندرج است در تحت او چون زید و عمرو و بکر خارج باشد از حقیقه افراد مذکوره چه حقیقه
افراد مذکوره حیوان ناطق است و ضاحک امری است خارج از حقیقه افراد که عارض میشود این افراد را
خارج عارض مخصوص است بماهیت واحده که آن ماهیت انسانست و در غیر آن ماهیت ضاحک
حقیقه یافت نمیشود هر چند که در بعضی دیگر از اصناف حیوانات چیزی که شبیه به ضحک باشد یافت میشود لیکن چون
ضحک حقیقی حالتی است که عارض میشود انسان را باعتبار آنکه تعجب عارض میشود او را و تعجب عارض نمیشود انسان را
مگر باعتبار آنکه ادراک میکند امور غریبه را و این معنی نیست مگر در انسان و ثانی را عرض عام مینامند چون
ماشی که هر گاه قیاس کرده شود بافراد مندرجه در تحت او خارج باشد از حقیقه افراد او چه افراد ماشی مانند انسان
و فرس و غیر اینها هر یک حقیقتی دارند غیر ماشی که بآن حقیقه متحقق میگردند و مفهوم ماشی خارج است

از حقیقه این افراد و عارض است این افراد را و افراد مذکوره حقایق مختلفه اند **فائده مهمه** بدانکه ذاتی
در اینجا که باب ایساغوجی است بمعنی مقابل عرضی است و در کتاب برهان بمعنی دیگر است **قسم اول** ذاتی است که تحلیل [illegible]
میکرده و این بر چهار قسم است **قسم اول** محمولی است که ممتنع باشد انفکاک او از شیء **دویم** محمولی است که ممتنع باشد انفکاک او از ماهیت
و این محمول اخص است از محمول بمعنی اول بواسطه آنکه چیزی که ممتنع باشد انفکاک او از ماهیت یعنی ممتنع است انفکاک
از شیء نه بر عکس چون سواد از برای حبشی **سیم** محمولیست که ممتنع باشد انفکاک او از ماهیت و
این محمول اخص است از محمول بمعنی ثانی بواسطه آنکه چیزی که ممتنع باشد انفکاک او از ماهیت در ذهن ممتنع است
انفکاک او از ماهیت در نفس الامر نه بر عکس چنانکه در لوازم غیر بینه است **چهارم** محمولیست که واجب است
اثبات او جهت ماهیت و این محمول اخص است از محمول بمعنی ثالث و این هر سه اخص اند از محمول بمعنی اول
قسم دویم ذاتی است که تعلق بحمل میگیرد و او بر هشت قسم است **اول** این است که موضوع مشتق [illegible]
باشد **دویم** این است که محمول اعم از موضوع باشد **سیم** این است که محمول حاصل شود از برای موضوع
باقتضاء طبع موضوع **چهارم** این است که محمول عارض شود بجهت مساوات **پنجم** این است که بوده باشد
محمول دائم الثبوت از برای موضوع **ششم** این است که حاصل شود محمول از برای موضوع بلا واسطه
هفتم این است که بوده باشد محمول مقوم موضوع **هشتم** این است که لاحق شود محمول موضوع
را بجهت امر اعمی یا اخصی و آنچه از این است وصف را امری ذاتی میگویند و مقابل اینها را عرضی **قسم سیم** ذاتی
که تعلق میگیرد بسبب پس اثبات سبب از جهت سببیت ذاتی خوانند هر گاه سبب مترتب باشد بر سبب ذاتی
چون ذبح از برای موت یا اکثری باشد چون شرب سقمونیا جهت اسهال و اگر مترتب اقلی باشد او را اتفاقی
خوانند **قسم چهارم** ذاتی است که تعلق میگیرد بوجود پس موجود اگر قائم بذاته است او را موجود ذاتی
گویند و اگر قائم بغیرست او را موجود عرضی خوانند و هذا کتاب الکافی تشرح الموضع **خاتمه** بدانکه مراد از

کلیات دراینجا کلیاتی است که از برای ایشان افرادی بحسب نفس الامر در ذهن یا در خارج باشد کلیات فرضیه که از برای ایشان مصداقی نیست نه در خارج و نه در ذهن ناقابل فهم و تدبر الاعراب والکلیات
مبتداء و خمس جزو مبتدا است و از این است که الکلیات خمسة جمله اسمیه میشود بواسطه آنکه کلیات جمع
کلی است محلی به لام و تمیز محذوف است اعنی خمسة انواع قال الاول الجنس وهو المقول على
الکثرة المختلفة الحقایق في جواب ما هو
اقول جهد جاری شده است علما را به تقدیم جنس بواسطه آنکه مقدم است بر بواقی و اقرب است به کلیات جنس
جزو نوع است و جزو پیش مقدم است بر کل و تأخیر فصل بجهة تقدیم جنس در ذکر بر فصل و تأخیر خاصه
و عرض عام بجهة افتقار ایشان بسوی جنس بواسطه آنکه جنس جزو ماهیت است و ایشان خارج از
ماهیتند و پس از او به تقدیم نوع بر کل ثلثه بواسطه آنکه نوع دلالت میکند بر ماهیت بخلاف ثلثه دیگر
که دلالت بر ماهیت بواسطه آنکه فصل دلالت میکند بر جزو ماهیت و خاصه و عرض عام دلالت میکنند بر خارج
ماهیت و بعد از او به تقدیم فصل بر خاصه و عرض عام بجهة آنکه فصل ذاتی است و ایشان عرضی و ذاتی
مقدم است بر عرضی و پس از او به تقدیم خاصه بر عرض عام بواسطه آنکه خاصه مختص است بحقیقت واحده
بخلاف عرض عام فلذلک مصنف نیز مرتب کرده است کلیات را در این کتاب بر این نسق پس شروع
نمود در تعریف جنس پس گفت الاول الجنس وهو المقول الخ یعنی اول از کلیات خمس جنس
و آن کلی است که هرگاه از کثیرین مختلفة الحقایق بما هو سؤال کرده شود آن کلی در جواب واقع
[redacted] شود توضیح و تنقیح این کلام محتاج است به تمهید مقدمه که خارج از صنعت
است و آن این است که عمده ترین چیزهایی که بآن سؤال کنند از چیزهای غیر معلوم که آن را
امهات مطالب خوانند چهار است اول مطلب ما است و آن بر دو قسم است یکی آنکه غرض از او شرح اسم
سؤال

حصر خمس

بیان وجه تقدیم جنس بر نوع

۱

بیان استفاده مطلب

سؤال از علت و بیان مفهوم او نزد اهل لسان حقیقة و کنه آن ماهیت و در جواب به مطلب اسم شرح
نمیشود مگر چیزی که بیان کند او را و مفهوم لفظ آن چیزی که سؤال از او کرده شده است [redacted] در جواب تعبیر
کرده شده است از سؤال عنه بعبارتی که آن اشهر و اوضح بوده از عبارت اول چنانکه هرگاه پیش شخصی
بنام بشر معروف و معلوم باشد و بنام انسان معلوم نباشد و لفظ انسان پیش این شخص مذکور شود
معنی این لفظ را نداند و حیران باشد و طلب کند مفهوم این لفظ را و بپرسد که ما الانسان در جواب گفته
بشود که بشر پس مقصود از سؤال بما در اینجا تصور اسم است و این تصور بحسب اسم
چیزی است باعتبار مفهوم او قطع نظر از موجودیت او در خارج و بر طبق بودن او بر طبیعتی که از آن است
در خارج و این تصور جاری است در معدوم و موجود پیش از علم بوجود آن موجود و این سؤال
بما شارحه از معدوم و موجود هر دو جایز است مثال موجود چنانکه گذشت و مثال معدوم چون سؤال
عنقا ما هو دویم مطلب هل بسیط است و غرض از او تصدیق است بوجود شیئی فی نفسه چنانکه هرگاه
شرح اسم انسان مذکور شد و بشر را اراده داشته باشد که معلوم کند که انسان معلوم آیا موجود است یا نه
با آنکه گوید هل الانسان موجود او را جواب شود به اینکه موجود است یا موجود نیست سیم مطلب هل مرکب است
و غرض از او تصدیق بوجود چیزی است از برای چیز دیگر چنانکه هرگاه معلوم شده باشد که انسان موجود
است و اراده داشته باشد معلوم کند که این موجود آیا متحرک است یا ساکن و بپرسد هل الانسان متحرک او را
پس جواب شود به اینکه متحرک است یا متحرک نیست چهارم مطلب ما حقیقیه است و مقصود از او تصور
ماهیت و حقیقت آن امر سؤال عنه است بر وجه سؤال عنه در نفس الامر برای آن وجه چنانکه هرگاه سائل اراده
کرده باشد که معلوم بحسب اسم را معلوم کند بحسب کنه حقیقت و بر تحقیق انسان در نفس الامر برای آن بجهت او بداند و بپرسد
که ما الانسان او را جواب شود به اینکه حیوان ناطق پس مطلب ما ثانی برای طلب تعقل است لیکن غرض از ما شارحه تصور اسمی است

دستان الحقیقه

و مقصود دارد یا حقیقه تصور کند و مطلب هل از برای تصدیق است لیکن غرض از هل بسیطه تصدیق بوجود
فی نفسه است و مقصود از هل مرکبه تصدیق بوجود چیزی است از برای چیز دیگر بدانکه در این مقام کم کونه جنس
مثلا در جواب ما هو مقول میشود و بالجمله فصل جزو مقول در جواب ما هو است و با غیر ایشان مراد جمع آوردن
مواضع یا حقیقه است نه غیر آن پس بعد از شناختن مقدمه میدان که جنس کلی است که مقول
بشود بر کثیرین مختلفة الحقایق در جواب ما هو مانند حیوان که مقول و محمول میشود بر انسان و فرس و غیرهما از حقایق
مختلفه در جواب ما هو هرگاه از این کثیرین بما هو سؤال کرده شود در جواب حیوان واقع میشود و هر یک از این کثیرین
شرکت دارند با یکدیگر در جواب و قول مصنف المقول بمنزله جنس بعید است و شامل است کل و جزو را بواسطه
آنکه مقول است بر شیئی در کل و جزو هر دو اعتراض کرده اند که جزو حقیقی مقول نمیشود اصلا بر شیئی حقیقه بواسطه
آنکه جزو حقیقی بر خود محمول نمیشود و قطع بواسطه آنکه در حمل شیئی بر شیئی تغایر با جاری است و حمل جزو حقیقی بر
غیر خودش امکان ندارد ممتنع است و در این اعتراض نظر است بواسطه آنکه جایز است حمل جزو بر جزو دیگر مغایر او
بحسب اعتبار و متحد با او بحسب ذات چنانکه گذشت در هذا الانسان و هذا الکاتب در وقتی که زید باشد
زید باشد و قول مصنف علی الکثرة بمنزله جنس قریب است و مخرج جزوئی است بواسطه آنکه جزئی صدق نمیکند مگر بر یک
و شامل است کلیات خمسه را و المختلفة الحقایق بیرون میکند انواع حقیقیه و فصول قریبه و خواص فصول قریبه
را و فی جواب ما هو مخرج فصول بعیده و عرض عام را است بر جامع و بهذا التقریر ینطبق التعریف
علی المعرف و هم ما یقع بحث کرده اند و جراحه حذف کرده است لفظ کلی را در تعریف جنس و غیره و این مع
برانکه الجنس هو الکلی المقول الخ گفته است هو الکلی المقول الخ جوابش این است که حذف کردن لفظ کلی را
بجهة ظهور است پس در چنین مقام تعریف جنس و غیره را عقب تخمیس کلیات ذکر کرد ظاهر میشود که هر یک از این
خمس فرد کلی است از کلیات و بیان کرده اند معنی لفظ کلی را که این است در مقام قصد رسم یا ناقص کرده است
اکار را

بیان صفر تعریف جنس

بحث و جوابی

مصنف م

اکار را بآن معنی که مصنف تعریف برسم ناقص کرده است و حذف کرده است لفظ کلی را بجهت اختصار و آنکه جواب
بهتر و احسن است از جوابی که بعضی از محققین گرداده اند و آن این است که حذف کردن لفظ کلی بجهت این است که
مقول علی الکثرة معنی او این است که چیزی ذکر مقول علی الکثرة کرده است احتیاج نیست بذکر کلی بواسطه
آنکه لفظ کلی جنس تعریف است و ذکر جنس واجب است در تعریف تامه بواسطه آنکه مقصود بالذات از این تعریفات
تعریف حقیقه نیست بلکه مقصود بالذات از این تعریف احاطه بماهیت است و نیز مقصود بالعرض است رکنی که گفته اند
که معنی کلی همان مقول علی کثیرین است بعینه لکن کلی دلالت میکند بر کثیرین اجمالا و مقول علی کثیرین دلالت میکند
تفصیلا بواسطه آنکه نیست مراد بمقول علی کثیرین مقول بالفعل بالاخبار برود مفهومات کلیه که نیست از برای
ایشان افراد موجوده نه در خارج و نه در ذهن بلکه مراد بمقول علی کثیرین چیزی است که صالح باشد از برای آنکه
مقول بشود بر کثیرین پس در اینه قول شارح بحث است لا اولا بجهة آنکه معنی کلی چنانکه گذشت چیزی است
که ممکن باشد فرض شرکت در او نه آنکه ممکن باشد فرض مقولیت او بر کثیرین پس اگر حمل شود مقولی که در تعریف واقع است
بر چیزی که ممکن باشد فرض شرکت و مقولیت در او داخل میشود در تعریف کلیات فرضیه بنسبت بسوی حقایق
موجوده بواسطه آنکه ممکن است فرض مقولیت این کلیات بر آن حقایق پس مراد بمقول در تعریف
چیزی است که صلاحیت داشته باشد از برای مقولیت بحسب نفس الامر و این اخص است از کلی پس خواهد
بود دلالت مقول بر کلی التزامیه و حال آنکه دلالت التزامیه در تعاریف مهجور است و ثانیا بجهة
آنکه کلیاتی که از برای ایشان افرادی حاصله نیست خاص تر از بواقی نیستند پس باکی
نیست در خروج ایشان از تعریف جنس فافهم الاعراب الاول مبتداء و الجنس خبر مبتدا
و هو مرفوع است محلا بنابر مبتدا بودن و المقول خبر مبتدا و علی الکثرة متعلق است بمقول
المختلفة مجرور است صفت الکثرة باشد و الحقایق مجرور است صفت المختلفة باشد فی جواب متعلق است

کما بجمر

تعریف جنس

تیز بالمقول و ما هو مرتبط او قال فان کان الجواب عن الماهیة و عن بعض المشارکات هو الجواب عنها و عن الکل فقریب کالحیوان و الا فبعید کالجسم النامی

اقول یعنی جنس دو قسم است یا جنس قریب است و یا جنس بعید است بواسطه آنکه اگر جواب از ماهیت و از بعض مشارکاتش در این جنس عین جواب از ماهیت و از جمیع مشارکاتش در این جنس باشد جنس قریب است چون حیوان چه جواب از انسان و از جمیع مشارکات او در جنس حیوان است بخلاف جواب از ماهیة و از بعض مشارکاتش در این جنس غیر جواب از ماهیة و از بعض دیگر باشد جنس بعید است چون جسم نامی چه نباتات و حیوانات مشارکند با انسان در این جسم نامی و این جسم نامی جواب از انسان و از مشارکات نباتیة نیست از مشارکات حیوانیة بلکه جواب از انسان و از مشارکات حیوانیه حیوان است و بدانکه جنس بعید را مراتب است بواسطه آنکه اگر جواب از جمیع مشارکات در جنس باشد این جنس بعید است یک مرتبه چون جسم نامی نسبت با انسان چه جواب دارد جواب دیگر است چنانکه دانستی و اگر جواب از جمیع مشارکات در جنس سه باشد پس این جنس بعید است بدو مرتبه چون جسم مطلق نسبت با انسان چه جواب و جسم نامی را جوابیست و جسم مطلق جواب ثالث است و اگر جواب از جمیع مشارکات چهار باشد پس این جنس بعید است بسه مرتبه چون جوهر چه جوهر و حیوان و جسم نامی و جسم مطلق سه جواب بود و جواب چهارم است و علی هذا القیاس پس هر قدر بالا شود عدد اجوبه زیاد شود عدد بعد و لیکن همیشه عدد بعد از عدد اجوبه یکی کمتر است چنانکه گذشت خاتمة بباید دانست که جنس را بر معانی متعدده اطلاق کرده اند یکی از آنها جنس قبیلی است و جنس قبیلی در کلام قدما و اسلاف عبارت از جماعة منتسبه بیکرد که بسبب آن انتساب متمایز و جدا میکردد آن طائفه از سایر طوایف چنانچه بدران قبایل چون فلان که جمع کرده است این را بی فلان گویند متمایزند از سایر فرق ناس و در این جنس سه نسبت واقع میشود یکی نسبت جنس بقبیل و یکی نسبت قبیلی بجنس و یکی نسبت بعضی از قبیله به بعض دیگر و نسبت را در اصطلاح مواضع معانی مختلفه است یکی نسبت طبیعیه چون نسبت پسر به پدر دویم نسبت عرضیه و این بر چهار قسم است اول نسبت ارادیه چون نسبت صدیق بصدیق دویم نسبت

بجزان

چون نسبت مملوک بمولی سیم نسبت صناعیت چون نسبت متعلم بمعلم چهارم نسبت مکانیه چون نسبت بمکانی که متولد شده است در آن مکان و نسبتی که در عرف استعمال میشود غالبا از این نسبت بیرون نیست دویم از معانی جنس مبدء کون و حصول چیز است و مبدء کون و حصول چیزی میتواند بود که طبیعی باشد و میتواند که عرضی و هر یک از این طبیعی و عرضی یا قریب است یا بعید پس اقسام منحصر شد در چهار قسم اول مبدء کون طبیعی قریب چون پدر نسبت بفرزند دویم مبدء کون طبیعی بعید چون جد نسبت بفرزند سیم مبدء کون عرضی قریب چون معلم نسبت با شاگرد چهارم مبدء کون عرضی بعید چون بلکه که استاد استاد است سیم از معانی جنس صورتی است کلیه که عقل استنباط از انواع باشد آن صورت را از امور متشابهه و مراد با امور متشابهه انواع است و این سه معنی را فرفوریوس ذکر کرده است و مراد ایشان از معنی اخیر معنی مصطلح اهل فن است و ارسطو در طبیعیات اطلاق جنس بر هیولی میکند و ائمه لغة جنس را در کتب لغه بر حقیقة نوعیة اطلاق میکنند نافهم و لا تغفل فانه لطیف الاعراب فان حرف شرط و کان فعل ناقص و الجواب اسم کان و عن الماهیة متعلق است بکان و عن بعض المشارکات هم چنین است و هو مبتداء و الجواب خبر مبتداء و عنها متعلق است با سناری که در میان مبتداء و خبر است و هم چنین است عن الکل و جمله مبتداء و خبر خبر کان و جمله کان با اسم و خبرش فعل شرط و فقریب فاء او جزائیه است و قریب مرفوع است خبر باشد از برای مبتداء محذوف ای فهو قریب و جمله مبتداء و خبر جزای او شد این ترکیب است ترکیب و الا فبعید بعینه

قال الثانی النوع و هو المقول علی الکثرة المتفقة الحقیقة فی جواب ما هو اقول یعنی دویم از کلیات خمس نوع است و نوع در لغة اهل لغت بمعنی اصل و مبداء شیء و حقیقت شیء است پس از آن نقل شد بدو معنی یکی معنی حقیقی و دیگری معنی اضافی و معنی اول بجنس خواهد آمد عن قریب اما معنی حقیقی نوع پس او عبارت است از کلی که مقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو یعنی

هرگاه سؤال کنند از کثرت متفقین بالحقیقة بما هو در جواب نوع گفته میشود مثلا چون سؤال کرده شود از زید و بکر و عمرو که امور متفقه در حقیقة اند اختلاف میانه ایشان نیست جواب انسان واقع میشود که او نوع است قوله مقول علی الکثرة مخرج جزئیات است و متفقة الحقیقة مخرج اجناس و فصول بعید و عرض عام است و فی جواب ما هو مخرج فصول قریب و خواص است اعتراض کرده اند که جنس مقول است بر کثرة متفقة الحقیقة در جواب ما هو بواسطه آنکه در وقتی که سؤال شود از زید و عمرو و فرس بما هو جواب حیوان است پس جنس داخل در تعریف نوع میشود پس ناچار است در تعریف نوع از قید فقط تا آنکه اخراج جنس جواب داده اند که جنس مقول است بالذات بر مجموع زید و عمرو و فرس و این مجموع مختلف الحقایق است نه متفقة الحقایق بلی قول مصنف علی الکثرة المتفقة الحقیقة منضم بمجموع است و لیکن مبتداء از مقول علی الکثرة المتفقة الحقیقة فی جواب ما هو و مقول بر کثرة است هر کاه ضمنا فتدبر الاعراب الثانی نقد مرفوع است تا مبتدا باشد و النوع مرفوع است تا خبر مبتدا باشد و هو ... مرفوع است تا مبتدا باشد و المقول خبر مبتداء و علی الکثرة جار و مجرور متعلق است بالمقول و المتفقة مجرور است تا صفة باشد از برای الکثرة و الحقیقة مجرور است تا صفة المتفقة باشد و فی جواب ما هو کلا است اخفش متعلق است الیه بالمقول قال و قد یقال علی الماهیة المقول علیها و علی غیرها الجنس فی جواب ما هو و یختص باسم الاضافی کالاول بالحقیقی و بینهما عموم من وجه لتصادقهما علی الانسان و تفارقهما فی الحیوان و النقطة

اقول این کلام اشاره است بمعنی ثانی نوع که نوع اضافی باشد یعنی کاه هست که اطلاق میکنند نوع را بر ماهیتی که مقول شود بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو و مخصوص ساخته اند این معنی ثانی را باضافی هم چنانکه اول را مخصوص ساخته اند بحقیقی وجه تسمیه اول بحقیقی بواسطه آن است که معتبر در نوعیت تحقیق است و اول چنین مشهور شده است تحقیق و تمام شده است تحقیق پس مخصوص شده است بحقیقی و وجه تسمیه ثانی باضافی بجهت آن است که چیزی که اعتبار کرده شده است در او کمال تحقیق بلکه تحقیق [illegible]

بسر

اعتراض و جواب

بسوی ما فوق خود شس است از اجناس پس مخصوص شده است باسم اضافی و اعتراض کرده اند که این تعریف که مصنف از برای نوع اضافی کرده است مانع نیست بواسطه آنکه شامل است صنف را و صنف نوعیست که مقید باشد بقید عرضی کلی چون انسان رومی که انسان نوع است و مقید شده است بقید عرضی کلی که آن رومیة است و بر او صادق است که مقول میشود بر او و بر غیر او که فرس است مثلا جنس که آن حیوان است در جواب ما هو چه هر کاه گویند که ما الانسان الرومی و الفرس در جواب حیوان مقول میشود و هم چنین صادق است بر جزئی حقیقی زیرا که بر او و بر غیر او جنس مقول میشود در جواب ما هو مثلا هر کاه سؤال کنند که زید و الفرس ما هما در جواب حیوان مقول میشود جواب داده اند که مصنف تعریف کرده است نوع اضافی را بماهیتی که صادق آید بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هو و ماهیة آن چیز را میگویند که مقول شود در جواب ما هو و این نمیباشد مگر کلی پس در این وقت نه صنف داخل میشود در تعریف و نه تعریف صادق است بر جزئی حقیقی اما عدم صدقش بر جزئی حقیقی ظاهر است و اما عدم دخول صنف بواسطه آنکه انسان رومی خود مقول نمیشود در جواب ما هو مثلا هر کاه سؤال کنند از حقیقة زید و عمرو و بکر انسان رومی در جواب واقع نمیشود بلکه انسان مقول میشود بواسطه آنکه رومی عرض این افراد است و عرض مقول در جواب ما هو واقع نمیشود پس با این تفسیر که ما کردیم احتیاج نیست بقید اولیة تا آنکه صنف بیرون برود کما قیل و بدانکه نوع حقیقی و نوع اضافی متغایرند در چند امر اول آنکه ممکن است تصور مفهوم هر یک از این دو نوع با ذهول از نوع دیگر و هر کاه این دو نوع عین یکدیگر بودند این معنی ممکن نبود دویم آنکه در مفهوم نوع حقیقی معتبر نیست مگر یک نسبت که آن نسبت اوست بما تحت او از اشخاص و در مفهوم نوع اضافی دو نسبت معتبر است یک نسبت او بما تحت او از اشخاص و دیگر نسبت او بما فوق او از اجناس

بیان تغایر نوع حقیقی و نوع اضافی

سیم آنکه چون نوع اضافی بحسب مفهوم ماهیتی است که بر او و بر غیر او جنس در جواب ماهو
مقول میشود پس لابد از برای نوع اضافی جنس خواهد بود و هر چیزی که از برای او جنس باشد ناچار است
از بودن فصلی از برای او پس مفهوم نوع اضافی اقتضا میکند مرکب بودن از جنس و فصل را
بخلاف نوع حقیقی بعد از آنکه شناختی این وجوه مغایرت را پس بدان که مشهور در میانه
قدما منطقیان در نسبت میانه نوعین اعم مطلق است یعنی هر نوع حقیقی نوع اضافیست لیکن هر
هر نوع اضافی نوع حقیقی نیست ورد شده است مذهب قدما به اینکه نسبت میانه نوعین اعم و اخص من وجه است
مطلق است بواسطه آنکه هر یک از ایشان صادق اند بدون دیگری کما لا یخفی و مصنف چون مذهب قدما
در نزد او حق نبود بیان کرد آنچه را که در نزد خود حق بود و آن این است که نسبت میانه نوعین اعم
من وجه است پس گفت و بینهما عموم من وجه یعنی نسبت میانه نوعین اعم من وجه است بواسطه آنکه
تصادق ایشان بر انسان چه انسان هم نوع حقیقی است و هم نوع اضافی اما نوع حقیقی است بواسطه آنکه
مقول میشود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلا اگر سؤال کنند از زید و عمرو و بکر بما هم جواب
در جواب انسان مقول میشود و اما نوع اضافی است بواسطه آنکه ماهیتی است که مقول میشود بر او و
بر غیر او جنس در جواب ماهو مثلا هرگاه سؤال کنند که ما الانسان و الفرس در جواب حیوان
مقول میشود و تفارق این هر دو در حیوان است و در نقطه اما آنکه نوع حقیقی نباشد و نوع اضافی
باشد چون حیوان که نوع اضافی است بواسطه آنکه ماهیتی است که مقول میشود بر او و بر غیر او جنس
در جواب ماهو مثلا هرگاه گوینده ما الحیوان و الشجر در جواب جسم نامی مقول میشود و نوع حقیقی نیست
بواسطه آنکه مقول نمیشود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو بلکه مقول میشود بر امور مختلفة الحقیقة
در جواب ما هو و آنکه نوع حقیقی باشد و نوع اضافی نباشد چون نقطه نقطه عرضی است ذی وضع یعنی

ثانی

بیان مقولات عشره

مشار الیه باشاره حسی قابل قسمت نباشد و این معنی صادق است بر اطراف خطوط که امور متفقة الحقایق اند
در جواب ماهو یعنی هرگاه سؤال کنند که ما هذه النقطة و تلک النقطة در جواب نقطه واقع میشود و نوع اضافی
نیست بواسطه آنکه جنسی نیست که بر او مقول شود بواسطه آنکه نقطه عرض است و عرض را حکما منحصر ساخته اند
در نه جنس و نقطه داخل در هیچ کدام نیست و این اجناس تسعه عرض با جوهر مقولات عشره گوینده چنانکه
گفته اند هرچه موجود است او را یا فتشد اهل حکمت منحصر در ده مقاله
جوهر و کیف و کم و این و متی وضع و نسبت ملک فعل و انفعال
فافهم و تدبر چون بیان تعداد مقولات عشره در بهتر و جمیع است که ذکر مجملی از آنها اکنیم بوجه اختصار
هر چند ذکر آنها وظیفه منطقی نیست بلکه وظیفه اهل حکمت است لیکن چون بحث معرف محتاج باشد به دانستن مقولات
و هم چنین اکتساب مقدمات قیاس و حجت و تصدیقات نیز موقوف باشد بر مقولات دارد پس جمیع آن است که ماهیم فی
الجمله یکی یکی از مقولات پس میگوییم که معلوم شد از شعر سابق آنکه مقولات ده است اول جوهرات و او را تعریف
کرده اند بموجود لا فی الموضوع یعنی جوهر موجودی است که در وجود و تحقق محتاج نباشد بمحل مثل او در خارج
هر چند که حاصر باشد در محل مانند صورت بنابر مذهب مشائین در ترکیب جسم از هیولی و صورت که محل است هیولی که
و لیکن محل او موضوع نیست و جوهر یا بسیط است یا مرکب و بسیط یا جزء است از برای مرکب دیگر یا جزء نیست و جزء
مرکب یا محل است از برای جزء دیگر یا حال است در جزء دیگر پس تا جوهر منحصر شد در پنج قسم اول بسیطی است
که جزء نباشد از برای جوهر دیگر و آن را جوهر مفارق و جوهر مجرد خوانند و این جوهر مفارق یا در ذات
و در فعل محتاج نیست بمقارنت ماده اجسامی و آن را عقل خوانند و یا در ذات محتاج نیست و در فعل محتاج
بمقارنت ماده اجسامی و آن را نفس گویند سیم بسیطی که جزء باشد از برای جوهر دیگر و محل باشد
چون هیولی که جزء است از برای جسم و محل است از برای جزء دیگر صورت جسمی چهارم بسیطی که جزء باشد

از برای جوهر دیگر و حال باشد در جوهر دیگر چون صورت جسمیه که جزء است از برای جسم و حال است در هیولی پنجم مرکب از
حال و محل و او را جسم خوانند پس جوهر منقسم شد به پنج قسم عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم دویم از مقولات کیف است
و او را تعریف کرده اند بعرضی که منقسم نباشد قسمت را و نسبت را و کیف بر چهار نوع است اول کیفیات محسوسه است
یعنی کیفیتی که به یکی از حواس خمسه ظاهره محسوس شود که باصره و شامه و ذائقه و سامعه و لامسه باشند دویم کیفیات
نفسانیه است و آن کیفیتی است که حاصل شود در جسم صاحب نفس یا حاصل شود در نفس ابتدا بی حرکت بدن چون علم و جهل و
غیر ذلک سیم کیفیات مختصه بکمیات است یعنی کیفیاتی که عارض شود کمیات را مانند راستی و کجی در خط و غیره
چهارم کیفیات استعدادیه است یعنی کیفیاتی که از جنس استعداد باشد و او را قوه و لاقوه خوانند چون صلابت و غیره
سیم از مقولات کم است و او را تعریف کرده اند بعرضی که قابل باشد مر ادراک مساوات و لامساوات را و کم بر دو قسم است
اول کم متصل و او عبارت است که در هنگام تجزیه از برای اجزاء او حد مشترک باشد و این کم متصل بر دو قسم است یکی قار الذات
و دیگری غیر قار الذات و مراد بقار الذات آن است که اجزاء او در وجود با یکدیگر موجود توانند بود و غیر قار الذات آن است که
اجزاء وی با یکدیگر موجود در وجود نتوانند شد و کم متصل قار الذات بر سه نوع است اول خط و او کمیتی است که قابل قسمت
باشد در طول فقط و در عرض و عمق قابل قسمت نباشد دویم سطح و او کمیتی است که قابل قسمت باشد در طول و عرض و در عمق
قسمت پذیر نباشد سیم جسم تعلیمی است و آن کمیتی است که قابل قسمت باشد در طول و عرض و عمق و اما کم متصل غیر قار الذات است
یک نوع بیش نباشد و آن زمان است دویم کم منفصل است و او چیزی است که از برای اجزاء او در هیچ تجزیه و تقسیم حد مشترک نباشد
و کم منفصل یک نوع است و او عدد است چهارم از مقولات این است و او عبارت است از بودن جسم در مکان خود باعتبار
تعدد انواع مکان انواع این متعدد است و مکان بر دو قسم است مکان حقیقی و مکان غیر حقیقی مکان حقیقی آن است که
امکان نداشته باشد غیر متمکن را چون کوزه از برای آب در حین بودن آب در کوزه و غیر حقیقی آن بود که با وجود متمکن
در او ممکن باشد حصول غیر در او چون خانه از برای زید پنجم از مقولات متی است و آن عبارت است از بودن

جسم

جسم در زمان یا در آن خود که آن ظرف زمان است و زمان نیز بر دو قسم است حقیقی و غیر حقیقی اما زمان حقیقی آن است که
منطبق باشد بر متزمن یعنی مطابق باشد آن بهم رسیدن متزمن و آن بر طرف شدن او و اما زمان غیر حقیقی آن زمانی باشد
که زیاده باشد از متزمن فافهم ششم از مقولات وضع است و او عبارت است از هیاتی که حاصل شود شی را بسبب نسبت بعضی از
اجزاء او به بعض دیگر و بسبب نسبت اجزای او بامور خارج که عبارت است از جهات عالم است چون قیام و قعود هفتم از مقولات
نسبت است که اضافه باشد و آن عبارت است از هیاتی که حاصل شود از برای جسم بسبب نسبت هشتم و نهم و دهم از مقولات
فعل و انفعال است و فعل عبارت است از حالتی که حاصل شود از برای شی بسبب تاثیر در غیر او چون قاطع مادام
و انفعال عبارت است از حالتی که حاصل شود از برای شی بسبب تاثیر و قبول اثر از غیر او چون منقطع مادام که منقطع است
این است جمیع که از گفتگو کرده در بحث مقولات عشره است فافهم و تدبر الاعراب و ثم حرف تعلیل و مثال
فعل مقدر از برای مفعول و علی الماهیة متعلق است بمقال المقول صفة الماهیة علیها و علی غیرها
متعلق است بالمقول و الجنس مرفوع است تا نایب فاعل مقول باشد و فی جواب ما هو متعلق است بمقال و یختص فعل
و ضمیر فاعل او و باسم الاضافی کلام است افعال متعلق است بیختص کالاول جار و مجرور است متعلق بمحذوف که حال مقدر است
در محل رفع است تا خبر مبتدای محذوف باشد که آن هو است و بالحقیقی متعلق است باختصاص مقدر که موصوف الاول است
مضاف تقدیر چنین شود هذا کاختصاص الاول باسم الحقیقی و بینهما کلام است اضافی منصوب است تا اینکه مفعول فیه
باشد از برای استقراری که در میان مبتدا و خبر است و عموم من وجه مرفوع است تا خبر باشد از برای مبتدای محذوف از برای لفظ
بینهما عموم من وجه لتصادقهما نیز متعلق است باستقراری که در میان مبتدا و خبر است و علی الانسان متعلق است
به لتصادقهما و تفارقهما عطف است بر لتصادقهما فی الحیوان و النقطة متعلق به لتفارقهما قال
ثم الاجناس قد تترتب متصاعدة الی العالی و یسمی جنس الاجناس و الانواع
الی الانواع متنازلة الی السافل و یسمی نوع الانواع و ما بینهما متوسطات

انواع یعنی گاه هست که یک نوع را اجناس متعدده باشد بعضی فوق دیگری و هرگاه که اجناس مترتبه باشند
اضافیه نیز متسلسل الی الاضافی مترتبه خواهد بود بواسطه آنکه هر جنسی که در تحت جنس دیگری باشد نوع اضافی آن جنس خواهد
بود لیکن فرق در میانه اجناس و انواع در ترتیب هست و فرق آن است که اجناس متصاعد میشوند یعنی از عام بخاص
میروند و انواع متنازل میشوند یعنی از عام بخاص میآیند لان ترتیب سلسله اجناس متصاعد بواسطه این است که ترتیب
سلسله اجناس برای وجه است که بوده باشد جنس را جنسی و جنس جنس را جنسی همچنان چون جنس هر شیئی فوق آن
شیئی است پس جنس جنس فوق جنس باشد و جنس جنس جنس فوق جنس جنس و علی هذا القیاس پس باید ترتیب بر سبیل
تصاعد از خاص بسوی عام و سلسله اجناس مترتبه چون غیر متناهی نتواند بود ناچار منتهی خواهد شد بجنسی که بالای او
جنسی دیگر نباشد و او را جنس الاجناس و جنس عالی خوانند و این صریح عبارت [illegible] است ولیکن ضمنا مفهوم میشود که
بطرف دیگر نیز منتهی میشود بجنسی که در تحت او جنسی نباشد و او را جنس سافل گویند **و** ترتیب سلسله انواع متنازل
بواسطه آن است که ترتیب سلسله انواع برین وجه است که بوده باشد نوع را نوعی و نوع نوع را نوعی و همچنین پس نوع نوع تحت
نوع باشد و نوع نوع نوع تحت نوع نوع باشد و علی هذا القیاس پس باید که ترتیب بر سبیل تنزل از عام بسوی خاص
و سلسله انواع اضافیه مترتبه نیز غیر متناهی نتواند بود بلکه منتهی میشود بنوعی که تحت او نوع دیگری نباشد و او را
نوع الانواع و نوع سافل خوانند و این مفهوم عبارت متن است صریحا ولیکن ضمنا مفهوم میشود که بطرف دیگر نیز
منتهی میشود بنوعی که فوق او نوع دیگری نباشد و او را نوع عالی خوانند و ضمیر در قول متن و ما بینهما متوسطات راجع
باشد راجع است بلفظ عالی و سافل که هر دو مستفاد از متن است یعنی عالی مذکور صریحا و نوع سافل مذکور صریحا و جنس سافل مذکور
ضمنا و نوع عالی مذکور ضمنا و بنابرین معنی است که ما بین جنس عالی و جنس سافل در سلسله اجناس اجناس متوسطه اند
و ما بین نوع عالی و نوع سافل در سلسله انواع انواع متوسطه اند **پس از آنچه** ذکر کردیم معلوم شد مراتب
اجناس چهار است بواسطه آنکه یا اعم اجناس است و یا اخص اجناس است و یا اعم است از بعضی و اخص است از بعضی دیگر

انکه

او جنس عالی است که جنس الاجناس باشد چون جوهر **و ثانی** او جنس سافل است چون حیوان
و ثالث او جنس متوسط است چون جسم نامی و جسم مطلق و همچنین معلوم شد که مراتب انواع اضافیه
نیز چهار است بواسطه آنکه یا اعم انواع است یا اخص انواع است و یا اعم است از بعضی و اخص
است از بعضی دیگر **اول** او نوع عالی است چون جسم مطلق **و ثانی** او نوع سافل است که نوع
الانواع باشد چون انسان **و ثالث** او نوع متوسط است چون حیوان و جسم نامی و بعضی
از اهل صنعت مراتب اجناس و انواع را چهار قسم گرفته اند که یکی از اقسام اجناس و انواع را
جنس مفرد و نوع مفرد گرفته اند و از برای هر دو مثال بعقل زده اند و عقل را هم مثال از برای
نوع مفرد گرفته اند فرضا و هم از برای جنس مفرد **اما** اینکه مثال از برای نوع مفرد است باین طریق
است که فرض کنیم که جوهر جنس از برای عقل است چه تحت او معقول عشره است و معقول عشرة در حقیقت
عقل متفق اند پس عقل نخواهد بود اعم از نوع زیرا که در تحت او انواع نیست بلکه اشخاص است و نخواهد
اخص هم نیست بواسطه آنکه فوق الانواع نیست بلکه جنس است پس عقل بنابراین فرض و تقدیر نوع مفرد
خواهد بود **و اما** اینکه مثال از برای جنس مفرد است باین طریق است که فرض کنیم که جوهر جنس عقل نیست
پس عقل در این وقت عقل اعم نخواهد بود از جنس زیرا که در تحت او جنس نیست بلکه تحتش عقول عشره است و عقول
عشره انواع مختلفة الحقایق اند نه متفقة الحقایق و هم چنین اخص هم از جنس نیست چه فوق او جنس نیست بلکه جوهر
و مفروض این است که جوهر جنس از برای عقل نیست پس چون تمثیل جنس مفرد و نوع مفرد فرضا و تقدیرا است
خواه مطابق واقع باشد یا نه و این دال است بر اینکه جنس مفرد و نوع مفرد محقق الوجود نیستند و لهذا
مصنف متعرض نشد بذکر جنس مفرد و نوع مفرد **و ممکن است** که وجه ذکر نکردن مصنف جنس مفرد و نوع
مفرد را بجهة این باشد که کلام در جنس و نوعی است که مترتب بوده اند و جنس مفرد و نوع مفرد داخل در سلسله

ترتیب نیست **بدان** که این مراتب را از برای نوع ذکر کردیم مخصوص انواع اضافیه است بنسبت باضافی
و از برای نوع حقیقی نیست بواسطه آنکه انواع حقیقی حقیقت محال است که مترتب بوده باشند تا آنکه بوده باشد
نوع حقیقی فوق نوع حقیقی دیگر و الا لازم خواهد بود نوع حقیقی جنس و این محال است و این احتمال مراتب
از برای نوع حقیقی در وقتی است که نوع حقیقی مقیس باشد بسوی نوع حقیقی و اما در وقتی که نوع حقیقی مقیس
بسوی نوع اضافی پس از برای او مرتبه است یا مفرد است و یا سافل و هم چنین آن مراتبی که از برای
نوع اضافی ذکر کردیم در وقتی است که نوع اضافی مقیس بسوی نوع اضافی باشد چنانکه اشاره کردیم و اما در وقتی
که مقیس بسوی نوع حقیقی باشد پس از برای او مرتبه است یا عالی است یا مفرد فافهم **و دیگر بدانکه** نوع
سافل از مراتب انواع مباین است جمیع مراتب اجناس را بواسطه آنکه نوع سافل نمیباشد
مگر نوع حقیقی پس محال است که نوع حقیقی جنس باشد و هم چنین جنس عالی از مراتب اجناس مباین است جمیع مراتب
انواع را بواسطه آنکه جنس عالی نمیباشد فوق او جنسی پس محال است اینکه بوده باشد نوع و میانه هر یک از
باقیمانده از جنس یعنی سافل و متوسط و هر واحد از باقیمانده از نوع یعنی عالی و متوسط عموم
من وجه است و علیک باستخراج الامثلة فانا لا نشتغل بذکرها فافهم و تامل **الاعراب** **ثم الاجناس**
مبتدا و **قد** حرف تقلیل **تترتب** فعل ضمیر راجع بسوی اجناس فاعل او و **متصاعدة** منصوب است تا
حال باشد از ضمیر در تترتب و **الی العالی** متعلق است بمتصاعدة و جمله فعلیه در محل رفع است تا خبر مبتدا باشد
ویسمی فعل مجهول از برای مفعول و ضمیر نائب فاعل او **جنس الاجناس** کلام است اضافی تا مفعول ثانی
بوده باشد **والانواع** معطوف است بر ثم الاجناس مرفوع است تا مبتدا باشد و **متنازلة** منصوب است تا
حال است از ضمیر در تترتب محذوف است و الانواع قد تترتب متنازلة و جمله قد تترتب خبر مبتدا است و **الی السافل**
متعلق است بمتنازلة و **ویسمی** فعل مجهول از برای مفعول و ضمیر نائب فاعل او **نوع الانواع** کلام است اضافی تا

[illegible]

منصوب است تا مفعول ثانی باشد **وما بینهما** ما اسم موصول در محل رفع است تا مبتدا باشد و بینهما کلام است
اضافی منصوب است تا مفعول فیه باشد از برای فعل مقدر و جمله صله ما و **متوسطات** مرفوع است تا خبر مبتدا باشد
قال **الثالث الفصل و هو المقول على الشيء في جواب اي شيء هو في ذاته فان**
ميزه عن المشاركات في الجنس القريب فقريب او البعيد فبعيد واذا نسب الى ما يميزه
فمقوم والى ما يتميز عنه فمقسم والمقوم العالي مقوم للسافل
ولا عكس والمقسم بالعكس
اقول یعنی سیم از کلیات فصل است و فصل کلی است که مقول میشود بر شیئی در جواب ای شیء هو فی ذاته و
قول مصنف المقول جنس تعریف است شامل است جمیع کلیات را و قول مصنف فی جواب ای شیء هو مخرج است جنس و نوع
و عرض عام را بواسطه آنکه جنس و نوع مقول میشوند در جواب ما هو نه در جواب ای شیء هو و عرض عام مقول نمیشود
در جواب اصلا و قول مصنف فی ذاته مخرج است خاصه را بواسطه آنکه خاصه هر چند ممیز شیئی است لکن فی ذاته نیست
بلکه فی عرضه است فافهم **و بدانکه** ای طلب تمیز ماهیت میکند از بعض مشارکات او در جنس او مضاف الیه
میباشد و هرگاه که بالای شیء قید فی ذاته بکنند در جواب ممیز ذاتی خواهد شد که فصل است مثلا هرگاه گویند الانسان
ای حیوان فی ذاته در جواب ناطق مقول خواهد شد بواسطه آنکه ذاتی انسان است و تمیز میکند او را از شرکات حیوان
و این فصل است و اگر بالای قید فی عرضه بکنند در جواب ممیز عرضی باشد مقول خواهد شد و این خاصه است
مثلا هرگاه گویند الانسان ای حیوان فی عرضه در جواب ضاحک مقول میشود چه او عرض انسان است و تمیز
میکند او را از شرکا حیوان و هرگاه بالای شیء نه قید فی ذاته و نه قید فی عرضه بکنند در جواب فصل و خاصه هر دو
مقول میشود مثلا هرگاه گویند الانسان ای حیوان در جواب میتوان گفت ضاحک و میتوان گفت ناطق
و اینکه گفته ایم که فصل کلی است مقول میشود در جواب ای شیء هو فی ذاته نه باین معنی است که در سؤال

سؤال وجواب

از فصل کلام ای ما اضاف شیئی میکند چنانکه چنین کنند در جواب چه تمام نوا المذکور فی جزئکه تمیز فهو مورد اشاره کمات در شبهه بکنه بلکه مراد انست
در در سوال کلام ای اضاف کند که تجنیس جمیع ذاتی میز ماهیته باشد اشاره بکار در آنجنس که کوینه الا انس ای جوهر هو باع فی جسم با ای جسم هو باع
حیوان هو **الکسب** بکویم که بنا بر این چرا که گفت بفصل بر قول وی ای شیئی فی جواب ای جوهر هو ای جسم [illegible]

جواب کوئیم در جنس بعضی از جمیع جنس فصل که از ان جمیع شیئی گفت [illegible]
الکه شناخی این مذکورات [illegible] باشد فصل قریب و بفصل بعید بواسطه آنکه فصل اگر تمیز [illegible] **بعدان**
از شاره کار در تمیز [illegible] قریب [illegible] چون ناطق که تمیز میدهد [illegible]
بعض ماهیته را از [illegible]
و دیکر بدانکه از برای فصل دو نسبت است یکی نسبت [illegible] نوع و دیگری نسبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
و بالجمله [illegible] بقول [illegible] لفقوم [illegible]
[illegible]
جنس [illegible] **بعد از آنکه مقتضی بود که** [illegible]
[illegible] **پس** [illegible]
اینکه از برای [illegible]
[illegible]
[illegible] **و** نوع سافل واجب است آنکه [illegible]
فوق [illegible]

از برای او فصل مقسم [illegible] بواسطه آنکه نوع است اینکه تحت او انواع باشد و الا سافل نخواهد بود **و** نوع عالی **و** جنس فقد
و نوع متوسط **و** جنس متوسط واجب است اینکه از برای اینها فصول مقومات باشد بواسطه آنکه فوق ان
اجناس است و واجب است اینکه از برای ان فصول مقسمات باشد بواسطه آنکه تحت ان انواع است **و بدانکه** هر فصلی که مقوم
است عالی را یعنی نوع عالی و جنس الاجناس را پس او مقوم سافل است بواسطه آنکه عالی مقوم سافل است و مقوم مقوم
مقوم است پس مقوم عالی مقوم سافل است و بعبارة اخری مقوم عالی جزء عالی است و عالی جزء جزء سافل است
و جزء جزء جزء آن شیئی است پس مقوم عالی جزء سافل است نه بر عکس کلی بعض است هر مقوم سافل مقوم عالی
بواسطه آنکه ثابت شد اینکه جمیع مقومات عالی مقومات سافل است پس اگر بوده باشد جمیع مقومات سافل مقومات
عالی نخواهد بود میان عالی و سافل فرقی و اینکه گفتیم نه بر عکس کلی بواسطه آنکه بعض مقوم سافل مقوم عالی است
و هر فصلی که مقسم است سافل را یعنی جنس سافل و نوع الانواع را پس او مقسم است عالی را بواسطه آنکه سافل خود
قسم عالی است و قسم قسم شیئی قسم آن شیئی است نه بر عکس کلی بعض است هر مقسم عالی مقسم سافل بواسطه آنکه فصل سافل
مقسم عالی است و نیکن مقسم سافل نیست و اینکه گفتیم نه بر عکس کلی بواسطه آنست که بعض مقسم عالی مقسم سافل است و باین مذکورات مرشد
اشاره کرده است بقول خود پس کل مقوم للعالی مقوم للسافل ولا عکس و القسم بالعکس الف ولام در المقوم از برای استغراق است
یعنی هر مقوم عالی که نوع عالی و جنس الاجناس باشد مقوم سافل است و نیست عکس آن بعنی کلیا چه دانستی که بعضی از مقوم سافل مقوم عالی است
و قسم بعکس مقوم است باین معنی که هر مقسم سافل مقسم عالی است نه بر عکس کلیا **و بدانکه** مراد از عالی در قول مصنف دانکه چه در جنس
مذکور است فوقانی است و هم چنین مراد از سافل در کلام مصنف آنچه ما ذکر کردیم تحتانی است و این بکنه این است
که تا شامل متوسطات نیز بشود فافهم و لا تکن من الغافلین بیان آنکه لا یکتب الغافلین تمت [illegible] الا عراب **اما الشیئی** مبتداء
الفصل خبر مبتدا و **وهو** مبتداء و **المقول** خبر مبتداء و **على الشیئ** متعلق است بالمقول و
فی جواب نیز متعلق است بالمقول و **ای شیئ هو فی ذاته** جمیع مضاف الیه جواب و ممکن است که ای شیئ مبتداء

باشد و شیئی مضاف الیه و هو خبر مبتداء و فی ذاته حال یا از هو یا مبتداء و یا بدون تا ویل علی احتلاف الرای
النحاة و جمله مبتداء و خبر مضاف الیه جواب **فان** حرف شرط و **میز** فعل شرط از برای مفعول **و عن**
المشارکات متعلق است بمیز و در موضع نایب فاعل است و جمله شرط است و **فی الجنس** متعلق است باشارکات
و **القریب** صفت جنس **فقریب** مبتداء [illegible] است و قریب خبر است از برای مبتداء محذوف ای فهو قریب
و جمله مبتداء و خبر جزای شرط و هم چنین است **الا البعید** **فبعید** [illegible] ارکلم [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] باجرای احتلاف القولین و جمله **حیث** از شرح از برای مفعول
و با نسبت حال ای مضاف الیه [illegible] **الحیا** متعلق است به [illegible] **بمیزه** از شرح مفعول
مفعول حال **فمقوم** [illegible] مقوم خبر است از برای مبتداء محذوف ای فهو مقوم و جمله مبتدا
[illegible] **و لما بینه فیه** شرط [illegible] مقوم است **فائده** بدانکه کلمات [illegible]
اول [illegible] است ای از برای زمان [illegible]
و در این وقت جزم [illegible] **دویم** [illegible]
[illegible] ما
سیم [illegible]
[illegible]
از برای استفهام [illegible] **چهارم** [illegible]
[illegible] **پنجم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ششم** [illegible]

[illegible] از برای استفهام [illegible] چون سال [illegible]
چون [illegible] **هفتم** ما است و او [illegible]
[illegible] العقول چون [illegible]
[illegible]
چون [illegible] **هشتم** من است و او استعمال [illegible] ذوی العقول
چون من تکرم اکرم و کاهی از برای استفهام نیز می آید چون من انت و در این صورت جزم نمی کند **نهم** انی است و او هم در و
العقول استعمال [illegible] العقول [illegible] از برای استفهام نیز آید
[illegible] **دهم** اذا است و او موضوع است از برای
آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
که در مستقبل واقع شده است [illegible]
چون [illegible] **بدانکه** جزم کردن این کلمات بواسطه متضمن بودن
این کلمات است [illegible]
ثابت است از برای اینها نیز [illegible]
نیست بلکه [illegible]
جمله اسمیه باشد [illegible] و غیر ذلک مما ذکرناه فی اعراب قول [illegible] العلم [illegible]
ادعانا للتبتلانا فان شئت ان تطلع علی کیفیتها فارجع [illegible]

البته وان شئت ان تطلع على تفصيل الذي يكون في اذا او غيرها فارجع الى
الكتب المبسوطة التي دونت في النحو العلم عند الله **و المقوم** مرفوع است بنا بر ابتدا
للغافل متعلق بالقول **مقدم** مرفوع است بنا بر خبر مبتدا بودن **الساهل** متعلق است بمقوم **ولا عکس**
لالای نفی جنس و عکس مبنی بر فتح است اسم لا و خبر لا محذوف است ای لا عکس موجود **والمقسم** مبتدا و **بالعکس**
متعلق است بعامل مقدر یا خبر مبتدا بودن قال **الرابع الخاصة وهو الخارج المقول على**
ما تحت حقيقة واحدة فقط الخامس العرض العام وهو الخارج المقول
عليها وعلى غيرها اقول یعنی چهارم از کلیات خاصه است و او هر خارجی است که مقول شود بر ما تحت حقیقة
واحدة فقط یعنی مقول میشود بر افراد یک حقیقت و گاه هست که آن حقیقت واحده نوع میباشد وآن خاصه را
خاصه نوع میگویند چون ضاحک که خاصه انسان است بواسطه انکه مقول میشود بر افراد حقیقت انسان و جنس
وانسان نوع است پس ضاحک خاصه نوع باشد و گاه هست که حقیقت واحده جنس میباشد وآن خاصه را خاصه
جنس میگویند مثل ماشی که مقول میشود بر افراد حقیقت واحده که آن حیوان است و حیوان جنس است پس ماشی
خاصه جنس باشد و قول معه الخارج مخرج فصل و نوع است و قید ما تحت حقيقة واحدة فقط مخرج جنس و عرض
عام است **و بدانکه** خاصه بر دو قسم است خاصه شامله و خاصه غیر شامله خاصه شامله آن است که شامل باشد
جمیع افراد ماهیت خاصه را چون کتابت بالقوة نسبت با انسان که جمیع افراد انسان را شامل است که صلاحیت
وامکان کاتب بودن را دارند و خاصه غیر شامله آن است که شامل نباشد جمیع افراد ماهیت خاصه را
چون کتابت بالفعل نسبت با انسان چه معلوم است که کتابت از برای افراد انسان باسرها ثابت نیست
پنجم از کلیات خمس عرض عام است و عرض عام هر خارجی است که مقول شود بر ما تحت حقیقة واحده و بر غیر افراد
چون ماشی که او مقول میشود بر حقیقت انسان و بر غیر حقیقت انسان از حقایق حیوانیه و قول معه الخارج مخرج

نعد

فصل و نوع و جنس را و علیها و علی غیرها مخرج جنس است و خاصه را **الاعراب الرابع** مبتدا و **الخاصة** خبر مبتدا و
هو مبتدا و **الخارج** خبر مبتدا و **المقول** صفة الخارج و **على ما** جار و مجرور متعلق است بالقول
و **تحت** مفعول فیه است برای عامل مقدر و جمله عامل مقدر صله ما و **حقيقة** مضاف الیه تحت و
واحدة صفة حقیقة و **فقط** اسم فعل است بمعنی انته و فاء او جزائیه است کاتری **الخامس**
مبتدا و **العرض** خبر مبتدا و **هو** مبتدا و **الخارج** خبر مبتدا و **المقول** صفة الخارج و **عليها**
وعلى غيرها متعلقند بالمقول فافهم ولا تغفل قال **وكل منهما ان امتنع انفكاكه**
عن الشيء فلازم بالنظر الى الماهية او الوجود بين يلزم تصوره
من تصور الملزوم او من تصورهما الجزم باللزوم وغير بين بخلافه
والا فعرض مفارق يدوم او يزول بسرعة او بطوء بسرعة او بطوء
بسرعة او بطوء اقول یعنی هر یک از آن خاصه و عرض عام اگر ممتنع باشد انفکاک ایشان
از شیء پس ایشان را لازم میگویند و اگر ممتنع نباشد انفکاک ایشان از شیء پس ایشان را عرض مفارق گویند
پس خاصه بر دو قسم شد لازم و مفارق و عرض عام نیز بر دو قسم شد لازم و مفارق خاصه لازم چون
کتابت بالقوة نسبت با افراد انسان بواسطه انکه کتابت بالقوة هرگز منفک نمیشود از افراد انسان
و خاصه مفارق چون کاتب بالفعل نسبت با افراد انسان بواسطه انکه میتواند که بعضی از افراد انسان
در بعضی از محل کاتب نباشد و عرض عام لازم مثل ماشی بالقوة نسبت با افراد انسان بواسطه انکه
ماشی بالقوة هرگز منفک نمیشود از افراد انسان و عرض عام مفارق مثل چون ماشی بالفعل نسبت با افراد
انسان بجهة انکه ماشی بالفعل میتواند بود در بعضی اوقات منفک از بعضی افراد انسان باشد
و بدانکه مراد از شیء در کلام مصنف او ماهیت موجوده است بواسطه انکه شیئیة مساوق وجود است

العام

بیان لازم و مفارق

اگر کسی بگوید پس چرا نگفت مصنف ان امتنع انفکاکه عن الماهية **جواب** گوییم بدو وجه
اول تا انکه شامل شود لازم وجود را بواسطه انکه اگر میگفت عن الماهية شامل نمیشد لازم وجود را کما
لا یخفی **دوم** تا انکه لازم بتواند تقسیم شد بنفس و بغیر بواسطه انکه لازم بنا بر انکه عن الماهية را میگفت
چیزی میبود که ممتنع باشد انفکاک او از ماهیت و حال انکه از را قسمت کرده اند بما لا یمتنع انفکاکه
عن الماهية و این لازم وجود است و بما یمتنع و این لازم ماهیت است و این تقسیم درست نیست بنفس خود و بغیر خود
و دیگر بدانکه لازم بر دو قسم است لازم ماهیت و لازم وجود لازم ماهیت آن است که در خارج و در ذهن
هر دو لازم آن شیء باشد مثل زوجیة اربعه که زوجیة لازم اربعه است هم در ذهن و هم در خارج و لازم وجود
آن است که در یک وجود از وجودین فقط لازم باشد و لازم وجود بر دو قسم است **اول** لازم وجود خارجی
آن این است که ممتنع باشد انفکاک این لازم از آن شیء در خارج لکن در ذهن تواند بود که منفک شود
چون حرارت که لازم وجود آتش است در خارج اما در ذهن منفک میشود از آتش **دوم** لازم وجود
ذهنی و آن آن است که ممتنع باشد انفکاک لازم از آن شیء در ذهن لکن در خارج تواند بود منفک
چون کلیة انسان که هرگاه انسان در ذهن در آید کلی است لکن در خارج منفک میشود از انسان و این
لازم وجود ذهنی را معقول نیز گویند و باین تقسیم لازم بلازم ماهیت و لازم وجود اشاره کرده است
مصنف بقول خودش بالنظر الى الماهية او الوجود و منقسم میشود لازم بتقسیم دیگر بلازم بین و لازم غیر بین
بین را دو معنی کرده اند **اول** آن است که از تصور ملزوم تصور لازم لازم بیاید یعنی هرگاه که
ملزوم در ذهن در آید لازم نیز در ذهن در آید چون بصر که لازم عمی است و هرگاه که عمی در ذهن در آید
بصر نیز در ذهن در آید بواسطه انکه عمی عدم مضاف به بصر است و تعقل عدم بصر بدون بصر نتوان
کرد پس هرگاه که تعقل عمی کردی تعقل بصر نیز کردی و این لازم را لازم بین بمعنی خاص میگویند

واین است

دو جواب

واین است که آن لزوم ذهنی که در دلالت التزامیة معتبر است **دوم** آن است که از تصور مجموع ملزوم و لازم
و تصور نسبت لازم بملزوم جزم بلزوم حاصل شود چون زوجیة که لازم اربعه است باین معنی که هرگاه که تصور زوجیة
کردیم و تصور اربعه کردیم و تصور نسبت زوجیة با اربعه کردیم باین طریق که لا اربع زوج است یا نه جزم بلزوم
زوجیة از برای اربعه حاصل میشود و این را لازم بین بمعنی اعم میگویند و باین دو معنی لازم بین اشاره کرده است
مصنف بقول خودش بین یلزم تصوره من تصور الملزوم او من تصورهما الجزم باللزوم و در این که میانه معنی اول بین و معنی
ثانیش عموم و خصوص مطلق است ظاهر است اگرچه تفارق معنی ثانی از اول ظاهر است بواسطه انکه میتواند بود که از تصور مجموع
ملزوم و لازم و تصور نسبت جزم بلزوم حاصل شود و لکن از تصور ملزوم تصور لازم نیاید چون زوجیة و اربعه که بسیار است
که شخص تصور اربعه میکند و زوجیة اصلا بخاطر او نمیرسد **و لیکن** سخن که هست در استلزام معنی اول است معنی ثانی را
چه شاید که از تصور ملزوم و تصور لازم لازم آید و از تصور هر دو جزم بلزوم حاصل نشود **و حکم** جواب این است ظاهر آنکه
قول مصنف ملزوم تصوره من تصور الملزوم باین تقدیر است که یلزم تصوره من تصور الملزوم من حیث انه لازم یعنی لازم آید
تصور او از تصور ملزوم از آن حیثیت که لازم این ملزوم است و در این صورت علم بلزوم این لازم
از برای ملزوم حاصل شده باشد و در این صورت اعمیة و اخصیة صحیح است **و بدانکه** مصنف اگر میگفت او من تصورهما
و تصور النسبة بجزم باللزوم احسن بود بواسطه انکه از تصور طرفین بدون تصور نسبت جزم بلزوم حاصل نشود و
حال انکه کلام مصنف مفید این است فافهم **و چنانکه** لازم بین را دو معنی بود لازم غیر بین را نیز دو معنی است **اول**
انکه از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید **دوم** انکه از تصور هر دو و تصور نسبت جزم بلزوم حاصل نشود چون
حدوث که لازم عالم است و لکن از تصور حدوث و عالم و نسبت حدوث بعالم جزم بلزوم حاصل نمیشود بلکه در لزوم حدوث
از برای عالم احتیاج است بدلیل و همچنین میانه این دو معنی عموم و خصوص مطلق است بعکس یعنی نقیض اخص
اعم خواهد بود و نقیض اعم اخص مثلا انکه از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید اعم است و انکه از تصور هر دو

جزم بلزوم حاصل نشود اخص و باین در معنی لازم غیر بین اشاره کرده است مصنف بقول خودش و غیر بین بخلافه
ولعضی از اهل صنعت در تعریف غیر بین گفته اند که هو الذی یفتقر فی جزم الذهن باللزوم بینهما الی وسط و مصنف اعتبار
نکرده است در غیر بین افتقار الی الوسط را بواسطه آنکه جایز است که غیر بین محتاج بسوی غیر وسط باشد
چون حدس یا تجربه یا تواتر یا مثل آن و یا غیر اینها و این بواسطه آن است که وسط بر طریقی که تفسیر کرده اند
ادراک امری چیزی است که مقترن لانه باشد مثلاً در وقتی که میگویم العالم محدث لانه متغیر که متغیر است مقارن لانه
که متغیر باشد ادراک وسط میباشد و آن چیزی که کافی نیست تصور طرفین در لازم که مفتقر باشد بسوی وسط بلکه
گاهی مفتقر میشود غیر وسط نیز چون حدس و غیره وچنانکه لازم منقسم می شد بلازم ماهیت و
لازم وجود و لازم بین و لازم غیر بین هم چنان مفارق نیز بر دو قسم است دائم و زائل بواسطه آنکه انحاء محال باشد
انفکاک او از شیء بعینه لکن الانفکاک ممکن است باشد میتواند بود که هرگز از شیء منفک نشود و این را دائم
میگویند چون حرکه که محال نیست منفک شود از فلک و ممکن است که فلک ساکن شود اما هرگز حرکت از فلک منفک
نمیشود و میتواند بود که او این لکن الانفکاک منفک شود از شیء و این را زائل گویند و بایں دو قسم مفارق
اشاره کرده است مصنف بقول خودش والا فعرض مفارق یدوم او یزول و عرض مفارق زائل نیز بر دو قسم است
زائل بسرعة و زائل ببطوء زائل بسرعة آن است که زائل شود از شیء بزودی چون حمرة خجل و صفرة وجل که
سرخی عارض شخص میشود که خجل شود و زردی عارض شخصی میشود که بترسد و این هر دو زود زائل
میشود و زائل ببطوء آن است که زائل شود لکن دیر زائل شود چون امراض مزمنه و عشق و شباب و زائل
میشوند از این کس اما دیر زائل میشود و بایں دو قسم عرض مفارق زائل مصنف اشاره کرده است بقول خودش
بسرعة او ببطوء هکذا اینبغی ان یحقق هذا المقام فاغتنم ولا تکن من الغافلین الاعراب و کلا
مرفوع است تا مبتدا باشد و تنوین عوض است از مضاف الیه ای کل واحد منهما در موضع مضاف است
ای الکل

بیت ۔۔

الانفکاک

از کلمه ان حرف شرط و امتنع فعل ماضی از برای فاعل او الانفکاک مرفوع است تا فاعل است
تا فاعل امتنع باشد و جمله امتنع با فاعل خود شرط ان و من الشیء متعلق است بانفکاک فلازم جمله
از مبتدا و خبر جزای ان و جمله ان با شرط و جزای خود خبر مبتدا او بالنظر متعلق است به لازم و الی الماهیة
متعلق است بالنظر و او الوجود معطوف است بالی الماهیة و بین مرفوع است تا خبر باشد از برای
مبتدا محذوف بحذف جمله ای اللازم فسان قسم بین و یلزم فعل مضارع از برای فاعل او تصوره
کلا است اضافه مرفوع است تا فاعل یلزم باشد و جمله یلزم صفت بین و من تصور الملزوم کلا است اضافی
متعلق است به یلزم و او من تصوره الجزم باللزوم باین تاویل است که او یلزم من تصورهما الجزم باللزوم
پس من تصورهما متعلق است به یلزم و الجزم فاعل یلزم باللزوم متعلق است با الجزم و غیر بین کلا است اضافی
مرفوع است تا خبر باشد از برای مبتدا محذوف ای قسم الآخر و بخلافه متعلق است بعامل مقدر که عامل
در محل نصب است تا حال باشد از غیر بین و ممکن است آنکه خلافه خبر باشد از برای مبتدا محذوف ای نحو بخلافه
و الا ان حرف شرط و لا حرف نفی و مدخولش محذوف است بقرینه ما قبل و جمله او شرط ان و فعرض
مرفوع است تا خبر باشد از برای مبتدا محذوف که او فهو عرض و جمله مبتدا و خبر جزای ان و مفارق صفت عرض و
یدوم فعل مضارع برعرض مفارق فاعل او و هم چنین است او یزول و بسرعة متعلق
به یزول و هم چنین است او ببطوء و تقدیر کلام چنین است که کل واحد من الخاصة والعرض العام ان امتنع
انفکاکه عن الشیء فهو لازم و هو بالنظر الی الماهیة او الوجود ینقسم بقسمین لازم الماهیة و لازم الوجود
و ینقسم تقسیم آخر الی قسمین قسم بین یلزم تصوره من تصور الملزوم او یلزم الجزم باللزوم من تصورهما و الآخر
غیر بین حالکون ذلک القسم مخالف للقسم الاول و هو بخلاف القسم الاول و ان لا یمتنع انفکاکه عن الشیء فهو عرض
مفارق یدوم او یزول بسهولة امکان و ذلک الزوال بسرعة او ببطوء قال خاتمة مفهوم الکلی

الحسن

بیان جمع منطقی و کلی طبیعی و عقلی

حیث کلیا منطقیا و معروضه طبیعیا و المجموع عقلیا و کذا الانواع اقول یعنی مفهوم
کلی آنکه ممتنع است فرض صدق آن مفهوم کلی بر کثیرین کلی منطقیش میگویند بجهت آنکه منطقی قصد میکند از کلی این
معنی را و معروض آن کلی را کلی طبیعی اش مینامند بجهت آنکه موجود است در طبایع یعنی در خارج و مجموع عارض و معروض را کلی
عقلیش میگویند بواسطه آنکه وجودی از برای این کلی نیست مگر در عقل توضیح هرگاه بگوییم که الحیوان کلی
پس کلی که عبارت است از مفهوم است حیوان من حیث هو هو و مفهوم کلی من غیر اشارة الی المادة من المواد و مجموع مرکب از حیوان
و کلی که الحیوان کلی باشد اول را کلی منطقی مینامند و ثانی را کلی طبیعی میخوانند و مجموع را کلی عقلی میگویند و هم چنین است
انواع خمسه که آن نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام باشد پس اطلاق نوع حقیقی بر کلیات خمس میشود بعض بر یک از اینها
بایں سه اعتبار ماخوذ میشود پس مفهوم نوع که آن چیزی است که مقول بشود بر کثیرین که متفقة الحقیقة باشد
در جواب ما هو این را نوع منطقی میگویند و معروضات این نوع را که الانسان باشد مثلاً نوع طبیعی میگویند و مجموع را که الانسان
نوع باشد نوع عقلی میگویند و مفهوم جنس که آن چیزی است که مقول بشود در جواب ما هو این را جنس منطقی میگویند
و معروضات این مفهوم را که حیوان باشد جنس طبیعی میگویند و مجموع عارض و معروض را که الحیوان جنس باشد
جنس عقلی میگویند و مفهوم فصل را که آن کلی است که مقول بشود بر شیء در جواب ای شیء هو فی ذاته فصل منطقی
میگویند و معروضات این مفهوم را که ناطق باشد مثلاً فصل طبیعی میگویند و مجموع را که الناطق فصل باشد فصل عقلی میگویند
و مفهوم خاصه را که آن چیزی است که مقول بشود بر حقیقة واحدة فقط خاصه منطقی میگویند و معروضات این
مفهوم را که ضاحک باشد خاصه طبیعی میگویند و مجموع را که الضاحک خاصه باشد خاصه عقلی میگویند
و مفهوم عرض عام را که آن کلی است خارج که مقول میشود بر حقیقة واحدة و بر غیر حقیقة واحدة عرض عام
منطقی میگویند و معروضات این مفهوم را که ماشی باشد مثلاً عرض عام طبیعی میگویند و مجموع را که الماشی عرض
عام باشد عرض عام عقلی میگویند و لقد اطنبنا الکلام توضیحاً للمرام بدانکه مصنف در شرح رساله
بیان

تصریح باین کرده است که این اعتبارات ثلث در جزئی نیز جاری است بواسطه آنکه مفهوم جزئی و مفهوم است
ممتنع باشد فرض صدق او بر کثیرین جزئی منطقیش میگویند و این مفهوم عارض میشود زید را مثلاً پس زید که معروض
این عارض است او را جزئی طبیعیش خوانند و مجموع مرکب از عارض و معروض را که زید جزئی باشد جزئی عقلی میگویند
تبصرة کلی طبیعی منقسم میشود به سه قسم کلی طبیعی قبل الکثرة و کلی بعد الکثرة و کلی مع الکثرة بجهت آنکه کلی یا معدوم
است در خارج یا موجود است اگر معدوم است در خارج غرض علی متعلق بار نیست و فائدة حکمیه مترتب نیست بر گفتگو
او و بحث از او نکنند چه اهل حکمت بحث نکنند مگر از احوال چیزهائی که در موجود باشند در خارج و آن چیزهائی که در خارج از
حلیه وجود عاریه بحث نکنند از آنها بالذات مگر به تبعیت و تطفل موجودات خارجیه و اگر موجود است
در خارج پس کلی نیست در موجودیت او در ذهن نیز هر چه موجود است در خارج از برای او وجود در ذهن نیز
هست پس وجود ذهنی او که او وجود علمی و وجود ظلی و مثالی نیز خوانند یا سبب و علت است از برای وجود
خارجی او و خیالی او فاعله وجود براد از مبدء فیاض حق تعالی شانه وارد او را کلی قبل الکثرة خوانند و در بحث
علم او را علم فعلی خوانند و یا امر بعکس است یعنی کثره سبب و علت است از برای کلی و این را کلی بعد الکثرة خوانند
یا آنکه نه کلی سبب وجود کثره است و نه کثرت سبب وجود کلی مانند کلی که موجود است در ضمن جزئیات او
هر چند عقل ملاحظه نکند تقدم او را بر کثرت یا تقدم کثرت را بر او و او را کلی مع الکثرة خوانند تصریح کرده است
باین سه قسم از برای کلی طبیعی شارح مطالع قال الاعراب خاتمة خبر است از برای مبتدا محذوف
ای هذا خاتمة فی تقسیم الکلی بهذه الاقسام و مفهوم الکلی کلا است اضافی مرفوع است تا مبتدا
باشد و حیث فعل ماضی از برای مفعول و ضمیر نائب فاعل او و منطقیا منصوب است تا مفعول
ثانی سمی باشد و این جمله خبر مبتدا و معروضه طبیعیا معطوف است بمفهوم الکلی سمی منطقیا ای و معروضه
الکلی سمی طبیعیا و هم چنین است و المجموع عقلیا و کذا کاف حرف جر و ذا اسم است اما اشاره

فلا نکو ربکاف در مقام تعریف ناخبر مقدم باشد و ما الانواع مرفوع است تا مبتدا موخر باشد و المختار صفت
اجزاء الانواع قال والحق وجود الطبیعی بمعنی وجود اشخاصه اقول
بدانکه شکی نیست که کلی منطقی در خارج غیر موجود است بواسطه آنکه او مفهومی است اعتباری عقلی از معقولات
ثانیه است و هم چنین شکی نیست که کلی عقلی غیر موجود است در خارج بواسطه آنکه او مرکب است از کلی منطقی و کلی طبیعی پس کلی
منطقی جزء او است و کلی منطقی محال است که در خارج موجود شود پس کلی عقلی نیز در خارج موجود نشود بجهت آنکه با انتفاء
جزء کل منتفی میشود ولیکن اختلاف است در کلی طبیعی که آیا در خارج موجود میشود یا نه و این متفق علیه است که کلی
طبیعی بوجود علیحده غیر وجود اشخاص در خارج موجود نمی باشد تا خلاف در این است که کلی طبیعی آیا در خارج
بوجود اشخاص موجود میشود یا نه مصنف برای مذهب است که کلی طبیعی اصلا در خارج موجود نمیشود و اشخاص
او در خارج موجود میشوند و قدما و محققین برآنند که کلی طبیعی در خارج موجود میشود لیکن بوجود اشخاص بعنی
و موجود در ذهن و در وجود یک وجود موجود شده اند اگر گویند که چون مذهب مصنف این است که
کلی طبیعی اصلا در خارج موجود نمیشود پس چرا گفت والحق وجود الطبیعی بمعنی وجود اشخاصه و نگفت الحق انه
لا وجود له فی الخارج جواب گفته اند که مصنف در عبارت قصد و فائده کرده است یکی آنکه اشاره بمذهب
خود کرده است و دیگر اشاره کرده است بتوجیه آنچه در عبارت قدما و مثل شیخ ابو علی و غیره واقع شده
که کلی طبیعی موجود است در خارج یعنی مراد شیخ آنست که گفته اند که کلی طبیعی موجود است در خارج این است
که اشخاص او در خارج موجود است و بدانکه ابطال مذهب کلی طبیعی را موجود نمیدانند در خارج دلیل آن
این است که اگر کلی طبیعی موجود باشد در خارج بوجود افراد خود لازم می آید اتصاف شیئی واحد بصفات
متضاده و وجود شیئی واحد در امکنه متعدده و این محال است و فیه نظر بجهت آنکه شیئی واحد اگر متحد
باشد اتصاف بصفات متضاده محال است و اما اگر کلی باشد محذوری ندارد زیرا که میتواند بود که باعتبار
تحقق

سؤال و جواب

تحققش در ضمن فردی متصف باشد بصفتی و باعتبار تحققش در ضمن فرد دیگر متصف باشد بضد آن چون انسان
که می شاید که در ضمن زید متصف باشد بعلم و در ضمن عمرو متصف باشد بجهل و هم چنین در ضمن عمرو در مکانی باشد و در ضمن زید
در مکان دیگر پس حق حقیق این است که کلی طبیعی در ضمن افراد موجود است و اما لازم آید که هیچ جزء با جزء دیگر در خارج
شریک نباشند در ذاتیات بعنی در تمام حقیقت یا جزء حقیقت و در این هنگام مشارکات مفهوم خواهد بود
در امور خارج از ذات و حال آنکه بالضرورة میدانیم که بعضی با بعضی در حقیقت یا جزء حقیقت شریکند چنانکه معلوم است از
حقیقت ابعاد هوا و آتش و آب و سایر ملازمت آنکه اگر در افراد و اعراض ذات و حقیقت شریک باشند البته آن امر در ضمن
موجود خواهد بود پس ثابت میشود وجود کلی طبیعی و مخفی نیست که اگر مصنف میگفت والحق وجود الطبیعی بعینه وجود اشخاصه
بعینه مذهب قدما بود و لکن لا ینبغی ان یکون شرح هذا المقام لا یبقی غبار الشک و الاوهام الاعتراب والحق
مبتداء و وجود مبتدا ثانی و الطبیعی مضاف الیه وجود بمعنی متعلق است بعامل مقدر و در محل
رفع است تا خبر مبتداء ثانی باشد و جمله مبتدا و خبر خبر از برای مبتدای اول و وجود مضاف الیه بمعنی و اشخاصه کلامی
است لفظا مجرور است تا مضاف الیه وجود باشد قال فصل معرف الشیء ما یقال علیه لافادة
تصوره ویشترط ان یکون مساویا و اجلی فلا یصح بالاعم والاخص اقول چون فارغ شد مصنف
از کلیات خمس شروع کرد در معرف که مقصود اعلی و مطلب علیا و باب تصورات است و چون کلیات خمس موقوف
علیه معرف بودند بواسطه آنکه معرف مرکب از کلیات خمس یک شیئی است از این جهت مقدم داشت کلیات خمس را بر معرف
و بعضی اعتراض کرده اند که معرف مرکب از کلیات خمس نیست بلکه مرکب از جنس و فصل و خاصه پس نوع و عرض
عام را چه فائده ذکر کرده است جواب گفته اند که اگر نوع و عرض عام را ذکر نمیکرد تمیز تام میانه کلیات نمیتوانست کرد
پس این ها را نیز ذکر کرد تا تمیز میانه کلیات توان کرد بواسطه آنکه الاشیاء تعرف باضدادها پس گفت معرف شیئی یا مقول
علیه یعنی معرف آن چیز است که محمول شود بر آن شیئی نیز توان گفت که آن شیئی این است و غرض از حمل او بر آن شیئی افاده

والمساوی معرفة والاخفی
بیان معرف
اعتراض و جوابش

تصور آن شیئی باشد و قید لافادة تصوره بجهت اخراج محمول است که نبوده باشد غرض از افادة تصور بلکه غرض از او افادة
تصدیق باشد بحال موضوع و مراد از افاده چیزی است که صفت مقول باشد چیزی که صفت قائل باشد و این بواسطه آن است که
شامل شود تعریف معرفه را که قاصر کند ادراک از ادراک تعریف خود کلمه نه از جانب غیر خود و اعتراض کرده اند که
معرف و مقصود در تصورات است و در تصدیقات پس چگونه جمع کرد تعریف معرف با یکدیگر جواب گفته اند که
مقصود بالذات از تعریف تصور است و دیگر غرض مقصود بالعرض چنانکه جمیع اضافات مقول در جواب ما هو واقع شیئی
مقصود بالذات از ایشان تصور است با اینکه جواب میشود بر سؤال ما هو پس معلوم است که مقصود بالعرض است فافهم
و مشهور در تعریف معرف این است که معرف شیئی باید که مستلزم تصور او و عدول کردن مصنف از تعریف مشهور بطرف
مذکور بجهت آن است که تعریف مشهور منقوض است بلازمات بینه بسوی لوازم بینه اش بالمعنی الاخص و بدانکه شرط شده است
در تعریف آنکه معرف مساوی معرف باشد در صدق و اجلی نیز باشد از معرف پس جمع است تعریف بمبائن و اعم و اخص که
معرف آن است که محمول شود بر معرف و شکی نیست که مباین محمول نمی شود بر شیئی و هم چنین جمع نباشد تعریف باعم و اخص مطلق
بجهت آنکه اعم و اخص مطلق اگرچه محمول میشود لیکن حمل اعم تصور اعم نمیتوان کرد زیرا که تحقق اعم از اعم چه اخص کمتر بود
میشود در ذهن زیرا که خاص هرگاه که در ذهن موجود شود اعم نیز موجود میشود و گاه اعم موجود میشود بدون اخص و اعم اگرچه افادة
تصور میکند لیکن آن تصور معتبر در نظر اهل فن نمیکند چه مقصود از معرف نزد ایشان تصور معرف است یا بکنه یا بوجهی
که ممتاز شود از ما عدا و اعم افاده هیچ یک نمیکند و هم چنین است حال و اعم من وجه و هم چنین جمع نباشد تعریف بالحری
که او مساوی معرف باشد در معرفه یا اخفی باشد از معرف بواسطه آنکه شرط شده است که معرف اجلی از معرف باشد پس معلوم شد
که تعریف منحصر است در مساوی بودن معرف با معرف و اجلی بودن او و بایده شرط هم اشاره کرده است
بقول خودش که ویشترط ان یکون مساویا و اجلی الخ نیز شرط شده است در تعریف آنکه معرف با معرف مساوی باشد و جمع
باشد پس جمع نیست تعریف باعم و تعریف باخص بجهت آنکه معلوم شد و ذکر نکرده است مصنف تعریف را بواسطه آنکه بیان آن

اصلا

اعتراض و جوابش
تعریف مشهور در معرف

اصلا از اجل است در تعریف معرف بر اشتراط آنکه نبایع لقد الیقال علیه بر آن رفت و هم چنین
صحیح است تعریف بچیزی که مساوی معرف باشد در معرفه خواه مساوی باشد معرف را بالقوه و
چون التعریف متضایفان مثل تعریف اب بانه له الابن زیرا که این اب و ابن مشغل
بر ید باهم بالقوه و خواه مساوی شد معرف را بحسب تعریف که التعریف از برای او می بود
چون التعریف زوج بانه عدد منقسم باشد بمتساویین زیرا که آنکه این التعریف صحیح نیست اعم
از برای کسیکه نشناسد زوج را هم چنان صحیح نیست التعریف بچیزی که اخفی باشد از معرف اعم از اخفی
بحسب بالقوه و این طرایق که توقف داشته باشد معرفه معرف بر معرفه معرف چنان تعریف حرکه بانها
سکون چه سکون بمعنی عدم حرکت است و خواه اخفی باشد نظر بکسی که تعریف از برای او میشود خواه زوده باشد
از شان او اینکه اخفی باشد چون تعریف نار بجوهری که شبیه نفس است خواه نبوده باشد این چنین چون تعریف بکیف الطنین
که این تعریف صحیح نیست از برای کسی که تصور نکرده باشد و چه عدم حجت آن در وجه رایزه انسی تا عرف ذلک فافهم
فائدة بدانکه اشتراط مساوات در شرط معرف مذهب متاخرین است و متقدمین قائلان شرط
نیستند در شرط معرف بواسطه آنکه ایشان میگویند که مقصود از تعریف تصور است اعم از آنکه بوده باشد بکنه یا بوجهی که
مساوی معرف باشد یا اعم باشد یا اخص و از برای صناعة منطق چه اعانها مدخلیت است پس نیست وجهی
از برای عدم اعتبار اینها بلی این اشتراط مساوات در معرف تام معتبر است در حقیقت این مذهب متقدمین را در ساق اقوال
ضعیفه کرده است چنانکه کلام خودش بعد از این شرط است بانیمعنی و اعتراض کرده اند که در وقتی که جایز نباشد تعریف
باخص چنانکه مذهب مصنف است لازم می آید که صحیح نباشد تعریف معرف بواسطه آنکه آنچه ذکر شده در تعریف معرف متناقض است پس اخص
است از مطلق معرف پس تعریف آن معرف بیان معرف تام است و تعریف باخص است و این غیر جایز است بر مذهب او جواب داده اند بانکه
معرف اخص است از مطلق معرف که شامل شود عرضی و هستی از شرط معرف بحسب ذات است و شکی نیست که تعریف بحسب ذات است نه بحسب عارض و جوابش

اعتراض و جوابش

خالی از اشکال نیست بواسطه آنکه ذات معرّف معرّف که او ما یقال علیه الشیء للافادة تصوّره باخصّ است از ذات معرّف
زیرا که ضرورت است که معرّف صادق بکند بر معرّف معرّف و بر غیر معرّف معرّف از معرّفات چون حیوان ناطق پس حق در جواب
این است که مراد باخصّ در اینجا این است که بوده باخصّ بحسب حمل متعارف یا این معنی که صادق بکند معرّف بر جمیع افراد
معرّف و صادق بکند معرّف بر جمیع افراد معرّف چون انسان و حیوان بواسطه آنکه هر انسان حیوان است و بعض حیوان
انسان نیست و این امر از قضیه متعارفات است و معرّف معرّف اخصّ از این معرّف است بلکه معرّف معرّف باید که معرّف
متساوی باشند بطریق حمل متعارف بواسطه آنکه هر فردی از آن معرّف صادق بکند بر او ما یقال علیه الشیء للافادة
تصوّره و هم چنین است هر فردی از ما یقال علیه الشیء للافادة تصوّره صادق بکند بر او آنکه او معرّف است و هم
فان عرف به الشیء فانّه لا معرفة حقیقیّة فانّم الاعراف فصل خبر است از برای مبتدا و محذوف کلام و فرائد
ومعرفة الشیء کلام است افتتاح مرفوع است تا مبتدا ما خبر مبتدا و یقال فعل مجهول از برای
مفعول و علیه در مقام نایب فاعل او است و جمله صله ما لافادة متعلّق است بیقال
و تصوّره کلام است افتتاح مجرور است تا مضاف الیه الافادة باشد و یشترط فعل مبنی از برای فاعل ان مصدریه
و یکون فعل ناقص و ضمیر اسم او و مساویاً خبر کان و اجلی معطوف است بر مساویاً و ان مصدریه
بتاویل مصدر رفته در محل رفع است تا فاعل یشترط باشد و فلا یصحّ فعل و ضمیر فاعل او و بالاعمّ متعلّق است بیصحّ
والاخصّ و المساوی معطوف است بر الاعمّ و معرفة منصوب است تا تمیز باشد از المساوی و الاخفی
نیز معطوف است به الاعمّ قال والتعریف بالفصل القریب حدٌّ و بالخاصّة رسمٌ فان کان
مع الجنس القریب فتامّ و الّا فناقص اقول چون که شرط شده است که معرّف مساوی معرّف باشد پس البته معرّف مشتمل
خواهد بود بر چیزی که تمیز معرّف بکند از جمیع ما عدا خواه ذاتی باشد و آن فصل قریب است و خواه عرضی باشد و آن خاصّه است
پس البته در تعریف یا فصل قریب مذکور خواهد بود و یا خاصّه پس تعریف بفصل قریب را حدّ گویند زیرا که حدّ در لغت بمعنی منع است و

بیان حدّ و رسم

۵۲

و چون این معرّف منع میکند ما عدای معرّف را از دخول معرّف در معرّف از این جهة او را حدّ میگویند و تعریف بخاصّه مرا
رسم میگویند بواسطه آنکه رسم بمعنی اثر است و خاصّه شیء اثر از آثار آن شیء است و اثری است از آثار او پس از این جهة تعریف بخاصّه مرا
رسم میگویند و هر یک از این دو یعنی فصل قریب و خاصّه اگر با جنس قریب شده است معرّف را حدّ تام و رسم تام گویند و اگر با جنس قریب نشد
اعمّ از آنکه باطلاق هیچ جنس نباشد یا اینکه با جنس بعید باشد معرّف را حدّ ناقص و رسم ناقص گویند پس تعریف
بفصل قریب و جنس قریب را حدّ تام میگویند بواسطه آنکه مشتمل است بر تمام ماهیّت معرّف چون تعریف انسان بحیوان
ناطق و تعریف بفصل قریب و جنس بعید را حدّ ناقص میگویند بجهة آنکه مشتمل نیست بر تمام ماهیّت معرّف چون
تعریف انسان بجسم ناطق و هم چنین تعریف بفصل قریب تنها را نیز حدّ ناقص میگویند چون تعریف انسان بناطق
و تعریف بخاصّه و جنس قریب را رسم تام میگویند بواسطه آنکه شباهت دارد به حدّ تام در اینکه مشتمل است
بر جنس قریب چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و تعریف بخاصّه و جنس بعید را رسم ناقص گویند بجهة آنکه
شباهت دارد به حدّ ناقص را چون تعریف انسان بجسم ضاحک و هم چنین تعریف بخاصّه تنها را نیز رسم ناقص گویند
چون تعریف انسان بضاحک تنها پس از این تقریر ظاهر شد که تعریف بر چهار قسم است اوّل مرکّب از فصل قریب و
جنس قریب دویم مرکّب از فصل قریب و جنس بعید سیم مرکّب از خاصّه و جنس قریب چهارم مرکّب از خاصّه و
جنس بعید فافهم بدانکه چنانکه حدّ تام تصریح کرده است باو شیخ در حکمة مشرقیّه که هر مرکّب یتوقف از غیر جنس و فصل بوا
آنکه مرکّب کامل خارجی متصوّر میشود کنه او بتمییز حقیقة اجزاء او و در عقد چنانکه در بیت است که کنه او
جدران است و سقف با هیئة مخصوصه و لکن اعتبار نکرده اند این تعریف مرکّب از غیر جنس و فصل را
بواسطه آنکه عدم مدخلیّة صناعت منطق در جزء صور زیرا که اجزاء خارجیه در وقتی که مشتمل شود بر تمام
در ذهن علی التعدیر اتّفق بعید از غیر عادت تعلیم و تا خیر فاعل موجود تصوّر کنه مرکّب پس نیست در مرکّب خارجی حرکة
ثانیه که او بجهة تحصیل هیئة حاصله کاملست و در این دلیل نظر است بواسطه آنکه مرکّب از جنس و فصل نیز واجب نیست

تقدیم جنس بر فصل بلکه در اینجا نیز علی ای ترتیب اتّفق جایز است چنانکه شیخ تصریح کرده است در بعض تعلیقاتش
باینکه فرقی نیست میانه حیوان ناطق و ناطق حیوان یعنی سرّ فرق نیست در تقدیم جنس بر فصل و تاخیر جنس
لیکن بهتر تقدیم اعمّ است که جنس باشد بواسطه شهرت و ظهور اعمّ بلا بدّ است از تقیید احدهما با آخر تا آنکه حاصل
بشود صورة مطابقه محدود و این تقیید محتاج نیست بچیزی که ثانیه کما لا یخفی حاصل این است که بکو
که عدم اعتبار این تعریف بواسطه آن است که از برای صناعت منطق مدخلیّتی نیست در تحصیل اجزاء خارجیه
بخلاف اجزاء محموله که صناعت کامله است در تحصیل اجزاء محموله باعطاء قواعد که تمیز میابد بان قواعد اجزاء
این اجزاء از عرضیات فلنتامّل فی هذا المقام فانّه من مزالّ الاقدام الاعراب
والتعریف مبتداء و بالفصل متعلّق است بالتعریف و موصوف است به القریب و حدٌّ خبر مبتدا
و بالخاصّة رسمٌ معطوف است به بالفصل القریب حدٌّ فان حرف شرط و یکن فعل ناقص و ضمیر
اسم او و مع الجنس کلامی است افتتاح در موضع نصب است تا ظرف باشد از برای مقدّر و آن کائنا مقدّر خبر کانا
و القریب صفة الجنس و جمله کانا با اسم و خبرش شرط ان و فتامّ فاء او جزائیه است و تامّ
مرفوع است تا خبر باشد از برای مبتدا محذوف کلام هی غیر مرة و جمله مبتداء و خبر جزای ان و والّا فناقص یعنی و ان لم
کان ان لا یکونا مع الجنس القریب فناقص و اعراب آن واضح است محتاج به بیان نیست فافهم
قال ولم یعتبروا بالعرض العام وقد اجیز فی الناقص ان یکون اعمّ کاللفظی
و هو ما یقصد به تفسیر مدلول اللفظ اقول اعتبار نکرده اند قوم تعریف بعرض عام را بواسطه آنکه
غرض از تعریف یا اطّلاع بر کنه معرّف است و یا امتیاز معرّف است از جمیع ما عداش و عرض عام مفید هیچ شیء از اینها نیست
و اعتراض کرده اند که تعریف بعرض عام جایز است چه میتواند بود که دو عرض عام را ترکیب کنند که هر دو با هم مساوی
معرّف باشند چون تعریف خفّاش بطایر و ولود زیرا عرض عام است چه شامل مر شتر مرغ است و انسان است لیکن

بیان اعتبار نکردن قوم تعریف بعرض عام را

دیهف

وصف طایر بودن و ولود بودن با هم جمع نمیشود الّا در خفّاش پس مجموع مساوی خفّاش است پس تعریف بعرض
عام جایز باشد جواب گفته اند که ما گفته ایم که تعریف بعرض عام جایز نیست از آن حیثیت که عرض عام است
یعنی بالارام که بر عموم خود باقی باشد و تعریف بطایر و ولود در این صورت نه از آن جهت است که عرض عام
است بلکه از این حیثیت است که جزء خاصّه مرکّب است و قول مصنّف و قد اجیز فی الناقص الخ
اشاره است بچیزی که تجویز کرده اند او را متقدّمون یعنی تحقیق که رخصت داده اند متأخّرون در ناقص
تعریف باعمّ را یعنی در حدّ ناقص و رسم ناقص جایز دانسته اند تعریف باعمّ را هم چنانکه در تعریف لفظی جایز است
تعریف باعمّ و لکن مرتّب اعتبار نکرده است باین تعریف بجهة آنکه زعم مصنّف آن است که این تعریف باخصّ است
و تعریف باخصّ غیر جایز است و بدانکه تعریف بر دو قسم است تعریف حقیقی و تعریف لفظی تعریف حقیقی آن است
که غرض از آن تعریف تحصیل مجهول باشد مثلاً هرگاه که انسان را ندانیم و تعریف کنند او را بحیوان ناطق این
تعریف حقیقی است بواسطه آنکه غرض تحصیل مجهول است که او انسان است و تعریف لفظی آن است که غرض از آن
تعریف تحصیل مجهول نیست بلکه قصد کرده شده باشد تفسیر و تعیین لفظ و احضار او از میانه معلومات
تا معلوم شود که مراد از لفظ آن معنی است مثلاً هرگاه شخصی دانسته است که آن حیوان مفترس است و بشنود از کسی
که میگوید رایت غضنفراً و گوید که ما الغضنفر یعنی چه معنی دارد این لفظ در جواب گوید که الغضنفر اسد
این تعریف لفظی خواهد بود چه غرض از این تعریف غضنفر تحصیل مجهول نیست بلکه غرض تعیین مدلول غضنفر است
و احضار او از میانه معلومات است تا دانسته شود که او مراد بوده از لفظ غضنفر و در تعریفات لفظی
تعریف باعمّ جایز دانسته اند و غرض از او نصب علامت است از جهة تعیین مدلول لفظ مثل آنکه گویند
که سعدانه نبت تبصرة بدانکه تعریف لفظی در نزد مرضی ارسطو از مطالب تصوّریه است و بعضی از
محقّقین مخالفت کرده اند مصنّف را و گفته اند که او از مطالب تصدیقیّه است و معنی این است که در

مدلول می

یعنی می

که غرض از تعریف لفظی معرفة معانی الفاظ باشد بآنکه آن الفاظ موضوعست از برای آن معنی [illegible]

[illegible]

... هکذا ینبغی ان یحقق الطالب التصوریة حتی یتمحن الشروع فی المطالب التصدیقیة والله الموفق والمعین الاعراب

فعل و ضمیر علامت جمع فاعل اوست بالعرض العام متعلق است بلم یعتبر وقد حرف تقلیل و احتمال [illegible]

از برای مفعول [illegible] فی الناقص متعلق است با چیزی ان [illegible] و یکون فعل ناقص و ضمیر او اسم

و اعم خبر او و این ان با ما بعد خود بتاویل [illegible]

و کاللفظی متعلق است بعامل مقدر [illegible]

وهو مبتدا و ما خبر مبتدا و یقصد فعل مجهول [illegible] و به متعلق است بیقصد و تفهیم

[illegible] مدلول اللفظ [illegible]

قال المقصد الثانی فی التصدیقات القضیة قول یحتمل الصدق والکذب

اقول چون فارغ شد مصنف از مباحث قول شارح که تصورات بود شروع کرد در مباحث حجة که [illegible]

[illegible]

شده است که مراد [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible]

قال فان کان الحکم فیها بثبوت شیء لشیء او نفیه

عنه فحملیة موجبة او سالبة ویسمی المحکوم علیه موضوعا والمحکوم به محمولا ویسمی الدال علی النسبة رابطة وقد استعیر لها هو والا فشرطیة ویسمی الجزء الاول مقدما والثانی تالیا اقول بعد از فراغ از قضیه شروع نمود در تقسیم قضیه

بقسمت اولی منقسم کرد قضیه را بقسمت اولی بدو قسم حملیة و شرطیة حملیة آنست که حکم بود در قضیه بثبوت

شیء از برای شیء یا نفی شیء از شیء اولی را حملیة موجبة میگویند چون زید کاتب است و ثانی را حملیة سالبة میگویند

چون زید کاتب نیست و اجزاء قضیه حملیة سه است محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیة محکوم علیه را موضوع

بواسطه آنکه وضع کرده اند از برای شیء [illegible] و محکوم به را محمول میگویند بواسطه آنکه [illegible]

[illegible] اعتراض کرده اند [illegible]

[illegible]

غیر مستعار است و لکن این رابطه که ظاهر میشود در صورت کلمه چون کلمات وجودیه چون کان زید کذا و یکون
در زید کاین قائما و کاهی میباشد در صورت اسم مشتق مانند زید هو عالم اول را رابطه زمانیه میگویند
و ثانی را رابطه غیر زمانیه میگویند و بادلی بحث کرده اند که اگر افعال ناقصه رابطه باشند لازم می آید که کذب
عکس موجبه جزئیه صادقه در مثل بعض الشیخ کان شابا زیرا که خود عکس حق است الا عکس بنا بر آنکه این چنین
خواهد بود که بعض الشاب کان شیخا و این کاذب است بخلاف فرق که کان رابطه نباشد بلکه قید محمول باشد که
در این وقت عکس چنین است که بعض ما کان شابا شیخ و این حق است جواب داده اند که لازم نمی آید
بودن رابطه عکس بعینه بودن صیغه با رابطه اصل بلکه اتحاد مادیه کافی است بنا بر این میتوان بود که عکس قضیه
این باشد که بعض الشاب یکون شیخا نه آنچه مذکور شد و این عکس حق است پس کذب عکس موجبه جزئیه صادقه لازم
نیاید و ثانی بحث کرده اند بچند وجه اول آنکه لفظ هو [illegible] که در مثال مذکور
بدل است از محکوم علیه پس ملیه معنیش مستقل است چگونه ادات بود دویم آنکه لفظ هو از ضمایر است و ضمایر از قسم
اسم است پس منحصر نیست اندراجش در ادات بجهت ظهور آنکه اندراج در واحد متباینین منافات دارد با اندراج در
میان دیگرا سیم آنکه ربط اگر بوده باشد در اینجا مستفاد از لفظ هو خواهد بود زید هو عالم بدون اعراب مربوط
باشد که این چنین نیست جواب داده اند از جمیع اینها باینکه لفظ هو در اصل لغت موضوع بود از برای معنی اسمی
لکن استعاره آورده از آن معنی اسمی بسوی این معنی ادات پس لیکن هو باین معنی استعاره اسم نیست و ضمیر نیست
بلکه دال است بر نسبت رابطه فقط و باین جواب اشاره کرده مصنف بقول خودش مجازا وقد استعیر لها هو
بدانکه باعتقاد شارح مطالع و تابعانش رابطه ضمیر نیست و چنین میگوید که آن ضمایر که مراد است در میان مبتدا
و خبر لفظ محکوم علیه و محکوم به راجع است بمحکوم علیه اصلا و دلالت بر نسبت ترکیبیه نمیکند مثلا در زید هو حیوان ضمیر راجع است
بزید پس آنچه دلالت میکند بر نسبت هیئت ترکیبیه زید هو حیوان است و اینه اعتقاد شارح مطالع و تابعانش

فائده

فاسد است بواسطه آنکه کلمه هو هر چند در نزد ادبا موضوعست از برای آنکه راجع شود بسوی ما تقدم ذکره
و لکن در نزد منطقیین مستعار است از این معنی بسوی معنی ادائی چنانکه گفتیم اگر کسی بگوید که در این وقت
مخالف اصطلاح ادبا باید شود جواب میگوییم که محذوری نیست بواسطه آنکه مخالف اصطلاحیین نزد
مخالف نظر دیگر ضرری ندارد و مصنف در شرح رساله گفته است که رابطه حرکه اعرابیه است در مثل
حرکه اعرابیه بلکه حرکه رفع بواسطه آنکه گفته است که ان الرابطة فی لغة العرب هو الحرکات الاعرابیة بل حرکة
حرکة الرفع تقدیرا او لفظا یعنی آنکه رابطه است در لغت عرب حرکه اعرابیه است بلکه حرکه رفع است خواه تقدیرا
باشد و خواه لفظا و این کلام مرضی مستنبط است از عبارت شارح مطالع زیرا که گفته است که ان الرابطة علی تمام
حرکة الرفع من الحرکات الاعرابیة لانها دالة علی نفس الفاعلیة و در این قول شان نظر است از دو وجه
اول آنکه ظاهر از عبارتشان این است که فاعلیه او استلال است و این مستقیم نیست در جمله اسمیه
در وقتی که طرفهای قضیه اسم باشند چون زید جسم دویم آنکه نظر بآنچه ذکر کرده اند که ظاهر حرف نبود رابطه
که ظاهر ذکر میشود اقتضا میکند که رابطه لفظ باشد نه اینکه جایز باشد ذکرش و حذفش و اگر رابطه حرکه باشد امر این چنین
نخواهد بود بواسطه آنکه حرکه چیزی نیست که حذف شود فائده بدانکه قضیه ثلاثیه در نزد شارح مطالع آن است
که طرفها او مربوط شوند و قضیه ثنائیه آن است که طرفها او مبنی باشند چنانکه گفته است ثم ان کان الرکیب من المعربات فالقضیة
ثلاثیة کقولنا زید قائم و ان کان من المبنیات فهی ثنائیة کقولنا هذا سیبویه و مخفی نیست که شارح مطالع
کرده است غلطیم و سهوی نموده است بزرگ بواسطه آنکه بنا بر این لازم می آید که قضیه باشند نه ثلاثی و نه ثنائی در
حکمی است که قضیه باشد که احد طرفها او معرب باشد و دیگری مبنی و حال آنکه قضیه حملیه منحصر است در این دو قسم و کیا آنکه
این سهوی باشد از قلم کاتب چه این سهو اشهر است فانه بعید بل ابعد است قائم بعدا ثاقبا دانی این مذکور است
پس بدان که حق حقیق در رابطه چیزی است که ذکر میکنیم از آنکه ظاهر رابطه میباشد در صورت کلمه و ظاهر میباشد در صورت اسم

و لکن اسم چون هو پس مراد ادات است در صورت اسم نه اسم است و نه مستعار از اسم است چنانکه تصریح کرده است بآن
شیخ در شفا در کلام طولی که آخر کلام این است که فقد ظهر حقیقة من الاعراب انها دلالة کاملة فلیعتقد بالادات و هم
و نه گفته است که هو اسم است یا مستعار از اسم است و هم چنین تصریح کرده است شارح قطبی به همان طریق در باب ضمیر فصل
پس قول مصنف که گفته است و قد استعیر نیز چون هو نیست ظاهر و بدانکه در استعمال رابطه لغات مختلف است بواسطه
آنکه در لغت عرب بسیار استعمال میکنند رابطه را و حذف هم میکنند و در لغت یونانیه بر طریقی که تصریح کرده
کرده است واجب میدانند ذکر رابطه زمانیه را و غیر ذکرش و در لغت عجم استعمال میکنند قضیه که خالی باشد
از رابطه یا استعمال میکنند رابطه را بلفظ چون است در مثل زید کاتب است و بود در مثل عمرو شاعر بود و یا بحرکه
چون زید و عمرو بکر را بدان از شاخه قضیه حملیه پس بدان که قضیه شرطیه آن است که بخلاف قضیه حملیه باشد یعنی کلام
در ثبوت شیئی از برای شیئی یا نفی شیئی از شیئی نباشد خواه بعد باشد حکم در قضیه بثبوت نسبتی بر تقدیر نسبت دیگر چون ان کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود که حکم شده است بثبوت نسبت وجود نهار بر تقدیر ثبوت نسبت طلوع شمس و این را شرطیه متصله
موجبه خوانند و خواه بوده باشد حکم در قضیه بنفی نسبتی بر تقدیر نسبت دیگر چون لیس ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود که حکم
حکم شده است بسلب وجود لیل بر تقدیر طلوع شمس و این را شرطیه متصله سالبه خوانند و خواه بوده باشد حکم در قضیه بمنافات
نسبت میانه مقدم و تالی چون العدد اما زوج او فرد و این را شرطیه منفصله موجبه خوانند و خواه بعد باشد حکم در قضیه بسلب منافات
میانه دو نسبت چون لیس اما ان یکون هذا العدد زوجا او منقسما بمتساویین و این را شرطیه منفصله سالبه
و اقسام شرطیه اند به خواه اند و جزو اول قضیه شرطیه را مقدم میگویند و جزو ثانی وی را تالی گویند و وجه تسمیه
جزو اول بمقدم بواسطه آن است که او تقدم دارد در ذکر و در ذکر بعضی در تلفظ و تعقل و وجه تسمیه ثانی بتالی بواسطه
آن است که از عقب و تلو جزو اول در آید اعتراض کرده اند که چرا مشائخ در قضیه حملیه گفتند که محکوم علیه
موضوع میباشد و محکوم به را محمول و نگفتند در قضیه شرطیه که محکوم علیه را مقدم میگویند و محکوم به را تالی

بلکه

بلکه گفتند که جزء اول را مقدم میباشد و جزء ثانی را تالی جواب گفته اند که اهل عربیت و اهل منطق خلاف
کرده اند که آیا حکم در جزو ثانی شرطیه است که جزا میگویند یا میانه شرط و جزا است اهل عربیت بر آنند که حکم
در جزو ثانی شرطیه است که جزا باشد و شرط قید حکم است از قبیل ظرف پس در مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
پیش اهل عربیت حکم در جزو ثانی است که فالنهار موجود باشد بواسطه آنکه اثبات وجود از برای نهار شده است
پس محکوم علیه نهار باشد و محکوم به موجود پس در این صورت جزو اول جزو ثانی را محکوم علیه و محکوم به نتوان گفت
و اهل منطق بر آنند که حکم در میانه جزو اول و جزو ثانی است که الشمس طالعة و النهار موجود باشد زیرا که حکم در اینجا التعلیق وجود
نهار است بر طلوع شمس پس معلق علیه طلوع شمس است محکوم علیه باشد و معلق که وجود نهار است محکوم به پس
مصنف که جزو اول و جزو ثانی گفت و نگفت محکوم علیه و محکوم به یا آن است که مذهب اهل عربیت دارد
یا آن است که مذهب اهل عربیت ندارد و لیکن عبارتی مذکور نموده که بهر دو مذهب صحیح باشد تبصره وجه
تسمیه حملیه و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است چه در آنها حمل و اتصال و انفصال متحقق است
و لیکن اطلاق حملی و اتصال و انفصال بر سوالب باعتبار مشارکت سوالب است با موجبات در اطراف
اعنی جزو اول و جزو ثانی فافهم و لا تغفل تتمه بدانکه حصر قضیه در حملیه و شرطیه بر طریقی که مشهور ذکر کرده
حصر عقلی است که دایر است میان نفی و اثبات و اما حصر شرطیه در متصله و منفصله چنانکه خواهد آمد پس استقرائی
است فافهم فانهم و تامل و تدبر فانما بالتامل حقیق و بالتدبر جدیر فان حرف شرط و کان
و کان فعل شرط و الحکم اسم کان و فیها متعلق است بالحکم و بثبوت متعلق است
بعامل مقدر و آن عامل مقدر خبر کان و شیئی مضاف الیه ثبوت و لشیئی متعلق است
بثبوت و او نفیه کلامی است انشائی عطف است به بثبوت شیئی و عنه متعلق است بنفی و
فحملیة خبر است از برای مبتدا محذوف ای فهی حملیة و جمله جزای ان و موجبة او سالبة خبر

از برای مبتدا محذوف ای الحملیة ینقسم الی قسمین الاولی موجبة و الثانی سالبة و یسمی
فعل بنی از برای مفعول و المحکوم نایب فاعل او و علیه متعلق است بالمحکوم و موضوعا
مفعول ثانی یسمی و المحکوم به محمولا معطوف است بالمحکوم علیه موضوعا و هم چنین است والدالة
علی النسبة رابطة بدون زیاد و نقصان وقد حرف تحقیق و استعیر فعل مبنی از برای مفعول
و لها متعلق است باستعیر هو نایب فاعل استعیر و الا فرطیة بایه تاویل است که
وان لم یکن کذلک لایکن الحکم فی القضیة بثبوت شیٔ لشیٔ او نفیه عنه لدی شرطیة و اعرابش مثل ما سبق است قال و الموضوع ان کان مشخصا
یسمی الجزء الاول مقدما و الثانی تالیا
سمیت القضیة شخصیة و مخصوصة وان کان نفس الحقیقة فطبیعیة والا فان
بین کمیة الافراد کلا او بعضا فهی محصورة کلیة او جزئیة و ما به البیان
اقول بعد از فارغ شدن از تتمه اقل قضیه شروع نمود در ثانوی قضیه و او عبارت است از
تقسیم نمودن نسیم شی پس ابتدا او تقسیم کرده حملیه نمود پس گفت و الموضوع ان کان الخ یعنی موضوع در قضیه
اگر شخص است یعنی جزئی حقیقی باشد این قضیه را قضیه شخصیه و مخصوصه خوانند و تسمیه این قضیه بشخصیه بواسطه
آنکه موضوعش شخص معین است و تسمیه اش بمخصوصه بواسطه خصوص موضوع قضیه است و اگر موضوع در
قضیه کلی باشد پس اگر حکم شده باشد در آن قضیه بر نفس حقیقه کلی این قضیه را طبیعیه میگویند و تسمیه اش بطبیعیه
بواسطه آن است که حکم در او بر نفس طبیعه کلی شده است و اگر در آن قضیه حکم بر نفس طبیعه کلی نشده باشد بلکه در آن
قضیه بر کمیة افراد شده باشد کلا یا بعضا این قضیه را محصوره و مسوره گویند و تسمیه اش بمحصوره بواسطه
آن است که حصر افراد موضوع قضیه شده است هر چند بطریق تعداد نشده است و بطریق کلیة و بعضیة
شده او و تسمیه اش بمسوره بواسطه آن است که مشتمل بر سور است و سور آن چیز است که بیان کمیة افراد کلا

یا بعضا

سور

تقسیم القضیة

یا بعضا بود و این سور را از سور بلد اخذ کرده اند که چنانکه حصار شهر احاطه شهر میکند این لفظ نیز احاطه افراد
کرده است و قضیه محصوره بر چهار قسم است بواسطه آنکه حکم در قضیه یا بایجاب است و یا بسلب و هر کدام که باشد
یا حکم بر کل افراد است و یا بر بعض افراد پس اگر حکم در قضیه بایجاب بر کل افراد باشد پس موجبه کلیه است و سور او
کل است و الف و لام استغراق چون کل انسان حیوان و اگر حکم بایجاب بر بعض افراد باشد پس آن قضیه موجبه
جزئیه است و سور او بعض و واحد است چون بعض الحیوان انسان و اگر حکم در قضیه بسلب بر کل افراد باشد پس سالبه
کلیه است و سور او لا شی و لا واحد است چون لا شی من الحیوان الانسان بحجر و اگر حکم در قضیه بسلب بر بعض افراد باشد پس سالبه
جزئیه است و سور او لیس کل و بعض لیس و لیس بعض است چون لیس کل انسان حیوانا و فرق میانه این سور
که لیس کل و بعض لیس و لیس بعض این است و لیس کل دال است بر رفع ایجاب کلی بمطابقه و بر سلب جزئی بالتزام و
و لیس بعض و بعض لیس بعکس لیس کل است که دلالت میکنند بر سلب جزئی بمطابقه و بر رفع ایجاب کلی بالتزام اما آنکه
لیس کل دال است بر رفع ایجاب کلی بمطابقه بواسطه آن است در وقتی که بگوئیم کل حیوان انسان بمعنی آن ثبوت انسان
از برای هر واحد واحد از افراد حیوان و این ایجاب کلی است در وقتی که بگوئیم لیس کل حیوان انسانا خواه بود مفهوم صریح این
عبارت نفی ثبوت انسان از برای هر واحد واحد از افراد حیوان و این رفع ایجاب کلی است و اما اینکه لیس کل دال است
بر سلب جزئی بالتزام بواسطه آن است که در وقتی لیس کل رفع ایجاب کلی کرد پس یا این است که محمول مسلوب است
از هر واحد واحد و این سلب کلی است یا مسلوب است از بعض و ثابت است از برای بعض دیگر و بر هر دو تقدیر صدق
میکند بر سلب جزئی پس سلب جزئی از ضروریات مفهوم لیس کل است بعد از رفع ایجاب کلی و از لوازم لیس کل است
پس خواهد بود دلالت لیس کل بر سلب جزئی بالتزام و اما اینکه لیس بعض و بعض لیس و الند بر سلب جزئی بمطابقه
بواسطه آن است که هرگاه بگوئیم بعض الحیوان لیس بانسان یا لیس بعض الحیوان بانسان خواهد بود مفهوم صریح
این قضیه سلب انسان از بعض افراد حیوان بواسطه تصریح ببعض و اما دلالت سلب بر اداء این سلب

جزئی است و اما اینکه و الند بر رفع ایجاب کلی بالتزام بواسطه آن است که محمول در وقتی که مسلوب باشد از
بعض افراد نمی باشد ثابت از برای کل افراد پس ایجاب کلی مرتفع خواهد بود این فرق میانه لیس کل
بود با لیس بعض و بعض لیس و اما فرق میانه لیس بعض و بعض لیس آن است که لیس بعض گاهی ذکر میشود از برای
سلب کلی بواسطه آنکه بعض غیر معین است پس شباهت دارد بنکره واقعه در سیاق نفی چنانکه نکره در سیاق نفی
مفید عموم است هم چنین بعض را اینجا نیز مفید عموم است و آن سلب کلی است بخلاف بعض لیس که او از برای سلب کلی
مذکور نمیشود بواسطه آنکه هر چند بعض در بعض لیس هم غیر معین است لیکن در سیاق نفی واقع نیست بلکه سلب وارد است
بر بعض دیگر بعض لیس گاهی ذکر میشود از برای ایجاب جزئی چنانکه گفته شود بعض الحیوان لیس بانسان اراده
شده است باو اثبات لا انسانیة از برای بعض حیوان نه سلب انسانیة از حیوان بخلاف لیس بعض که ممکن نیست
تصور ایجاب جزئی در او فافهم و لا تغفل تنبیه فیه تنویر بباید دانست که حق سور در مقامی که لایق است
در آن مقام بودن او موضوع کلی است اما در دوش بر موضوع بواسطه آنکه فائده سور رفع شکی است که ناشی میگردد
از ابهام افراد محکوم علیه از موضوع مثلا اگر گفته شود که ادمی عالم است چون احتمال ثبوت این حکم از برای کل افراد یا از
از برای بعض افراد هر آینه شک کرده میشود که آیا حکم مذکور ثابت است از برای افراد جمیع ادمی یا مخصوص است از برای
بعضی از افراد ادمی بخلاف وقتی که گفته شود که کل ادمی یا بعضی از ادمی عالم است که شک مذکور را در او مجال نیست
پس چون حکم در موضوع بر افراد محکوم علیه واقع شده و افراد صلاحیت قابلیت ارند کلیت و جزئیت را بنا بر این
حاجت میافتد به بیان اینکه موضوع کدام یک است از این دو بخلاف محمول که او قابلیت و صلاحیت ندارد
کلیت را چه مراد از محمول مفهوم او است نه افراد تا احتیاج شود به بیان او که آیا همه افراد است یا بعض و اما
در دوش بکلی بجهة این است که این سور دخل در آن چیز شده است در جزئی چنانکه مذکور شد صلاحیت تعدد را
ندارد چون معلوم شد که حق سور دخل شدن او است بر موضوع کلی پس اگر مقترن بشود سور بمحمول چون

انسان

سور اقتضای تعداد را میکند
در جزئی ...

انسان کل حیوان است یا مقترن بشود بموضوع جزئی چون کل زید انسان است آن قضیه را منحرفه خوانند از
جهت انحراف و تغییر قضیه از وضع طبیعی و قضیه منحرفه منقسم شود بچند قسم و قبل از شروع در اقسام منحرفه بیان
حدق و گذرش لابد است از تمهید دو مقدمه اول آنکه نسبت محمول بموضوع یا بایجاب یا بسلب یا بوجوب
و یا با امتناع و یا با امکان بواسطه آنکه یا محال است انفکاک محمول از موضوع پس چنانچه نسبت واجبه
و نامیده شده است بماده وجوب و یا محال نیست انفکاکش از موضوع در این وقت یا محال است ثبوتش
از برای موضوع پس نسبت ممتنعه است و نامیده شده است بماده امتناع و یا محال نیست پس نسبت ممکنه است و نامیده
شده است بماده امکان و ممکن یا این است که چنانچه ثابت از برای موضوع بالفعل پس امکان امکان موافق
امتناع است پس ماده بر چهار قسم شد ماده وجوب و ماده امتناع و ماده امکان موافق وجوب و ماده امکان موافق
امتناع و این مواد در منحرفات پس اعتبار کرده نشود بقیاس نحو سور بلکه معتبر بقیاس با جزاء او است چنانکه
در وقتی بگوئیم کل انسان لا شی من الحیوان نظر بخود محمول ماده امتناع است لیکن نظر با جزاء او محمول ماده ماده
وجوب است فافهم دویم از دو مقدمه آنکه اعتبار سلب و ایجاب در قضیه بثبوت طرفی قضیه یا بسلب طرفی
قضیه نیست بلکه سلب و ایجاب قضیه بحسب ارتباط محمول بموضوع است پس هر قضیه که محمول در او مرتبط باشد بموضوع
و ثابت باشد از برای او پس قضیه موجبه است و هر قضیه که محمول در او مرتبط نباشد بموضوع و مسلوب باشد از موضوع
آن قضیه سالبه است و آن حرفی که دال است بر رفع ربط محمول بموضوع حرف سلب است و در این وقت خالی از این نیست
که طرفین قضیه یا مختلف اند در اقتران حرف سلب با ایشان یا مختلف نمیشوند پس اگر مختلف باشند در اقتران بایشان این است
که مقترن باشد حرف سلب باحد طرفین دون آخر یا مقترن باشد حرف سلب باحد طرفین زوجا و بدیگری
فردا پس قضیه سالبه است چون الانسان لیس زید لیس بکاتب و اگر مختلف نباشند در اقتران آن قضیه موجبه است
خواه مقترن نباشد حرف سلب بهیچ یک از طرفین خواه مقترن باشد حرف سلب بطرفها و قضیه گیری لنفذ بعد و نباشد

چون لیس بالیس لا شیٔ بکذا فیه و در سلب محمول از ترتیب بواسطه آنکه اختلاف طرفی قضیه در اقتران حرف سلب مستلزم
این نیست که قضیه سالبه باشد بواسطه آنکه هرگاه مقترن نشود حرف سلب بجز محمول و مقترن نشود بموضوع اصلا و یا بکس
قضیه موجبه خواهد بود بالیکه بالاین وقت طرفی قضیه در اقتران حرف سلب مختلف است بل قضیه استدعای اختلاف
طرفی قضیه در اقتران میکند و لکن قضیه متصله لزومیه کلیه منعکس نشود بکلیه **اولی** آن است که گفته شود که حرف سلب
در قضیه یا فرد است یا زوج پس اگر فرد باشد قضیه سالبه است و اگر زوج باشد قضیه موجبه است فافهم **بیان آنکه**
شناختن این دو مقدمه را پس میگوییم که هر وقتی که محقق بشود یکی از این امور ثلثه که اطراف قضیه مختص مسور باشد
و یا محمول کلی باشد مقترن باشد باو سور ایجاب کلی یا سور سلب جزئی واجب است در صدق قضیه منحرفه اختلاف
طرفی او در اقتران بحرف سلب بجهة آنکه قضیه در یکی از این سه صورت در وقتی صادق میکند که سالبه باشد و سالبه در وقتی
باشد که مختلف باشد طرفانش در اقتران بحرف سلب **بیان اول** اما در صورت اولی بجهة آن است که موضوع در وقتی
که از برای او اقتران نباشد ممتنع است ثبوت محمول از برای کل افراد یا بعض افراد محمول هم در وقتی که از برای او افراد
نباشد محال است ثبوت کل افراد یا بعض افراد از برای موضوع و اما در صورت ثانیه بجهة آن است که ایجاب امر واحد
واحد از برای شیٔ ممتنع است و اما در صورت ثالثه بجهة آن است که کذب ایجاب بر واحد مستلزم صدق سلب جزئی است
بیان ثانی آنکه اگر مختلف نشود طرفان قضیه در اقتران بحرف سلب پس یا این است که مقترن نیست اصلا بطرفین
قضیه حرف سلب و یا مقترن است بطرفان قضیه حرف سلب و لکن متفقند در عدد و بر هر دو تقدیر قضیه موجبه خواهد بود
و صادق نخواهد کرد پس قضیه منحرفه صادق در وقتی است که قضیه سالبه باشد و کاذب در وقتی است که موجبه باشد
پس از آنکه شناختی شرط صدق و کذب قضیه منحرفه را میگوییم که تفصیل اقسام منحرفه این است که انحراف در قضیه
یا از جهت موضوع است یا از جهت محمول است و یا از جهت موضوع و محمول هر دو است پس اگر انحراف در قضیه از جهت
موضوع باشد اقسام احتمالیه در قضیه منحرفه منحصر نشود در بیست و چهار قسم بواسطه آنکه انحراف در وقتی که از

بعضه

جهت موضوع باشد باید موضوع شخصی مسور باشد یا بسور کلی و یا بسور جزئی این دو قسم و محمول نیز در این وقت
یا شخص است یا کلی اگر شخص باشد منحصر نشود از برای او مگر دو ماده ماده وجوب و ماده امتناع این چهار
و اگر کلی باشد منحصر میشود از برای او مواد اربع که وجوب و امتناع و امکان موافق وجوب و امکان موافق امتناع
باشد پس این نیز چهار قسم شد و چهار را که در چهار ضرب کردیم دوازده شد و علی التقدیر قضیه در این وقت
بر دو قسم شود موجبه و سالبه و دو را که ضرب کردیم در دوازده بیست و چهار قسم شد و اگر انحراف از جهة محمول باشد
اقسام عقلیه قضیه منحرفه منحصر شود در نود و شش قسم بجهة آنکه انحراف از جهة محمول نمیباشد مگر در وقتی که مسور باشد
بسور کلی یا جزئی و علی کلا التقدیرین یا شخص است و یا کلی است اگر شخص باشد منحصر نشود از برای او مگر دو
ماده ماده وجوب و ماده امتناع و اگر کلی باشد منحصر شود از برای او مواد اربع این شش قسم و این شش را
ضرب کنیم در دو قسم اول یعنی محمول مسور باشد بسور کلی یا جزئی حاصل شود دوازده قسم و موضوع در این وقت یا
شخص است و یا محصور کلی است و یا محصور جزئی است و یا مهمله است این چهار قسم و چهار را که در دوازده ضرب کنیم
چهل و هشت قسم شود و این چهل و هشت را که ضرب کنیم در اعتبار ایجاب و سلب در قضیه حاصل شود نود و شش قسم
اگر انحراف از هر دو جهت باشد اقسام قضیه منحصر شود در چهل و هشت قسم از جهت آنکه محمول مسور است یا بسور کلی
و یا جزئی و علی التقدیرین یا شخص است و یا کلی اگر شخص باشد منحصر نشود از برای او دو ماده فقط و اگر کلی باشد
منحصر شود از برای او چهار ماده و این بنا بر ضربی که کردیم دوازده قسم شود و موضوع در این وقت یا مسور است
بسور کلی یا جزئی و این دو را که ضرب کردیم در دوازده بیست و چهار قسم شود و بیست و چهار را که ضرب
کنیم در ایجاب و سلب چهل و هشت قسم شود و اگر خواسته باشی امثله این احتمالات در قضیه منحرفه را پس
نظر بکن در این شکل حاصل میشود از برای تو انشاء الله
انتفعا باسم الوجه فافهم

المواد	مادهٔ وجوب	مادهٔ امتناع	مادهٔ وجوب	مادهٔ امتناع	امکان موافق وجوب	امکان موافق امتناع
	المحمولات الشخصیة		المحمولات الکلیة			
محمولات غیر منحرفة	هذا الحیوان	هذا الحجر	الحیوان	الحجر	الکاتب الغیر اللاانسی	الکاتب اللاانسی
محمولات منحرفة	کل		بعض	لا شیٔ من	لیس بعض	
	المحمولات المنحرفة					
موضوعات غیر منحرفة	زید	لیس زید	کل الانسان / لا شیٔ من الانسان / بعض الانسان / لیس بعض الانسان		الانسان	لیس الانسان
موضوعات منحرفة	کل		بعض	لا شیٔ من	لیس بعض	

موضوعات را از جداول این شکل بگیر و محمولات را از جدول دیگر و مرکب کن بیان این طریق که خواهی
که واقف شوی بحالات جمیع امثلهٔ اقسام منحرفه من غیر مشقة و تعب ترتیب نموده است بآنچه ذکر شد شارح
خاتمه ذکر نمودن شرح قضیه منحرفه را بواسطهٔ آن است و چون فائده معتد بها در دانستن اقسام او
و بیان صدق و کذب نبود از این جهت متعرض ذکر او نگردید فافهم **الاعراب والموضع**
و ان حرف شرط و **کان** فعل ناقص و ضمیر اسمش **متخیلا** خبر کان و جمله کان شرط ان و **سمیت** فعل مبنی
از برای مفعول و **القضیة** نائب فاعلش و **منحرفة** مفعول ثانی سمیت و جمله سمیت جزای ان و جمله ان
با شرط و جزائش خبر مبتدا و **مخصوصة** معطوف است بر منحرفة و **واذا** حرف شرط و **کان** فعل شرط و
ضمیر مستتر در **نفی الحقیقة** مطلقا است اگر منصوب است خبر کان باشد و **فطبیعیة** مرفوع است خبر باشد
از برای مبتدای محذوف و جمله مبتدا و خبر جزای ان و **والا** ای وان لا یکن نفی الحقیقة **فان** نا جزائیه
و **بین** فعل مبنی از برای مفعول و **کمیة الافراد** کلا مستتر مضاف و مرفوع است نائب فاعل بین باشد

دجه

وجمله با آن شرط ان و **کلا** منصوب است تمیز از نسبت باشد و **او بعضا** معطوف است بکلا و **فمحصورة** خبر است
از برای مبتدای محذوف و جمله مبتدا و خبر جزای ان و **کلیة او جزئیة** مرفوعند تا خبر باشد از برای مبتدای محذوف ای
المحصورة مع خبران ضرب کلیه و ضرب جزئیه و **وما** موصوله است تا محلا مرفوع است تا مبتدا باشد و **به** متعلق است
بعامل مقدر تا خبر مقدم باشد و **البیان** مبتدا مؤخر و جمله صله ما **سور** خبر مبتدا و فافهم [redacted]
واذا فمهملة و تلازم الجزئیة اقول بعد از ذکر بیان کمیة افراد کلا یا بعضا گفته ان قضیه مهمله
خواند بواسطه آنکه اهمال شده است در بیان کمیة افراد چون الانسان فی خسر پس معلوم شد که قضیه حملیه باعتبار موضوع
منحصر است در چهار قسم قضیه شخصیه و طبیعیه و محصوره و مهمله **اعتراض** کرده اند که مثل کل القوم یحمل هذا الحجر بنابر آنکه کل
بمعنی مجموع باشد نه حرف کسر قضیه حملیه است و حال آنکه غیر مندرج است در این اقسام اربعه **جواب** گفته اند که الف و لام در
القوم یا استغراق است و یا عهد خارجی است و یا عهد ذهنی است و یا جنس است بر هر تقدیر مثل کل القوم یحمل هذا الحجر مندرج است در
در اقسام اربعه بواسطه آنکه الف و لام در القوم هرگاه از برای استغراق باشد داخل در قضیه محصوره است و اگر از برای عهد خارجی
باشد مندرج در قضیه شخصیه است و هرگاه از برای عهد ذهنی باشد مندرج در قضیه مهمله است و اگر از برای جنس باشد داخل در قضیه
طبیعیه است پس قضیه خارج از اقسام نخواهد بود **و بدانکه** قطب الدین در شرح مطالع در تقسیم قضیه حملیه باعتبار
موضوع چنین ذکر کرده است که موضوع قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد قضیه را مخصوصه مینامند و الا پس اگر کلی باشد
پس اگر ذکر نشده باشد سور در آن قضیه او را مهمله مینامند و اگر ذکر شده سور در آن قضیه شده باشد او را محصوره مینامند
و بعد از این کلام ذکر کرده است اعتراض و جوابی که خلاصه او این است که ما ذکر میکنیم که **اعتراض** کرده اند بر این تقسیم بانکه
مثل الانسان نوع و الحیوان جنس یا الحیوان کلی یا الانسان صادق مع کثیرین قضایا هستند و حال آنکه خارجند از این اقسام
و عذر جسته اند از این اعتراض بدو وجه **اول** آنکه این قضایا مندرجند در تحت مخصوصه بواسطه آنکه موضوع در این
قضایا ماهیت است مقید بعموم بواسطه آنکه انسان در این مثال از جهت آنکه عام است نوع است و حیوان از این حیثیت که عام است جنس است

و مقید بقید عموم جزئیت پس این قضایا داخلند در تحت مخصوصه دویم اینکه این قضایا داخلند در تحت مهمله بواسطه
آنکه ذکر نشده است سور در این قضایا توضیح بدانکه قضایای معتبره در علوم قضایای محصورات اربعه است بواسطه
آنکه مهمله و جزئیه متلازمانند باین معنی که هرگاه صادق آید مهمله صادق آید جزئیه و بالعکس و آنکه هرگاه که صادق آید مهمله صادق
آید جزئیه بواسطه آنکه مهمله آن است که در او حکم بر فرد شده باشد و تعیین افراد نشده باشد کلا یا بعضا و هرگاه که صادق آید
حکم بر فرد [illegible] صادق خواهد آمد حکم بر بعض افراد و عکس بواسطه آنکه هرگاه که صادق آید حکم بر بعض افراد صادق
می آید حکم بر مطلق افراد و این ظاهر است پس مهمله مندرج شد در تحت جزئیه و قضیه شخصیه نیز معتبر نیست [illegible]
بواسطه آنکه موضوع او امر جزئی است و جزئی دوام و ثبات ندارد تا از او بحث بشود و قضیه طبیعیه نیز بحث نمی شود از او
بواسطه آنکه موضوع قضیه طبیعیه طبایع کلی است و این طبایع کلی از حیث هر کلی در خارج وجودی ندارد بلکه در ضمن شخص
موجود است پس معلوم شد که قضایای معتبره در علوم که بحث میکنند از او محصورات اربعه است و بدانکه قضیه مهمله
معتبر نیست مطلقا در علوم و بحث از او نیست بلکه وقتی که معتبر در علوم است و بحث میکنند از او که عقد وضع و عقد حمل قضیه هر دو
بطریق متعارف باشد نه بنحو غیر متعارف و عقد وضع متعارف آن است که حکم بر [illegible] افراد شخصی وصف موضوع باشد
مثل کل الانسان حیوان و بعض الانسان کاتب و اگر حکم بر افراد شخصی نباشد بلکه بر افراد کلیه باشد مثل کل انسان حیوان نوع
قضیه غیر متعارف است بواسطه آنکه در اینجا حکم بر افراد کلیه است نه بر افراد شخصیه پس عقد وضع در قضیه باید بطریق متعارف باشد پس بنا
بر این زید انسان و کل انسان نوع پس زید نوع نیست بواسطه آنکه کبری در اینجا طبیعیه است و هم چنین زید حیوان و کل حیوان جنس پس
زید جنس نیست بواسطه آنکه حکم در کبری بر افراد کلیه است نه بر افراد شخصیه و عقد حمل متعارف آن است که صدق محمول بر موضوع صدق
کلی باشد بر جزئی چون کل انسان کاتب و غیر متعارف آن است که صدق محمول بر موضوع نه مثل صدق کلی بر جزئی باشد چون
بعض النوع انسان که صدق انسان بر بعض النوع صدق کلی بر جزئی نیست بلکه صدق شیء است بر نفس زیرا که بعض نوع
نفس ماهیت انسان است و نه فرد انسان و احکامی که مذکور شد از نقیض و عکس و غیر هما از برای قضایای متعارفه است نه قضایای

غیر

غیر متعارفه و در این تحقیق که ذکر کردیم [illegible] و چند شبهه اول آنکه در این صناعت چنانکه مذکور خواهد شد مقرر
و ثابت شده است که موجبه جزئیه منعکس شود بموجبه جزئیه و حال آنکه بعض النوع انسان حق است و عکس که بعض الانسان
نوع باشد کاذب جواب آنکه این قضیه از قضایای غیر متعارفه است هم باعتبار عقد وضع و هم باعتبار عقد حمل اما
باعتبار عقد وضع بجهت آنکه حکم با افراد کلیه موضوع است نه با افراد شخصیه [illegible] از برای نوع افراد شخصی نیست و اما باعتبار عقد حمل بجهت آنکه
[illegible] عبارت از بعض النوع است و حال آنکه ما گفتیم که عکس و جز آن از برای قضایای متعارفه است و دیگر آنکه لا شیء من الانسان بنوع صادق
است و عکس که لا شیء من النوع بانسان باشد کاذب است جواب این است که این در وقتی کاذب است که عقد حملش بطریق غیر متعارف
باشد و اما در وقتی که عقد حملش بطریق متعارف باشد صادق است بواسطه آنکه هیچ فردی از افراد کلیه نوع فرد انسان نیست و این
صادق است زیرا که افراد انسان جزئی است کلی نیست [illegible] از راه عقد وضع جواب نیز داده اند بانکه مراد از لا شیء من النوع بانسان
این است که هیچ فردی از افراد شخصیه نوع فرد انسان نیست و این حق است بجهت آنکه از برای نوع افراد شخصیه نمی باشد و لیکن
این جواب [illegible] از اشکال نیست زیرا که صدق وصف عنوانی بر افراد در قضایای معتبره بالفعل است یا بالامکان و نوع
بالفعل بر افراد شخصیه صادق نیست و نه بالامکان بلکه بر افراد کلیه صادق می آید شبهه دویم آنکه بعض النوع انسان
و لا شیء من الانسان بنوع قیاسی است بر ترتیب شکل اول از اشکال اربعه که [illegible] صغری و کبری او هر دو صادق است
و شرائط شکل اول از ایجاب و فعلیت صغری و کلیت کبری همه موجود است و حال آنکه نتیجه آن که بعض النوع لیس
بنوع باشد کاذب است زیرا که سلب شیء است از نفس وجواب این شبهه آن است که [illegible] می باید صغری و کبرای اشکال
اربعه از قضایای متعارفه باشد و صغرای این قیاس از قضایای غیر متعارفه است هم باعتبار عقد وضع و هم باعتبار
عقد حمل چنانکه ظاهر است شبهه سیم که در تقسیم دارد لازم آید آنکه هرگاه گوئی مثلا که مورد القسمة في المنطق علم
و العلم اما تصور او تصدیق نتیجه میدهد که مورد القسمة اما تصور او تصدیق و از اینجا لازم می آید که انقسام شیء بنفس
و غیر بواسطه آنکه اگر مقسم تصور باشد لازم می آید که منقسم شده باشد بخود و غیر خود که تصدیق باشد و اگر تصدیق باشد [illegible]

لازم می آید که تقسیم شده باشد بخود و غیر خود که تصور باشد و هم چنین هرگاه گفته شود که المقسم في النحو كلمة
و کل کلمة اما اسم او فعل او حرف نتیجه میدهد که المقسم في النحو اما اسم او فعل او حرف و این باطل است زیرا که انقسام شیء
است بنفس و غیر زیرا که هر کدام از این [illegible] مقسم باشد منقسم شده خواهد بود بخود و بغیر خود که آن دو
و تای دیگر باشد وجواب در همه جا این است که صغرای این قیاس عقد حملش متعارف نیست بواسطه آنکه
علم مثلا در منطق نفس مقسم است پس قضیه مورد القسمة علم که صغری است این معنی دارد که مقسم نفس علم است
نه غیر فرد علم و در شکل و شرط اشکال اربعه آن است که اجزای آنها از قضایای متعارفه باشد و هم چنین کلمه در نحو نفس
مقسم است نه اینکه فرد او است وجز اینها این است که هرگاه عقد حمل غیر متعارف باشد حکم از موضوع کبری متعدی نمیشود
بموضوع صغری زیرا که در موضوع کبری حکم بر افراد شده است و علی هذا القیاس قس في سایر القسم الاعراب ولا
فهملة ان كان لا بيان كمية الافراد كلا او بعضا فمهملة تلازم [illegible] بمهملة [illegible] الجزئية
مفعول تلازم قال ولا بد في الموجبة من وجود الموضوع محققا وهي الخارجية
او مقدرا فالحقيقية او ذهنا فالذهنية أقول شارح [illegible] از برای قضیه حملیه دو طرف است یکی محکوم علیه و موضوعش
میگویند و دیگری [illegible] که محمولش مینامند پس بدانکه هرگاه گوئیم که کل ج ب در اینجا چهار امر است بواسطه آنکه هر یک
کلا از برای او مفهوم و ما صدق علیه است پس از برای هر یک از ج و ب مفهوم و ما صدق علیه است که افراد باشد
پس در مثل کل ج ب احتمال چهار معنی میرود اول آنکه مفهوم ج مفهوم ب است و این معنی
باطل است بواسطه آنکه مستلزم این است که ج و ب و لفظ مترادف هستند و حال آنکه این چنین نیست
دویم اینکه آنچه صدق میکند بر او ج همان چیزی است که صدق میکند بر او ب و این معنی نیز باطل
بواسطه آنکه آنچه صدق میکند بر او موضوع بعینه همان چیزی است که صدق میکند بر او محمول خواه متغیر باشد کما
ما صدق علیه الموضوع و ما صدق علیه المحمول و خواه متغیر نباشد پس در دو فرض که ما صدق علیهما متحد شدند

فالذهنية

لازم می آید

لازم می آید که قضایا منحصر باشد در ضروریه سیم آنکه مفهوم ج چیزی است که صدق میکند بر او ب و این نیز
باطل است بواسطه آنکه قضایای معتبره در علوم آن است که حکم در آن قضیه بر افراد باشد نه بر طبیعت و در اینجا حکم بر طبیعت
است چهارم آنکه آنچه صدق میکند بر او ج ثابت است از برای او مفهوم ب این معنی مراد است در مثل کل ج
ب پس آنکه [illegible] از این مذکورات [illegible] بدانکه آن افرادی که صدق میکند بر آن افراد ج [illegible] موضوع
مینامند و مفهوم ج را وصف موضوع و عنوان موضوع میخوانند بواسطه آنکه حقیقت ذات ج که محکوم علیه است شناخته میشود
باو چنانکه شناخته میشود کتاب بعنوان خود و عنوان گاهی عین ذات چون کل انسان حیوان زیرا که حقیقت انسان [illegible]
زید و عمرو و بکر و غیر هما از افراد است و گاهی جزو ذات چون کل [illegible] حیوان حساس بواسطه آنکه در اینجا حکم نیز بر زید و عمرو
و غیر ایشان است از افراد و حقیقت حیوانیت جزو ایشان افراد است و گاهی خارج از ذات چون کل [illegible] حیوان بواسطه آنکه در اینجا هم
نیز حکم بر زید و عمرو و غیر ایشان است از افراد است و مفهوم [illegible] خارج از ماهیت افراد است پس [illegible] مفهوم قضیه رجوع میکند بدو عقد عقد
وضع و او اتصاف ذات موضوع است بوصف خود و عقد حمل و او اتصاف ذات موضوع است بوصف محمول پس در اینجا [illegible]
ذات موضوع و صدق وصف موضوع بر خود و صدق وصف محمول بر موضوع و ذات موضوع [illegible] مراد باو افراد ج [illegible]
مراد باو [illegible] است [illegible] اگر ج نوع یا فصل یا خاصه باشد و افراد [illegible] و نوعیه است اگر ج جنس یا عرض عام باشد پس [illegible]
بگوئیم کل انسان یا [illegible] ناطق یا [illegible] ضاحک [illegible] حکم [illegible] بر زید و عمرو و غیر ایشان از افراد شخصیه و در [illegible] که بگوئیم کل حیوان یا کل ماشی
کذا [illegible] حکم بر زید و عمرو و غیر ایشان است از انواع حیوان و [illegible] و صدق وصف موضوع بر ذات
خود [illegible] اختلاف [illegible] است [illegible] صدق وصف موضوع بر ذات بالامکان است [illegible] که صدق وصف [illegible]
بالفعل است [illegible] ج ب [illegible] آن است که آنچه صدق میکند بر او ج خواه ثابت باشد از برای او ج بالفعل
نزد حکم [illegible] الا آنکه [illegible] بود از برای او ثابت است از برای او مفهوم ب و بر مذهب [illegible] آن است که آنچه
صادق است بر او ج بالفعل خواه [illegible] صدق [illegible] یا حاضر یا استقبال ثابت است از برای او مفهوم ب [illegible] این

اختلاف ظاهر میشود در مثل کل اسود کذا مثلاً و در این مثال بنا بر مذهب فارابی رومیان را شامل است و
لا بنا بر مذهب شیخ شامل و متناول نیست و الف صادق وصف محمول بر ذات موضوع پس مثلاً با امکان و ضرورت
و فعل و غیر اینها مما یجیء فی القضایا الموجهة پس از انکه مهد شد این اصول بر صفحهٔ خاطرت پس میگوئیم
که مثل کل ج ب اعتبار میشود در مرتبه بحسب حقیقة و قضیه را باین اعتبار حقیقة مینامند و مرتبه بحسب خارج
و قضیه را باین اعتبار خارجیه میگویند و مرتبه بحسب ذهن و قضیه را باین اعتبار ذهنیه میگویند بنابر اول
معنی کل ج ب این خواهد بود که هر چیزی که اگر یافت بشود و ج باشد و از افراد ممکنه باشد پس از حیثیتی
که اگر یافت بشود خواهد بود ب پس حکم در قضیهٔ مقصور نیست بر چیزی که موجود باشد در خارج فقط بلکه
حکم در قضیه بر چیزی است که مقدر بشود وجودش خواه موجود باشد در خارج مثل کل انسان حیوان و خواه
موجود نباشد در خارج لکن بحیثیتی باشد که اگر یافت بشود حکم ایجابی یا سلبی که در قضیه شده است بر او صادق باشد
چون کل عنقاء طائر که اگر چه عنقاء موجود نیست در خارج اما اگر یافت شود در خارج متصف خواهد بود بطیران
و بنابر ثانی معنی کل ج ب چنین خواهد بود که هر ج در خارج او ب است در خارج خواه اتصاف ب بج
حال حکم باشد یا قبل از حکم یا بعد از حکم یا بعد از حکم بواسطه انکه چیزی که موجود نباشد ازلاً و ابداً محال است اینکه بوده شود
ب در خارج و بنابر ثالث معنی کل ج ب چنین خواهد بود که هر چیز که صدق میکند بر او ج در ذهن پس
او ب است پس معلوم شد که قضیه باین اعتبارات بر سه قسم است حقیقیه و خارجیه و ذهنیه و بدانکه نسبت
میانه قضیه موجبه کلیه خارجیه و قضیه موجبه کلیه حقیقیه عموم و خصوص من وجه است مادهٔ اجتماع مثل کل انسان حیوان
ماده افتراق از جانب خارجیه مثل آنکه فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج موجوده مثلث اند در این هنگام صادق
خواهد بود که کل شکل مثلث بحسب الخارج یعنی هر آنچه که شکل است در خارج مثلث است در خارج و صادق نخواهد بود که
کل شکل مثلث بحسب الحقیقة یعنی اگر چیزی یافت شود در خارج و شکل باشد بحیثیتی است که اگر یافت بشود مثلث خواهد بود

بواسطه آنکه میتواند بود که بعضی از اشکال یافت شود در خارج و مثلث نباشد بلکه مربع باشد پس
معلوم شد که بر کل شکل مثلث خارجیه بالاتحاد صادق است و حقیقیه صادق نیست و مادهٔ افتراق از
جانب حقیقیه چون کل عنقاء طائر چون معلوم شد که میانه موجبه کلیه خارجیه و موجبه کلیه
حقیقیه عموم و خصوص من وجه است پس میانه نقیضین ایشان که سالبه جزئیه خارجیه و سالبه
جزئیه حقیقیه است مباینت جزئیه خواهد بود چنانکه در کتب نسبت معلوم شد که میانه نقیضین
عموم من وجه مباینت جزئیه است مادهٔ اجتماع چون لبعض الانسان لیس بحجر مادهٔ اجتماع از جانب خارجیه
چون لبعض العنقاء لیس بطائر و مادهٔ افتراق از جانب حقیقیه چون لبعض الشکل لیس بمثلث
بر تقدیری که فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج منحصر در مثلث اند و نسبت میانه موجبه جزئیه
حقیقیه و موجبه جزئیه خارجیه اعم مطلق است یعنی موجبه جزئیه خارجیه اخص مطلق است از موجبه
جزئیه حقیقیه بواسطه آنکه هرگاه که حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع محققاً حکم بایجاب محمول از برای
موضوع محققاً یا مقدراً شده است چون لبعض الانسان حیوان و نیست چنین که هرگاه حکم کنیم بایجاب
محمول از برای موضوع محققاً یا مقدراً حکم بایجاب محمول از برای موضوع محققاً شده باشد چون لبعض العنقاء
طائر چون معلوم شد که موجبه جزئیه خارجیه اخص مطلق از موجبه جزئیه حقیقیه پس سالبه کلیه
خارجیه اعم مطلق خواهد بود از سالبه کلیه حقیقیه چنانکه در کتب نسبت معلوم شد که میانه نقیضین عموم
خصوص مطلق عموم و خصوص مطلق است لکن بعکس عینین مادهٔ اجتماع چون لا شیء من الانسان بحجر مادهٔ
افتراق از جانب حقیقیه چون لا شیء من العنقاء بطائر وعلیک باستخراج النسبة بین
القضایا الذهنیة والحقیقیة والخارجیة اینها که مذکور شد بیان تحقیق محصوره
موجبه کلیه بود و بعد از آنکه تحقیق محصوره موجبه کلیه شناخته شد دیگر نیست شما فائق تحقیقات بواسطه

افتراق بی

بمقایسه بواسطه آنکه حکم در موجبه کلیه جزئیه بر بعض چیزی است که حکم در موجبه کلیه بر آن چیز است و سالبه کلیه سلب محمول است
از هر فرد از افراد موجبه کلیه یا رفع چیزی است که اثبات کرده است او را موجبه جزئیه و سالبه جزئیه بر سلب محمول است از بعض
افراد یا رفع چیزی است که اثبات کرده است او را موجبه کلیه و هم چنین محصورات دیگر که موجبه جزئیه و سالبه کلیه و
سالبه جزئیه باشد اعتبار میشود در ایشان چهار اعتبار که در موجبه کلیه میشود از حقیقیه و خارجیه و ذهنیه و نسبت
میانه اینها معلوم شد وازین بیان معلوم و منقوع شد که در صدق قضیه موجبه وجود موضوع شرط است بخلاف
سالبه که او مستدعی وجود موضوع در صدق نیست بواسطه آنکه سلب رفع ایجاب است پس صدق سالبه خارجیه یا بانتفاء
موضوع است در خارج یا اینکه صادق بکند سلب شیء از نفس چون لا شیء من الخلاء بخلاء و یا بانتفاء ثبوت محمول است
چون لا شیء من الانسان بحجر و هم چنین صدق سالبه حقیقیه یا بانتفاء موضوع است در خارج محققاً یا مقدراً و یا بانتفاء
حکم است و هم چنین است حکم در سالبه ذهنیه وبالجمله رفع ایجاب یا بانتفاء عقد وضع است و یا بانتفاء عقد حمل پس
معلوم شد که صدق سالبه مشروط بوجود موضوع نیست بلکه صدق میکند هم در حال وجود موضوع و هم در حال
عدم وجود موضوع بخلاف موجبه که صدق او مشروط است بوجود موضوع اگر کسی بگوید که هم چنانکه ایجاب تقاضای
وجود موضوع میکند هم چنین سلب نیز استدعای وجود موضوع میکند جواب میگوئیم که اگر چه سلب تقاضای وجود خارجی
میکند لکن ایجاب تقاضای وجود موضوع میکند که سلب استدعای آن وجود نمیکند بواسطه آنکه ایجاب تقاضای دو وجود میکند
یک وجود حال حکم و او مشارک سلب است و این وجود ذهنی و یک وجود دیگر قطع نظر از حکم بواسطه آنکه ایجاب ثبوت
شیء است از برای شیء و ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له است و مراد ما که گفتیم ایجاب استدعای وجود موضوع
میکند این وجود است و سلب تقاضای این وجود نمیکند بواسطه آنکه صدق سلب هم چنانکه باین معنی میشود که
موضوع موجود باشد و مسلوب از محمول هم چنین بانتفاء موضوع است پس معلوم شد که سلب تقاضای این وجود
نمیکند و باشتراط وجود موضوع در صدق قضیه موجبه اشاره کرده است مصنف بقول خودش که فلابد فی الموجبة من

بحث وجواب او

وجود الموضوع محققاً اه یعنی ناچار است در قضیه موجبه از موجود بودن موضوع در خارج محققاً اعم از آنکه حال حکم
باشد یا قبل از حکم یا بعد از حکم و این قضیه را خارجیه میگویند یا مقدراً یعنی بتقدیر وجود موضوع کنیم در خارج خواه موجود
باشد در خارج یا موضوع موجود نباشد در خارج لکن بحیثیتی باشد که اگر یافت بشود در خارج متصف بشود بمحمول
و حکم ایجابی یا سلبی که در قضیه است صادق باشد و این قضیه را حقیقیه میگویند و یا ناچار است در قضیه موجبه از وجود
موضوع در ذهن و این قضیه را ذهنیه میگویند هکذا یجب ان یحقق مثل هذا الموضع وانما المثبت
الکلام فی هذا الموضع کل الاطناب لانها من مساحج الانظار ومطارح الافکار
ولقد بقی بعد دقائق فی هذا المرام طویناه علی غرة لضیق المقام فافهم وتامل
الاعراب ولابد لا لا نفی جنس وبد اسم ودخرش محذوف است که آن ثابت است و فی الموجبة
متعلق است بخبر لا که محذوف است و اضافی است من وجود الموضوع محققاً خبر است از برای کان محذوف ای
سواء کان ذلک الوجود محققاً او مقدراً او ذهنیاً وهی مبتدا او الخارجیة خبر مبتدا او مقدراً
معطوف است بمحققاً فالحقیقیة بنابر تقاریر است که فهی الحقیقیة و او ذهنیاً نیز معطوف است
بمحققاً فالذهنیة مثل ما سبق است و مکن است که محققاً و نظایرش حال باشند از وجود الموضوع فافهم
قال وقد یجعل حرف السلب جزءاً من جزء فیسمی معدولة والا فمحصلة اقول بعد از فراغ از قضیه حملیه باعتبار موضوع شروع کرد در تقسیم قضیه حملیه باعتبار
عدول و تحصیل پس گفت که و گاه گردانیده میشود حرف سلب مثل لا و لیس جزء از
جزء قضیه یعنی جزء از موضوع و این را معدولة الموضوع میگویند چون کل لا حی جماد و یا جزء از محمول و این را
معدولة المحمول مینامند چون الجماد لا حی و یا جزء از موضوع و محمول هر دو و این را معدولة الطرفین گویند
چون اللا عالم لا جاهل و وجه تسمیه این قضایا بمعدولة بواسطه آن است که حرف سلب در اصل موضوعست

تقسیم قضیه باعتبار تحصیل و عدول

تقسیم ی

ازبرای سلب و چون حرف سلب جزو موضوع یا محمول شود اراده نشود باو سلب شیء از شیء پس معدول شده است از معنی اصلی خود
مثلاً اراده کرده ایم بقول ما الجماد لا حی سلب حی از جماد بلکه اراده کرده ایم باین قول ثبوت لاحی را برای جماد و اگر حرف سلب جزو هیچ
یک از موضوع و محمول نشده باشد این قضیه را محصله خوانند خواه موجبه باشد و خواه سالبه چون زید کاتب یا لیس زید بکاتب
و وجه تسمیه آن است که حرف سلب چون در قضیه جزء از طرفین نیست پس هر واحد از طرفان وجودی و محصل است و گاهی این قضیه
که در او حرف سلب جزو هیچ یک از طرفهای او نشده است موجبه اش را مخصوص بمحصله نامند و سالبه اش را بسیطه بواسطه
آنکه بسیط آن است که جزئی از برای او نباشد و حرف سلب هر چند موجود است در قضیه لیکن جزو هیچ یک از طرفین قضیه نیست ٥
و بدانکه در تبلیغ که برهم از برای معدوله کرده است سالم است از چند وجه اول آنکه موافق و اصطلاح قوم این است
که گفته بشود و قد یجعل ادات السلب بواسطه آنکه آنچه که منطقیین اطلاق ادات میکنند بر حرف دوم آنکه بهتر و ظاهر
این است که گفته بشود و قد یجعل لفظ السلب تا شامل لفظ غیر و نحوه بشود سیم آنکه حرف جزو شیء نمیشود مگر از برای قضیه
ملفوظه و لازم نیست در معدوله آنکه لفظ قضیه مشتمل باشد بر حرف سلب بواسطه آنکه شاید زید اعمی قضیه معدوله است ٥
بااینکه در لفظش حرف سلب نیست پس لابد این است که گفته بشود و قد یجعل معنی حرف السلب چهارم آنکه لازم می آید که
سالبه محصله داخل باشد در تعریف معدوله بواسطه آنکه مراد از بودن معنی حرف جزو از جزئی از نسبت و در سالبه محصله حرف
سلب جزء از نسبت است پس لابد این است که تخصیص داده شود با حد طرفان پس عبارت که خالی از این مسامحات باشد
و اوضح از عبارت مصنف باشد این است که گفته شود و قد یجعل السلب جزءاً من طرف فیسمی معدولة و الا فمحصلة مقصد تقسیم
آنکه اگر حرف سلب جزء از موضوع قضیه یا محمول قضیه شد او را معدوله گویند و معدوله بر سه قسم است معدولة الموضوع و معدولة
المحمول و معدولة الطرفین خواه موجبه باشد و خواه سالبه و اگر حرف سلب جزء از هیچ یک از موضوع و محمول نشد او را
محصله خوانند اگر موجبه باشد و سالبه بسیطه خوانند اگر سالبه باشد و باصطلاح دیگر موجبه و سالبه هر دو را قضیه
محصله خوانند الکبر بگو که چگونه قضیه معدوله موجبه میشود و حال آنکه قضیه معدوله آن است که مشتمل باشد بر

ادات

ادات سلب جواب که بودن قضیه موجبه یا سالبه باعتبار طرفین قضیه نیست بلکه معتبر در بودن قضیه موجبه
یا سالبه ما الفعل نسبت در وقوع نسبت است پس هر وقتی که نسبت واقع باشد در قضیه آن قضیه موجبه است و هر چند طرفین
عدمی باشد چون کل ما لیس بحی فهو لا عالم که حکم در این قضیه بثبوت لاعالمیت است از برای هر چیزی که صدق کند بر او
لاحی پس میباشد قضیه موجبه با اینکه طرفانش مشتمل بر حرف سلبند و هر وقتی که نسبت مرفوع باشد در قضیه پس آن قضیه
سالبه است هر چند طرفانش وجودی باشند چون لا شیء من المتحرک بساکن که حکم در این قضیه بسلب ساکن است از هر
چیزی که صدق بکند بر او متحرک پس میباشد قضیه سالبه با اینکه طرفانش وجودی است پس معلوم شد که معتبر در
ایجاب و سلب قضیه اطراف نیست بلکه نسبت است و الستر که قضیه معدوله بر شش قسم است موجبه
معدولة الموضوع و موجبه معدولة المحمول و موجبه معدولة الطرفین و سالبه معدولة الموضوع و سالبه
معدولة المحمول و سالبه معدولة الطرفین پس بدانکه از این اقسام معدوله دو قسم معتبر است موجبه معدولة
المحمول و سالبه معدولة المحمول و آن اقسام دیگر معتبر نیست بواسطه آنکه مناط حکم در قضیه ذات موضوع است
و وصف محمول است و منظور نیست که حکم بر شیء با مور وجودیه مخالف حکم بر آن شیء است با مور عدمیه پس اختلاف
قضیه تاثیر میکند بعدول و تحصیل در محمول بخلاف عدول و تحصیل در وصف موضوع که او تاثیر نمیکند در مفهوم
قضیه بواسطه آنکه عدول و تحصیل میباشد در مفهوم موضوع و مفهوم موضوع غیر محکوم علیه است بواسطه آنکه محکوم
علیه عبارت است از ذات موضوع و حکم بر شیء مختلف نمیشود باختلاف عبارات پس قضیه حملیه معتبره در فن
باعتبار عدول و تحصیل چهار است اول موجبه معدولة المحمول چون زید لا کاتب دوم موجبه محصله چون
زید کاتب سیم سالبه معدولة المحمول چون لیس زید بلا کاتب چهارم سالبه بسیطه مثل لیس زید بکاتب
و میانه هیچ یک از دو قضیه از این قضایا التباسی نیست مگر در میانه سالبه محصله و موجبه معدوله اما میان
موجبه محصله و سالبه محصله بواسطه آنکه در موجبه حرف سلب معدوم است و در سالبه موجود است و اما میان

موجبه محصله و موجبه معدوله بواسطه آنکه حرف سلب در موجبه معدوله موجود است و در محصله معدوم و اما
میانه موجبه محصله و سالبه معدوله بواسطه آنکه در محصله حرف سلب معدوم است و در سالبه معدوله دو حرف
سلب موجود است و اما میانه سالبه محصله و سالبه معدوله بواسطه آنکه در سالبه محصله یک حرف سلب موجود است
و در سالبه معدوله دو حرف سلب موجود است و اما میانه موجبه معدوله و سالبه معدوله بواسطه آنکه در موجبه
یک حرف سلب موجود است و در سالبه دو حرف اما در میانه سالبه محصله و موجبه معدوله پس التباس است
از حیثیت آنکه حرف سلب در هر دو موجود است و واحد است پس در وقتی که گفته شود زید لیس بکاتب التباس میشود
که موجبه معدوله است یا سالبه محصله و لیکن التباس مرتفع است هم لفظاً و هم معنیً پس این بود
فرق میانه معدوله و سالبه محصله بدو وجه است لفظی و معنوی فرق میانه معدوله و سالبه محصله بحسب لفظ
باین طریق است که میگوئیم قضیه یا این است که ثلاثیه است و یا ثنائیه است پس اگر ثلاثیه باشد یا این است که رابط در این
قضیه مقدم است بر حرف سلب و یا موخر است از حرف سلب پس اگر مقدم باشد رابط بر حرف سلب مثل زید
هو لیس بکاتب قضیه موجبه معدوله است بواسطه آنکه از شان رابط این است که ربط بدهد ما بعد خود را
بما قبل خودش پس حال این قضیه ربط سلب است و ربط سلب ایجاب است و اگر موخر باشد رابط از حرف سلب چون زید لیس
هو بکاتب قضیه سالبه است بواسطه آنکه شان حرف سلب این است که رفع بکند ما بعدش را از ما قبلش پس
در این قضیه سلب ربط است و سلب ربط سالبه است و اگر ثنائیه باشد پس فرق بدو وجه میشود یکی بحیثیت با این
طریق که مشهور شده یا ربط سلب یا سلب ربط دوم باصطلاح باین طریق که تخصیص بدهیم بعضی الفاظ
بایجاب و بعضی را بسلب مثلاً بگوئیم که غیر و لا مختص بایجابند و لیس مختص بسلب پس در این وقت هر گاه که بگوئیم
زید غیر کاتب یا زید لا کاتب قضیه موجبه است و هر گاه بگوئیم که زید لیس بکاتب قضیه سالبه است و اما فرق میانه موجبه
معدوله و سالبه محصله بحسب معنی این طریق است که میگوئیم سالبه محصله اعم است از موجبه معدوله بواسطه آنکه

هر گاه

هر گاه که صدق بکند موجبه معدوله صدق میکند سالبه محصله بواسطه آنکه ... من غیر عکس اما اول
یعنی هر گاه که صدق بکند موجبه معدوله صدق میکند سالبه محصله بواسطه آنکه هر گاه ج که ثابت بشود
لا ب از برای ج صدق میکند سلب ب از ج بواسطه آنکه اگر صدق نکند سلب ب از ج
باید ثابت باشد ب از برای ج پس میباشد ب و لا ب ثابت از برای ج و این محال است
بواسطه آنکه اجتماع نقیضین است و اما ثانی یعنی که لازم نیست از صدق سالبه محصله صدق موجبه
معدوله بواسطه آنکه ایجاب حکم نمی آید بر معدوم بواسطه آنکه ایجاب شیء از برای غیر فرع است بر وجود
مثبت له بخلاف سلب که او حکم می آید بر معدومات بواسطه آنکه ایجاب در وقتی صدق بکند
نکرد بر معدومات حکم سلب است سلب شیء از آن معدومات بالضرورة پس جایز است اینکه موضوع
معدوم باشد و ج صدق میکند سلب محصله و صدق نمیکند ایجاب معدوله چنانکه صدق میکند
شریک الباری لیس ببصیر و صدق نمیکند شریک الباری غیر بصیر بواسطه آنکه معنی اول سلب بصیرت است از
شریک باری چونکه شریک باری معدوم است صادق است سلب هر مفهومی از او و معنی ثانی این است که
بصیرت ثابت است از برای شریک باری پس باید شریک باری موجود باشد نه نفی با اینکه ممکن نیست ثبوت
شیء از برای او و این فرق معنوی که از برای موجبه معدوله و سالبه محصله ذکر کردیم بنابر مذهب قدمائی
بوده که قائلند بعدم اشتراط وجود موضوع در موجبه معدوله و اما بنابر مذهب متأخرین که قائلند
باشتراط وجود موضوع در موجبه معدوله پس بنابر مذهب این متأخرین میانه موجبه معدوله
و سالبه محصله فرق معنوی نیست بلکه بنابر مذهب این متأخرین موجبه معدوله و سالبه محصله
متلازمانند بواسطه آنکه ج موجود در وقتی که سلب میشود از او ب ثابت است از برای او لا
ب و بعکس ما ثم پس معلوم شد اینکه حرف سلب اگر در قضیه جزئی از طرفی نشود آن

قضیه را سالبهٔ محصله خوانند و اگر جزئی از طرفین باشد بشود آن قضیه را معدوله خوانند و در قضیه که حرف
سلب در آن قضیه جزئی از طرفین واقع نشود اعتبار دیگر نموده اند که بآن اعتبار قضیه را سالبه نامند
سالبة المحمول یا سالبة الموضوع یا سالبة الطرفین و آن اعتبار حمل سلب محمول است بر موضوع یا
حمل سلب عنوان است بر ذات موضوع یا سلب حمل محمول است بر موضوع مع حمل سلب عنوان
بر ذات موضوع **توضیح** اینکه در وقتیکه بگوئیم **ج** لیس **ب** ممکن است اینکه متصور شود بچهار
وجه **اوّل** اینکه حرف سلب جزء باشد در قضیه را درینوقت معدوله میگویند **دویم** اینکه حرف سلب
خارج باشد و جزء نباشد و مراد سلب ربط محمول باشد از موضوع که قضیه را درینوقت سالبه میگویند
سیم اینکه حرف سلب جزء نباشد و خارج باشد و مراد حمل سلب ربط محمول باشد از موضوع و فرق میانه
سالبه و سالبة المحمول بسبب زیادتی اعتبار است که در سالبه این اعتبار نیست زیراکه در سالبه تصور
میشود موضوع و محمول و نسبت ایجابیه میان محمول و موضوع و حکم برفع این نسبه و در سالبة المحمول علاوه
باین چهار امر باید آن سلب نسبه عود شود و حمل شود بر موضوع پس در سالبة المحمول سلب مکرر میشود
امّا در سالبه سلب مکرر نمیشود و در تحقق سالبه چهار امر باید باشد و در تحقق سالبة المحمول پنج امر
و هکذا چنین است امر در سالبة الموضوع و در سالبة الطرفین و معنی سالبة المحمول در مثال **ج** لیس **ب**
این است که **ج** شیئی است که سلب شده است از او محمول و معنی سالبه در مثال مذکور اینست و **ج**
سلب شده است از او **ب** و معنی موجبه معدولة المحمول در مثال مذکور اینست
که **ج** صدق میکند بر آن لا **ب** و از این بیان معلوم شد که موجبهٔ سالبة المحمول در قوه سالبه است
چنانکه سالبه اقتضاء وجود موضوع نمیکند هم چنین است سالبة المحمول نیز اقتضاء وجود موضوع نمیکند

فافهم واحفظ هذه المذکورات فانها تنفعك فی مواضع کثیرة

الاعراب

الاعراب **وقد** حرف تقلیل **یجعل** فعل مبنی از برای مفعول و **حرف السلب** بکلام
اضافه مرفوع است نایب فاعل یجعل باشد و **جزءا** مفعول ثانی یجعل و **منه** متعلق
است بیجعل **فیسمّی** فعل مبنی از برای مفعول و ضمیر نایب بجای فاعلش و **معدولة** مفعول
ثانی فیسمّی **والّا فمحصّلة** ای وان لا یجعل حرف السلب جزءا من جزء فهی محصّلة **قال**

وقد یصرّح بکیفیة النسبة فوجهه وما به البیان جهة فان کان
الحکم فیها بضرورة النسبة ما دام ذات الموضوع موجودة فضروریة
او ما دام الوصف فمشروطة عامة او فی وقت معین فوقتیة مطلقة او غیر
معین فمنتشرة مطلقة او بدوامها ما دام الذات موجودة فدائمة مطلقة او
ما دام الوصف فعرفیة عامة او بفعلیتها فمطلقة عامة او بعدم ضرورة
خلافها فممکنة عامة فهذه بسائط فافهم

بیان قضیه موجهه

اقول یعنی وگاه هست که تصریح میکنند بکیفیت نسبت محمول بموضوع و اینرا قضیه موجهه
میگویند بواسطه اینکه تصریح بجهت قضیه شده است و آنچه دال است بر بیان کیفیت نسبت آن را جهت
میگویند چون ضرورت و لا ضرورة و دوام و لا دوام **تحقیق مقام** اینکه همچنانکه موضوع و محمول را
وجودی در نفس الامر است و وجودی در عقل و وجودی در لفظ و همچنین نسبت را وجودی در نفس
الامر و وجودی در عقل و وجودی در لفظ و هرگاه که نسبت یافت شود در نفس الامر لابد است او را از
اینکه متکیف باشد بکیفیتی در نفس الامر و هرگاه که نسبت یافت شود در عقل عقل اعتبار میکند
از برای او کیفیتی خواه این کیفیت موافق کیفیت نفس الامر باشد یا مخالف باشد و هرگاه که نسبت
یافت شود در لفظ اراده میشود بازاء عبارتی که دلالت کند بر آن کیفیتی که عقل آن را اعتبار کرده است و

و چنانکه موضوع و محمول و نسبت را وجودی است در نفس الامر و عقل و بان اعتبار گفته اند که
اجزاء قضیه معقوله معقوله وجودی است در لفظ و باین اعتبار گفته اند که اجزای قضیه ملفوظه و هم
چنین کیفیت نسبت را وجودی هست در نفس الامر و در عقل و در لفظ و آن کیفیتی که ثابت است مر نسبت را در نفس الامر
ماده قضیه میگویند و آن کیفیتی که ثابت است مر نسبت را در عقل جهت قضیه معقوله میگویند و آن کیفیتی که ثابت است در لفظ
جهت قضیه ملفوظه میگویند و اگر این کیفیت معقوله یا ملفوظه مطابق کیفیت نفس الامر است قضیه صادق است و الّا
کاذبه **تفصیل کلام** اینکه نسبت محمول بموضوع خواه بایجاب و خواه بسلب در نفس الامر متکیف است
بکیفیتی البته چون ضرورة و دوام و غیرهما و آن کیفیت ثابته در نفس الامر را ماده و عنصر قضیه خوانند و
لفظی دلالت کننده است بر او در قضیه عقلیه او را جهت قضیه خوانند **اعتراض** کرده اند بدو وجه **اوّل** اینکه
تخصیص داد این نسبت را بمحمول غیر مناسب است بواسطه اینکه نسبت حالتی است که متعلق بطرفین و حاصل میشود
در میان طرفین بلکه مناسب نیست اینکه تخصیص داده شود بمحمول بلکه مناسب این است که گفته شود نسبتی که ثابت است
میانه موضوع و محمول لابد است از برای او از کیفیتی در نفس الامر **دویم** اینکه چنانکه نسبت محمول بموضوع واجب است
اینکه متکیف باشد بکیفیتی در نفس الامر هم چنان نسبت تالی بمقدم واجب است اینکه متکیف باشد بکیفیتی در نفس الامر
پس اولی این است که گفته شود و نسبت محکوم به بمحکوم علیه لابد است اینکه متکیف باشد بکیفیتی در نفس الامر تا اینکه
شامل حملیات و شرطیات بشود **جواب** داده اند **اما از اوّل** باینکه نسبت هر چند متعلق است بطرفین لیکن ارتباط
نسبت بمحمول اشد است از ارتباط نسبت بموضوع بدو وجه اشدیت از چند وجه است **اوّل** اینکه نسبت عبارت
از ثبوت و این قائم است بمحمول بواسطه اینکه محمول ثابت است نه موضوع **دویم** اینکه موضوع امر مستقل است اقتضای
ارتباط بغیر نمیکند بخلاف محمول که او غیر مستقل است اقتضای ارتباط بغیر را میکند **سیم** اینکه هرگاه گفته شود
زید قائم گفته میشود و قیام منسوب است بزید و گفته نمیشود که زید منسوب است بقیام پس اگر نسبت طرفین

داشته

واحد پس میشد بایست که قولان متساوی باشند و حال اینکه اینچنین نیست **و امّا از ثانی** باینکه کیفیت
هر چند عام است و شامل است حملیات و شرطیات را لکن اینکه چون بحث واقع است از کیفیت نسب حاصله در میانه
حملیات نه از کیفیت نسب حاصله در میانه شرطیات پس بعید نیست اینکه ابعد باشد تقیید بمحمول و موضوع
مشعر باختصاص بحث بحملیات فافهم واستقم **و بالجمله** اگر در قضیه جهت مذکور باشد بالفعل آن قضیه را موجهه
خوانند و منوعه و رباعیه خوانند باعتبار اشتمال آن قضیه بر جهت و نوع و باعتبار رسیدن اجزاء آن او بچهار که موضوع
و محمول و رابطه و جهت است و اگر در قضیه جهت مذکور نباشد آن قضیه را مطلقه خوانند **و نسبت** میانه قضیه موجهه
و قضیه مطلقه بحسب مفهوم تباین است زیراکه در مفهوم موجهه جهت معتبر است و در مطلقه عدم جهت و امّا بحسب صدق
و تحقق پس در غیر ممکنه عامه و مطلقه عامه نسبت عموم و خصوص مطلق است بواسطه اینکه هرجا که قضیه موجهه صادق
باشد البته قضیه مطلقه نیز بان صادق میباشد و هرجا که قضیه مطلقه صادق باشد لازم نیست که یکی از این موجهات صادق
باشد مثلا کل انسان کاتب قضیه مطلقه بر او صادق است و هیچ یک از شش قضیه موجهه که غیر مطلقه عامه و ممکنه عامه است
صادق نیست **و نسبت** میانه قضیه مطلقه و مطلقه عامه بحسب صدق و تحقق تساوی است بواسطه اینکه هم چنانکه
معنی مطلقه عامه حکم بفعلیة نسبت است و الّا مفاد مطلقه نیز فعلیة نسبت است بواسطه اینکه لابد است در قضیه
از حکم بوقوع نسبه و حکم بوقوع نسبت نیست مگر بفعلیة نسبه مثلا مقصود از زید انسان است و انسان حیوان است
و غیر اینها از قضایای مطلقه خواه موجبه و خواه سالبه نیست مگر حکم بوقوع نسبه چنانکه ظاهر است و از اینجا است که گفته اند
مطلقه عامه را بر سبیل بداهة از قضایای موجهه شمرده اند زیراکه معنی آن نیست مگر معنی مطلقه و قضیه موجهه مرتبه که بالفعل
فعلیة نسبه چیز دیگری نیز از آن قضیه مفهوم شود **و ممکنه** عامه اعم است از قضیه مطلقه زیراکه در قضیه مطلقه حکم
بوقوع نسبه شده است پس صدقش لازم دارد سلب ضرورت از جانب مخالف را و صدق ممکنه عامه لازم ندارد
صدق مطلقه را زیراکه سلب ضرورت از جانب مخالف حکم لازم ندارد و فعلیة را مثلا العنقاء موجود فی الخارج

بالامکان العام صادق است بواسطه آنکه عدم وجود عنقا ضروری نیست لان العنقا موجود فی الخارج صادق نیست بواسطه آنکه
عنقا موجود نیست بالفعل و حال آنکه در قضیه حکم شده است بفعلیت وجود عنقا، از اینجاست که گفته اند که در ممکنه
حکم حقیقة بالفعل نیست بلکه بالقوة حکم است فافهم **بعد از آنکه** **شناختی** این مذکورات را پس بدان که قضیه مرکب موجهه
که جاری شده است عادت به بحث کردن از آنها بنابر مشهور سیزده است شش بسیط و هفت مرکب و لیکن قضایای
موجهه بسیار است که بحث میکنند از آن بسبب ندرت و قلت و آن قضایا مرکب نیست بلکه آن نیست ما نحن فیه ما علیه
الاعیرون و آن موجهات که بحث میکنند از آنها اصلا نه عادة و نه ندرة پس آنها غیر محصور نه در عدد و لیکن مصنف
که مبحوث عنها است عادة منحصر گردانیده است در پانزده تا هشت بسیط و هفت مرکب و شمرده است از این
قضایا موقته و منتشره مطلقه و منتشره مطلقه را و قضیه بسیطه آن است که معنی او یا ایجاب فقط باشد و یا سلب فقط
مثلا هرگاه گوییم که کل انسان حیوان بالضرورة معنی این قول نیست مگر ثبوت حیوانیت از برای انسان و هرگاه گوییم
لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة معنی این قول نیست مگر سلب حجریت از انسان و قضیه مرکبه آن است که معنی او مرکب باشد
از ایجاب و سلب مثلا هرگاه گوییم کل انسان کاتب لا دائما ایجاب کتابت است از برای انسان و سلب کتابت است از
انسان بالفعل **وجه اینکه** گفتیم و قضیه مرکبه آن است که معنی او مرکب باشد از ایجاب و سلب و نه گفتیم و لفظ او مرکب
باشد آن است که تا شامل شود قضیه را که مرکب باشد در معنی و لیکن ترکیب در لفظ از ایجاب و سلب و آن
قضیه نیست چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص که در اینجا قضیه در لفظ هرچند ترکیب نیست و لیکن معنی او این است
که ایجاب کتابت از برای انسان ضروری نیست و این امکان عام سالبه است و سلب کتابت از انسان ضروری
نیست و این امکان عام موجبه است پس این قضیه را در حقیقة در معنی مرکب است و هرچند در لفظ ترکیب نیست
و بدانکه مدار ایجاب و سلب در قضیه مرکبه جزو اول است پس اگر جزو اول موجبه است آن قضیه را موجبه گویند
و اگر جزو اول سالبه است آن قضیه را سالبه گویند و قضایایی که مبحوث عنها است در این کتاب پانزده است

هشت

هشت بسیط و هفت مرکب است و مصنف مقدم داشته است قضایای بسیطه را بر قضایای مرکبه از آنکه قضیه بسیطه جزو قضیه مرکبه است و چنین جزو
مقدم است بر کل طبعا پس مقدم داشت گرانا موافق شود وضع طبع را پس گفت که و فان کان الحکم فیها بالضرورة ما دامت
ما دام ذات الموضوع موجودة فضروریة مطلقة او بعنی اگر باشد حکم در قضیه بضرورت نسبت محمول از برای ذات
موضوع مادامیکه ذات موضوع موجود باشد این قضیه را ضروریه مطلقه میگویند یا آنکه باشد حکم در قضیه بضرورت
نسبت مادامیکه ذات موضوع متصف باشد بوصف موضوع یعنی در جمیع اوقات وصف این قضیه را مشروطه عامه خوانند و یا آنکه
باشد حکم در قضیه بضرورت نسبت محمول از برای موضوع در وقت معین از اوقات وجود موضوع این قضیه را وقتیه مطلقه
نامند و یا آنکه باشد حکم در قضیه بضرورت نسبت محمول از برای موضوع در وقت غیر معین از اوقات وجود موضوع این قضیه را
منتشره مطلقه گویند پس اگر باشد حکم در قضیه بدوام نسبت مادامیکه ذات موضوع موجود باشد آن قضیه را دائمه مطلقه خوانند
یا آنکه باشد حکم در قضیه بدوام نسبت مادامیکه ما دام الوصف یعنی مادامیکه ذات موضوع متصف باشد بوصف عنوانی و این
قضیه را عرفیه عامه نامند و اگر باشد حکم در قضیه بفعلیت نسبت پس قضیه را مطلقه عامه گویند و یا آنکه باشد حکم در قضیه بعدم ضرورت
خلاف نسبت مذکور است در قضیه و این قضیه را ممکنه عامه خوانند **تفصیل این اجمال بجهت توضیح مقال و تطویل مقال**
بجهت توضیح جواب و تحقیق ما لیکتب از آنکه مسائل آنکه قضایای موجهه بسیطه هشت است **اول** قضیه ضروریه
مطلقه و او قضیه است که حکم شده باشد در آن قضیه بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع و یا بضرورت سلب محمول
از موضوع مادامیکه ذات موضوع موجود است و آن قضیه که حکم شده است در او بضرورت ثبوت ضروریه موجبه است
چون کل انسان حیوان بالضرورة که حکم شده است در این قضیه بضرورت ثبوت حیوان در جمیع اوقات وجود انسان و از آنکه
انسان و آن قضیه که حکم شده است در او بضرورت سلب ضروریه سالبه است چنین لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة که
حکم شده است در اینجا بضرورة سلب حجر از انسان در جمیع اوقات وجود انسان و وجه تسمیه آنست بضرورت بواسطه
اشتمال اوست بر ضرورت یعنی استحالة انفکاک نسبت محمول بموضوع و بمطلقه بواسطه عدم تقیید ضرورت است بوصف یا وقتی

دویم مشروطه عامه است و او قضیه است که حکم شده باشد در او بضرورت ثبوت محمول از برای
موضوع یا سلب محمول از موضوع مادامیکه ذات موضوع متصف باشد بوصف موضوع خواه وصف را مدخلی
از برای تحقق ضرورت باشد یا نه مثال موجبه چون کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا چه تحرک اصابع
ضروری الثبوت نیست از برای ذات کاتب مطلقا بلکه ضروری است ثبوت او از برای ذات کاتب در وقتی که متصف باشد
بوصف کاتب و مثال سالبه چون لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتبا چه سلب ساکن اصابع
از ذات کاتب ضروری نیست مگر در وقتی که متصف باشد بکتابت و سبب تسمیه آن بمشروطه بواسطه آن است که مشتمل است بر شرط
وصف و بعامه بواسطه آن است که اعم است از مشروطه خاصه چنانکه خواهد آمد و مشروطه را بر معنی دیگر نیز اطلاق کرده اند
بعنی قضیه که حکم شده باشد در او بضرورت نسبت محمول از برای ذات موضوع بشرط اینکه وصف موضوع را دخلی در ضرورت باشد
و میانه مشروطه باین معنی که بعنی بشرط وصف و میانه مشروطه بمعنی اول یعنی مادام الوصف عموم و خصوص من وجه است یا که بحکم
در قضیه است که حکم کرده باشند در او بضرورت ثبوت محمول از برای ذات موضوع در جمیع اوقات و حکم که آن وصف ضروری است
ذات موضوع را در وقت اتصاف و دخلی داشته باشد در تحقق ضرورت چون کل منخسف مظلم بالضرورة بشرط کونه منخسفا
و این صادق است و در وقتی که نه منخسفا نیز صادق است بواسطه آنکه انخساف قمر را ضروری است در وقتی که آن وصف
حیلولت است پس اظلام در آن وقت نیز ضروری خواهد بود و ماده اجتماع از جانب مشروطه عامه بشرط وصف مثل کل کاتب متحرک
الاصابع بالضرورة بشرط کونه کاتبا که این صادق است و ما دام کاتبا صادق نیست بواسطه آنکه کتابت که شرط تحقق وقت ها
ضرورت است ضروری ذات کاتب نیست در جمیع وقت اگرچه وقت کتابت باشد بواسطه آنکه ممکن است کاتب نائم باشد که در این
وقت نائم باشد پس تحرک اصابع ضروری نخواهد بود در این وقت و ماده افتراق از جانب مشروطه مادام الوصف چون
کل کاتب حیوان بالضرورة مادام کاتبا و این صادق است و بشرط کونه کاتبا صادق نیست بواسطه آنکه کتابت
دخلی ندارد در تحقق حیوانیة **و نسبت** میانه مشروطه عامه یعنی مادام الوصف و ضروریه مطلقه اعم مطلق است

یعنی

یعنی مشروطه مادام الوصف اعم است از ضروریه مطلقه بواسطه آنکه هرگاه محمول از برای ضروری الثبوت
باشد یا ضروری السلب در جمیع اوقات ذات ضروری الثبوت خواهد بود یا ضروری السلب خواهد بود
در جمیع اوقات وصف بواسطه آنکه جمیع اوقات وصف بعضی از اوقات ذات است و نیست
چنانکه هرگاه ضروری الثبوت یا ضروری السلب باشد در جمیع اوقات وصف ضروری الثبوت یا ضروری
السلب باشد در جمیع اوقات ذات مثلا هرگاه صادق باشد کل کاتب حیوان بالضرورة صادق
خواهد بود کل کاتب حیوان بالضرورة مادام کاتبا و صادق است کل منخسف مظلم بالضرورة مادام منخسفا
و صادق نیست کل منخسف مظلم بالضرورة بواسطه آنکه در بعضی اوقات ذات منخسف مظلم نیست بلکه مضیء است
مثل وقت تربیع **و نسبت** میانه مشروطه عامه بشرط وصف و ضروریه مطلقه عموم من وجه است ماده
اجتماع هر دو چون کل انسان حیوان بالضرورة و ماده افتراق ضروریه چون کل کاتب انسان بالضرورة
بواسطه آنکه مشروطه بشرط وصف صادق نیست بواسطه آنکه کتابت شرط انسانیت نیست و ماده افتراق
مشروطه چون کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا زیرا که مادام الذات افراد کاتب متحرک
الاصابع نیستند **سیم** وقتیه مطلقه است و او قضیه است که حکم شده باشد در او بضرورت ثبوت نسبت
محمول از برای موضوع یا سلب محمول از موضوع در وقت معین از اوقات وجود موضوع مثال موجبه چون
کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس که حکم شده است در این قضیه بضرورت
ثبوت انخساف از برای قمر در وقت حائل شدن ارض میانه قمر و شمس و مثال سالبه چون
لا شیء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع که حکم شده است در این قضیه بضرورت سلب
از قمر در وقت تربیع و وجه تسمیه این قضیه بوقتیه بواسطه آن است که اعتبار شده است تعیین
وقت در او و بمطلقه بواسطه عدم تقیید او است بقید لا دوام و لا ضرورة **و نسبت** میانه وقتیه

مطلقه و مشروطه عامه اعم و اخص مطلق است یعنی وقتیه مطلقه اخص است از مشروطه عامه بواسطه آنکه
هرگاه که حکم کرده بشود بضرورت ثبوت محمول یا بضرورت سلب محمول در جمیع اوقات وصف در نوع متحقق
علیحده حکم کرده شده است بضرورت ثبوت یا بضرورت سلب در وقت معین زیراکه وقت وصف وقت
معین است و لازم نیست که هرگاه حکم کرده شود بضرورت ثبوت یا بضرورت سلب در وقت معین حکم شده
باشد در جمیع اوقات وصف چه شاید که وقت معین غیر اوقات وصف باشد مثلاً هرگاه که صادق آید کل
کاتب حیوان فی وقت معین صادق خواهد بود مادام کاتبا و صادق است کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض
بینه و بین الشمس و صادق نیست مادام قمرا بواسطه آنکه انخساف ضروری نیست در وقت وصف قمریت و لا لازم
می‌آید که قمر دائما منخسف باشد چنانچه معلوم است و وقتیه مطلقه اخص است از مشروطه عامه و مشروطه عامه اعم است
از ضروریه مطلقه و اعم از اعم از شیء اعم است از آن شیء پس وقتیه مطلقه اعم از ضروریه است چهارم منتشره
مطلقه است و او قضیه است که حکم شده باشد در او بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا بضرورت سلب محمول
از موضوع در وقت غیر معین از اوقات وجود موضوع مثال موجبه منتشره کل انسان متنفس بالضرورة فی وقت ما که حکم
در این قضیه بضرورت ثبوت تنفس از برای انسان در وقت غیر معین مثال سالبه چون لا شیء من الانسان بمتنفس
بالضرورة وقتا ما که حکم شده است در این قضیه بضرورت سلب تنفس از انسان در وقت غیر معین و وجه تسمیه
این قضیه بمنتشره بواسطه عدم تعیین وقت است در او و بمطلقه بواسطه عدم تقیید او است بلا دوام یا لا ضرورة
و نسبت میانه منتشره مطلقه و وقتیه مطلقه اعم و اخص مطلق است یعنی منتشره مطلقه اعم است از وقتیه
مطلقه بواسطه آنکه هرگاه حکم کنند بضرورت نسبت در وقت معین حکم شده است بضرورت نسبت در وقت ما
و این ظاهر است و لازم نیست که هرگاه حکم کنند بضرورت نسبت در وقت ما حکم شده باشد بضرورت نسبت در وقت
معین مثل مثال کاتب که ذکر کردیم که حکم شده است در او بضرورت نسبت در وقت ما و حکم نشده است بضرورت نسبت

دائمه

در وقت معین و ماده اجتماع چون کل قمر منخسف وقت الحیلولة که هم وقتیه مطلقه صادق است و هم منتشره مطلقه
و چون معلوم شد که منتشره مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه و وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه پس منتشره مطلقه اعم خواهد بود از مشروطه
عامه و چون مشروطه عامه اعم است از ضروریه مطلقه پس منتشره مطلقه اعم خواهد بود از ضروریه مطلقه دائما پنجم دائمه
مطلقه است و او قضیه است که حکم شده باشد در او بدوام ثبوت محمول از برای موضوع یا بدوام سلب محمول از موضوع
مادامی که ذات موضوع موجود باشد مثال موجبه چون کل فلک متحرک دائما و مثال سالبه مثل لا شیء من الفلک بساکن
دائما و وجه تسمیه این قضیه بدائمه بواسطه اشتمال او است بر معنی دوام یعنی استمرار ثبوت محمول یا سلب محمول از برای موضوع
و بمطلقه بواسطه عدم تقیید او است بوصف یا بوقت و نسبت میانه دائمه مطلقه و ضروریه مطلقه اعم و اخص مطلق است
یعنی دائمه مطلقه اعم مطلق است از ضروریه بواسطه آنکه نسبت هرگاه که ممتنع الانفکاک باشد دائمی خواهد بود و لازم
نیست که هرگاه نسبت دائمی باشد ممتنع الانفکاک باشد چه شاید که ممکن الانفکاک باشد لکن هرگز منفک نشود
چون حرکت فلک که ممکن است انفکاک حرکت از فلک ولکن دائمی است فلک را پس صادق خواهد بود کل فلک
متحرک دائما و صادق نیست کل فلک متحرک بالضرورة و نسبت میانه دائمه مطلقه و مشروطه عامه اعم
من وجه است بواسطه آنکه صادق می‌آیند در ماده کل انسان حیوان صادق می‌آید دائمه بدون مشروطه عامه در ماده کل فلک
متحرک و صادق می‌آید مشروطه عامه بدون دائمه مطلقه در ماده کل قمر منخسف مطلقا نسبت میانه دائمه مطلقه و وقتیه
مطلقه و منتشره مطلقه نیز اعم من وجه است چه صادق می‌آیند در ماده کل انسان حیوان و صادق می‌آید دائمه بدون
ایشان در ماده که خالی باشد از ضرورت ذاتی و وصفی چون کل فلک متحرک و صادق می‌آیند وقتیه مطلقه و
منتشره مطلقه بدون دائمه در ماده که خالی باشد ضرورت از دوام بحسب ذات چون کل قمر منخسف مطلقا
ششم عرفیه عامه است و او قضیه است که حکم شده باشد در او بدوام ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب محمول
از موضوع مادامی که ذات موضوع متصف باشد بوصف عنوانی مثال موجبه چون کل کاتب متحرک الاصابع

مادام کاتبا و مثال سالبه مثل لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع دائما مادام کاتبا و وجه تسمیه او بعرفیه بواسطه
آن است که اهل عرف می‌فهمند این معنی را از سالبه در غیر دیگر جهت نشود مثلاً هرگاه گوییم لا شیء من النائم بمستیقظ
اهل عرف می‌فهمند از این قول سلب استیقاظ از ذات نائم مادامی که متصف باشد بصفت نوم و چون اخذ
کرده‌اند این معنی را از عرف نسبت داده‌اند او را بعرف و عرفیه اش گفتند و بمطلقه بواسطه آن است که اعم است از عرفیه
خاصه چنانکه معلوم خواهد شد و نسبت میانه عرفیه عامه و ضروریه و مشروطه عامه اعم و اخص مطلق است یعنی عرفیه
عامه اعم است از همه اینها بواسطه آنکه صادق می‌آیند در ماده کل انسان حیوان و صادق می‌آید عرفیه بدون ایشان
در ماده کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا دائما و نسبت میانه عرفیه عامه و وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه
اعم من وجه است بواسطه آنکه صادق می‌آیند در ماده کل انسان حیوان و صادق می‌آید عرفیه بدون ایشان در ماده
کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا و صادق می‌آیند ایشان بدون عرفیه در ماده کل قمر منخسف هفتم مطلقه
عامه است و او قضیه است که حکم شده باشد در او بثبوت محمول از برای موضوع یا سلب محمول از موضوع بالفعل
مثال موجبه چون کل انسان متنفس بالاطلاق العام و مثال سالبه چون لا شیء من الانسان بمتنفس بالاطلاق العام
و وجه تسمیه این قضیه بمطلقه بواسطه آن است که قضیه را هرگاه اطلاق کنند و مقید نسازند بجهتی از دوام و ضرورت
و لا دوام و لا ضرورت مفهوم می‌شود از او فعلیت پس چون این معنی مفهوم قضیه مطلقه است لهذا او را مطلقه اش
گفتند و بعامه بواسطه آن است که اعم است از وجودیه لا دائمه و لا ضروریه چنانکه معلوم می‌شود و مراد بفعلیت
تحقق نسبت است با حد از منه ثلاثه و نسبت میانه مطلقه عامه و آن شش قضیه اعم و اخص مطلق است یعنی مطلقه
عامه اعم است از آن شش قضیه بواسطه آنکه هرگاه نسبت در قضیه ضروری یا دائمی باشد فعلیه نسبت خواهد بود و لازم
نیست که هرگاه که فعلیه نسبت باشد ضروری یا دائمی باشد چنانکه ظاهر است هشتم ممکنه عامه است و او قضیه است
حکم شده باشد در او بسلب ضرورت از جانب مخالف حکم پس اگر حکم در قضیه بایجاب باشد خواهد بود مفهوم امکان

سلب

مفهوم امکان سلب ضرورت سلب بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است در قضیه ایجاب است و خلاف او سلب است و اگر
باشد حکم در قضیه بسلب خواهد بود امکان سلب ضرورت ایجاب بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است در قضیه سلب است و خلاف
سلب ایجاب است مثلاً هرگاه گوییم کل نار حارة بالامکان العام معنی او چنین می‌شود که سلب ضروری نیست و هرگاه گوییم
لا شیء من النار بباردة بالامکان العام معنی او چنین می‌شود که ایجاب برودت مر نار را ضروری نیست و وجه تسمیه اش بممکنه بواسطه
آن است که اشتمال او است بر معنی امکان که سلب ضرورت است و بعامه بواسطه آن است که اعم است از ممکنه خاصه چنانکه
خواهد آمد و نسبت میانه ممکنه عامه و مطلقه عامه اعم و اخص مطلق است یعنی ممکنه اعم است از مطلقه بواسطه آنکه هرگاه
که صادق آید ایجاب بالفعل لا اقل صادق خواهد آمد که سلب ضروری نیست و سلب ضرورت سلب امکان ایجاب است پس
هرگاه که صادق باشد ایجاب بالفعل صادق خواهد بود ایجاب بالامکان و لازم نیست که هرگاه صادق آید ایجاب بالامکان
صادق آید ایجاب بالفعل چه شاید که ایجاب ممکن باشد و هرگز واقع نشود چون کل عنقاء طائر و هم چنین هرگاه
صادق آید سلب بالفعل لا اقل صادق خواهد بود که ایجاب ضروری نیست و سلب ضرورت ایجاب امکان سلب است پس هرگاه
که صادق آید سلب بالفعل صادق می‌آید سلب بالامکان و لازم نیست که هرگاه صادق آید سلب بالامکان صادق آید
سلب بالفعل بواسطه آنکه جایز است که سلب ممکن باشد و هرگز واقع نشود مثل لا شیء من الفلک بمتحرک و چون معلوم شد که ممکنه
عامه اعم است از مطلقه عامه و مطلقه عامه اعم است از باقی قضایای بسیطه پس ممکنه عامه اعم است مطلقا پس از باقی بسائط

جامع است نسبت میانه این قضایا و ممکنه عامه کالا یخفی

[illegible]	مشروطه عامه	وقتیه مطلقه	منتشره مطلقه	دائمه مطلقه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	ممکنه عامه
مشروطه مطلقه	اخص مط	اخص مط	اخص مط	اخص مط	اخص مط	اخص مط	اخص مط
مشروطه عامه		اخص مط	اخص مط	اعم من وجه	اخص مط	اخص مط	اخص مط
وقتیه مطلقه			اخص مط	اخص من وجه	اخص من وجه	اخص مط	اخص مط
منتشره مطلقه				اخص من وجه	اخص من وجه	اخص مط	اخص مط
دائمه مطلقه					اخص مط	اخص مط	اخص مط
عرفیه عامه						اخص مط	اخص مط
مطلقه عامه							اخص مط
[illegible]							۱۲۵۸

خاتمه
بدانکه از جمله قضایا دو بسائط شش سوره مطلقه وقتیه و مطلقه منتشره است
که ذکر کرده است مص اشعار اکتفی نظر فایده در ذکر ایشان و مطلقه وقتیه
او قضیه است که حکم شده باشد در او بفعلیه بثبوت محمول از برای موضوع یا سلب

محمول از موضوع در یک وقت معین از اوقات وجود موضوع مثال موجبه چون کل قمر منخسف بالضرورة وقت الحیلولة
مثال سالبه چون لا شیء من القمر بمنخسف بالفعل وقت التربیع و مطلقه منتشره قضیه است که حکم شده باشد در او بفعلیت ثبوت
محمول از برای موضوع یا سلب محمول از موضوع در وقت غیر معین از اوقات وجود موضوع مثال موجبه چون کل انسان
متنفس بالفعل و قسمی از مثال سالبه چون لا شیء من الانسان بمتنفس بالضرورة و غیره و نسبت میانه آنها عموم و خصوص
مطلق است یعنی منتشره اعم مطلق است از مطلقه وقتیه کما هو واضح لا یستحق فیه **دریکر** بدانکه از جمله بسائط
حینیه ممکنه و حینیه مطلقه و ممکنه وقتیه و ممکنه دائمه است که ایشان را غیر مذکور است حصه است کما اینکه مقامات در تناقض
است و چون مذکور ساخت نظر اتباع نیست که در اینجا مذکور بسازد **فافهم الا عراب** **وقد** حرف تعلیل است
و **یقرح** فعل مبنی از برای مفعول له **بکیفیتة** ظرف است اضافی در محل نایب فاعل یقرح و **فوجبة**
مرفوع است تا خبر باشد از برای مبتدای محذوف ای القضیة موجبة **وما** حرف موصول در محل رفع است تا مبتدا باشد
و **بر** متعلق است بمصدر مقدر و **البیان** مرفوع است تا فاعل یقرب باشد و **جهته** مرفوع است تا خبر مبتدا
باشد و جمله صله ما **فان** حرف شرط و **کان** فعل شرط و **الحکم** اسم کان و **فیها** متعلق است بکان و
نفی و **الثبوت** خبر کان و **مادام** ما مصدر و قید دام فعل ناقص و **ذات الموضوع** کلام است اضافی مرفوع است
تا اسم دام باشد و **موجودة** خبر دام و ما در مادام با ما بعد خود تبادیل مصدر است منصوب است تا مفعول فیه
از برای کان باشد بتقدیر وقت ای وقت دوام وجود الموضوع **فضروریة مطلقة** کلام است توصیفی تا خبر مبتدا محذوف
باشد ای فهی ضروریة مطلقة **اومادام الوصف** عطف است بمادام ذات الموضوع موجودة **فشروطة**
عامة خبر مبتدا محذوف **اوفی وقت معین** عطف است بضرورة النسبة **فوقتیة مطلقة** خبر مبتدای محذوف است او
غیر معین عطف است بمعین [illegible] خبر مبتدای محذوف **اوبدوامها** عطف است بضرورة
النسبة و **مادام ذات الموضوع موجودة** منصوب است تا مفعول فیه باشد از برای کان بتقدیر وقت ٥

فدائمة

فدائمة مطلقة خبر مبتدای محذوف **اومادام الوصف** عطف است بمادام ذات الموضوع موجودة **فعرفیة**
عامة خبر مبتدای محذوف **اوبفعلیتها** عطف است بدوامها **فمطلقة عامة** خبر مبتدای محذوف **اوبعدم**
ضرورة خلافها عطف است بضرورة النسبة **فممکنة عامة** خبر مبتدای محذوف **فهذه** در محل
رفع است تا مبتدا باشد **بسائط** بدون تنوین بجهت آنکه غیر منصرف است خبر مبتدا **قال وقد**
یقید العامتان والوقتیتان المطلقتان باللادوام الذاتی فتسمی
المشروطة الخاصة والعرفیة الخاصة والوقتیة والمنتشرة وقد یقید
المطلقة العامة باللاضرورة الذاتیة فتسمی الوجودیة اللاضروریة او باللا
دوام الذاتی فتسمی الوجودیة اللادائمة وقد یقید الممکنة العامة باللاضرو
رة الجانب الموافق ایضا فتسمی الممکنة
الخاصة **اقول** بعد از فارغ شدن مصنف از قضایای موجهه
بسیطه شروع نمود در تعداد قضایای مرکبه موجهه و قضیه مرکبه قضیه بسیطه است که بواسطه قیود اربعه مرکب میشود و قیود
اربعه لادوام ذاتی و لاضرورة ذاتی و لادوام وصفی و لاضرورة وصفی است و معنی لادوام ذاتی آن است که این
نسبتی که مذکور است در قضیه دائمی نیست مادامی که ذات موضوع موجود است پس خواهد بود نقیضش واقع
در زمانی از ازمنه پس میانه لادوام اشاره بسوی قضیه مطلقه عامه که مخالف است مر اصل قضیه مرکبه را در کیف
یعنی ایجاب و سلب و موافق است در کم یعنی در کلیت و جزئیت و معنی لاضرورت ذاتی این است که این نسبتی که مذکور
در قضیه ضروری نیست مادامی که ذات موضوع موجود است پس خواهد بود حکم بامکان نقیض قضیه بواسطه امکان عام
او سلب ضرورت طرف مقابل است پس میانه معنی لاضرورت ذاتیه ممکنه عامه که مخالف اصل قضیه مرکبه است
و موافق است در کم و معنی لادوام وصفی این است که این نسبتی که مذکور است در قضیه دائمی نیست در حالی و صف

١

و معنی لاضرورت وصفی این است که نسبتی که مذکور است در قضیه ضروری نیست مادام الوصف **بعد از آنکه معلوم شد این**
مذکورات پس بدانکه ممکن است که مقید نمائیم هر یک از قضایای ثمانیه بسیطه را باین چهار قیود پس از تقیید هشت
بقیود اربعه احتمالات که در این مقام میرسد سی و دو احتمال است و لیکن هفت از آنها یکی و دو احتمال صحیح است و بیست
غلط است در کتب قوم و بواقی بعضی از آنها غیر صحیح و باطل است و بعضی صحیح و لیکن معتبر در نزد اهل صنعت نیست ٥
و آن هفت تا که مشهور است عبارتند پس **اول** مشروطه عامه مقید بلادوام ذاتی است **دویم** عرفیه عامه مقید بلادوام
ذاتی است **سیم** وقتیه مطلقه بلادوام ذاتی است **چهارم** منتشره مطلقه مقید بلادوام ذاتی است **پنجم**
مطلقه عامه مقید بلاضرورة ذاتی است **ششم** مطلقه عامه مقید بلادوام ذاتی است **هفتم** ممکنه عامه مقید
بلاضرورة ذاتی است و آن بیست که غیر صحیح و باطل است پس هفت است **اول** ضروریه مطلقه مقید بلادوام ذاتی
چه منافات است میانه دوام بحسب ذات و لادوام بحسب ذات **دویم** دائمه مطلقه مقید بلادوام ذاتی بدلیلی که
مذکور شد **سیم** مشروطه عامه مقید بلادوام وصفی چه منافی است میانه دوام بحسب وصف و لادوام بحسب وصف
چهارم عرفیه عامه مقید بلادوام وصفی بدلیلی که مذکور شد **پنجم** ضروریه مطلقه مقید بلاضرورة ذاتی چه منافی است
میانه ضرورت بحسب ذات و لاضرورت بحسب ذات **ششم** دائمه مطلقه مقید بلاضرورة ذاتی چه منافات است
میانه دوام بحسب ذات و لاضرورت بحسب ذات **هفتم** مشروطه عامه مقید بلاضرورة وصفی چه منافی است میانه
دوام بحسب وصف و لاضرورة بحسب وصف و آن که بعضی صحیح و غیر معتبر اند پس پنجاه است **اول** ممکنه عامه مقید
بلادوام ذاتی **دویم** وقتیه مطلقه مقید بلادوام وصفی **سیم** منتشره مطلقه مقید بلادوام وصفی **چهارم** ضروریه مطلقه
مقید بلادوام وصفی **پنجم** دائمه مطلقه مقید بلادوام وصفی **ششم** مطلقه عامه مقید بلادوام وصفی **هفتم** ممکنه عامه
مقید بلادوام وصفی **هشتم** مشروطه عامه مقید بلاضرورت ذاتی **نهم** عرفیه عامه مقید بلاضرورت ذاتی **دهم** وقتیه مطلقه
مقید بلاضرورت ذاتی **یازدهم** منتشره مطلقه مقید بلاضرورت ذاتی **دوازدهم** عرفیه عامه مقید بلاضرورت وصفی **سیزدهم** وقتیه مطلقه

مقید

مقید بلاضرورت وصفی **چاردهم** منتشره مطلقه مقید بلاضرورت وصفی **پانزدهم** ضروریه مطلقه مقید بلاضرورت
وصفی **شانزدهم** دائمه مطلقه مقید بلاضرورت وصفی **هفدهم** مطلقه عامه مقید بلاضرورت وصفی **هجدهم**
ممکنه عامه مقید بلاضرورت وصفی و شکلیکه متکفل و جامع این احتمالات مذکورات این است **فافهم**

	لادوام ذاتی	لادوام وصفی	لاضرورت ذاتی	لاضرورت وصفی
مشروطه عامه	صحیح معتبر	غیر صحیح	صحیح غیر معتبر	غیر صحیح
عرفیه عامه	صحیح معتبر	غیر صحیح	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر
وقتیه مطلقه	صحیح معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر
منتشره مطلقه	صحیح معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح غیر معتبر
دائمه مطلقه	غیر صحیح	صحیح غیر معتبر	غیر صحیح	صحیح غیر معتبر
ضروریه مطلقه	غیر صحیح	صحیح غیر معتبر	غیر صحیح	صحیح غیر معتبر
مطلقه عامه	صحیح معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح معتبر	صحیح غیر معتبر
ممکنه عامه	صحیح معتبر	صحیح غیر معتبر	صحیح معتبر	صحیح غیر معتبر

بعد از شناختن این مذکورات پس بدانکه مقسم آنچه صحیح و معتبر در نزد اهل فن بعد از این احتمالات او را ذکر کرده
چنانکه گفته که و قد یقید العامتان والوقتیتان المطلقتان ... الخ یعنی گاه است که مقید میسازند عامتان
یعنی مشروطه عامه و عرفیه عامه و وقتیتان مطلقتان را یعنی وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه بلادوام ذاتی یعنی بلادوام بحسب
ذات پس میباشد مشروطه عامه که مقید است بلادوام ذاتی مشروطه خاصه **و** مشروطه چرا بواسطه اشتمال او بر شرط
وصف چنانکه معلوم شد **و** خاصه چرا بجهت آنکه اخص است از مشروطه عامه چنانکه معلوم خواهد شد و میباشد عرفیه
عامه را که مقید است بلادوام ذاتی عرفیه خاصه **و** عرفیه چرا بجهت آنکه این معنی ماخوذ است از عرف چنانکه

لا خاصه چرا که انکه اخص است از عرفیه عامه چنانکه معلوم میشود و مینامند وقتیه مطلقه که مقید است بلا
دوام وقتیه بحذف قید مطلقه باعتبار تقیید بلادوام و مینامند منتشره مطلقه که مقید است بلادوام منتشره
بحذف قید مطلقه باعتبار تقیید بلادوام وگاه هست که مقید میسازند مطلقه عامه را بلاضرورت ذاتی
پس مینامند او را وجودیه لاضروریه (ما) وجودیه چرا بواسطه انکه مشتمل است بر مطلقه عامه که حکم کرده
شده است در او بفعلیت وجود نسبت و (ما) لاضروریه چرا که انکه مشتمل است بر لاضرورت ذاتی و دیگر جهت
انکه جزو ثانی ممکنه عامه است و ممکنه عامه حکم کرده شده است در او بسلب ضرورت وگاه هست که ممکنه عامه را مقید میسازند بلا
دوام ذاتی پس مینامند او را بوجودیه لادائمه (ما) وجودیه چنانکه گذشت و (ما) لادائمه بواسطه انکه جزو
ثانی مطلقه عامه است و لادوام اشاره است باو چنانکه معلوم خواهی کرد وگاه هست که مینامند مقید میسازند
ممکنه عامه را بلاضرورت جانب موافق نیز چنانکه مقید میسازند بجانب مخالف و مینامند او را ممکنه خاصه (ما) ممکنه
چرا که انکه مشتمل است بر معنی امکان (ما) خاصه چرا بواسطه انکه اخص است از ممکنه خاصه چنانکه خواهی دانست
بسط خاص یکیه توضیح حال و تطویل مقام بجهه تتمیم احکام انکه قضایای مرکبه بنابر مشهور هشت است (اول)
مشروطه خاصه است و او قضیه مشروطه عامه است باقید لادوام ذاتی و این مشروطه خاصه اگر موجبه باشد مثل
بالضروره کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لادائما ترکیب او از مشروطه عامه موجبه است که جزو اول است و از
سالبه مطلقه عامه که لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل باشد که مفهوم لادوام است بواسطه انکه هرگاه که
ایجاب محمول از برای موضوع دائم باشد ایجاب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه که ایجاب متحقق نباشد
در جمیع اوقات سلب متحقق خواهد بود فی الجمله و اینست معنی سالبه مطلقه عامه است که از لادوام مفهوم میگردد
و اگر سالبه باشد چون بالضروره لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا لادائما ترکیب او از مشروطه
عامه سالبه است که جزو اول است و از مطلقه عامه موجبه که آن جزو ثانی است بواسطه انکه هرگاه که حکم

که سلب محمول از موضوع دائم نباشد سلب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه که سلب متحقق نباشد در
جمیع اوقات ایجاب متحقق خواهد بود فی الجمله و این معنی موجبه مطلقه عامه است که لادوام اشاره است بان (فتح)
اگر کسی بگوید که حقیقت قضیه مرکبه ملتئمه است از ایجاب و سلب پس چگونه بعضی ازینها قضیه موجبه یا سالبه
جواب گوییم که معتبر در ایجاب قضیه مرکبه و سلب قضیه مرکبه بایجاب و سلب جزو اول است اصطلاحا پس اگر
جزو اول موجب است قضیه موجبه است و اگر جزو اول سالبه است قضیه سالبه است و جزو ثانی در قضیه مخالف جزو
اول است در کیف و موافق اوست در کم کالمثالین من قبل (دوم) عرفیه خاصه است و او قضیه عرفیه عامه است
باقید لادوام ذاتی و این عرفیه خاصه اگر موجبه باشد چون کل کاتب متحرک الاصابع دائما مادام کاتبا لادائما
ترکیب او از عرفیه عامه موجبه است که جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه که مفهوم لادوام باشد و اگر سالبه
چون لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع دائما مادام کاتبا لادائما ترکیب او از عرفیه عامه سالبه است که جزو اول است
و از موجبه مطلقه عامه که لادوام اشاره است بان بتفصیلی که معلوم شد (سیم) وقتیه است و او قضیه مطلقه وقتیه
است باقید لادوام ذاتی و این وقتیه اگر موجبه باشد چون بالضروره کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض
بینه و بین الشمس لادائما ترکیب او از موجبه وقتیه مطلقه است که جزو اول است یعنی کل قمر منخسف وقت الحیلولة
و از سالبه مطلقه عامه که مفهوم لادوام است یعنی لا شیء من القمر بمنخسف بالاطلاق العام و اگر سالبه باشد چون بالضرورة
لا شیء من القمر بمنخسف وقت التربیع لادائما ترکیب او از سالبه وقتیه مطلقه است که جزو اول است یعنی لا شیء من القمر بمنخسف
وقت التربیع و از موجبه مطلقه عامه که مفهوم لادوام است یعنی کل قمر منخسف بالاطلاق العام (چهارم) منتشره
و او قضیه منتشره مطلقه است باقید لادوام ذاتی و این منتشره اگر موجبه باشد چون کل انسان متنفس بالضرورة
فی وقت ما لادائما ترکیب او از موجبه منتشره مطلقه است که جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه که مفهوم لادوام است
و اگر سالبه باشد چون لا شیء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما لادائما ترکیب او از سالبه منتشره مطلقه است که

کم جزو اول است و از موجبه مطلقه عامه که مفهوم لادوام است (پنجم) وجودیه لاضروریه است و او مطلقه عامه
باقید لاضرورت بحسب ذات و این وجودیه لاضروریه اگر موجبه باشد چون کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضرورة
ترکیب او از موجبه مطلقه عامه است و از سالبه ممکنه عامه که موجبه مطلقه پس او جزو اول است و سالبه
ممکنه یعنی لا شیء من الانسان بضاحک بالامکان العام پس معنی لاضرورة است بواسطه انکه ایجاب در وقتی که
ضروری نباشد خواهد بود و درانجا سلب ضرورت ایجاب و سلب ضرورة ایجاب امکان عام سالب است
و اگر سالبه باشد چون لا شیء من الانسان بضاحک بالفعل لا بالضرورة ترکیب او از سالبه مطلقه عامه است
جزو اول است و از ممکنه عامه موجبه که معنی لاضرورت است بواسطه انکه سلب در وقتی که ضروری نبود خواه
سلب ضرورت سلب سلب ضرورة سلب امکان ایجاب است (ششم) وجودیه لادائمه است و او قضیه
مطلقه عامه است باقید لادوام ذاتی و این وجودیه لادائمه چه موجبه باشد و چه سالبه ترکیب او از دو مطلقه
عامه است باقید لادوام ذاتی که یکی موجبه باشد و دیگری سالبه بواسطه انکه جزو اول مطلقه عامه است
و جزو ثانی لادوام است که مفهوم او مطلقه عامه است کما عرفت چون کل انسان ضاحک بالفعل لادائما
و لا شیء من الانسان بضاحک بالفعل لادائما (هفتم) ممکنه خاصه است و او ممکنه عامه است باقید لاضرورة جانب موافق
مثلا هرگاه که گوییم کل انسان کاتب بالامکان الخاص یا لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص معنی او این است
که سلب کتابت از انسان و ایجاب کتابت انسان را ضروری نیست پس درین وقت هیچ فرقی نیست میانه موجبه ممکنه
خاصه و سالبه ممکنه خاصه و بعضی فرق کرده اند میانه موجبه ممکنه خاصه و سالبه ممکنه خاصه باینکه در موجبه
ممکنه خاصه ایجاب صریح است و سلب ضمنا و در سالبه بعکس و ممکنه خاصه چه موجبه باشد و چه سالبه ترکیب او
از دو ممکنه عامه است که یکی موجبه باشد و دیگری سالبه خاتمه (تعداد ارتباط نسب قضایا مرکبه را ۵۵)
پس بدان که نسبت میانه مشروطه خاصه و عرفیه خاصه اعم و اخص مطلق است یعنی مشروطه خاصه اخص

مطلق است از عرفیه خاصه بواسطه انکه هرگاه که صادق آید ضرورت بحسب وصف لادائما صادق نیز آید دوام
بحسب وصف لادائما چون کل منخسف منظلم مادام منخسفا لادائما و لازم نیست که هرگاه که صادق آید
دوام بحسب وصف لادائما صادق آید ضرورت بحسب وصف لادائما مثلا صادق است دائما کل کاتب
متحرک الاصابع مادام کاتبا لادائما و صادق نیست بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا
لادائما بواسطه انکه متحرک اصابع ضروری ذات کاتب در هیچ وقتی از اوقات نیست اگرچه در وقت
کتابت باشد (دوم عرفیه) مشروطه خاصه اخص مطلق است از مرکبات باقیه کما هو ظاهر این در وقتی
است که مشروطه تفسیر شود یعنی بشرط الوصف ... در وقتی که مفسر بتفسیر اول شود یعنی بشرط
وصف پس اخص نخواهد بود از جمیع مرکبات چه میانه مشروطه خاصه و میانه وقتیتین عموم و خصوص
من وجه خواهد بود کما لایخفی ولیکن با آن بواقی یعنی عرفیه خاصه و وجودیتین و ممکنه خاصه
بود یعنی اخص مطلق است (و نسبت) میانه عرفیه خاصه و وقتیه عموم و خصوص من وجه است
یعنی عرفیه خاصه اعم من وجه است از وقتیه بواسطه انکه صادق می آیند در ماده کل منخسف منظلم
و صادق می آید عرفیه خاصه بدون وقتیه در ماده کل کاتب متحرک الاصابع و صادق می آید وقتیه
بدون عرفیه خاصه در ماده کل قمر منخسف وقت الحیلولة لادائما و همچنین نسبت میانه عرفیه
خاصه و منتشره اعم من وجه است بقیاس وقتیه و نسبت میانه عرفیه خاصه و وجودیه لاضروریه
و وجودیه لادائمه اعم و اخص مطلق است یعنی عرفیه خاصه اخص مطلق است از وجودیتین بواسطه
انکه هرگاه که صادق آید دوام بحسب وصف لادائما صادق می آید فعلیه نسبت لا بالضرورة
و فعلیه نسبت لادائما من غیر عکس چنانکه ظاهر است و همچنین نسبت میانه عرفیه خاصه و
ممکنه خاصه اعم و اخص مطلق است یعنی عرفیه خاصه اخص است از ممکنه خاصه کما لایخفی (نسبت) میانه وقتیه

ومنتشره اعم واخص مطلق است یعنی وقتیه اخص مطلق است از منتشره بواسطه آنکه هرگاه که صادق آید ضرورت در وقت معین لادائما صادق می‌آید ضرورت در وقت غیر معین لادائما من غیر عکس کما لا یخفی بعد التامل
ونسبت میانه وقتیه ووجودیتین اعم واخص مطلق است یعنی وقتیه اخص مطلق است از وجودیتین بواسطه آنکه هرگاه که صدق میکند ضرورت بحسب وقت لادائما صدق میکند اطلاق لادائما ولا بالضرورة من غیر عکس وهم چنین میانه وقتیه وممکنه خاصه اعم واخص مطلق است کما لا یخفی ونسبت میانه منتشره با وجودیتین وممکنه خاصه مثل نسبت وقتیه است با ایشان نسبت میانه وجودیه لاضروریه ووجودیه لادائمه اعم واخص مطلق است یعنی وجودیه لاضروریه اعم مطلق است از وجودیه لادائمه بواسطه آنکه هرگاه که متحقق میشود فعلیه مقیده لادائما متحقق خواهد بود فعلیه مقیده لا بالضرورة من غیر عکس ونسبت میانه وجودیه لاضروریه وممکنه خاصه اعم واخص مطلق است یعنی وجودیه لاضروریه اخص است از ممکنه خاصه ونسبت میانه وجودیه لادائمه وممکنه خاصه مثل نسبت میانه وجودیه لاضروریه وممکنه خاصه است واین شکل مشتمل بر جمیع نسبت این مذکورات است

مع ما لا یخفی بیانه فی ما تقدم

	عرفیه عامه	وقتیه	منتشره	وجودیه لاضروریه	وجودیه لادائمه	ممکنه خاصه
مشروطه خاصه	اخص مطلق	اخص مطلق او من وجه	اخص مطلق او من وجه	اخص مطلق	اخص مطلق	اخص مطلق
	عرفیه خاصه	اعم من وجه	اعم من وجه	اخص مطلق	اخص مطلق	اخص مطلق
		وقتیه	اخص مطلق	اخص مطلق	اخص مطلق	اخص مطلق
			منتشره	اخص مطلق	اخص مطلق	اخص مطلق
				وجودیه لاضروریه	اعم مطلق	اخص مطلق
					وجودیه لادائمه	اخص مطلق

بعد از فراغ از نسبت میان مرکبات با هم بیکدیگر
شروع در نسب مرکبات بسائط پس میگوییم
که نسبت میانه مشروطه خاصه وضروریه مطلقه ودائمه تباین کلی است اما میانه مشروطه خاصه با دائمه بواسطه آنکه مشروطه خاصه مقید است بلادوام بحسب ذات ودائمه بدوام بحسب ذات ودوام بحسب ذات ولادوام بحسب ذات میان یکدیگر مباینه کلی اما میانه مشروطه

خاصه

خاصه وضروریه بواسطه آنکه حکم شده است در ضروریه بضرورت بحسب ذات وضرورت بحسب ذات اخص است از دوام بحسب ذات پس دوام بحسب ذات اعم باشد ونقیض اعم که لادوام باشد مباین عین اخص است که ضرورت بحسب ذات باشد مباینه کلی پس مشروطه خاصه مباین ضروریه باشد مباینه کلی نسبت میانه مشروطه خاصه ومشروطه عامه عموم وخصوص مطلق است یعنی مشروطه عامه اعم است از مشروطه خاصه بواسطه آنکه مشروطه خاصه مشروطه عامه مقید بلادوام است ومقید اخص است از مطلق کما لا یخفی وچون معلوم شد که مشروطه خاصه اخص است از مشروطه عامه ومشروطه عامه اخص است از باقی قضایای بسائط یعنی وقتیه مطلقه ومنتشره مطلقه وعرفیه عامه ومطلقه عامه وممکنه عامه پس مشروطه خاصه اخص است از باقی قضایا بواسطه آنکه اخص از اخص از شیء اخص از آن شیء است نسبت میانه عرفیه خاصه ودائمتین یعنی ضروریه مطلقه ودائمه مطلقه تباین است بقیاس مشروطه خاصه ونسبت میانه عرفیه خاصه ووقتیه مطلقه ومنتشره مطلقه ومشروطه عامه اعم من وجه است بواسطه آنکه صادق می‌آیند در ماده کاتب متحرک الاصابع وصادق می‌آید عرفیه خاصه بدون ایشان در ماده کاتب ساکن الاصابع وصادق می‌آید ایشان بدون عرفیه خاصه در ماده کل حیوان ونسبت میانه عرفیه خاصه وعرفیه عامه اعم واخص مطلق است یعنی عرفیه خاصه اخص است از عرفیه عامه بواسطه آنکه عرفیه خاصه عرفیه عامه مقید بلادوام است ومقید اخص است از مطلق وچون معلوم شد که عرفیه خاصه اخص است از عرفیه عامه وعرفیه عامه اخص است از مطلقه عامه وممکنه عامه پس عرفیه خاصه اخص است از مطلقه عامه وممکنه عامه نسبت میانه وقتیه ودائمتین تباین کلی است بواسطه تقیید بلادوام چنانکه گذشت ونسبت میانه وقتیه وعامتین یعنی مشروطه عامه وعرفیه عامه اعم من وجه است بواسطه آنکه صدق میکنند در ماده مشروطه خاصه وصدق میکنند عامتان بدون وقتیه در ماده ضروریه وصدق میکند وقتیه بدون ایشان در قضیه که مقید بدوام بحسب

وصف نباشد ونسبت میانه وقتیه ووقتیه مطلقه اعم واخص مطلق است یعنی وقتیه اخص مطلق است از وقتیه مطلقه بواسطه آنکه وقتیه وقتیه مطلقه است با تقیید لادوام ومقید اخص است از مطلق وچون معلوم شد که وقتیه اخص است از وقتیه مطلقه ووقتیه مطلقه اخص است از منتشره مطلقه ومطلقه عامه وممکنه عامه پس وقتیه اخص است از ایشان بواسطه آنکه اخص از اخص از شیء اخص است از آن شیء نسبت میانه منتشره ودائمتین تباین کلی است بواسطه تقیید بلادوام چنانکه گذشت ونسبت میانه منتشره ووقتیه مطلقه مثل نسبت میانه وقتیه با ایشان است مگر نسبت او با وقتیه مطلقه بواسطه آنکه نسبت میانه ایشان اعم واخص [illegible] من وجه است ماده اجتماع کل منخسف مظلم ماده افتراق از جانب منتشره کل انسان متنفس دائما لادائما ماده افتراق از جانب وقتیه مطلقه کل انسان حیوان نسبت میانه وجودیه لاضروریه وضروریه مطلقه تباین کلی است بواسطه تقیید او [struck out] بلاضرورت ونسبت میانه وجودیه لاضروریه ودائمه مطلقه اعم من وجه است بواسطه آنکه صادق می‌آیند در ماده دوام خالی از ضرورت وصادق می‌آید دائمه مطلقه بدون او در ماده ضروریه وصادق می‌آید وجودیه لاضروریه بدون دائمه مطلقه در ماده لادوام وهم چنین نسبت میانه وجودیه لاضروریه وعامتان ووقتیتان مطلقتان عموم من وجه است بواسطه آنکه صادق می‌آیند در ماده مشروطه خاصه چون کل منخسف مظلم وصادق می‌آیند ایشان بدون وجودیه لاضروریه در ماده ضروریه چون کل انسان حیوان وصادق می‌آید وجودیه لاضروریه بدون ایشان در ماده لادوام بحسب وصف ونسبت میانه وجودیه لاضروریه وممکنه عامه ومطلقه عامه اعم واخص مطلق است یعنی وجودیه لاضروریه اخص است از ایشان ونسبت میانه وجودیه لادائمه ودائمتین تباین کلی است بواسطه تقیید او بلادوام ومیانه وجودیه لادائمه وبواقی مثل نسبت وجودیه لاضروریه است با آنها کما هو الواضح نسبت میانه ممکنه خاصه وضروریه مطلقه تباین کلی است بواسطه آنکه حکم شده است در او بسلب ضرورت از طرفین ونسبت

میانه

میانه ممکنه خاصه ودائمه مطلقه وعامتان ووقتیتان مطلقتان اعم واخص من وجه است با آن معنی که کثرت در وجودیه لاضروریه ووجودیه لادائمه شد هم چنین نسبت میانه ممکنه خاصه ومطلقه عامه اعم من وجه است بواسطه آنکه صادق می‌آیند در وجودیه لاضروریه وصادق می‌آید مطلقه بدون ممکنه خاصه در ماده ضروریه وصادق می‌آید ممکنه خاصه بدون مطلقه عامه در جائی که ممکن باشد خروج از قوه بفعل چون کل عنقاء طائر ونسبت میانه ممکنه وممکنه عامه اعم واخص مطلق است یعنی ممکنه خاصه اخص مطلق است از ممکنه عامه واین ظاهر است واین شکل جامع است جمیع این نسب مذکوره میانه بسائط ومرکبات را چنانکه پوشیده نیست بر هر که نظر کند بسوی او تامل

	ضروریه مطلقه	مشروطه عامه	وقتیه مطلقه ومنتشره مطلقه	منتشره مطلقه	دائمه مطلقه	عرفیه عامه	مطلقه عامه	ممکنه عامه
مشروطه خاصه	مباین	اخص مطلق	اخص من وجه	اخص مطلق	مباین	اخص مطلق	اخص مطلق	اخص مطلق
عرفیه خاصه	مباین	اعم من وجه	من وجه	اعم من وجه	مباین	اخص مطلق	اخص مطلق	اخص مطلق
وقتیه	مباین	من وجه	اخص مطلق	اخص مطلق	مباین	من وجه	اخص مطلق	اخص مطلق
منتشره	مباین	اعم من وجه	من وجه	اخص مطلق	مباین	اعم من وجه	اخص مطلق	اخص مطلق
وجودیه لاضروریه	مباین	من وجه	اعم من وجه	من وجه	اعم من وجه	من وجه	اخص مطلق	اخص مطلق
وجودیه لادائمه	مباین	اعم من وجه	من وجه	اعم من وجه	مباین	اعم من وجه	اخص مطلق	اخص مطلق
ممکنه خاصه	مباین	من وجه	اعم من وجه	من وجه	اعم من وجه	من وجه	اعم من وجه	اخص مطلق

خاتمه بدانکه آنچه ذکر کردیم ما از مثال هم در اینجا و هم در بسائط از برای موجبه کلیه وسالبه کلیه است وبر تو باد با خراج مثال موجبه جزئیه وسالبه جزئیه در اقسام ثمانیه بسائط واقسام سبعه مرکبات چه در ذکر هم ایشان طول بود غیر مفید زیرا که شخص که ذکی باشد میفهمد

مثال اشکله که بمنزله بلید بان اشکله آن یک اشکله را فاحفظ وطالع ايها الاخ ما قرأنا
لك فانه ينفعك ولم يأت احد بمثل هذا البيان والتفصيل في امثال هذا المقام
الاقوال وقد حرف تقليل و يقيد فعل مبنى از براى مفعول و العامتان مرفوع است نائب فاعل
يقيد باشد و الوقتيتان معطوف است بالعامتان وموصوف است به المطلقتان و باللادوام
الذاتي متعلق است بيقيد فيحصل فعل مبنى از براى مفعول وضمير نائب فاعل او و الفرعيتان من
الخاصة مفعول ثانى يصير است والعرفية الخاصة معطوفست بالمشروطة الخاصة وهم چنين والوقتية والمنتشرة الدائمتين
نيز معطوف است بالمشروطة الخاصة وقد يقيد فعل و المطلقة العامة نائب فاعل يقيد و باللاضرورة
متعلق است به يقيد و فيحصل فعل وضمير نائب فاعل او و الوجودية اللاضرورية مفعول ثانى
يصير و باللادوام الذاتي معطوفست باللاضرورة الذاتية و بواسطه احتياج به بيان نيست كما لا يخفى على
ادنى قال وهذه مركبات لان اللادوام اشارة الى مطلقة عامة
واللاضرورة الى ممكنة عامة مخالفة الكيفية موافقة الكمية لما مقيدتين بهما
اقول يعنى اين قضاياى سبعه مذكوره مركباتند بواسطه آنكه لادوام در اين ها اشاره است بمطلقه
عامه ولا ضرورة بممكنه عامه چنانكه معلوم شد كه مخالف باشند اين ممكنه عامه در كيفيت و موافق باشند در كميت مطلقة عامة
مر آن قضيه را كه مقيد شده است باين ها يعنى اگر آن قضيه موجبه باشد مطلقه عامه و ممكنه عامه سالبه باشند
و اگر آن قضيه سالبه باشد مطلقه عامه و ممكنه عامه موجبه باشند و اگر آن قضيه كليه باشد مطلقه عامه و ممكنه
و ممكنه عامه نيز كليه باشند و اگر جزئيه باشد جزئيه باشند اگر كسى بگويد كه چرا مصنف گفت لان اللادوام
اشارة الى مطلقة عامة و نگفت كه لان اللادوام معناه مطلقة عامة جواب گوييم كه بواسطه آنكه لادوام مدلول
صريح او مطلقه عامه نيست و هم چنين لاضرورة مدلول صريح او ممكنه عامه نيست بلكه مفهومات لادوام ولاضرورت مستلزم

مرثن

صدق اين دو قضيه بهم شد اما دوام چرا مستلزم صدق مطلقه عامه است بواسطه آنكه عدم دوام نسبت ايجابيه
كليه از براى هر فردى از موضوع قضيه مستلزم است صدق نسبت سلبيه كليه را و اين معنى مطلقه عامه است كه
موافق است مر آن نسبت را در كليه و مخالف است مر آن نسبت را در ايجاب و سلب و هم چنين عدم دوام نسبت
سلبيه كليه از براى هر فردى از موضوع قضيه مستلزم اطلاق نسبت ايجابيه كليه است و اين مطلقه
عامه است كه موافق است اين نسبت را در كليه و مخالف است اين نسبت را در ايجاب و سلب و هم چنين است
كلام در موجبه جزئيه و سالبه جزئيه اما لاضرورت چرا مستلزم صدق ممكنه عامه است بواسطه آنكه عدم
ضرورت نسبت ايجابيه كليه از براى هر فردى از موضوع قضيه مستلزم است امكان سلبيه كليه را و اين
ممكنه عامه است كه موافق است مر آن قضيه را در كليه و مخالف است آن قضيه را در ايجاب و سلب و هم چنين است كلام
در لاضرورت سالبه كليه است و در لاضرورت سالبه جزئيه و موجبه جزئيه پس بجهة اين ذكر كرد مصنف لفظ اشاره
كه معنى متبادر از او دلالت غير صريحه است و بعض از محققين جواب داده اند بآنكه لادوام دلالت ميكند
بر مطلقه عامه و لاضرورت دلالت ميكند بر ممكنه عامه مطابقة پس بجهة خاطر جان نگفت معناه او بواسطه آنكه
متبادر از معنى عند الاطلاق مدلول مطابقى است بلكه استعمال كرد لفظ اشاره را كه مشترك است ميانه دلالتين
و در اين جواب نظر است بدو وجه اول آنكه لاضرورة نيز دلالت نمى كند بر ممكنه عامه مطابقة بلكه او نيز دلالت
براو التزاما بواسطه آنكه معنى لاضرورت سلب افراد نا قص است و معنى ممكنه عامه معنى تركيبى تام است دوم آنكه
لفظ اشاره نيست مشترك ميانه دلالتين بحسب ظاهر بواسطه آنكه متبادر از او دلالت غير صريحه است هم چنانكه اشارة الى
متبادر از معنى مطابقى است فافهم ولا تغفل الاعراب فهذه مبتدا و مركبات خبر مبتداء
و لان لام حرف جر و ان حرف مشبه بالفعل و اللادوام منصوب است تا اسم ان باشد
و اشارة خبر ان و الى مطلقة عامة صفت و موصوف متعلقند باشارة و ان با اسم و خبر

بتاويل مصدر رفته متعلق است باستقرار كه در ميانه مبتدا و خبر است واللاضرورة معطوفست باللادوام
و الى ممكنة عامة متعلق است باشارة محذوف كه تفسير ميكند او را اشاره مذكوره مذكور و مخالفة
الكيفية كلا است اضافه يا منصوب است تا حال باشد از مطلقه عامه و ممكنه عامه يا مجرور است تا صفت
باشد از براى مطلقة عامة و ممكنة عامة و موافقة الكمية يا حال بعد حال است و يا صفت بعد صفت است
از براى مطلقه عامه و ممكنه عامه و لما لام حرف جر ما اسم موصوله و عبارت از قضيه است و متعلق است
بمخالفة و موافقة بر سبيل تنازع و قيدت فعل و ضمير راجع بما نائب فاعل او و جمله صله ما و بهما متعلق
بقيدت و ضمير تثنيه عائد است بلادوام ولاضرورت يا بممكنه عامه و مطلقه عامه فافهم قال
فصل الشرطية متصلة ان حكم فيها بثبوت نسبة على تقدير نسبة
اخرى او بنفيها لزومية ان كان ذلك لعلاقة والا فاتفاقية
ومنفصلة ان حكم فيها بتنافى النسبتين او لا تنافيهما صدقا وكذبا وهي الحقيقية
او صدقا فقط فمانعة الجمع او كذبا فقط فمانعة الخلو وكل منهما عنادية ان كان
التنافي لذاتيهما والا فاتفاقية اقول بعد از فراغ از تقسيم حمليات شروع نمود در تقسيم شرطيات
و قبل از اين دانستى كه شرطيه آن است كه حكم كرده باشند در او بثبوت چيزى از براى چيزى و يا سلب چيزى از چيزى
و اين شرطيه بر دو قسم است متصله و منفصله متصله آن است كه حكم كرده باشند در او بثبوت نسبتى
بر تقدير نسبتى ديگر يعنى بوقوع اتصال ديگرى نسبتى بر تقدير نسبتى ديگر و يا سلب نسبتى بر تقدير نسبتى ديگر
يعنى بلا وقوع اين اتصال اولى او متصله موجبه است چون ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود
و دوم متصله سالبه است چون ليس ان كانت الشمس طالعة فالليل موجود و قضيه متصله موجبه اگر كه مقيد
نشود در او معنى اين اتصال او را متصله مطلقه ميگويند و اگر مقيد است بلزوم اتصال را بگويند لزوميه

قضيه را

قضيه را متصله لزوميه ميگويند و اگر مقيد باشند بكونه اتفاقيا قضيه را متصله اتفاقيه ميگويند
و هم چنين است قضيه متصله سالبه قضيه متصله لزوميه آن است كه ميانه مقدم و تالى او علاقه
باشد و علاقه امرى را گويند كه بسبب او مقدم مستلزم تالى باشد چون عليت و تضايف عليت
عبارت از آن است كه مقدم علت تالى باشد يا تالى علت مقدم باشد و يا مقدم و تالى معلول شى
از براى علت ديگر اما اينكه مقدم علت تالى باشد چون ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود كه الشمس طالعة
مقدم است و النهار موجود تالى است و طلوع شمس علت وجود نهار است اما اينكه تالى علت مقدم
چون ان كان النهار موجودا فالشمس طالعة كه طلوع شمس كه تالى است علت است از براى وجود نهار كه
مقدم است اما اينكه مقدم و تالى معلول باشند از براى علت ديگر چون كلما كان النهار موجودا
كان العالم مضيئا كه وجود نهار و اضائه عالم و مقدم و تالى معلولند از براى طلوع شمس
و تضايف عبارت از آن است كه مقدم و تالى متضايفين باشند و تضايف ميانه دو شى
آن است كه از تعقل كل واحد تعقل ديگرى لازم آيد چون ابوة و بنوة مثل ان كان زيد ابا لعمرو
كان عمرو ابنه قضيه متصله اتفاقيه آن است كه ميانه مقدم و تالى علاقه نباشد مثل ان كان الانسان
ناطقا كان الحمار ناهقا اگر كسى بگويد كه چرا مصنف قضيه متصله مطلقه را ذكر نكرده است جواب گوييم
كه مراد مصنف تقسيم ماده متصله است بماده لزوميه و اتفاقيه و قضيه متصله مطلقه متوسط است در ماده
لزوميه و اتفاقيه قطعا و منفصله آن است كه حكم كرده باشند در آن قضيه بتنافى نسبتين
يا لا تنافى نسبتين يعنى بوقوع تنافى ميان نسبتين و يا لا وقوع تنافى اولى منفصله موجبه است و دوم
منفصله سالبه و اگر اعتبار شود اين تنافى يا لا تنافى در صدق و كذب يعنى در تحقق و انتفا اولى را
حقيقيه منفصله موجبه ميگويند چون اما ان يكون هذا العدد زوجا و اما ان يكون فردا چو اين عدد يا زوج است

ویا فرد نمی تواند بود که هم زوج باشد وهم فرد ونمی تواند بود که نه زوج باشد ونه فرد وثانی را حقیقیه منفصله
سالبه میگویند چون لیس البتة اما ان یکون الانسان اسود او کاتبا که نمی تواند بود انسان که هم کاتب باشد
وهم اسود ونمی تواند بود که نه کاتب باشد ونه اسود واگر اعتبار شود این تنافی یا لاتنافی در صدق فقط
اولی را موجبه منفصله مانعة الجمع خوانند چون اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا وثانی را سالبه
منفصله مانعة الجمع خوانند چون لیس البتة اما ان یکون زید انسانا او ناطقا واگر اعتبار شود این تنافی یا
لاتنافی در کذب فقط اولی را موجبه منفصله مانعة الخلو میگویند چون اما ان یکون هذا الشیء لا حجرا
او لا شجرا وثانی را سالبه منفصله مانعة الخلو خوانند چون لیس البتة اما ان یکون هذا انسانا او
فرسا وبدانکه وجه تفسیر کردن ما صدق وکذب را در تعریف منفصله تحقق وانتفاء وتفسیر
نکردن بمطابقه ولا مطابقه بواسطه دو وجه است اول آنکه صدق وکذب باین معنی که
مطابقه ولا مطابقه باشد مختص اند باخبار وبند؟ واطراف شرطیات اخبار نیستند دوم آنکه اگر
حمل میکردیم صدق وکذب را باین معنی لازم می آید اینکه بوده باشد قول ما اما ان یکون زید
ناطقا او مستقیما منفصله کاذبه با اینکه صادق است قطعا وبدانکه قید فقط که هست در مانعة
الجمع ومانعة الخلو ذکر کرده است احتمال دو معنی دارد یکی آنکه حکم کرده باشند در مانعة الجمع تنافی
دو نسبت در صدق وبس یعنی در کذب حکم بتنافی نباشد واین را مانعة الجمع بمعنی اخص میگویند
دوم آنکه حکم کرده باشند وراد؟ بتنافی در صدق فقط یعنی با سکوت از حال کذب خواه
تنافی از کذب باشد یا نباشد واین را مانعة الجمع بمعنی اعم میگویند وبراین قیاس است مانعة الخلو
بعد از شناختن این مذکورات پس بدانکه هر یک از منفصله حقیقیه ومانعة الجمع ومانعة الخلو
بر دو قسمند عنادیه واتفاقیه عنادیه آن است که تنافی میانه این دو جزء بواسطه ذات ایشان

باشد مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا او لا یکون هذا العدد فردا واتفاقیه آن است که تنافی میانه
این دو جزء بواسطه ذات ایشان نباشد بلکه بمجرد اتفاق باشد چون قول ما اما ان یکون زید لا اسود او لا کاتب
او لا ان یکون هذا اسود او کاتبا تقسیم اول الحال؟ آنکه قضیه شرطیه بر دو قسم است متصله ومنفصله
متصله آن است که حکم شده باشد در آن قضیه شرطیه باتصال میانه دو نسبه خواه نسبتان هر دو ثبوتی
باشد چون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود یا نسبتان سلبی باشد چون کلما لم یکن زید انسانا لم یکن حیوانا
وخواه نسبتان مختلفان باشد باین طریق که مقدم ثبوتی باشد وتالی سلبی چون کلما کان زید انسانا لم یکن
حجرا ویا بالعکس چون کلما لم یکن زید حجرا کان حیوانا واین شرطیه را باین اقسام متصله موجبه خوانند پس متصله
موجبه قضیه شرطیه است که حکم شود در آن قضیه باتصال میانه دو نسبه واگر حکم شده باشد در آن قضیه بسلب
اتصال در میانه دو نسبه خواه نسبتان هر دو ثبوتی باشد چون لیس البتة کلما کانت الشمس طالعة کان اللیل موجودا
وخواه نسبتان هر دو سلبی باشد چون لیس البتة کلما لم یکن زید حمارا لم یکن حیوانا وخواه نسبتان مختلفان باشد
باین طریق که مقدم ثبوتی باشد وتالی سلبی چون لیس البتة کلما کان زید انسانا لم یکن حیوانا ویا بالعکس چون لیس
البتة کلما لم یکن العدد زوجا کان منقسما بمتساویین این شرطیه را متصله سالبه گویند پس متصله سالبه قضیه
شرطیه است که حکم شود در آن قضیه شرطیه بسلب اتصال در میانه دو نسبه وهر یک از این متصله موجبه ومتصله سالبه
بر دو قسم است لزومیه واتفاقیه وقضیه متصله لزومیه موجبه قضیه است که حکم شود باتصال میانه دو نسبه بجهت
علاقه در میانه مقدم وتالی که سبب علاقه امری را میگویند که بسبب او مقدم مستلزم تالی باشد چون علیت و
تضایف چنانکه دانستی وقضیه متصله سالبه لزومیه قضیه است که حکم شود بسلب اتصال میانه دو نسبه بجهت علاقه
یعنی در میانه این دو نسبت اتصالی که بجهت علاقه باشد نیست خواه در میانه دو نسبه اصلا اتصال نباشد چون
لیس البتة کلما کانت الشمس طالعة کان اللیل موجودا وخواه اتصال باشد ولیکن بجهت علاقه نباشد چون لیس البتة

کلما کان الانسان ناطقا کان الفرس ناهقا که هر چند میانه نطق انسان ونهق فرس اتصال است ولیکن
اتصالش بجهت علاقه نیست وقضیه متصله اتفاقیه چه موجبه وچه سالبه قضیه است که حکم شود باتصال میانه دو نسبه
یا بسلب اتصال میانه دو نسبه نه بجهت علاقه که در میانه مقدم وتالی باشد مثال موجبه چنانکه معلوم شد
ومثال سالبه بعینه مثال قسم ثانی سالبه لزومیه است ومنفصله آن است که حکم شده باشد در آن قضیه شرطیه
بتنافی دو نسبه در صدق ودر کذب خواه نسبتان هر دو ثبوتی باشد چون دائما اما ان یکون هذا العدد
زوجا او لا ان یکون فردا وخواه هر دو سلبی باشد چون دائما اما ان لا یکون هذا العدد لا زوجا او لا ان یکون
فردا وخواه مختلف باشند باین طریق که مقدم ثبوتی باشد وتالی سلبی چون دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا
او لا ان یکون لا زوجا ویا بالعکس چون دائما اما ان لا یکون هذا العدد لا فردا او لا ان یکون لا فردا
واین شرطیه را باین اقسام منفصله موجبه حقیقیه میگویند واگر حکم شده باشد در قضیه شرطیه بسلب تنافی
دو نسبت هم در صدق وهم در کذب خواه نسبتان هر دو ثبوتی باشند چنین لیس البتة اما ان یکون
هذا العدد زوجا او لا ان یکون منقسما بمتساویین وخواه نسبتان هر دو سلبی باشند چون لیس البتة اما ان لا
یکون هذا القرطاس لا شجرا او لا ان یکون لا حجرا وخواه مختلفان باشند باین طریق که مقدم سلبی وتالی
ثبوتی باشند چون لیس البتة اما ان یکون هذا العدد لا زوجا او لا ان یکون فردا ویا بالعکس چون لیس البتة
اما ان لا یکون هذا العدد فردا او لا ان یکون لا زوجا واین قضیه شرطیه را باین اقسام قضیه شرطیه منفصله حقیقیه
سالبه خوانند واگر حکم شود در قضیه شرطیه منفصله بتنافی دو نسبه در صدق فقط دون کذب یا قطع نظر
از کذب این را قضیه منفصله موجبه مانعة الجمع خوانند واگر حکم شود در آن قضیه شرطیه منفصله بلاتنافی
دو نسبه در صدق فقط آن قضیه را شرطیه منفصله سالبه مانعة الجمع خوانند واگر حکم شود در قضیه
شرطیه منفصله بتنافی نسبتین در کذب فقط دون صدق یا قطع نظر از صدق این را قضیه

منفصله موجبه مانعة الخلو گویند واگر حکم شود در قضیه شرطیه منفصله بلاتنافی نسبتین در کذب فقط آن
قضیه را شرطیه منفصله سالبه مانعة الخلو خوانند ومضمون سالبه مانعة الخلو مضمون موجبه مانعة الجمع است
ومضمون سالبه مانعة الجمع مضمون موجبه مانعة الخلو است وهر یک از منفصله حقیقیه ومانعة الجمع ومانعة
الخلو یا عنادیه اند ویا اتفاقیه بواسطه آنکه اگر تنافی میانه طرفین لذاته باشد او را عنادیه
میگویند واگر تنافی باین طریق لذاته نباشد بلکه بمحض اتفاق باشد او را اتفاقیه فائده بدانکه
وجه تسمیه این قضایا باعتبار موجبه اینهاست مثلا چون در موجبه متصله لزومیه حکم باتصال با
علاقه است او را متصله لزومیه نام کرده اند اگرچه در سالبه اینها حکم بسلب اتصال است وچون در منفصله
حقیقیه حکم بتنافی در صدق وکذب است او را منفصله حقیقیه میگویند زیرا که انفصال حقیقی
همین است اگرچه در سالبه اینها حکم بسلب تنافی است وعلی هذا القیاس وجه تسمیه متصله اتفاقیه و
منفصله مانعة الجمع ومانعة الخلو فافهم بعد از شناختن این مذکورات پس بدانکه نسبتی که میانه
موجبه لزومیه وموجبه اتفاقیه تباین است بواسطه آنکه میان اتصال با علاقه واتصال بدون علاقه
تباین کلی است پس در صدق باهم جمع نشوند بلکه هر جا احدهما صادق است دیگری کاذب است نسبت
میانه سالبه لزومیه وسالبه اتفاقیه عموم وخصوص من وجه است ماده اجتماع جائی که در او اتصال نباشد
مثل لیس کلما کان الانسان ناطقا کان الفرس جمادا ماده افتراق سالبه لزومیه موجبه اتفاقیه
مثل کلما کان الانسان ناطقا کان الحمار ناهقا در اینجا سالبه لزومیه حق است زیرا که صادق است که
اتصال بسبب علاقه نیست وماده افتراق سالبه اتفاقیه موجبه لزومیه است کما لا یخفی نسبت میانه سالبه
لزومیه وموجبه اتفاقیه اعم مطلق است بواسطه آنکه موجبه اتفاقیه سالبه لزومیه است لا بالعکس سالبه لزومیه
موجبه اتفاقیه نیست ونسبت میانه موجبه لزومیه وسالبه اتفاقیه تباین است کما لا یخفی نسبت میانه موجبه منفصله

حقیقیه و موجبه مانعة الجمع و مانعة الخلو مباین است بواسطه آنکه در اکثر که منفصله حقیقیه است که منافی بالاثبات فی
هم صدق نباشد و هم کذب و مانعة الجمع آنست که منافی بالاثبات در صدق فقط باشد و مانعة الخلو آنست که منافی
بالاثبات در کذب فقط باشد و شک نیست که اینها با هم مباینند **نسبت** میانه سالبه منفصله حقیقیه و موجبه مانعة
الجمع و مانعة الخلو اعم مطلق است زیرا هر سالبه منفصله حقیقیه موجبه مانعة الجمع و مانعة الخلو است من غیر عکس **نسبت**
میانه موجبه منفصله حقیقیه و سالبه مانعة الجمع و مانعة الخلو اعم مطلق است زیرا سالبه مانعة الجمع و مانعة الخلو موجبه منفصله
حقیقیه است من غیر عکس **نسبت** میانه سالبه منفصله حقیقیه و سالبه مانعة الجمع و مانعة الخلو عموم و خصوص من وجه است
بواسطه آنکه سلب منافات در صدق تنها صادق است در دو قضیه که منافی در صدق و کذب هر دو باشد و هم
سلب منافی در کذب فقط در دو قضیه صادق است که منافی در صدق و کذب هر دو باشد پس ماده اجتماع هر دو سالبه
جزئی است که منافی در اصل نباشد و ماده افتراق سالبه منفصله حقیقیه از سالبه مانعة الجمع موجبه مانعة الجمع است و از
سالبه مانعة الخلو موجبه مانعة الخلو است و ماده افتراق هر یک از سالبه مانعة الجمع و مانعة الخلو از منفصله حقیقیه موجبه منفصله حقیقیه است
و نسبت میانه موجبه مانعة الجمع و موجبه مانعة الخلو تباین است **و نسبت** میانه سالبه این دو عموم و خصوص من وجه
است ماده اجتماع سالبه جزئی است که منافی در اصل نباشد و ماده افتراق هر یک موجبه دیگری است زیرا که در موجبه مانعة الجمع
سالبه مانعة الخلو حق است و در موجبه مانعة الخلو سالبه مانعة الجمع حق است **نسبت** میانه موجبه منفصله عنادیه و موجبه منفصله اتفاقیه
تباین است کما لا یخفی و میانه سالبه این دو عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع جائی است که در اصل منافات نباشد و حمل
لیس البتة اما ان یکون هذا الاسود زوجا او منقسما بمتساویین و ماده افتراق هر یک موجبه دیگری است چنانکه در هذا الاسود اما ان یکون زوجا او فردا
صادق است سالبه اتفاقیه زیرا که حق است که منافات به سبب اتفاق و خصوص ماده نیست بلکه بواسطه ذات جزئین است
و در مثل اما ان یکون الانسان ناطقا او لا یکون الحمار ناهقا سالبه عنادیه حق است بواسطه آنکه منافات میان جزئین به سبب ذات
نیست بلکه اتفاقیست **فهذه کلها ما ذکرنا لک فانه ینفعک و لم یأت احد بمثل هذا البیان**

والمتصل

والمتصل فی امثال هذا المقام فافهم تتمه مهمه بدانکه صدق قضیه شرطیه به سبب
مطابقه حکم است باتصال و انفصال در نفس الامر و کذب او بواسطه عدم مطابقه حکم است باتصال و انفصال در نفس الامر
نه آنکه صدق قضیه شرطیه مترتب باشد بصدق جزئین او و کذب شرطیه بکذب جزئین کما هو المتبادر پس اگر حکم در قضیه شرطیه
مطابق نفس الامر باشد قضیه صادق است و الا کاذب است به هر طوری که بوده باشد خواه جزئین صادق باشند خواه کاذب یا بعض
حاصل شود چهار قسم بواسطه آنکه هر دو جزو قضیه یا صادق اند یا کاذب اند یا مقدم صادق است و تالی کاذب یا بالعکس
پس لا محاله باید بیان نمائیم که کدام یک از قضایای شرطیه از کدام یک از این چهار قسم ترکیب می یابد پس گوئیم **منفصله موجبه**
صادقه مرکب میشود از جزئین که صادق باشند چون ان کان زید انسانا فهو حیوان و از جزئین کاذب چون ان کان
الحجر حیوانا فهو جماد و از جزئین که ... الصدق و الکذب باشند چون ان کان زید کاتبا فهو متحرک الید و از مقدم کاذب و تالی
صادق چون ان کان زید حمارا کان حیوانا و مرکب نمیشود از مقدم صادق و تالی کاذب بواسطه آنکه معلوم است که صادق
مستلزم کاذب نباشد الا لازم آید کذب صادق و صدق کاذب **و** کذب صادق بواسطه آنکه لازم کاذب است و کذب لازم
مستلزم کذب ملزوم است **و** صدق کاذب بواسطه آنکه ملزوم در قضیه صادق است و صدق ملزوم مستلزم
صدق لازم است **اگر کسی** بگوید که هر گاه صحیح باشد ترکیب متصله موجبه از مقدم کاذب و تالی صادق پس باید صحیح بشود
ترکیب قضیه متصله از مقدم صادق و تالی کاذب بواسطه آنکه عکس این معلوم خواهد شد که هر متصله موجبه منعکس
بموجبه جزئیه **جواب** گوئیم که امتناع ترکیب متصله موجبه از مقدم صادق و تالی کاذب در کلیه است
در جزئیه و کلام ما در کلیه است این متصله موجبه صادقه لزومیه بود و هم چنین است **متصله موجبه**
صادقه اتفاقیه نائیم **و متصله موجبه** کاذبه مرکب میشود از هر چهار قسم بواسطه آنکه حکم بلزوم میانه
مقدم و تالی در دو قضیه مطابق واقع نباشد جایز است اینکه بعد باشد مقدم و تالی کاذبین چون ان کان
الخلاء موجودا کان العالم قدیما و اینکه بوده باشد مقدم صادق و تالی کاذب چون ان کان

الانسان ناطقا فالخلاء موجود و اینکه بوده باشد مقدم کاذب و تالی صادق چون ان کان الخلاء موجودا کان الانسان
ناطقا و اینکه بوده باشد مقدم و تالی هر دو صادق چون ان کانت الشمس طالعة فزید انسان و این جمیع بودن ترکیب
متصله موجبه کاذبه از هر چهار قسم در قضیه است که قضیه متصله لزومیه باشد و اما در قضیه متصله اتفاقیه باشد
پس کذب او از مقدم و تالی صادق محال است بواسطه آنکه در قضیه صدق یکند طرفان احد طرفین دیگری را
موافق است بالضرورة چون ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق پس قضیه متصله موجبه اتفاقیه صادق
است در قضیه که مرکب بشود از صادقین و کاذب است در قضیه مرکب بشود از کاذبین چنانکه ظاهر است **و منفصله موجبه**
حقیقیه صادقه مرکب میشود از صادق و کاذب چه مقدم صادق باشد و تالی کاذب یا بالعکس بواسطه آنکه منفصله
حقیقیه چنانکه معلوم شد قضیه است که حکم شده باشد در او بعدم اجتماع جزئین قضیه و عدم ارتفاع جزئین قضیه
پس لا بد بایست که یا صادق باشد و دیگری کاذب چون اما ان یکون هذا العدد زوجا او لا زوجا **و منفصله موجبه حقیقیه**
کاذبه مرکب میشود از صادقین و از کاذبین اما در قضیه مرکب بشود از صادقین چرا کاذب است بواسطه آنکه در او
وقت اجتماع جزئین است در صدق و این غیر معنی منفصله حقیقیه است چون اما ان یکون الاربعة زوجا او منقسما
بمتساویین و اما در قضیه مرکب بشود از کاذبین چرا کاذب است بواسطه آنکه در این وقت جزئین هر دو مرتفعند و این
نیز غیر معنی منفصله حقیقیه است چون اما ان یکون الثلثة زوجا او منقسما بمتساویین **و موجبه منفصله** مانعة الجمع صادقه مرکب
میشود از جزئین و کاذبین بواسطه آنکه مانعة الجمع قضیه است که حکم شده باشد در او بعدم اجتماع طرفین قضیه پس جایز است
اینکه طرفین قضیه هر دو مرتفع باشند چون اما ان یکون زید شجرا او حجرا و هم چنین مرکب میشود از جزئین که احدهما صادق
باشد و دیگری کاذب خواه مقدم صادق باشد و تالی کاذب یا بالعکس بواسطه آنکه در قضیه ممتنع باشد اجتماع طرفین قضیه
منفصله چنانکه معنی مانعة الجمع است جایز است اینکه احد طرفین قضیه صادق باشد و دیگری کاذب چون اما ان یکون زید
انسانا او حجرا **و منفصله موجبه** مانعة الجمع کاذبه مرکب میشود از جزئین صادقین بواسطه آنکه در این وقت لازم آید

جزئی قضیه ممکن الاجتماع باشد و این خلاف معنی مانعة الجمع است چون اما ان یکون زید انسانا او ناطقا **و منفصله موجبه**
مانعة الخلو صادقه مرکب میشود از جزئین صادقین باشد بواسطه آنکه مانعة الخلو قضیه است که حکم شده باشد در او بعدم ارتفاع
جزئین قضیه پس جایز است اینکه طرفین قضیه جمع باشد چون اما ان یکون زید لا حجرا او لا شجرا و هم چنین مرکب میشود از جزئین که احدهما
صادق باشد و دیگری کاذب خواه مقدم صادق باشد و تالی کاذب یا بالعکس بواسطه آنکه در قضیه طرفین قضیه منفصله ممتنع
باشد ارتفاع چنانکه معنی مانعة الخلو است جایز است اینکه طرفین احدهما واقع باشد و دیگری غیر واقع چون اما ان یکون زید لا حجرا
او لا انسانا **و منفصله موجبه** مانعة الخلو کاذبه مرکب میشود از جزئین کاذبین باشد بواسطه آنکه در این وقت لازم آید
که جزئین قضیه مرتفع باشد و این خلاف معنی مانعة الخلو است چون اما ان یکون زید لا انسانا او لا ناطقا و این شکل
این مذکورات است تا فهم و ادراک این اقسام ... بر ناظر سهل شود

منفصله موجبه	صادقتین	کاذبتین	مقدم صادق و تالی کاذب	مقدم کاذب و تالی صادق
منفصله موجبه ... کاذبه	ممکن	ممکن	ممتنع	ممکن
منفصله موجبه ... صادقه	ممکن	ممکن	ممکن	ممکن
متصله موجبه اتفاقیه کاذبه	ممکن	ممکن	ممتنع	ممکن
منفصله موجبه حقیقیه صادقه	محال	ممکن	ممکن	ممکن
منفصله موجبه حقیقیه کاذبه	ممتنع	ممتنع	ممکن	ممکن
منفصله موجبه مانعة الجمع صادقه	ممکن	ممکن	ممتنع	ممتنع
منفصله موجبه مانعة الجمع کاذبه	ممتنع	ممکن	ممکن	ممکن
منفصله موجبه مانعة الخلو صادقه	ممکن	ممتنع	ممتنع	ممتنع
منفصله موجبه مانعة الخلو کاذبه	ممکن	ممتنع	ممکن	ممکن
... اتفاقیه ...	ممتنع	ممکن	ممتنع	ممتنع

آنچه مذکور شد حکم موجبات از شرطیات بود و اما حکم سوالب او در صدق و کذب پس ایجاب که آن ... تمامی

را که کاذب برآید برآن اقسام موجبات صادق برآید برآن اقسام سوالب و برآن اقسامی که صادق
برآید برآن اقسام موجبات کاذب برآید برآن اقسام سوالب اما اول بواسطه آنکه ضرورست
که کذب ایجاب مقتضی صدق سلب است و اما ثانی بواسطه آنکه بدیهی است که صدق ایجاب مستلزم
کذب سلب است لامحاله و این شکل جامع این اقسام سوالب است چنانکه ظاهر است بر کسی که از برای او
ادنی بصیرتی باشد فافهم بفهم

متصله موجبه لزومیه صادقه	نقیض	عکس مستوی	عکس نقیض موافق	عکس نقیض مخالف
متصله سالبه لزومیه کاذبه	مک	حص	مک	حص
متصله سالبه اتفاقیه صادقه	مک	حص	مع	حص
متصله سالبه اتفاقیه کاذبه	مال	حص	مع	حص
منفصله سالبه حقیقیه صادقه	مع	حص	مع	حص
منفصله سالبه حقیقیه کاذبه	مک	حص	مع	مع
منفصله سالبه مانعة الجمع صادقه	مع	مع	مک	حص
منفصله سالبه مانعة الجمع کاذبه	مک	مع	مع	مع
منفصله سالبه مانعة الخلو صادقه	مع	حص	مک	حص
منفصله سالبه مانعة الخلو کاذبه	مع	حص	مع	مع
	مک	مشلوع	مک	حص

الاعراب فصل خبر مبتدا محذوف و الشرطیة مبتدا و متصلة خبر مبتدا و
ان حرف شرط و حکم فعل مبنی از برای مفعول و فیها متعلق است بحکم و در مقام
نایب فاعل او است و بثبوت هم متعلق است بحکم و نسبة مضاف الیه ثبوت و علی تقدیر

متعلق است

متعلق است بثبوت و نسبة الاخری مجرور است باضافه تا مضاف الیه تقدیر باشد او بعضها
مجرور است باضافه معطوف است بثبوت نسبة علی تقدیر نسبة الاخری و جمله حکم فعل شرط و جزایش محذوف
است بقرینه ما قبل ای ان حکم فیها بثبوت نسبة علی تقدیر نسبة الاخری او بنفی ذلک الثبوت
فالقضیة شرطیة متصلة و در بعضی از نسخ چنین واقع است که بثبوت نسبة علی تقدیر نسبة اخری بدون الف
و بنا بر این نسبة با تنوین مضاف الیه تقدیر و اخری مجرور است تا صفة نسبة باشد و اخری بغیر صرف است
الف مقصوره که او قائم مقام دو علت است از اسباب منع صرف و در بعضی از نسخ چنین مسطور است
که علی تقدیر اخری بدون نسبة و بنا بر این نیز اخری صفت است از برای موصوف محذوف ای علی تقدیر نسبة
اخری که بقرینه ما سبق حذف شده است و لزومیة مرفوع است تا خبر باشد از برای مبتدا محذوف
ای و هی لزومیة و ان حرف شرط و کان فعل شرط و ذلک اسم کان و لعلاقة
خبر کان و جزاء شرط محذوف است کما مر و الا ای و ان لا یکن ذلک العلاقة فاتفاقیة
فا … جزائیه است و اتفاقیة مرفوع است تا خبر باشد از برای مبتدا محذوف ای فهی اتفاقیة و منفصلة
معطوف است بمتصلة و ان حرف شرط و جمله حکم فیها فعل شرط و بتنافی
النسبتین مجرور است باضافه متعلق است بحکم و او لا تنافیهما او حرف عطف و لا حرف
زائد و تنافیهما معطوف است بتنافی النسبتین و جزای او محذوف است بقرینه ما سبق ای فالقضیة
شرطیة منفصلة و صدقا و کذبا منصوب است تا خبر باشد از برای کان محذوف و فی الحقیقیة
فا فاء جزائیة و شرطش محذوف است و هی مبتدا و الحقیقیة خبر مبتدا و تقدیر چنین است که و ان کان الحکم
بتنافی النسبتین او لا تنافیهما ان کان صدقا و کذبا فهی الحقیقیة و مثل این است او صدقا فقط
فمانعة الجمع او کذبا فقط … بدون زیاد و نقصان و کل مرفوع است تا مبتدا باشد و …

فمانعة الخلو

عوض از مضاف الیه است و منها متعلق است بواحد محذوف که مضاف الیه کل است و عنادیة
خبر مبتدا و ان کان شرط و فعل شرط و التنافی مرفوع است تقدیرا تا اسم کان باشد و لذات
الجزئین مجرور است باضافه خبر کان و جزای ان محذوف است و الا فاتفاقیة ای و ان
لا یکن التنافی لذات الجزئین فهی اتفاقیة قال ثم الحکم ان کان علی جمیع تقادیر المقدم
فکلیة او علی بعضها مطلقا فجزئیة او معینا فشخصیة و الا فمهملة اقول
باید دانست که هم چنانکه حملیه منقسم شود بمحصوره و شخصیه و مهمله هم چنین شرطیه نیز منقسم شود بمحصوره
و شخصیه و مهمله و هم چنانکه کلیت حملیه باعتبار کلیت حکم است نه باعتبار کلیت موضوع و محمول هم چنین کلیت شرطیه
باعتبار کلیت حکم است نه باعتبار کلیت مقدم و تالی بواسطه آنکه قول ما کلما کان زید کاتبا فهو یحرک یده قضیه
کلیه است با آنکه مقدم و تالی او جزئیه هستند پس معلوم شد که کلیه شرطیه باعتبار کلیت حکم است از زمان و بر جمیع
اوضاعی که ممکن الاجتماع باشد با مقدم نه باعتبار کلیت مقدم یا تالی و هم چنین معلوم شد که طبیعیه منعقد نشود در
قضیه شرطیه بواسطه آنکه شرطیه انقسامش بمحصوره و شخصیه و مهمله باعتبار اوقات وجود مقدم و اوضاع
مقدم است و شکی نیست که حکم بحسب طبیعت اوقات و اوضاع مفهوم محصل معقول ندارد و بانقسام قضیه
شرطیه در محصوره و شخصیه و مهمله اشاره کرده است مصنف بقول خودش ثم الحکم ان کان … یعنی پس
حکم در قضیه شرطیه اگر بر جمیع تقادیر و تعیین مقدم است در جمیع ازمان و بر جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع باشد با مقدم
آن قضیه شرطیه … کلیه است و آن متصله کلیه چون کلما کان زید انسانا کان حیوانا که حکم شده است در او بلزوم حیوانیت
زید مر انسانیت زید را در جمیع ازمان و بر جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع باشد با مقدم مثل بودن زید قائم و بودن
عمرو قاعد و بودن شمس طالع و غیر اینها و اما منفصله کلیه چون دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا که حکم
شده است در او بمنافات فردیت عدد و زوجیت عدد را در جمیع ازمان و در جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع

با مقدم

بیان انقسام شرطیه

با مقدم و ان حکم در قضیه شرطیه بر بعض تقادیر و اوضاع مقدم و بعض از ازمان مطلقا یعنی بدون تعیین بعض
معین باشد فجزئیة یعنی پس حکم بر بعض اوضاع و ازمان غیر معین باشد پس آن قضیه شرطیه جزئیه است اما متصله جزئیه
چون قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا که حکم شده است در او بلزوم انسانیت شیء مر حیوانیت شیء را در بعض
ازمان و در بعض اوضاع که ممکن الاجتماع باشد با مقدم مثل بودن ناطق بعکس تعیین این وضع و زمان که …
بلکه مطلق و اگر گذاریم و اما منفصله جزئیه چون قد یکون اما ان یکون الشیء جمادا او نامیا که حکم شده است در او
بمنافات نامیت شیء و جمادیت شیء را در بعض ازمان و در بعض اوضاع که ممکن الاجتماع باشد با مقدم مثل بودن آن
شیء از مضروبات اگرچه تعیین این زمان و این وضع نکرده ایم بلکه اطلاق کرده ایم و ان حکم در قضیه
شرطیه بر بعض تقادیر مقدم و بعض ازمان باشد لکن … آن بعض زمان و اوضاع بکنیم پس آن قضیه
شرطیه شخصیه است اما متصله شخصیه پس بنا بر تعیین از زمان چون ان جئتنی الیوم اکرمک و بنا بر تعیین اوضاع چون
ان جئتنی راکبا اکرمک و اما منفصله شخصیه بنا بر تعیین زمان چون زید فی هذا الیوم اما ان یکون کاتبا او امیا و بنا بر تعیین
بعض اوضاع چون اما ان یکون فی الدار زید او عمرو و الا حکم در قضیه شرطیه بر جمیع تقادیر مقدم و نه
بعض تقادیر مقدم مطلقا و نه بر بعض تقادیر مقدم معینا بلکه حکم کرده باشند در او بر تقدیر وقوع مقدم پس آن قضیه
شرطیه مهمله است اما متصله مهمله چون ان کان الشمس طالعة فالنهار موجود و اما منفصله مهمله چون اما ان یکون العدد
زوجا او فردا … دیگر که قضیه شرطیه منقسم شود بسه قسم محصوره و شخصیه و مهمله بدانکه
قضیه محصوره در حملیه بر چهار قسم بود کلیه و جزئیه موجبه و سالبه هم چنین قضیه محصوره در شرطیه نیز
منقسم بچهار قسم شود و هر یکی از اینها را تصریح کرده است مصنف و لکن … اخیره را که کلیه کرده است
و چنانکه از برای قضیه محصوره در حملیه سور … هم چنین از برای قضیه محصوره در شرطیه نیز سور است …
در قضیه شرطیه متصله در موجبه کلیه کلما و مهما و متی است و در سالبه کلیه لیس البتة است چون لیس البتة ان کان

معلوم

طالعة فالنهار موجود و در موجبه جزئیه قد یکون است و در سالبه جزئیه قد لا یکون است چون قد لا یکون اذا کانت
الشمس طالعة فاللیل موجود و ما ده سور قضیه شرطیه منفصله پس در موجبه کلیه دائما است و در سالبه کلیه لیس البتة
چون لیس البتة اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان یکون اللیل موجودا و در موجبه جزئیه قد یکون است و در سالبه جزئیه
قد لا یکون است چون قد لا یکون اما ان یکون الشمس طالعة او یکون النهار موجودا **حاصل کلام** آنکه سور قضیه موجبه
کلیه متصله و قضیه موجبه کلیه منفصله متغایر است پس در قضیه موجبه کلیه متصله حرف سور کلما است و مهما
و آنچه در معنی اینها باشد از هر لفظی که باشد و در موجبه کلیه منفصله دائما و ابدا است و آنچه مفید معنی اینها باشد
و اما سور قضیه سالبه کلیه متصله و منفصله پس متحد است و آن لیس البتة است و آنچه در معنی او باشد و هم چنانکه سور قضیه
موجبه جزئیه متصله و موجبه جزئیه منفصله متحد است و آن قد یکون است و هم چنانکه سور قضیه سالبه جزئیه متصله و سالبه
جزئیه منفصله متحد است و آن قد لا یکون است **و بدانکه** از برای قضیه سالبه جزئیه متصله سور دیگر است غیر آنچه
مذکور شد و آن با دخال حرف سلب است بر سور قضیه متصله موجبه کلیه چون لیس کلما و لیس متی و لیس مهما و غیرها
و هم چنین از برای قضیه سالبه جزئیه منفصله نیز سور دیگر است و آن با دخال حرف سلب است بر سور قضیه موجبه
کلیه اش چون لیس البتة ابدا و لیس دائما و مکرر میشود اما اطلاق لفظ لو و ان و اذا در اتصال و اما در انفصال
پس او حرف سور نیست بلکه او علامت قضیه مهمله است **هکذا یجب ان یحقق مثل هذا الموضع فانهم
لا اعراض** **ثم** حرف عطف و **الحکم** مبتدا و **ان** حرف شرط و **کان** فعل شرط و خبر اسم
علی جمیع متعلق است بمحذوف که خبر کان باشد و **تقادیر المقدم** کلامی است اضافه
بر او است تا مضاف الیه جمیع باشد و **فکلیة** خبر است از برای مبتدا محذوف ای فهی کلیة و جمله مبتدا و خبر
جزای شرط است و جمله ان با شرط و جزای خبر مبتدا و با قی متاع به بیان مثبت کالا یخفی **و طرفاء الشرطیة
فی الاصل قضیتان حملیتان او متصلتان او منفصلتان او مختلفتان لا
انهما**

انهما خرجا بزیادة ادات الاتصال او الانفصال یعنی طرفین قضیه شرطیه که مسمی اند
بمقدم و تالی اگر چه قضیه نیستند بالفعل بواسطه کلام از عمل و ادات لیکن اینها در اصل یا دو قضیه
حملیه اند یا دو قضیه متصله اند و یا دو قضیه منفصله اند و یا طرفین مختلفند و در فنی که مختلف شوند شش
صورت حاصل میشود پس اقسام شرطیه متصله نه قسم شده و هم چنانکه اقسام شرطیه منفصله نیز نه قسم است اما
اقسام شرطیه متصله **اول** آنکه مقدم و تالی حملیه باشند چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود **دوم**
آنکه مقدم و تالی متصله باشند چون کلما کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فکلما لم یکن النهار موجودا لم
یکن الشمس طالعة **سیم** آنکه مقدم و تالی منفصله باشند چون کلما کان دائما اما ان یکون العدد زوجا او فردا
فدائما اما ان یکون العدد منقسما بمتساویین او غیر منقسم بهما **چهارم** آنکه مقدم حملیه باشد و تالی متصله چون
ان کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود **پنجم** آنکه مقدم متصله باشد
و تالی حملیه چون کلما کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فوجود النهار ملزوم لطلوع الشمس **ششم**
آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله چون ان کان هذا عددا فهو اما زوج او فرد **هفتم** آنکه مقدم
منفصله باشد و تالی حملیه چون کلما کان هذا اما زوجا او فردا کان عددا **هشتم** آنکه مقدم متصله باشد و تالی
منفصله چون کلما کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فدائما اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لا یکون النهار
موجودا **نهم** آنکه مقدم منفصله باشد و تالی متصله چون ان کان دائما اما ان یکون الشمس طالعة و اما
ان لا یکون النهار موجودا فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما اقسام قضیه منفصله **اول** آنکه مقدم و تالی
هر دو حملیه باشند چون اما ان یکون هذا العدد زوجا و اما ان یکون فردا **دوم** آنکه مقدم و تالی هر دو متصله باشند
چون دائما اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة لم یکن النهار موجودا
سیم آنکه مقدم و تالی هر دو منفصله باشند چون دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا و اما ان یکون

العدد زوجا او لا فردا **چهارم** آنکه مقدم حملیه باشد و تالی متصله چون دائما اما ان یکون الشمس
علة لوجود النهار و اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا **پنجم** آنکه مقدم متصله باشد
و تالی حملیه چون اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان لا یکون الشمس علة لوجود النهار
ششم آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله چون اما ان یکون هذا الشیء لیس عددا و اما ان یکون هذا
زوجا او فردا **هفتم** آنکه مقدم منفصله باشد و تالی حملیه چون اما ان یکون هذا الشیء زوجا او فردا
و اما ان یکون هذا لیس بعدد **هشتم** آنکه مقدم متصله باشد و تالی منفصله چون اما ان یکون کلما کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و اما ان یکون الشمس طالعة او لا یکون النهار موجودا **نهم** آنکه مقدم منفصله باشد
و تالی متصله چون اما ان یکون اما ان کانت الشمس طالعة او لا یکون النهار موجودا و اما ان یکون کلما کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود فافهم **و علیک باستخراج ما ترکنا من امثلة
الشوالب و مانعة الجمع و مانعة الخلو بافراد الفکر** **و بباید دانست** که اینکه گفتیم
که طرفین شرطیه دو قضیه اند در اصل است نیز در اصل دو قضیه تامه اند که اینکه بسبب زیادة ادات الاتصال یا الانفصال
بیرون رفته اند از اینکه قضیه تامه باشند بواسطه اینکه قضیه تامه آن است که مشتمل بر حکم باشد و زیادة ادات
اتصال یا انفصال زایل شده است از ایشان حکم و این است معنی قول مصنف **الا انهما خرجا بزیادة
ادات الاتصال او الانفصال عن التمام فافهم لا اعراض** **و طرفاء الشرطیة** کلامی است اضافه تا مبتدا باشد **فی الاصل** متعلق است بطرفا از شرطیه
و قضیتان خبر مبتدا و باقی متاع به بیان مثبت **فصل التناقض اختلاف القضیتین
بحیث یلزم لذاته من صدق کل منهما کذب الاخری** (قول) بعد از فراغ از قضیه و اقسام او شروع نموده در احکام او از قبیل
و لواحق او و این احکام تمام میشود در ضمن سه فصل یکی تناقض و دیگری عکس مستوی و دیگری عکس نقیض

پس اول ابتدا نمود به تناقض بواسطه آنکه توقف دارد معرفت غیر تناقض بر تناقض پس گفت التناقض هو
اختلاف القضیتین الخ یعنی تناقض اختلاف دو قضیه است بایجاب و سلب بحیثیتی که لازم آید از صدق هر یک
از دو قضیه کذب دیگری و از کذب هر یک صدق دیگری چون زید انسان و زید لیس بانسان که این دو قضیه اند
که مختلف اند بایجاب و سلب بحیثیتی که اقتضا میکند لذاته اینکه اولی صادق است و دیگری کاذب پس قول
مصنف اختلاف جنس بعید در تعریف است چه اختلاف واقع میشود میانه نقیضین و مفردین چون انسان
و فرس و میانه قضیه و مفرده بیرون رفت بقول مصنف القضیتین ما عدا از انواع اختلاف اما اختلاف
و اختلاف قضیتین که هر یک شامل بایجاب و سلب و کلام ما در تعریف بغیر ایجاب و سلب چون اختلاف
بعدول و تحصیل و اهمال و حصر و بقید که غیر مفهوم میشود از کلام مصنف که او بالایجاب و السلب
که حذف شده است بقرینه [illegible] ما بعد که لا بد فی الاختلاف فی الکیف بایجاب میخواهد اختلاف
بغیر ایجاب و سلب و اختلاف بایجاب و سلب که هر یک بحیثیتی که اقتضا میکند بانیکه احدهما
باشد و دیگری کاذب که هر یک بحیثیتی که مقتضی ان است چون زید ساکن و زید لیس بمتحرک که اینها
دو قضیه اند و مختلفند بایجاب و سلب لکن نیست اختلاف به حیثیتی که لازم بیاید از صدق احدهما کذب
دیگری بلکه هر دو صادقند پس قید کرد بایشان قول او بحیث یلزم الخ تا اینکه خارج شود از تعریف اختلاف
غیر مقتضی و اختلاف مقتضی یا این است که مقتضی است لذاته و صورته یا اینکه مقتضی لذاته و صورته نیست
بلکه مقتضی است بواسطه چنانکه در ایجاب قضیه و سلب لازم مساوی قضیه است چون زید انسان و زید لیس بناطق
که اختلاف در میانه اینها مقتضی صدق احدهما و کذب دیگری است لکن نه لذاته و صورته بلکه بواسطه
آنکه زید لیس بناطق در قوة زید لیس بانسان است یا بواسطه آنکه زید انسان در قوة زید ناطق
پس قول مصنف یلزم لذاته خارج است از اختلاف قضیتین را که مقتضی نباشد لذاته و صورته صدق

احد هما کذب دیگر را **الکبری** بگوید که اشکال این اختلاف که مذکور میشود بر و تعاریف میرود بقیه ایجاب
و سلب بواسطه آنکه اینها اختلافند بر غیر ایجاب و سلب و مع قید لذاته مستدرک و لغو خواهد بود **جواب** کوییم
بر دو وجه **اول** آنکه میگوییم این قید برا در تعریف ذکر میکنند از برای آن ذکر میکنند که بیرون بکند از تعریف
مابینات خود را ما بنیانه خود را اگر نه چنین باشد باید که منع باشد ایراد این قید در تعریف چه اگر ایراد شود
در تعریف این قید ترک منع باشد هر یک از آنها دیگری را لازم نمی آید به المشابهه و جمع بین
المتنافیین محالست پس قید ایجاب و سلب مخرج نیست که شئ را که مختلف با یجاب و سلب نباشد شئ را
که مختلف باشد با یجاب و سلب بیرون کند پس قید لذاته مستدرک نباشد **دوم** آنکه اگر مخرج باشد قید با یجاب
و سلب هر اختلاف اگر بغیر ایجاب و سلب باشد مخرج هیچ از تعریف اختلاف که بهم و جهت باشد و بطلان
این ظاهر است بواسطه آنکه اختلافیکه و جهت شرط شناقض است چنانکه خواهی دانست **و از اینجا** که
معلوم شد قول مرهم و بالعکس غیر محتاج الیه است بواسطه آنکه قول او بحیث یلزم لذاته فی صدق کل کون الآخر
بغیر کاذبا است مگر آنکه گفته شود که چون قول مرهم بحیث یلزم آن مغیر و بالعکس حینئذ بوده در کاذب مخصوص است
و اوراهم کاذکر ساز پس گفت و بالعکس و منقول است بودن مرهم در مقام احتصار و غایت تندرست
الیست **الکبری** بحث کرده شناقض چنانکه واقع شود میانه قضایا هم چنین واقع میشود میانه مفردات
پس چرا چیز شده تخصیص داده شناقض را بالقضایا و **جواب** گوییم مراد شناقض شناقضی است که بنحو
قضایا واقع بواسطه آنکه کلام در احکام قضایا است **اعتراض** کرده اند که تخصیص داده شناقض را بقضایا
شناقض نیست غیر مرتبه قواعد منطق بواسطه آنکه واجب است اینکه مباحث منطقیین عام و منطبق جمیع جزئیات
باشد **جواب** داده اند که عمل مباحث منطق واجب است بنسبه باغراض منطقیین و مقاصد ایشان جز به
متعلق نمیشود از آن منطقیین در شناقض میانه مفردات از غرضی که معتد به باشد بلکه غرض ایشان در شناقض میانه قضایا است

بواسطه

بواسطه آنکه کرده اند قیاس خلفی که موقوفست معرفت آن قیاس خلف بمعرفت شناقض
عمده در اثبات مطالب در علوم حقیقیه بلکه قیاس خلف را عمده کرده اند در اثبات مطالب
چند بر عکس و انتاج اقیسه شد و شبهه نیست که قیاس خلف حقیقیست نه غیر حقیقیه لاجرم تخصیص
داد نظر خود و شان را به شناقض میانه قضایا و تعیینه کردند بتعریف شناقض با آنچه مذکور شد فافهم
هکذا یجب ان یحقق مثل هذا الموضع لکیلا یبقی فیه مجال الشکوک والاوهام
واحفظ ما تلونا لک فانه لم یات احد بمثل هذا البیان فافهم الاعراب
فصل خبر است از برای مبتدا و محذوف که آن فصل هذا در **التناقض** مبتدا و **اختلاف**
القضیتین مکسور است اضافه مرفوع است تا خبر مبتدا باشد و متعلق او محذوف است
و السلب و **بحیث** لفظ حیث مبنی بر ضم لکنه مجرور است بیا و متعلق است باختلاف و **یلزم**
فعل و **لذاته** متعلق است بیلزم و **صدق** نیز متعلق است بیلزم و مضاف است بقول
ثم **کل** و ضمیر را عوض از مضاف الیه است و **کذب الاخری** مکسور است اضافه را عنت
تا بیلزم یا حال از بیلزم مضاف الیه حیث **و بالعکس** نیز متعلق است بیلزم قال **ولابد**
من الاختلاف فی الکم والکیف والجهة والاتحاد فیما اقول یعنی ناچار است در تحقق
شناقض از اختلاف قضیتین در سه چیز و اتحاد در ما عدای آن سه چیز **اما** آن سه چیز که باید قضیتین
در آن سه چیز مختلف باشند **اول** کم است یعنی کلیه و جزئیه اگر مختلف نباشند قضیتین در کلیه و جزئیه بر آنکه
کلی یا جزئی باشند شناقض متحقق نمیشود چه جایز است که کلیتین هر دو کاذب باشند چون کل حیوان انسان و لا شئ
من الحیوان بانسان که هر دو کاذبند و جایز است جزئیتین هر دو صادق باشند چون بعض الحیوان انسان و بعض
الحیوان لیس بانسان و هر دو صادقند **دوم** کیف است یعنی ایجاب و سلب که اگر مختلف نباشند قضیتین در

علاها

در ایجاب و سلب و هر دو موجبه یا سالبه باشند شناقض نیست چه جایز است اینکه موجبتین یا سالبتین هر دو
کاذب باشند و هر دو صادق **سیم** جهت است یعنی باید که جهت هر یک از قضیتین مختلف باشد یعنی غیر
همدیگر باشند چه اگر هر دو قضیه یک جهت داشته باشند شناقض تحقق نمیشود چون کل انسان کاتب
بالضرورة و بعض الانسان لیس بکاتب بالضرورة که هر دو کاذبند و کل انسان کاتب بالامکان و بعض
الانسان لیس بکاتب بالامکان که هر دو صادقند **و اما** آن چیزهایی که شناقض میانه قضیتین متحقق
نمیشود مگر بعد از اتحاد قضیتین باهم در آنها پس آن را قوم ضبط کرده اند در هشت چیز **اول** اتحاد در موضوع
چه آنکه مختلف باشد موضوع در قضیتین شناقض متحقق نیست بعلت جواز صدق قضیتین باهم و کذب ایشان
باهم چون زید قائم و عمرو لیس بقائم **دوم** اتحاد در محمول چه اگر مختلف باشد محمول در قضیتین
شناقض متحقق نمیشود بدلیلی که گفتیم چون زید قائم و زید لیس بضاحک **سیم** اتحاد در شرط چه اگر
متحد نباشد قضیتان در شرط متحقق نمیشود شناقض چون الجسم مفرق للبصر ای بشرط کونه ابیض و الجسم لیس بمفرق
للبصر ای بشرط کونه اسود **چهارم** اتحاد در جزو و کل چه اگر مختلف باشند قضیتین در جزو و کل شناقض نیست چون
الزنجی اسود ای بعضه و الزنجی لیس باسود ای کله **پنجم** اتحاد در زمان چه اگر متحد نباشند قضیتین در زمان
شناقض متحقق نمیشود چون زید نائم ای لیلا و زید لیس بنائم ای نهارا **ششم** اتحاد در مکان بواسطه عدم شناقض
نزد اختلاف در مکان زید جالس ای فی الدار و زید لیس بجالس ای فی السوق **هفتم** اتحاد در اضافه چه اگر
مختلف باشند در اضافه شناقض نیست چون زید اب ای لعمرو و زید لیس باب ای لبکر **هشتم** اتحاد در قوه و فعل چه
اگر نسبت در احد قضیتین بالفعل باشد و در دیگری بالقوه شناقض متحقق نشود چون الخمر مسکر ای بالقوه و الخمر لیس بمسکر
ای بالفعل **بدان** که این هشت شرط را جهت تحقق شناقض قدما و منطقیین ذکر کرده و متأخرین فارابی اکتفا کرده است
از این هشت وحدت بسه وحدت **اول** وحدت محمول **دوم** وحدت موضوع **سیم** وحدت زمان و گفته است

وحدت

که وحدت شرط و جزو و کل اینها مندرجند در تحت وحدت موضوع و وحدت مکان و اضافه و قوه و فعل
مندرجند در تحت وصف محمول **اما** اندراج وحدت شرط در تحت وحدت موضوع بجهة آن است که موضوع
در الجسم مفرق للبصر جسم است لکن نه مطلقا بلکه بشرط کونه ابیض و موضوع در الجسم لیس بمفرق للبصر
جسم است نه مطلق بلکه بشرط کونه اسود پس اختلاف شرط مستدعی اختلاف موضوع است پس اگر موضوع متحد است
شرط نیز متحد است **و اما** اندراج وحدت جزو و کل در تحت وحدت موضوع بجهة این است که موضوع در الزنجی
اسود بعض زنجی است و در الزنجی لیس باسود کل زنجی است و اینها مختلفند **و اما** اندراج وحدت مکان
و اضافه و قوه و فعل در تحت وحدت محمول بجهة اختلاف اینها است بسبب اختلاف محمول بواسطه آنکه جالس در دار
غیر جالس در سوق است و اب بکر غیر اب عمرو است و مسکر بالقوه غیر مسکر بالفعل است **و در این محل** فارابی نظر
از دو وجه **اولا** بجهة آنکه وحدت زمان نیز مندرج است در تحت وحدت محمول بجهة آنکه محکی عنه قول ما زید
قائم لیلا است و در زید لیس بقائم نهارا است و اینها مختلفند پس واجب این بود که اکتفا بکند بدو وحدت
ثبت وحدت **و ثانیا** بجهة آنکه تعلیق بعض وحدات را بموضوع و بعضی را بمحمول تخصیص بلا مخصص است
بواسطه آنکه چنانکه این امور صلاحیت دارند اینکه موضوع واقع بشوند هم چنان صلاحیت دارند اینکه محمول واقع بشوند
نزد عکس نقیض پس تخصیص دادن بعضی را بموضوع و بعضی را بمحمول تخصیص بلا مخصص است **بدان که شناقض این کونه است**
پس بدان که این شروط مذکوره از اختلاف در کم و کیف و جهت و اتحاد در ما سوای اینها از هشت چیز که مذکور است
از برای شناقض قضایا حملیه محصوره و مهمله است و موجبه باشند **و اما** اگر قضایا حملیه محصوره و مهمله غیر موجبه باشند
پس کافی است در شرط تحقق شناقض میانه ایشان اختلاف در کیف و کم و اتحاد در غیر اینها **و اما** حملیات شخصیه
و طبیعیه پس اگر موجبه باشند پس کافی است در شرط تحقق شناقض میانه ایشان اختلاف در کیف و جهت و اتحاد
در ما عدای ایشان و اگر غیر موجبه باشند پس کافی است در تحقق شناقض میانه ایشان اختلاف در کیف و اتحاد در

و اما اگر شرطیه پس اگر محصوره باشد شرط تحقق تناقضشان اختلاف در کم و کیف است و اگر مهمله
مهمله باشد شرط تحقق تناقضش اختلاف در کیف است و اتحاد در غیر او فافهم فائده بدانکه کلام مصنف
شامل شرائط تناقض در قضایا است مطلقا بواسطه آنکه مراد باختلاف در کم عدم اتحاد نقیضین است در
کم خواه مختلف باشند در کم یا آنکه محصوراتی نباشند تا آنکه شامل بشود شخصیات و طبیعیات را و
مراد باختلاف در جهت عدم اتحاد نقیضین است در او خواه مختلف باشند در جهت یا آنکه نقیضین موجهه
نباشند تا آنکه شامل بشود حملیات غیر موجهه و شرطیات را و مراد باتحاد در ما عدا اینها اتحاد است در اختلاف
در ایشان است بجهت جواز آنکه معتبر نشود بعض از این وحدات در قضیه نه وجوداً و نه عدماً پس بجهت
ما ذکر کردیم مندفع شد بحثی که وارد آمده بود بر مصنف از آنکه چرا بیان اشتراط تناقض میانه قضایای
محصوره و مهمله حملیه موجهه را کرده است و بیان اشتراط مطلق تناقض در میانه مطلق قضایا نکرده است
فافهم ولا تکن من الغافلین الاعراب ولابد لا لا نفی جنس و بد اسم لا
و خبرش محذوف است کائن در من الاختلاف جار و مجرور متعلق بلابد در فی الکم متعلق است
باختلاف والکیف والجهة معطوف است بر الکم والاتحاد معطوف است بر الاختلاف فیما عداها
ما در موصوله محلا مجرور است یعنی متعلق است بالاتحاد و عدا فعل است بمعنی تجاوز و ضمیر فاعلش
و ها مفعولش و جمله صله ما قال والنقیض للضروریة المطلقة الممکنة العامة وللدائمة
المطلقة العامة وللمشروطة العامة الحینیة الممکنة وللعرفیة العامة الحینیة المطلقة اقول چون بیان کرد شرائط تناقض را در
ذکر او اشاره اجمالی نمود بکیفیت اخذ نقیض اراده کرد اینکه ذکر کند نقیض قضیه را بسبیل
تفصیل تا اینکه احاطه تامه بعکس نقایض حاصل بشود پس اول شروع نمود ببیان نقیض بسائط
پس گفت والنقیض للضروریة المطلقة الممکنة العامة یعنی نقیض قضیه ضروریه مطلقه ممکنه عامه است

و نقیض

و نقیض دائمه مطلقه مطلقه عامه است و نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه است و نقیض عرفیه عامه حینیه
مطلقه است توضیح کلام چنانکه مقتضی مقام است اینست که سابق گفته شد که قبل از شروع در
تقابل لطائف مقصود با بیانات است از تمهید مقدمه بجهت آنکه سهل است اخذ نقیض و آن اینست که
قبل از این که قضایای معتبره در علوم محصورات اربع است پس در وقتی که بخواهی تفصیل
نقیض نقایض قضایا پس هر گاه محصورات اربع را در قضیه از قضایا که اراده داری
ذکر نمائی نقیض آنرا پس هر محصورات اربع را در نقیض هر قضیه چنانکه در وقتی که بخواهی
که اینکه اخذ کنی نقیض ضروریه مطلقه را پس وضع نما محصورات اربع را از برای ضروریه مطلقه
و همچنین از برای ممکنه عامه پس اخذ کن نقیض هر یک از محصورات اربع ضروریه مطلقه را
از هر یکی از محصورات اربع ممکنه عامه پس میابی که نقیض موجبه کلیه ضروریه سالبه جزئیه ممکنه است
و بالعکس و نقیض موجبه جزئیه ضروریه سالبه کلیه ممکنه است و بالعکس و نقیض سالبه کلیه ضروریه موجبه
جزئیه ممکنه است و نقیض سالبه جزئیه ضروریه موجبه کلیه ممکنه است و بالعکس و همچنین است سائر قضایا
بعد از شناخت مقدمه پس میدانی که نقیض هر شیء رفع آن شیء است پس نقیض
ضروریه مطلقه ممکنه عامه است بواسطه آنکه نقیض قضیه که حکم شده باشد در او بضرورت
نسبت محمول از برای موضوع فعلیه خواهد بود که حکم شده باشد در او بسلب آن ضرورت
و سلب این ضرورت یعنی امکان طرف مقابل است پس نقیض ضرورت ایجاب امکان
سلب است و نقیض ضرورت سلب امکان ایجاب است و همچنین نقیض ممکنه عامه ضروریه
مطلقه است مع آنکه تناقض از طرفین است پس نقیض ضروریه مطلقه موجبه کلیه ممکنه عامه
سالبه جزئیه است و بالعکس مثل کل انسان حیوان بالضرورة نقیضش بعض الحیوان لیس بانسان بالامکان

بالامکان العام است و بالعکس و نقیض ضروریه مطلقه سالبه کلیه ممکنه عامه موجبه جزئیه است و بالعکس پس مثل
لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة نقیضش بعض الانسان حجر بالامکان است و بالعکس و نقیض ضروریه مطلقه
موجبه جزئیه ممکنه عامه سالبه کلیه است و بالعکس پس مثل بعض الحیوان انسان بالضرورة نقیضش لا شیء
من الحیوان بانسان بالامکان است و بالعکس و نقیض ضروریه مطلقه سالبه جزئیه ممکنه عامه موجبه کلیه است پس مثل بعض
بعض الحیوان لیس بانسان بالضرورة نقیضش کل حیوان انسان بالامکان است و بالعکس پس امثله
هشت است و معلوم شد که ممکنه عامه صریح است از برای ضروریه مطلقه و هم چنین است بالعکس و نقیض
دائمه مطلقه مطلقه عامه است بواسطه آنکه نقیض دوام سلب دوام است و سلب دوام لازم دارد
فعلیه طرف مقابل را پس رفع دوام ایجاب لازم دارد فعلیه سلب را و رفع دوام سلب لازم دارد
فعلیه ایجاب را و نظر باینکه تناقض از طرفین است نقیض مطلقه عامه دائمه مطلقه خواهد بود پس نقیض
دائمه موجبه کلیه مطلقه عامه سالبه جزئیه است و بالعکس پس مثل کل فلک متحرک دائما نقیضش بعض الفلک
لیس بمتحرک بالفعل است و بالعکس و نقیض دائمه سالبه کلیه مطلقه عامه موجبه جزئیه است و بالعکس پس مثل
لا شیء من الفلک بساکن دائما نقیضش بعض الفلک ساکن بالفعل است و بالعکس و نقیض دائمه
موجبه جزئیه مطلقه عامه سالبه کلیه است و بالعکس پس مثل بعض الفلک متحرک دائما نقیضش لا شیء من الفلک
بمتحرک بالفعل است و بالعکس و نقیض دائمه سالبه جزئیه مطلقه عامه موجبه کلیه است پس مثل بعض الفلک لیس
بساکن دائما نقیضش کل فلک ساکن بالفعل است و بالعکس پس معلوم شد که مطلقه عامه نقیض صریح
نیست از برای دائمه بلکه لازم نقیض او است چه در میانه قضایا قضیه نیست که صریح او سلب دوام باشد تا نقیض
صریح از برای او بشود و نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه است بواسطه آنکه مشروطه عامه چنانکه دانستی
قضیه است که حکم کرده باشند در او بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب محمول از موضوع بحسب وصف عنوانی

و نقیض

و نقیض این سلب ضرورت است بحسب وصف و این معنی حینیه ممکنه است بواسطه آنکه حینیه ممکنه چنانکه دانستی قضایا
است که حکم کرده باشند در او بسلب ضرورت وصفی از جانب مخالف حکم پس نقیض مشروطه عامه موجبه حینیه ممکنه سالبه
است و نقیض مشروطه عامه سالبه حینیه ممکنه موجبه است و چون تناقض از طرفین میباشد نقیض حینیه ممکنه نیز
مشروطه عامه است پس نقیض مشروطه عامه موجبه کلیه حینیه ممکنه سالبه جزئیه است و بالعکس پس مثل کل کاتب متحرک
الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا نقیضش بعض الکاتب لیس بمتحرک الاصابع حین هو کاتب بالامکان است و بالعکس و
نقیض مشروطه عامه سالبه کلیه حینیه ممکنه موجبه جزئیه است و بالعکس پس مثل لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة
ما دام کاتبا نقیضش بعض الکاتب ساکن الاصابع حین هو کاتب بالامکان است و بالعکس و هم چنان است حال
باقیه پس معلوم کن که حینیه ممکنه نقیض صریح است از برای مشروطه عامه و نسبتش بمشروطه عامه مثل نسبت ممکنه
عامه است بضروریه مطلقه و نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه است بواسطه آنکه حکم در عرفیه عامه بدوام
نسبت است مادام که ذات موضوع متصف است بوصف عنوانی و رفع دوام نسبت مادام الوصف لازم دارد
سلب فعلیه را بحسب وصف و این معنی حینیه مطلقه است زیرا که دانستی که حینیه مطلقه قضیه است که حکم کرده باشند
در وی بفعلیه نسبت در بعض اوقات وصف عنوانی پس نقیض عرفیه عامه موجبه حینیه مطلقه سالبه
است و نقیض عرفیه عامه سالبه حینیه مطلقه موجبه است و نظر باینکه تناقض از طرفین است پس نقیض حینیه مطلقه
عرفیه عامه خواهد بود پس نقیض عرفیه عامه موجبه کلیه حینیه مطلقه سالبه جزئیه است و بالعکس و نقیض عرفیه
عامه سالبه کلیه حینیه مطلقه موجبه جزئیه است و بالعکس و نقیض عرفیه عامه موجبه جزئیه حینیه مطلقه سالبه کلیه
و بالعکس و نقیض عرفیه عامه سالبه جزئیه حینیه مطلقه موجبه کلیه است و بالعکس و امثله همان است که در نقیض مشروطه
عامه و حینیه ممکنه ذکر کردیم مگر آنکه بجای بالضرورة بالدوام بگویند و در موضع حین هو کاتب بالامکان حین
هو کاتب بالفعل وضع کنی و معلوم شد که حینیه مطلقه نقیض صریح از برای عرفیه عامه نیست بلکه

لازم نقیض اوست پس نسبت حینیه مطلقه لعرفیه عامه مثل نسبت مطلقه عامه است بدائمه مطلقه **فائده مهمه**

بدانکه مصنف متعرض بیان نقیض وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه نشده است بواسطه آنکه چون تناقض بسائط مذکوره را شناختن تمام [illegible]

[illegible]

حنیفه شناختی نقیضه است که حکم شده باشد در او بضرورت نسبت در وقت غیر معین و نقیض این سلب این ضرورت است [illegible]

[illegible]

سالبه کلیه است و عکس نقیض منتشره مطلقه سالبه جزئیه ممکنه دائمه موجبه کلیه است و علی هذا باستخراج امثلها پس معلوم شد که ممکنه دائمه نقیض صریح [illegible]

مطلقه [illegible] **والنقیض** مبتدا و **للضروریة** متعلق است بالنقیض و **الممکنة** [illegible] و **العامة** [illegible]

[illegible] **قال و للمرکبة المفهوم المردد بین نقیضی الجزئین ولکن لابد فی الجزئیة بالنسبة الی کل فرد فرد**

اقول بعد از فراغ از تناقض بسائط شروع نمود در تناقض مرکبات و گفت و للمرکبة المفهوم المردد [illegible]

[illegible]

[illegible]

والسؤال جواب آخر طویناه علی غرة لطیف المقام و طول الکلام

بعد از شناختن این **مذکورات** [illegible] نقیض مرکبات است پس میگوییم که **نقیض** مشروطه خاصه یا حینیه ممکنه مخالفه است یا دائمه مطلقه موافقه [illegible]

[illegible]

ليس بساكن الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما اي بعض الكاتب ساكن الاصابع بالفعل نقيضش
كل كاتب فهو ساكن الاصابع حين هو كاتب بالامكان او ليس بساكن الاصابع دائما است وبعكس ونقيض عرفيه
خاصه باصطلاح مطلقه مخالفه است يا دائمه مطلقه موافقه وبالعكس چه دانستي كه عرفيه خاصه اينكه عرفيه
عامه موافقه واز مطلقه عامه مخالفه بالعكس وهم چنين دانستي اينكه عرفيه عامه موافقه نقيضش حينيه
مطلقه مخالفه است وبعكس ومطلقه عامه مخالفه نقيضش دائمه مطلقه موافقه است وبعكس بعد ازان
درامثله جا محصورات اربع وهم چنين در نقيضش پس امثله هشت است ما مشغول نميشويم بذكر انها
بجهة انكه امثله عرفيه خاصه بعينه امثله مشروطه خاصه است مگر اينكه در موضع بالضرورة بالدوام بگذارد و در جانب
بالامكان بالفعل بنه ونقيض وجوديه لا ضروريه يا دائمه مخالفه است يا ضروريه موافقه وبالعكس
چه دانستي كه وجوديه لا ضروريه مركب است از مطلقه عامه موافقه واز ممكنه عامه مخالفه بالعكس وهم چنين دانستي
كه نقيض مطلقه عامه موافقه دائمه مخالفه است وبعكس ونقيض ممكنه عامه مخالفه ضروريه موافقه است و
بعكس واعتبار بايد شود محصورات اربع در وجوديه لا ضروريه ونقيضش پس امثله هشت است
كما لا يخفى وعليك باستخراجها ونقيض وجوديه لا دائمه يا دائمه مخالفه است ويا دائمه موافقه
وبالعكس چه دانستي كه وجوديه لا دائمه مركب است از دو مطلقه عامه يكي مخالفه باشد و ديگري موافقه وهم چنين دانستي
اينكه نقيض مطلقه عامه موافقه دائمه مطلقه مخالفه است وبعكس ونقيض مطلقه عامه مخالفه دائمه مطلقه موافقه
است وبعكس واعتبار بكن محصورات اربع را در وجوديه لا دائمه ونقيضش پس امثله هشت است واستخراجها
مفوض بفهمك ونقيض ممكنه خاصه يا ضروريه مخالفه است يا ضروريه موافقه وبالعكس چه معلوم شد از بيان سابق اينكه ممكنه
خاصه مركب است از دو ممكنه عامه كه يكي مخالفه باشد و ديگري موافقه وهم چنين معلوم شد كه نقيض ممكنه
عامه موافقه ضروريه مطلقه مخالفه است وبعكس ونقيض ممكنه عامه مخالفه ضروريه مطلقه موافقه است وبعكس واعتبار

اركن

در ممكنه خاصه ونقيضش محصورات اربع پس امثله هشت است ولا اشتغل بذكرها ونقيض وقتيه
يا ممكنه وقتيه مخالفه است يا دائمه مطلقه موافقه وبالعكس چه دانستي كه وقتيه مركب است از وقتيه مطلقه موافقه واز
مطلقه عامه مخالفه وبالعكس وهم چنين دانستي كه نقيض وقتيه مطلقه موافقه ممكنه وقتيه مخالفه است وبعكس
ونقيض مطلقه عامه مخالفه دائمه مطلقه موافقه است وبعكس بايد اعتبار شود محصورات اربع در
وقتيه ونقيضش پس امثله هشت است وعليك باستخراجها ونقيض منتشره يا ممكنه دائمه مخالفه
است ويا دائمه مطلقه موافقه وبالعكس چه معلوم شد در منتشره كه مركب است از منتشره مطلقه موافقه واز مطلقه عامه
مخالفه بالعكس وهم چنين معلوم شد در نقيض منتشره مطلقه موافقه ممكنه دائمه مخالفه است وبعكس ونقيض
مطلقه عامه مخالفه دائمه مطلقه موافقه است وبعكس واعتبار بكن محصورات اربع را در منتشره ونقيض
امثله هشت است واستخراجها من نفسك فتذكر ما ذكرنا لك فانه ينفعك في
ضبط وتامل لا تتيسر بالضبط جديد ولا تاما حقيق خاتمه بدانكه مصنف
نكرده است نقيض قضيه شرطيه را اصلا يا بجهة قلة استعمال شرطيه ويا بجهة اينكه قياس نموده است بنقايض حمليه
ولكن بجهة توضيح مقام ميگوئيم كه شرطيات نيز يا كليه باشد ويا جزئيه [illegible] پس نقيض [illegible]
مخالف شرطيه باشد در كيف يعني در ايجاب وسلب وموافق او باشد در جنس ونوع ومراد از جنس اتصال وانفصال
ونوع لزوم وعناد واتفاق است وبعكس چنانكه مرور كرد در حمليات وهم چنين است اعتبار محصورات اربع
در اصل قضيه شرطيه ونقيضش چنانكه دانستي پس نقيض لزوميه موجبه كليه متصله سالبه جزئيه متصله لزوميه است
وبعكس چنين كلما كانت الشمس طالعة كان النهار موجودا كه نقيضش ليس كلما كانت الشمس طالعة كان النهار
موجودا است وبعكس ونقيض سالبه كليه متصله لزوميه موجبه جزئيه متصله لزوميه است وبعكس ونقيض سالبه
جزئيه متصله لزوميه موجبه كليه متصله لزوميه است وبعكس وعليك باستخراج الامثلة

بيان نقيض شرطيات

ونقيض اتفاقيه موجبه كليه متصله سالبه جزئيه متصله اتفاقيه است وبعكس چنين كلما كان اب ج د
كه نقيضش وقد لا يكون اذا كان اب ج د است وبعكس وهم چنين است باقي امثله او ونقيض عناديه
حقيقيه موجبه كليه منفصله منفصله عناديه حقيقيه سالبه جزئيه است وبعكس چنين دائما اما ان يكون هذا العدد
زوجا او لا يكون فردا كه نقيضش ليس دائما اما ان يكون العدد زوجا او لا يكون فردا است وبعكس وهم چنين است باقي
امثله ونقيض اتفاقيه منفصله موجبه كليه سالبه جزئيه منفصله اتفاقيه است وبعكس چنين ابدا اما ان يكون
اب او ج د كه نقيضش ليس ابدا اما ان يكون اب او ج د است وبعكس وهم چنين است
ساير امثله ثمانيه اش وهم چنين است امثله مانعة الجمع ومانعة الخلو نا تمام الاعراب والمركبة
معطوف است بر الضرورية ومتعلق بالنقيض و المفهوم مرفوع است تا خبر مبتدا باشد والنقيض
للمركبة المفهوم و المردد مرفوع است تا صفت المفهوم باشد بين مفعول فيه المفهوم
نقيضي الجزئين [illegible] مجرور است تا مضاف اليه بين باشد ولكن حرف استدراك [illegible]
است [illegible] لا بد لا لا نفي جنس وبد اسم لا وخبرش محذوف است و في الجزئية بالنسبة
الى كل فرد فرد متعلق ببلا بد قال فصل العكس المستوى تبديل طرفي القضية
مع بقاء الصدق والكيف قوله بعد از انكه فارغ شد مصنف از حكم اول قضايا كه تناقض باشد شروع نمود
در حكم ثاني كه [illegible] مقدم داشت حكم ثاني را بر حكم ثالث بجهة انكه حكم ثاني مقدم است بر حكم ثالث بالطبع
و ديگر انكه حكم ثالث محتاج است بحكم ثاني پس گفت فصل العكس المستوى يعني عكس مستوى تبديل طرفي القضيه
يعني محمول را موضوع يا مقدم را تالي ساختن وموضوع ومقدم را محمول وتالي با بقاء صدق يعني اگر اصل صادق باشد
عكس نيز صادق باشد با بقاء كيف يعني اگر اصل قضيه موجبه است عكس نيز موجبه باشد واگر سالبه است عكس نيز سالبه باشد
پس در تعريف [illegible] قيد است يكي طرفي القضيه اين قيد [illegible] است از قيد موضوع ومحمول كه [illegible]

عكس مستوى

ذكر

ذكر كرده اند بواسطه انكه اين تعريف كه موضوع ومحمول در او مذكور است شامل عكس شرطيات نيست بخلاف تعريف
كه قيد طرفي القضيه در او مذكور است كه او هم شامل عكس حمليات است وهم شرطيات چه طرفي القضيه اعم است
از انكه موضوع ومحمول باشد يا مقدم وتالي بحث كرده اند كه مقصود از طرفي القضيه چه چيز اراده كرده است
اگر اراده كرده است بطرفي القضيه طرفين قضيه را در حقيقت داخل نميشود در تعريف عكس حمليات اصلا
بواسطه انكه طرفين قضيه حمليه در حقيقت ذات موضوع ووصف محمول است وعكس قضيه حمليه تبديل ذات
موضوع بمحمول وتبديل وصف محمول بموضوع نيست بلكه موضوع در عكس قضيه حمليه ذات محمول است ومحمول
در او وصف موضوع است واگر اراده كرده است بطرفي القضيه طرفهاي قضيه را در ذكر لازم مي ايد اينكه از
منفصلات عكس باشد چه تبديل طرفي منفصلات در ذكر ممكن است وحال انكه تصريح كرده اند باينكه از
منفصلات عكسي نيست جواب داده اند باينكه مراد تبديل تبديل معنوي است يعني تبديلي كه مغير معني
باشد وچون در منفصلات تغيير نميابد معني او بواسطه تبديل چه معني منفصلات معاندة بين الشيئين است خواه
شود مراد تبديل يا نه اعتبار شده است در منفصلات تبديل پس گويا اينكه در منفصلات اصلا تبديل [illegible]
دويم بقاء الصدق واشتراط اين قيد در تعريف عكس بجهة اين است كه عكس لازم خاصي است لازم
اصل وصدق ملزوم مستلزم صدق لازم است البته چه محال است كه ملزوم صادق باشد ملزوم بدون لازم وجه عدم
اشتراط بقاء كذب اين است كه از كذب اصل قضيه كذب عكس لازم نميايد بواسطه انكه كذب ملزوم مستلزم كذب
لازم نيست وشايد كه لازم اعم باشد چون حرارت كه لازم آتش است وهرگاه كاذب آتش كاذب حرارت لازم
نميايد بواسطه انكه حرارت اعم از آتش است در [illegible] بوده بدون آتش يافت شود در [illegible] شمس سيم بقاء
الكيف واشتراط اين قيد بمجرد اصطلاح نيست بلكه علاوه اصطلاح شيئي ديگر [illegible] هم است واو
اين است كه چون تصفح وتتبع كرده اند قضايا را ونيافته اند اگر قضايا را الا بدار تبديل صادق مگر در [illegible]

که موافقه در کیف باشد نظیرا اشتراط نموده اند بقاء الکیف را در تعریف عکس چنین گفته است شارح مطالع
اگر گوید بکند که این تعریف مانع نیست بجهت آنکه صادق است بقضیه که لا کل ... با اصل صادق باشد
بطریق انعکاس چون کل انسان ناطق که صادق است با کل ناطق انسان و حال آنکه کل ناطق انسان عکس
کل انسان ناطق نیست جواب گوییم مراد به بقاء صدق که مذکور است در تعریف این است که اصل
بحیثیتی باشد که اگر صادق باشد باید عکس نیز همان قدر ... مطلقه بلکه هر وجه لزوم نه آنکه بقاء
الصدق آن است که اصل و عکس صادق باشند بالفعل پس معلوم شد مانعیه تعریف فافهم
اعتراض کرده اند که این تعریف و تفسیری که از برای عکس شد مطابق اهل صنعت نیست چه اهل
اطلاق میکنند عکس را بر قضیه حاصله از تبدیل نه بر تبدیل طرفین جواب داده اند که لا نسلم که
عکس بمعنی مصدری که تبدیل طرفین باشد مطابق اصطلاح اهل صنعت نباشد بلکه اطلاق عکس بمعنی
مصدری بنا بر حقیقت است چنانکه مشهور است کتب با کاهی اوقات اطلاق می نمایند عکس را بر قضیه
با اطلاق مجازی چون از قبیل اطلاق لفظ بر ملفوظ و خلق بر مخلوق و مقصود در اینجا هم همان است
و آنکه متعارف شده است که تعریف میکنند عکس را بمعنی مصدری تا فهمیده شود قضیه حاصله از آن که
مقصود است و در جهش آن است که بنا بر اینها هم معنی اصلی عکس فهمیده میشود و هم معنی مجازی و هم مناسبت
میانه معنی اصطلاحی و معنی مجازی بخلاف معنی که تعریف بمعنی مجازی کنند زیرا که اگر چنین کنند بگویند که عکس قضیه
است که حاصل است از تبدیل طرفین مشخص نمیشود که عکس را اصلی معنی دارد و اگر بجای لفظ تبدیل لفظ
عکس جادرند مجاز خواهد بود و بتفسیر عکس بالبعد ازاده هم معنی اصطلاحی هم معنی مجازی فهمیده شود پس باعتبار
تعریف معنی اصطلاحی اختصار در کلام هم میرسد و اختصار هم مطلوب است فافهم و لا تکن من الغافلین
الاعراب فصل خبر مبتدا محذوف و العکس مبتدا موصوف است به المستوی

بنوبر

و تبدیل خبر مبتدا و طرفی القضیة کلام است ... تبدیل ... مع
حال است ... بدل ... بقاء الصدق کلام است ...
و الکیف معطوف است بالصدق قال فالموجبة انما تنعکس جزئیة
لجواز عموم المحمول او التالی والسالبة الکلیة تنعکس سالبة
کلیة والا لزم سلب الشیء عن نفسه والجزئیة لا تنعکس اصلا لجواز عموم الموضوع او المقدم

بیان انعکاس موجبات ... کلیه

اقول یعنی قضیه موجبه مطلقا چه کلیه باشد و چه جزئیه منعکس نمیشود مگر بجزئیه
لا صدق جزئیه بواسطه آنکه هر گاه صادق آید محمول بر چیزی که صادق آید ... او کل موضوع یا بعض
افراد موضوع صادق خواهد آمد موضوع و محمول در آن افراد پس صدق میکند محمول بر افراد آن موضوع
در الجمله و اما عدم انعکاس موجبه بکلیه بواسطه آنکه جایز است آنکه محمول یا تالی اعم باشد از موضوع یا مقدم
چون کل انسان حیوان و کلما کان الشیء انسانا کان حیوانا که حیوان در مثال اول اعم است از انسان ...
منعکس نمیشود قضیتان بکلیه که گفته شود که کل حیوان انسان و کلما کان الشیء حیوانا کان انسانا زیرا که
موضوع و مقدم اعم و محال است صدق اخص کلیا بر اعم پس عکس لازم الصدق در جمیع مواد موجبه جزئیه است
پس معلوم شد که قول مصنف لجواز عموم المحمول او التالی تعلیل و بیان جزء سلبی از حصر است
اعنی لا کلیه زیرا که لفظ انما از ادات حصر است چنانکه محقق شد اما سالبه ... و قضیه سالبه
کلیه منعکس نمیشود مگر بسالبه کلیه در ... منعکس نمیشود بسالبه جزئیه که صدق کلیه ظاهر است چه کذب ...
تباین کلی باید ... سالبه کلیه است و ... کلیات ... تباین ... عدم صدق جزئیه بواسطه آنکه هر گاه
صادق آید در عکس سالبه کلیه سالبه جزئیه لازم می آید سلب الشیء از نفس بواسطه آنکه هر گاه صادق آید
کلی لا شیء من الانسان بحجر باید صادق باشد در عکس او لا شیء من الحجر بانسان و اگر ... صدق میکند نقیض

اوکه بعض الحجر انسان باشد و این نقیض را ضم با اصل قضیه میکنیم و میگوییم که بعض الحجر انسان
و لا شیء من الانسان بحجر نتیجه میدهد که بعض الحجر لیس بحجر و این سلب الشیء از نفس است و سلب الشیء
از نفس محال است و این محال از هیئت قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول
بدیهی الانتاج است و هم چنین از کبری نیست بجهت آنکه مفروض الصدق است پس این محال از صغری
بوده باشد که موجبه جزئیه است پس نقیض که سالبه کلی بوده باشد صادق باشد و هو المطلوب
و بدانکه میتوانیم که بگوییم که قول مصنف و الا لزم سلب الشیء عن نفسه هم دلیل انعکاس سالبه است
و هم دلیل انعکاس موجبه که مصنف بجهة اختصار در کلام در یک جا ذکر کرده است اما اینکه دلیل
انعکاس سالبه است چنانکه گذشت و اما اینکه میتواند بگوید که دلیل انعکاس موجبه باشد پس باین
طریق که بگوییم در اصدق موجبه جزئیه در عکس کلی موجبه بدلیل آنکه است که اگر موجبه جزئیه در
عکس موجبه صادق نباید لازم آید سلب الشیء از نفس اما در موجبه کلیه باین طریق که اگر در عکس کل
الانسان حیوان بعض الحیوان انسان صادق نباشد نقیض که کلی که لا شیء من الحیوان بانسان است صادق خواهد
و این نقیض را ضم با اصل کنیم سلب الشیء از نفس لازم آید و سلب الشیء از نفس محال است و اما در موجبه جزئیه
باین طریق که اگر در عکس بعض الحیوان انسان بعض الانسان حیوان صادق نباشد نقیض
کلی لا شیء من الانسان بحیوان باشد صادق خواهد بود و در این نیز چون با اصل ضم شود سلب الشیء از نفس لازم
می آید کالایخفی تفریع کرده است باین مقال طریق بعضی از ... منعکس نمیشود ما قالیم و قضیه سالبه
جزئیه منعکس نمیشود اصلا بکر و رضا مقیس که او منعکس نمیشود سالبه جزئیه چنانکه خواهد آمد و وجه
عدم انعکاس سالبه جزئیه آنکه جایز است اینکه موضوع یا مقدم اعم باشد و هر گاه که موضوع یا مقدم
اعم باشد و هر گاه که موضوع یا مقدم اعم باشد عکس صادق نخواهد بود و اما اینکه موضوع اعم باشد چون

بعض

بعض الحیوان لیس بانسان که صادق است و عکس او که بعض الانسان لیس بحیوان باشد کاذب
است و اما آنکه مقدم اعم باشد چون قد لا یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا و صادق
است و در عکس او قد لا یکون اذا کان الشیء انسانا کان حیوانا صادق نیست و معلوم شد
که معلوم کرده است والجزئیة لا تنعکس اصلا کلام است ... و مشهور است
عظیم بواسطه آنکه در اینجا گفته است که جزئیه اصلا منعکس نمیشود و اما در عکس نقیض گفته است که
سالبه جزئیه خاصتان منعکس میشود در قضیه خاصه و کما شایع در جمیع ... بر ... انعکاس
فاستمع بانی فانهم و لا تغفل فانه دقیق الاعراب فالموجبة
مبتدا و انما حرف حصر و تنعکس فعل و ضمیر راجع بالموجبه فاعل تنعکس و جزئیة
منصوب است بر تمیز فاعل و جمله تنعکس خبر مبتدا و لجواز متعلق است به تنعکس و
عموم المحمول کلام است اضافه بر ... او التالی
معطوف است بالمحمول و مثل فالموجبة انما تنعکس جزئیة است والسالبة تنعکس سالبة کلیة و الا
ان لا تنعکس سالبة کلیة و لزم فعل و سلب الشیء کلام است اضافه
... متعلق است بجز ... و عن نفسه متعلق است
... قال واما بحسب الجهة فمن الموجبات تنعکس
العامتان حینیة مطلقة والخاصتان حینیة لادائمة والوقتیتان
والوجودیتان والمطلقة العامة مطلقة عامة ولا عکس للممکنتین
اقول یعنی آنچه مذکور شد حکم عکس است ... عکس قضایای مطلقه بود و اما قضایای موجهه ... ذکر
موجبات ایشان یک عکس است و از برای سوالب ایشان ... یک عکس ... و هم شروع

بیان عکس قضایای موجهه

در شکل اول که عکوس موجبات قضایاء موجبه باشند هرچند که دلالت این نتیجه جاری شده و دلیل
بتقدیم عکوس سوالب بواسطه آنکه قضایاء موجبه مشروط است از سوالب و دیگر آنکه انعکاس موجبات
اظهر است از سوالب بواسطه آنکه عقد وضع و عقد حمل در موجبات متحقق است پس هرگاه
عقد وضع را عقد حمل کرده ایم و عقد حمل را عقد وضع ما را تحصیل مفهوم عکس بدون تأمل بخلاف سالبه
که جایز است که عقد وضع متحقق نباشد پس گفت فی الموجبات اما الموجبة از قضایاء موجبه موجّهه
منعکس میشود دائمتان که ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه باشند و عامتان که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشند
بحینیه مطلقه و خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشند بحینیه لادائمه و وقتیتین و منتشرتین
و وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه از مرکبات و مطلقه عامه از بسائط بمطلقه عامه و ممکنه
عامه و ممکنه خاصه عکس ندارند فنقول بیانه ذکرنا الحکم دائمتان و عامتان منعکس میشوند
بحینیه مطلقه اما دائمتان بواسطه آنکه مفهوم دائمتان این است که وصف محمول ثابت است از برای
موضوع مادام که ذات موضوع موجود است و وصف موضوع ثابت است از برای محمول فی الجمله پس وصف
محمول و وصف موضوع جمع میشوند بر ذات واحده در بعضی از اوقات ذات موضوع و بعضی از اوقات ذات
موضوع بعض اوقات وصف محمول است پس هرچه را صادق آید بر او وصف محمول صادق آید بر او
وصف موضوع در بعض اوقات وصف محمول و اما عامتان بجهت آنکه در عامتان حکم شده است بایجاب
وصف محمول مادام که صادق است بر او که وصف موضوع موجود است پس وصف محمول و وصف
موضوع جمع شوند بر ذات واحده در جمیع اوقات وصف موضوع لامحاله ذات وصف محمول پس هرگاه
بکند یا وصف محمول صادق نیکند یا وصف موضوع در بعضی اوقات وصف محمول و اوقات وصف
موضوع است و استدلال کرده اند بر انعکاس دائمتان و عامتان بحینیه مطلقه بسه وجه اول

عکس دائمتان و عامتان

استدلال انعکاس دائمتان و عامتان

بیانش اینکه هرگاه در قضیه عامه که دائم است لازم دائمتان و مشروطه عامه و چون لازم عام لازم خاص است
پس وجه انعکاس دائمتان و مشروطه خاصه معلوم میشود پس میگوئیم که اول از استدلالات
دلیل افتراض است و او این است که فرض شود ذات موضوع شیء معین و حمل شود وصف موضوع
و محمول بر او تا اینکه حاصل شود مفهوم عکس مثلا هرگاه صادق آید کل ج ب مادام ج صادق
خواهد آمد بعض ب ج حینا هو ب چه فرض میکنیم ذات موضوع د پس د ب
است بحکم اصل و د ج است در بعض اوقات که ب است بواسطه آنکه د ب است در جمیع اوقات که
ج و د ج است بالفعل و این ظاهر است پس در وقتی که د ج شد بالفعل و ب شد بالفعل
د ج شد در بعض اوقات که ب صدق میکند بعض ب ج در بعض اوقات که ب
دوم خلف است و او این است که ضم شود نقیض عکس بسوی اصل تا اینکه نتیجه دهد از اول که سلب شیء
از نفس باشد مثلا هرگاه صادق نیاید در عکس کل ج ب مادام ج بعض ب ج حینا هو ب باید
بیاید نقیض او که لاشیء من ب ج مادام ب باشد و این نقیض را ترکیب میکنیم با اصل که صغری
که اصل را صغری فرض میکنیم و این نقیض را کبری پس میگوئیم که کل ج ب مادام ج و لاشیء من ب ج
مادام ب نتیجه میدهد که لاشیء من ج ج مادام ج و این محال است بواسطه آنکه سلب شیء از نفس است
و این استحاله بواسطه هیئت ترکیب نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است چنانکه گذشت
و نه از صورت اصل نیز نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس استحاله نتیجه از نقیض عکس است
که نقیض مستلزم محال است پس هرگاه که نقیض کاذب باشد اصل صادق خواهد بود و هو المطلوب
سیم عکس نقیض عکس است و او این است که نقیض عکس را عکس کنیم مثلا نقیض بعض
ب ج حینا هو ب که لاشیء من ب ج مادام ب باشد منعکس میکنیم بلاشیء من ج ب مادام ج

اول از استدلالات

دوم از استدلالات

سیم از استدلالات

و این خلاف است بجهت آنکه بعض ج ب بود مادام ج پس باید که نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه
و سبب هذا الانعکاس دائمتان و مشروطه عامه بجهت اطراد وجه دلیل در ایشان و خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه
خاصه باشند منعکس میشوند بحینیه لادائمه اما انعکاس خاصتان بحینیه یا بوجهی است که مذکور شد از افتراض
و خلف و عکس و یا باینکه عامتان لازم خاصتان است و لازم لازم شیء لازم آن شیء است و اما لادائما
بجهت آنکه اگر صادق نیاید لادائما باید صادق بکند نقیض او و ضم میکنیم آن نقیض را بجزء اول از اصل پس
نتیجه میدهد و ضم میکنیم آن نقیض را بجزء ثانی از اصل پس نتیجه دیگر میدهد منافی نتیجه اول مثلا هرگاه صادق آید
کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة او بالدوام مادام کاتبا لادائما صادق آید در عکس او بعض
المتحرک الاصابع کاتب بالفعل حین هو متحرک الاصابع لادائما لا صدق جزء اول بوجوه مذکوره و اما
صدق جزء ثانی که لادائما باشد و معنی او لیس بعض المتحرک الاصابع کاتبا بالفعل است بجهت آنکه اگر صادق نیاید باید
صادق آید نقیض او که کل متحرک الاصابع کاتب دائما باشد پس ضم میکنیم او را با جزء اول از اصل پس میگوئیم کل متحرک
الاصابع کاتب دائما و کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا نتیجه میدهد که کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائما
و ضم میکنیم او را با جزء ثانی از اصل و میگوئیم که کل متحرک الاصابع کاتب دائما و لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل
نتیجه میدهد که لاشیء من المتحرک الاصابع بالفعل این نقیض نتیجه اول است پس میانه نتیجتین تناقض باشد
و تناقض محال است و این محال بواسطه کبری نیست بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است و از هیئت ترکیب نیز
نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است پس صغری کاذب باشد که نقیض لادائما
عکس است و لادائما عکس حاصل شد و دائما نقیض است و عرفیه خاصه و وقتیتان که وقتیه و منتشره در کبری
و وجودیتان که وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه باشند و مطلقه عامه منعکس میشوند بمطلقه عامه بجهت

انعکاس خاصتان

انعکاس وقتیتان و وجودیتان و مطلقه عامه

در وقتی که بگوئیم در بعض ج ب بالفعل معنی او این خواهد بود که شیئی از آنچه موصوف
باشد بج بالفعل موصوف خواهد بود بب بالفعل پس این شیء هم باشد موصوف
بب بالفعل و بج نیز بالفعل پس بعض ب بالفعل ج است بالفعل و استدلال
کرده اند بر این بسه وجه و ما بیان میکنیم هر سه وجه را در مطلقه عامه اول از وجوه افتراض
است و او این است که فرض شود ذات موضوع د پس د ب است بالفعل
چه قضیه فعلیه است و د ج است بالفعل بجهت آنکه ذات موضوع لابد است اینکه متصف
باشد بوصف عنوانی بالفعل پس نتیجه میدهد از شکل ثالث اینکه بعض ب ج بالفعل
و هو المطلوب دویم خلف است باین طریق که هرگاه صادق آید کل ج ب بالاطلاق
واجب است اینکه صادق آید بعض ب ج بالاطلاق و الا باید صادق آید نقیض
او که لاشیء من ب ج دائما باشد و این نقیض را ضم میکنیم با اصل قضیه باین طریق که نقیض
را کبری میکردانیم و اصل قضیه را صغری و میگوئیم که کل ج ب بالاطلاق و لاشیء من ب ج دائما
نتیجه میدهد که بعض ج لیس ج دائما و این محال است و این محال یا از صورت قیاس است
و این محال است بجهت آنکه صورت قیاس بدیهی الانتاج است بجهت آنکه شکل اول است و یا از صغری
ناشی میشود و او نیز محال است بجهت آنکه صغری مفروض الصدق است پس این محال از کبری
ناشی شده است که نقیض عکس است پس نقیض عکس باطل است پس عکس حق خواهد بود سیم
طریق عکس است باین طریق که هرگاه صادق آید کل ج ب بالاطلاق واجب است اینکه صادق آید
بعض ب ج بالاطلاق و الا باید صادق آید نقیض او که لاشیء من ب ج دائما و این
نقیض منعکس میشود بلاشیء من ج ب دائما و این خلاف است بجهت آنکه کل ج ب بود بالاطلاق

اول از وجوه افتراض

دویم از وجوه

سیم از وجوه

وچهارم چنانکه ثابت است بیان انعکاس در چهار قضیه باقیه که وقتیات و وجودیتان باشد بجهت جریان دو دلیل مذکور
در ایشان و یا بجهت آنکه مطلقه عامه اعم از ایشان است و اخص اعم است لازم است که
دائمتان که ممکنه عامه و ممکنه را عکس نیست پس قضایای ستهٔ [illegible] ایشان را باید که
منعکس نشوند بممکنه عامه و استدلال کرده اند براهین سه گانه وجه اول دلیل خلف باین طریق
که هرگاه صدق بکند بعض الانسان کاتب بالامکان صدق باید بکند بعض الکاتب انسان بالامکان والا باید
بکند نقیض او که لاشی من الکاتب بانسان بالضرورة باشد پس این را ضم میکنیم با اصل قضیه و میگوییم بعض الانسان کاتب
بالامکان ولا شیء من الکاتب بانسان بالضرورة نتیجه میدهد که بعض الانسان لیس بانسان بالضرورة
و این محال است و البیان البیان و دوم دلیل افتراض است باین طریق که فرض بکنیم زید را که
ذات انسان و کاتب پس میگوییم زید کاتب بالامکان و زید انسان بعض الکاتب انسان بالامکان
و هو المطلوب سیم طریق عکس است باین طریق که هرگاه در عکس بعض الانسان کاتب بالامکان
صدق نکند بعض الکاتب انسان بالامکان باید صدق بکند نقیض او که لاشی من الکاتب بانسان بالضرورة
باشد و آن منعکس میشود بلاشی من الانسان بکاتب بالضرورة و این محال است بجهت آنکه صدق بعض الانسان کاتب
بالامکان را تعلیم [illegible] نقیض عکس باطل خواهد بود و عکس حق و هو المطلوب و این مردود است قاله الشارح
بجهت آنکه این دو دلیل موقوف است بر انتاج صغری ممکنه در شکل اول و سیم خواه این [illegible]
ممکنه نتیجه میدهد در شکل اول و ثالث بجهت آنکه شرط است در ایشان فعلیت صغری در شکل اول و ثالث و کبرای کتاب و تعلیقه
کما بینی الثالث بجهت آنکه این دلیل موقوف است بر انعکاس سالبه ضروریه کنفسها و حال آنکه از برای سالبه
ضروریه عکس نیست و چون این استدلالات در ممکنه تمام نبود معلوم گردید باید که از برای ممکنه عکس
نیست اصلا باین قول گفت و لا عکس للممکنتین [illegible] از برای ممکنه عامه و ممکنه خاصه عکس بواسطهٔ آنکه معلوم نشد [illegible]

الکاتب

این است که این ذات ثابت است از برای او وصف محمول بالفعل و وصف موضوع بالامکان زیرا که
نیست که او مستلزم ثابت [illegible] امکان به اوصاف بجهت خروج نمی شود بفعل مثلا اینکه هرگاه فرض بکنیم
که در اعمار کوب زید فرس است اما که برعمار راکب بگردد پس صادق خواهد بود که کل حمار مرکوب
زید بالامکان و عکس او بعض المرکوب زید بالفعل حمار بالامکان باشد کاذب است بر نقیض
او که لاشیء من مرکوب زید بالفعل حمار بالضرورة صادق است بواسطه اینکه مرکوب زید بالفعل فیه
شیء از فرس حمار نیست بالضرورة پس لاشیء از مرکوب زید بالفعل حمار باشد بالضرورة
بعد از آنکه شناختی این مذکورات پس اشاره بکنیم بمذهب شیخ فارابی پس میگوییم صدق وصف
موضوع بر ذات در قضایا بعبره در علوم بامکان است در نزد فارابی نصوص دیگر [illegible]
ج ب بنا بر مذهب فارابی چیزی است که صدق بکند بر او ج بالامکان خواه ج ثابت باشد از برای او
او بالفعل و خواه مسلوب باشد از او و اما بالامکان ثبوت ج از برای او بالامکان [illegible]
که گفته شد در کل اسود کاتب خواه اینکه حکم بر هر چیزی ممکن باشد اینکه اسود است حتی [illegible]
امکان اتصاف رومی بسواد و هر چه که سواد مسلوب است از ایشان دائما و اما بنا بر مذهب
شیخ پس صدق وصف موضوع بر ذات است بفعل خارجی است پس معنی کل اسود کاتب بنا بر مذهب او
که هر چیزی صدق بکند بر او اسود با عدا و سته نطقه خارجیه کاتب است و بنا بر این مذهب صادق نکند [illegible]
بر رومی بجهت آنکه ایشان متصف بسواد نیستند در وقت ما و بالجمله از برای ممکنتین بنا بر مذهب فارابی
عکس است و اما بنا بر مذهب شیخ از برای ایشان عکس نیست و چون اختیار مذهب شیخ را کرده است [illegible]
است و لا عکس للممکنتین و تحقیق آنکه حق مذهب فارابی است [illegible]
موضع از کتاب و ستة و مباحث [illegible] خاتمه بدانکه معلوم از کتاب عکس در قضیتین مطلقتین

دو قسمت (۲)
در اشاره بمذهب شیخ و فارابی

و تحقیقش (۲)

بیان انعکاس در قضیتین [illegible]
که معلوم مذکور نشده است

کوه نتیجه مطلقه و منتشره مطلقه باشد بجهت آنکه کذب است که قوضی متعلق به ثبت و مباحث عکوس [illegible]
و لیکن اجمالا اشاره بکنیم بعکس ایشان پس میگوییم و نتیجه مطلقه منعکس میشود به مطلقه عامه مثلا هرگاه صادق آید
کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة باید صدق بکند در عکس او بعض المنخسف قمر بالفعل و الا باید صدق بکند نقیض او که کل
من المنخسف بقمر دائما باشد و این را ضم بکنیم با اصل و میگوییم کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة و کل شیء من المنخسف بقمر دائما
نتیجه میدهد که کل شیء من القمر بقمر دائما این محال است و البیان البیان و هم چنین است منتشره مطلقه منعکس میشود
به مطلقه عامه مثلا هرگاه صادق آید که کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما صادق است در عکس او بعض المتنفس انسان بالفعل [illegible]
تا آخر آنچه گفتیم در عکس قضایا مذکوره هکذا ینبغی ان یحقق مثال هذا المقام و لقد اختصرنا الکلام فی
هذا المقام و لولا مخافة الاطناب لاوردنت فی هذا الکتاب ما ینبغی للعلاء فیتعلق [illegible]
الاعراب و اما حرف تفصیل و لجنب الجهة کلا است اضافه متعلق است به منعکس و الدائمتان [illegible]
و من الموجبات اما جواب و ما ان من الموجبات متعلق است به منعکس تنعکس فعل و الدائمتان
مرفوع است فاعل منعکس الحد و العامتان معطوف است بالدائمتان و حینیة منصوب بنا
فاعلیه مطلقة صفت حینیة و لو اتاه داخل است قال و من السوالب تنعکس الدائمتان
دائمة و العامتان عرفية عامة و الخاصتان عرفية لادائمة فی البعض
البیان فی الکل انه نقیض العکس مع الاصل ینتج المحال و لا عکس
للبواقی بالنقض لمعرفت اقول بعد از فراغ از بیان انعکاس موجبات
شروع کرد در بیان انعکاس سوالب پس گفت و من السوالب یعنی قضایا سوالب منعکس
میشود یکی دائمتان و عامتان و خاصتان و از برای بواقی عکس نیست اما دائمتان که ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه باشد
منعکس میشوند بدائمه مطلقه یعنی سالبه ضروریه مطلقه و سالبه دائمه مطلقه منعکس میگردند بسالبه دائمه مطلقه

و هذا مثل

بیان انعکاس موجبات
سوالب

انعکاس سالبه دائمتان

و استدلال کرده اند بدو دلیل بطریقی که مذکور شد مگر آنکه در جای اکا و بالفعل بالضرورة و بالامکان
فرض بشود و این دلیلین در و آنکه مطلقه فی عیب و نقص است و لکن در ضروریه تمام است اما دلیل اول
بجهت آنکه بنا بر آنکه بخواهی اجرا دلیل خلف بکنی در ضروریه باید نقیض عکس را اخذ کنی و نقیض عکس سالبه
ضروریه موجبه جزئیه ممکنه است و باید آن موجبه جزئیه ممکنه را ضم کنی با اصل یعنی نقیض را صغری فرض
کنیم بجهت آنکه شرط است در شکل اول ایجاب صغری و بعد از آن لازم می آید که صغری ممکنه منتج باشد
در شکل اول و حال آنکه معلوم خواهد شد که صغری ممکنه منتج نیست در شکل اول چه در صغری شکل اول
شرط فعلیت او است اما دلیل ثانی بجهت آنکه بنا بر این لازم می آید که ممکنه منعکس بشود بشیء و دائمی
که ممکنه منعکس نمی شود و احتجاج جسته اند برای این مطلب بچند وجه دیگر که ذکرش در اینجا بی فایده
نخواهد بود و ما بجهت اختصار مثال ج و ب می زنیم و هر کس اندک بصیرتی داشته باشد میتواند از مثال
ج و ب استخراج امثال بشیء دیگر بکند پس میگوییم که وجه اول از احتجاجات آن است که در قوی [illegible]
شود لا شیء من ج ب بالضرورة معنی این خواهد بود که جیم منافی باء است و منافات چون از جانبین
محقق میشود پس باء نیز منافی جیم است پس لا شیء من ب ج بالضرورة صحیح باشد پس عکس سالبه ضروریه
سالبه ضروریه فی عیب است و جواب این احتجاج آنکه معنی اصل که لا شیء من ج ب بالضرورة باشد
آن است که ذات جیم منافی وصف باء است و مفهوم عکس که لا شیء من ب ج بالضرورة باشد آن است
که ذات باء منافی وصف جیم است پس کلام صحیح کلامی است لغوی و مغرضه معنی اصل و عکس را نفهمیده
احتجاج کرده است وجه دوم آنکه صادق آید بعض ب ج بالامکان با اصل ممکن است [illegible]
بکند بعض ب ج بالفعل با اصل چه صدق امکان مستلزم امکان صدق است و صدق ملزوم
با شیء مستلزم صدق لازم است با او و عکس ممکن نیست اینکه صدق بکند بعض ب ج بالفعل با اصل

چه او با اصل ملزوم محال است بواسطه آنکه هرگاه ترکیب کنیم او را با اصل قضیه نتیجه میدهد که بعض ب لیس
ب بالضرورة و این محال است پس امکان صدق بعض ب ج بالفعل با اصل با هم [illegible] ملزوم امکان
محال چه امکان ملزوم ملزوم امکان لازم است لکن امکان محال محال است پس امکان صدق بعض ب ج
بالفعل محال است پس صدق بعض ب ج بالامکان با اصل نیز محال است پس صدق لا شیء من ج
ب بالضرورة با اصل واجب است و هو المطلوب وجواب این احتجاج آنکه ما تسلیم نداریم اینکه
هرگاه صدق بکند بعض ب ج بالامکان با اصل که لا شیء من ج ب بالضرورة باشد
لازم باید امکان صدق بعض ب ج بالفعل با اصل چه جایز است اینکه بوده باشد امکان وجود
شیئی مجامع شیئی دیگر و وجود آن شیئی دیگر بالفعل محال باشد با آن شیئی چه شاید زید کاتب بالفعل الآن
صدق بکند با او زید لیس بکاتب الآن بالامکان با اینکه صدق زید لیس بکاتب الآن بالفعل
با زید کاتب بالفعل الآن [illegible] پس از صدق امکان لازم نیست صدق بالفعل وجه سیم آنکه دوام در کلیات
منفک نمی‌شود از ضرورة و ثابت شده است اینکه دائمه منعکس میشود بدائمه پس صادق خواهد بود عکس ضروریه
بضروریه وجواب این احتجاج آنکه ما تسلیم نکنیم الا عدم انفکاک دوام از ضرورة را و بتقدیر تسلیم آنکه دوام
در کلیات منفک نمی‌شود از ضرورة [illegible] عکس قضیه ضروریه بواسطه برهان خارج [illegible]
سالبه ضروریه و حال آنکه کلام در انعکاس قضیه ضروریه بواسطه برهان خارج نیست بلکه کلام در اینجا است که
یا قضیه ضروریه بحسب طبیعة از برای او عکسی هست یا نه چون معلوم شد از این مذکورات آنکه قضیه ضروریه
سالبه کلیه منعکس نمی‌شود بسالبه ضروریه و احتجاجات در اینجا در وجه انعکاس سالبه ضروریه لغو و بی فائده است و
[illegible] احتجاجات مزبوره دریافت حکم کرد باینکه دائمتان منعکس میشود بدائمه [illegible] انعکاس سالبه و دائمه سالبه دائمه
چنانکه معلوم گردد [illegible] انعکاس ضروریه سالبه بدائمه با آنکه دائمه اعم از ضروریه و واجب است استلزام خاص

بر عام

و چیز آنکه عام مستلزم خاص نیست و بالجمله آنکه در جهات مذکوره جاری است و او بدون التکلف نقوض لازم
انعکاس دائمه بسالبه ضروریه بواسطه آنکه ممکنه نقیض ضروریه است چنانکه دانستی و چنانکه ممکنه منعکس نمی‌شود بممکنه
هم چنان ضروریه نیز منعکس نمی‌شود بضروریه **و هذا هو السر فی عدم انعکاس السالبة**
الضروریة سالبة ضروریة و قد نبّه علی هذا السر و قالوا ما قالوا

(margin: انعکاس [illegible])

و بیان آنکه تمام در ملخص گفته است که سالبه دائمه منعکس نمی‌شود بسالبه دائمه و احتجاج جسته است [illegible]
که ذکر نکردن او اولی است و سوای تطویل کلام و اطناب فائده را در بر ندارد [illegible]
و اما ش که شرطیه عامه [illegible] منعکس [illegible]
[illegible] بالضرورة [illegible]
[illegible]
ساکن الاصابع کاتب [illegible] بالفعل [illegible]
الاصابع کاتب [illegible] ساکن الاصابع بالفعل [illegible] ساکن الاصابع بالضرورة [illegible]
بعض ساکن الاصابع لیس بساکن الاصابع [illegible] ساکن الاصابع بالفعل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وخاصتان که شرطیه [illegible] منعکس [illegible]

(margin: انعکاس [illegible])

[illegible] مثلاً هرگاه صادق بود لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة [illegible]
[illegible]
[illegible] عامه [illegible] خاصتان که شرطیه خاصه و عرفیه خاصه [illegible] منعکس [illegible] عامه
که چرا اول است [illegible] لازم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و هو المطلوب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ثبوت [illegible] فی الکل [illegible]
بیان استدلال انعکاس قضایا [illegible]
[illegible]

الی آن

انعراض و دیگری طریق عکس و چون طریق خلف اتم بود از افتراض و عکس بجهت آنکه جاری میشود در
موجبات سوالب مرکبات و بسائط بخلاف ایشان فلهذا مصنف اختیار کرد طریق خلف را بر افتراض
و عکس [illegible] کلام [illegible] **ولا عکس للبواقی بالنقیض** این است که از برای سوالب باقیه
که وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه و وقتیه و منتشره و وجودیه لاضروریه و وجودیه
لادائمه و ممکنه خاصه باشد عکس نیست بدلیل نقض بجهت تخلف در ماده [illegible] صدق بکند اصل
در یک ماده بدون عکس پس دانسته میشود که عکس غیر لازم این اصل است و بیان تخلف عکس در
این قضایا آنکه اخص این قضایا وقتیه است و وقتیه عکس ندارد پس اینها نیز عکس ندارند
بواسطه آنکه صادق است لا شیء من القمر بمنخسف وقت التربیع لادائماً و کاذب است [illegible] بالفعل
کاذب است بعض المنخسف لیس بقمر بالامکان بواسطه آنکه نقیض او که کل منخسف قمر بالضرورة
باشد صادق است پس در وقتیه متحقق بشود تخلف و عدم انعکاس در اخص متحقق بشود تخلف [illegible]
انعکاس در اعم بواسطه آنکه اگر اعم منعکس بشود لازم است اینکه اخص نیز منعکس بشود بجهت آنکه
هرگاه اعم منعکس بشود خواه لیبعد عکس لازم اعم و اعم هم لازم اخص است و لازم لازم شیئی لازم
آن شیئی است پس عکس لازم اخص خواهد بود و ثابت شد که اخص منعکس نمی‌شود و **اگر کسی بشما**
بگوید که چرا عکس را تخلف بجزئیه و ممکنه ندید **جواب** گوئیم که چون جزئیه اعم از کلیه است و ممکنه
اعم از همه جهات است و هرگاه صدق نکند اعم صدق نمی‌کند اخص [illegible] عکس [illegible]
عکس را بجزئیه و ممکنه ندیدیم **فافهم ولا تغفل فانه کثیر الزلّ فی هذا المقام اقدامهم**
تتمه مهمّة بدانکه مصنف تعریف کرده است عکس مستوی را بطریقی که شامل شرطیات است چنانکه
نیست بر صاحب فطرة و مع ذلک ذکر نکرده است از برای قضیه شرطیه نه بیان و نه مثالی دیگر [illegible]

(margin: بحث [illegible])

(margin: بیان [illegible])

بنها اشاره بکنیم به بیان عکس قضیه شرطیه چنین میگوییم که قضیه شرطیه یا متصله است
و یا منفصله و هر یک ازینها یا موجبه است و یا سالبه و هر یک ازینها یا کلیه است و یا جزئیه الی غیر ذلک از
لزوم و عناد و اتفاق پس شرطیه متصله موجبه مطلقا چه کلیه باشد و چه جزئیه منعکس میشود بموجبه جزئیه
نه بکلیه چه مذکور کرده اینکه جایز است که تالی اعم باشد از مقدم پس هرگاه صادق آید کلما کان اب
فجد صادق باید بیاید در عکس او قد یکون اذا کان جد فاب و الا باید صدق بکند نقیض او
که لیس البته اذا کان جد فاب باشد و این را ضم میکنیم با اصل و میگوییم قد یکون اذا کان اب
فجد و لیس البته اذا کان جد فاب نتیجه میدهد که قد لا یکون اذا کان اب فاب
و این محال است بجهت اینکه کلما کان اب فاب صادق است و هم چنین شرطیه متصله موجبه جزئیه
و اما اگر قضیه شرطیه سالبه باشد پس اگر کلیه است پس منعکس میشود کنفسها و الا باید صدق بکند
نقیض عکس او با اصل یعنی محال است سلب بیشتر از نفس است مثلا هرگاه صادق باشد لیس البته اذا کان
اب فجد صادق است در عکس او لیس البته اذا کان جد فاب و الا باید صدق بکند نقیض او
که قد یکون اذا کان جد فاب باشد و این را ضم میکنیم با اصل و میگوییم قد یکون اذا کان
جد فاب و لیس البته اذا کان اب فجد نتیجه میدهد که قد لا یکون اذا کان جد فجد
و این محال است بجهت اینکه سلب شی از نفس است و اگر جزئیه باشد پس از برای او عکس نیست بجهت اینکه گذشت که جایز است
اینکه مقدم اعم باشد و بجهت اینکه صادق است قد لا یکون اذا کان شی انسانا کان حیوانا و کاذب است در عکس او
قد لا یکون اذا کان شی حیوانا کان انسانا بجهت اینکه صادق است نقیض او و هو کلما کان شی انسانا کان حیوانا بسبب
اینکه مذکور شد که کلام در عکس است که متصله لزومیه باشد و اما در قضیه اتفاقیه محض پس از برای عکس فایده ندارد
در اینجا بجهت اینکه معنی اتفاقیه موافقت هر دو طرف است در صدق پس هر گاه صادق است یکی صادق است دیگری را هم چنانکه این صادق موافق است صادق

دیگری را هم چنین صادق و دیگری نیز موافق است این صادق را و اما قضیه شرطیه منفصله پس از برای او عکس نیست و وجهش
گذشت در تعریف عکس فالیتم هکذا یجب ان یفهم مثل هذا الموضع الا عراب
السوالب متعلق است به منعکس تنعکس فعل و الا تمنان فاعل او و ما ذکر نا متعلق
شرع خائض و باقی تمام بر بیان است از آنچه قال فصل العکس النقیض تبدیل
الطرفین مع بقاء الصدق و الکیف او جعل نقیض الثانی اولا مع مخالفة
اقول بعد از آنکه فارغ شد مصنف از حکم باقی از احکام قضایا شروع نمود در حکم ثالث که نقیض عکس باشد
پس گفت فصل العکس النقیض و بدانکه از برای عکس نقیض دو طریق است اول طریقه
قدما است و او آن است که تبدیل بشود نقیضین طرفین یعنی نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را
موضوع با بقاء صدق یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نیز صادق باشد بواسطه آنکه عکس نقیض
لازم قضیه است و هرگاه ملزوم صادق آید لازم مر آنرا که صادق آید و با بقاء کیف یعنی اگر اصل قضیه موجبه باشد
عکس نقیض نیز موجبه باشد و اگر اصل سالبه باشد عکس نقیض نیز سالبه باشد مثلا هرگاه صادق باشد
کل انسان حیوان در عکس نقیض او صادق است خواهد بود کل لا حیوان لا انسان پس اخذ شده است نقیض محمول
گردانیده شده است موضوع و اخذ شده است نقیض موضوع و گردانیده شده است محمول و هر قضیه بر حمل
عکس موجبه این طور و قس علیه صادق باشد کل انسان حیوان واجب است اینکه صادق باشد در عکس نقیض او کل
لا حیوان لا انسان یعنی کل ما لیس بحیوان لیس بانسان و الا باید صدق بکند نقیض او که بعض ما لیس بحیوان انسان
باشد و این را منعکس میکنیم بعکس مستوی بعض الانسان لیس بحیوان و این خلاف اصل است که کل انسان حیوان
و این محال است ملتفت او در عکس نقیض عکس نقیض است پس بنا عکس نقیض عکس نقیض باطل و عکس نقیض
حق و هو المطلوب و اعتبار نکرده اند بقا کذب را چنانکه گذشت در تعریف بجهت آنکه از کذب اصل کذب عکس لازم نمی آید

مثل لا شی من الحیوان بانسان که کاذب است و عکس نقیض او که لیس بعض اللاحیوان بلا انسان باشد صادق است و باین طریقه
اشاره کرده است مصنف بقول خودش تبدیل نقیضی الطرفین الخ و دوم طریقه متأخرین است و او آن است
عبارت موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند با بقاء صدق نیز اگر اصل صادق باشد عکس نیز صادق باشد
بواسطه آنکه گذشت که عکس لازم اصل است و محال است صدق ملزوم بدون صدق لازم و با مخالفت در کیف نیز اگر اصل
موجبه است عکس سالبه باشد و اگر اصل سالبه است عکس موجبه باشد مثلا هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان صادق است
در عکس نقیض او لا شی مما لیس بحیوان انسان گردانیده شده است نقیض جزء ثانی موضوع و عین جزء اول محمول با بقاء
صدق و مخالفت کیف چه اگر صادق نباشد باید صادق بیاید نقیض او که بعض ما لیس بحیوان انسان باشد پس این نقیض را
منعکس میکنیم بعکس مستوی و او خلاف مفروض میگردد و شد وجه عدم اعتبار کذب است در تعریف قدما و وجه اعتبار کذب
متأخرین بقا و کذب در تعریف فافهم و اعتراض کرده اند متأخرین بر قدما و بانکه ما مسلم نداریم اینکه صادق آید بنا بر عکس نقیض
مذکور که کل لا حیوان باشد صادق بنا بر بعض ما لیس بحیوان انسان نمایند در بابی که لازم می آید از او صدق لیس بعض ما
لیس بحیوان لیس بانسان و لازم می آید از او صدق لبعض ما لیس بحیوان انسان بجهت آنکه سالبه معدولة اعم است از موجبه محصله صادق
اعم مستلزم صدق اخص نیست و جوابش آنکه این اعتراض مندفع میشود باین طریق که ما اخذ بکنیم نقیض الطرفین را لیس سلب بلکه عدول
و دوشیء که موجبه سالبة المحمول است از سالبه است پس کل ما لیس بحیوان لیس بانسان موجبه سالبة المحمول الطرفین است و موجبه سالبة الطرفین در حکم
سالبه است در عدم اقتضا وجود موضوع پس هرگاه صدق بکند عکس مذکور یعنی کل ما لیس بحیوان لیس بانسان صدق بکند لیس بعض
ما لیس بحیوان لیس بانسان چنانکه اگر کرد بر و نفی این سلب سلب است از بعض چیزی که صدق بکند بر او سلب حیوان پس سلب
صدق بکند بر او بعض انسان پس صدق بکند که بعض ما لیس بحیوان انسان و تمام شد دلیل پس سالبه معدولة المحمول اعم است
از موجبه محصله لکن سالبه سالبة المحمول اعم از موجبه محصله نیست بلکه مساوی است فاحفظ و باین طریقه اشاره کرده است مصنف
بقول خودش او جعل نقیض الثانی اولا الخ یعنی عکس نقیض بنا بر طریقه متأخرین گردانیدن نقیض محمول است موضوع

و گردانیدن عین موضوع است محمول با بقاء صدق و مخالفه کیف تصریح کرده است مصنف نه بقول ایشان و عین
الاول ثانیا و نه باشتراط بقاء صدق اما اول بجهت آنکه معلوم بود و مخفی است از نقیض الثانی اولا و اما ثانی
بجهت آنکه ذکر کرده بود سابقا و چون تعریف متأخرین در آن اشتراط مخالف نبود لهذا اهمال نکرد مصنف و تحقیق
فافهم و لا تکن من الغافلین الاعراب فصل خبر مبتدا و محذوف العکس
مبتدا او النقیض صفة العکس تبدیل نقیضی الطرفین خبر مبتدا او و تبدیل مضاف است بنقیضی و نقیضی
بالطرفین و مع بقاء الصدق کلام است اضافه منصوب است تا حال باشد از تبدیل و والکیف
معطوف است بالصدق و او جعل معطوف است بتبدیل و نقیض الثانی کلام است اضافه تا مفعول
او جعل باشد و اولا منصوب است تا مفعول ثانی جعل باشد و مع مخالفة الکیف
منصوب است تا حال باشد از جعل قال و حکم الموجبات هیهنا حکم السوالب فی
النقض الکنوی بالعکس و بالعکس و البیان البیان اقول یعنی حکم موجبات در عکس نقیض بنا بر مذهب متقدمین
و بر مذهب متأخرین مثل حکم سوالب است در عکس مستوی و بالعکس یعنی هم چنانکه سالبه کلیه در عکس مستوی منعکس
میشود به سالبه کلیه و از برای سوالب جزئیه عکس نبود هم چنین موجبه جزئیه عکس ندارد و موجبه کلیه در عکس
نقیض منعکس میشود بموجبه کلیه و چنانکه موجبه خواه کلیه باشد و خواه جزئیه منعکس میشود در عکس مستوی بموجبه جزئیه
هم چنین در عکس نقیض سالبه چه کلیه باشد و چه جزئیه منعکس میشود بسالبه جزئیه اما آنکه موجبه کلیه منعکس میشود
بموجبه کلیه و دلیلش بواسطه آنکه اگر منعکس نشود بموجبه کلیه لازم مر آنرا صدق قضیه که اگر با اصل ضم بشود سلب شی
از نفس لازم مر آنرا آید و اگر منعکس نشود در عکس مستوی قضیه بهم میرسد که منافی اصل است مثلا در عکس نقیض
حیوان اگر کل لا حیوان لا انسان صادق نباشد نقیضش که بعض اللاحیوان لیس لا انسان باید صادق
خواهد بود و صدق این قضیه لازم دارد صدق بعض اللاحیوان انسان را و این قضیه اگر با اصل ضم شود

نتیجه دهد که بعض اللاحیوان حیوان و این سلب شیء از نفس است و اگر منعکس کنیم بعکس مستوی پس حاصل شود
که بعض الانسان لاحیوان و این منافی اصل است که کل انسان حیوان باشد **لا** اینکه از سوالب موجبه جزئیه عکس
نیست بجهت آنکه شاید اگر موضوع یا مقدم اعم باشند از محمول و تالی و هرجا که این حال داشته باشد عکس صادق
نیاید لا اینکه موضوع اعم باشد چون بعض الحیوان لا انسان که صادق است و در عکس نقیض او بعض الانسان
لاحیوان کاذب است و اما آنکه مقدم اعم باشد چون قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا **و** اینکه سالبه
منعکس شود به سالبه جزئیه نه بکلیه بواسطه آنکه جایز است اینکه نقیض محمول یا تالی اعم باشد و هرجا که نقیض محمول
یا تالی اعم باشد در عکس او سالبه کلیه صادق نخواهد بود و اما اینکه سالبه کلیه منعکس میشود به سالبه جزئیه بجهت آنکه
هرگاه صادق باشد سالبه کلیه باید سالبه جزئیه در عکس نقیض او صادق باشد و الا لازم آید صدق نقیضه که منافی
اصل است و انقلاب عکس او با اصل مستلزم سلب شیء از نفس است و هم موجب انقلاب خودش با عکس اصل مثلا
هرگاه صادق باشد لا شیء من الانسان بفرس اگر در عکس نقیض او بعض لا فرس لیس بلا انسان صادق نباشد
نقیضش بر نهج کل لا فرس لا انسان صادق خواهد بود و این منعکس میشود بعکس نقیض بکل انسان فرس و این
منافی اصل است و بعکس مستوی منعکس میشود به بعض الفرس انسان و این را هرگاه ترکیب کنیم با اصل میگوییم که
بعض الفرس انسان و لا شیء من الانسان بفرس نتیجه میدهد که بعض الفرس لیس بفرس و این
سلب شیء از نفس است و نیز اگر لکن اصل را منعکس کنیم بعکس مستوی و ترکیب کنیم با کل انسان فرس باید
لازم آید سلب شیء از نفس کما لا یخفی و اما آنکه سالبه جزئیه منعکس شود به سالبه جزئیه بجهت آنکه هرگاه سالبه
جزئیه حق باشد باید در عکس نقیض نیز سالبه جزئیه حق باشد و الا لازم آید صدق نقیضه که منافی اصل است مثلا هرگاه
صادق باشد بعض الحیوان لیس بانسان باید صادق باشد بعض الانسان لیس بلا حیوان و الا صادق خواهد
بود کل لا حیوان لا انسان و این منعکس شود بکل حیوان انسان و این منافی اصل است **آنچه مذکور شد عکس نقیض**

قضایا

عکس نقیض قضایا موجهه

عکس نقیض دائمتان

قضایا و بود بحسب کم و کیف و اما عکس نقیض قضایا بحسب جهة پس بدین طریق است که میگوییم که
که موجهات قضایا و موجهه عکس در حکم سوالب است در عکس مستوی **بدانکه** دائمتان سالبتان
در عکس مستوی منعکس میشوند بدائمه و در اینجا نیز منعکس میشوند بدائمه مثلا هرگاه صادق باشد کل
انسان حیوان بالضرورة او بالدوام در عکس او صادق خواهد بود که کل لا حیوان لا انسان
دائما که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که بعض اللاحیوان لیس بلا انسان
بالفعل باشد و این مستلزم بعض اللاحیوان انسان بالفعل است و هرگاه این را ترکیب کنیم با
با اصل نتیجه میدهد که کاذب است چون بعض اللاحیوان انسان بالفعل و کل انسان حیوان
بالضرورة او بالدوام نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان حیوان بالضرورة او بالدوام و این کاذب
و محال است بواسطه آنکه سلب شیء از نفس است و این محال از هیئت قیاس نشد بواسطه آنکه
شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از کبری نیز نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است
پس از صغری باشد پس صغری محال باشد و عکس نقیض حق و هم چنین منعکس میکنیم لازم نقیض
که بعض اللاحیوان انسان بالفعل باشد و بعض الانسان لاحیوان و این منافی اصل
است که کل انسان حیوان بالضرورة او بالدوام باشد **و هم چنانکه** عامتان سالبتان در عکس
مستوی منعکس میشوند بعرفیه عامه هم چنین در اینجا نیز عامتان منعکس میشوند بعرفیه عامه مثلا
هرگاه صادق باشد کل ج ب بالضرورة او بالدوام مادام **ج** در عکس نقیض او صادق
خواهد بود که کل ما لیس **ب** لیس **ج** بالدوام مادام لیس **ب** و الا باید صدق بکند
نقیض او که لیس بعض ما لیس **ب** لیس **ج** بالفعل حین هو لیس
ب این مستلزم بعض ما لیس **ب ج** بالفعل حین هو لیس **ب** است بواسطه

عکس نقیض عامتان

آنکه سلب مفید اثبات است و هرگاه این را ترکیب کنیم با اصل نتیجه خواهد بود چون بعض ما لیس **ب ج**
بالفعل حین هو لیس **ب** و کل **ج ب** بالضرورة او بالدوام مادام **ج** نتیجه میدهد که بعض ما لیس **ب** لیس **ب** بالفعل و این
محال است و این محال [illegible]
[illegible]
[illegible] **و هم چنانکه**
در عکس مستوی خاصتان سالبتان منعکس میشدند بعرفیه خاصه لا دائمه در بعض هم چنین در این جا نیز منعکس میشوند
بعرفیه خاصه لا دائمه در بعض مثلا هرگاه صادق باشد کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة او بالدوام مادام کاتبا
لا دائما لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لا متحرک الاصابع لا
کاتب بالدوام مادام لا متحرک الاصابع لا دائما فی البعض یعنی بعض لا متحرک الاصابع لیس بلا کاتب بالفعل اما جزو اول
که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشد منعکس شد به عرفیه عامه بواسطه آنکه عرفیه عامه لازم عامتان است و عامتان
لازم خاصتان و لازم لازم شیء لازم آن شیء است اما جزو ثانی که لا دوام در بعض باشد بواسطه آنکه لا دوام در بعض
اشاره است ببعض لا متحرک الاصابع لیس بلا کاتب بالفعل که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که
کل لا متحرک الاصابع لا کاتب دائما و این منعکس میشود بعکس نقیض بکل کاتب متحرک الاصابع دائما
و این منافی لا دوام اصل است که لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل است پس لا دوام در بعض یعنی بعض
لا متحرک الاصابع لیس بلا کاتب بالفعل صادق باشد **و هم چنانکه** در عکس مستوی نه قضیه باقیه سالبه ایشان
عکس نداشت هم چنین در اینجا نیز آن نه قضیه عکس ندارند بواسطه آنکه در ماده وقتیه که اخص از همه است
عکس نقیض کاذب میآید زیرا که در ماده کل قمر منخسف بالضرورة وقت الحیلولة لا دائما عکس نقیض که بعض
اللامنخسف لا قمر بالامکان العام باشد کاذب است زیرا که ثبوت قمر از برای لا منخسف ضروری است و هرگاه
که در وقتیه که اخص قضایا است منعکس نشود در باقی نیز منعکس نخواهد شد و هرگاه که ممکنه عامه که اعم از همه قضایا است

در عکس نقیض

عکس نقیض خاصتان

بیان عکس نقیض سوالب قضایا موجهه

در عکس نقیض ایشان البته هیچ یک از قضایا و دیگر صادق نخواهد بود **و اما سوالب قضایا موجهه**
در عکس نقیض پس حکم ایشان مثل حکم موجبات است در عکس مستوی یعنی هم چنانکه در عکس مستوی یازده
قضیه که دائمتان و عامتان و خاصتان و وقتیتان و وجودیتان و مطلقه عامه منعکس میشدند و
ممکنتین عکس نداشتند در اینجا نیز یازده قضیه منعکس میشوند و ممکنتین عکس ندارند **اما دائمتان**
که ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه باشد **و عامتان** که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشد منعکس میشوند
بعکس نقیض بحینیه مطلقه و الا لازم میآید سلب شیء از نفس و یا لازم میآید از نقیض عکس نقیض
که منافی اصل باشد مثلا هرگاه صادق باشد لا شیء من **ج ب** بالضرورة او بالدوام او بالضرورة
مادام **ج** او بالدوام مادام **ج** در عکس نقیض او صادق خواهد بود که لیس بعض ما لیس **ب**
لیس **ج** بالفعل حین هو لیس **ب** که اگر صادق نباشد نقیضش آنکه موجبه کلیه عرفیه عامه باشد
صادق خواهد بود که کل ما لیس **ب** لیس **ج** بالدوام مادام لیس **ب** و این بعکس نقیض منعکس
میشود بکل **ج ب** بالدوام مادام **ج** و این منافی اصل است که لا شیء من **ج ب** باحد الجهات
الاربع باشد پس عکس حق باشد و نقیض عکس باطل و نیز انقلاب عکس نقیض با اصل و انقلاب
خود نقیض عکس بکل با اصل مستلزم سلب شیء از نفس است کما لا یخفی **و اما خاصتان** که مشروطه
خاصه و عرفیه خاصه باشد خواه سالبه کلیه باشد و خواه جزئیه منعکس میشوند بحینیه سالبه جزئیه لا دائمه بالکل
الاول مثلا هرگاه که صادق باشد لا شیء من **ج ب** بالضرورة او بالدوام مادام **ج** لا دائما در عکس
نقیض او صادق خواهد بود لیس بعض ما لیس **ب** لیس **ج** بالفعل حین هو لیس **ب** لا دائما
و لا دائما اشاره است ببعض ما لیس **ب** لیس **ج** بالفعل **اما صدق** جزو اول بجهت آنکه حینیه
مطلقه لازم عامتان است و عامتان لازم خاصتان است و لازم لازم شیء لازم آن شیء است **و اما صدق**

لادوام بواسطه انکه فرض میکنیم که ذات موضوع که ج باشد د است پس این صادق خواهد بود که د لیس ب بالفعل بحکم جزو اول اصل و د لیس ج بالفعل نیز صادق است بواسطه انکه اگر صادق نباشد نقیضش که د ج است صادق خواهد بود یعنی د ج دائما و این مستلزم این است که د لیس ب دائما بواسطه انکه در اصل حکم کرده ایم بسلب ثبوت محمول از ب ذات موضوع مادام که ذات موضوع متصف بوصف موضوع باشد پس هرگاه در این جا ذات موضوع که د است متصف باشد بوصف موضوع که ب است دائما لابد که ب است مسلوب خواهد بود از ذات موضوع دائما پس د لیس ب دائما خلاف باشد و این منافی لادوام اصل است که د ب بالفعل است بواسطه انکه لادوام اصل معنیش این است که کل ب ب بالفعل نه ذات موضوع را د فرض کرده ایم پس نقیضش که د لیس ج بالفعل است صادق باشد و د لیس ب بالفعل نیز صادق باشد پس صادق خواهد بود بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل وهو المطلوب و وقتیان که وقتیه و منتشره باشد و وجودیان که وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه باشد و مطلقه عامه منعکس نشوند این پنج قضیه بمطلقه عامه مثلا هرگاه صادق باشد که لا شیء من ج ب باحد الجهات الخمس در عکس نقیض او صادق خواهد بود که لیس بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل خواهد بود نقیض او که کل ما لیس ب لیس ج بالدوام باشد و اینه منعکس شود و لیکن نقیض بحکم ب ب بالدوام و این منافی اصل است که لا شیء من ج ب باحد الجهات الخمس باشد پس این کاذب باشد پس ملزوم او نیز کاذب باشد و حق ما لیس ب لیس ج دائما باشد پس عکس نقیض حق باشد وهو المطلوب و الممکنتان که ممکنه خاصه و ممکنه عامه باشد پس نیز بنابر مذهب شیخ و ارباب مختار صاحب عکس ندارند بواسطه انکه هرگاه فرض کنیم که زید بر فرس سوار نشود و بر حمار راکب گردد صادق خواهد بود که لا شیء من الحمار بمرکوب زید بالامکان و در عکس نقیض او صادق نیست که لیس بعض ما لیس بمرکوب زید بالفعل

لا حمار

لا حمار بالامکان بواسطه انکه نقیض او که کل لا مرکوب زید بالفعل لا حمار بالضرورة صادق است و لما بینا ان غیر پس ممکنتان منعکس نشوند بممکنه عامه و الا لازم می آید صدق قضیه که منافی اصل باشد مثلا هرگاه صادق باشد که لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان که اگر صادق نباشد در عکس نقیض او بعض اللاکاتب لیس بلا انسان بالامکان العام نقیضش صادق باشد و حق کل لاکاتب لا انسان بالضرورة باشد و این منعکس نمیشود بعکس نقیض بحکم الانسان کاتب بالدوام و این منافی اصل است که لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان باشد و بدانکه سالبتان و وقتیان مطلقتان منعکس شوند سالبه جزئیه مطلقه عامه مانند [illegible] علیک باستخراج امثلتهما سهم بیان تقریبی که مذکور کردیم در عکس مستوی عکس نقیض و وقتیان مطلقتان را در اینجا نیز بیان تقریب مذکور ساخت فافهم ولا تغفل البتة و قول مصنف والبیان البیان والنقض النقض بایه معنی است که بیان در عکس نقیض مثل بیانی است که در عکس مستوی مذکور شد یعنی هم چنانکه در عکس مستوی نقیض عکس را ملاحظه میکردیم با اصل خواه بخلف و خواه بطریق عکس و خواه بافتراض بهیج وجه مستلزم محال بود در اینجا نیز هرگاه که نقیض عکس را با اصل ملاحظه کنیم خواه بخلف و خواه بغیر خلف مستلزم محال است چنانکه معلوم شد و ام قضایایی که نقض در عکس نقیض مثل نقض است در عکس مستوی چنانکه معلوم شد فتذکر فافهم الکلام و حکم الموجبات کلام است اضافه مرفوع است تا مبتدا و بایه و هیهنا تقدیرا منصوب است تا ظرف باشد از برای حکم الموجبات و حکم السوالب کلام است اضافه مرفوع است تا خبر مبتدا باشد و باقی واضح است

قال وقد بین انعکاس الخاصتین من الموجبة الجزئیة هیهنا و من الکلیة الجزئیة ثمة الی العرفیة الخاصة بالافتراض ما کان

اقول دانستی در حکم موجبات و در اینجا حکم سوالب عکس مستوی دارد و حکم سوالب در این جا حکم موجبات

بالفعل

عکس مستوی دارد و هم چنانکه در عکس مستوی سالبه جزئیه عکس نداشت پس در عکس نقیض موجبه جزئیه عکس نخواهد داشت و در پیش باین طریق بیان کرده بود و الآن بیان میکند که ان حکم مکرده ایم در خاصتان بعد از موجبه جزئیه در عکس نقیض و از سالبه جزئیه در عکس مستوی بواسطه انکه خاصتان موجبه جزئیه و خاصتان سالبه جزئیه منعکس میکردند بعرفیه خاصه و اما انعکاس خاصتان سالبه جزئیه در عکس مستوی بعرفیه خاصه بواسطه انکه هرگاه که صادق آید بعض ج لیس ب بالضرورة او بالدوام مادام ج لا دائما یعنی بعض ج ب بالفعل صادق خواهد بود که در عکس مستوی مراد بعض ب لیس ج بالدوام مادام ب لا دائما یعنی بعض ب ج بالفعل بدلیل افتراض فرض میکنیم ذات موضوع را که ج است د در این صورت که د را ذات موضوع فرض کردیم د سه حالت دارد چه برا د صادق است که د ج بالفعل بواسطه انکه اتصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل می باید و نیز صادق است که د لیس ب مادام ج بحکم جزو اول اصل و ام ضایع صادق است که د ب بالفعل بحکم لادوام اصل و این نیز می باید که صادق باشد که د لیس ج مادام ب که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود یعنی د ج حین هو ب و هرگاه که صادق باشد د ج حین هو ب صادق خواهد بود که د ب حین هو ج و این منافی جزو اول اصل است که بعض ج لیس ب مادام ج باشد پس این کاذب باشد که د ب حین هو ج و ملزوم او نیز کاذب خواهد بود که د ج حین هو ب پس نقیض او که د لیس ج مادام ب است صادق خواهد بود و هرگاه که د ب باشد بالفعل بحکم لادوام اصل د لیس ج باشد مادام ب صادق خواهد بود که بعض ب لیس ج مادام ب و این جزو اول عکس است و اما صدق لادوام عکس بجهت انکه صادق است براد که د ب است بالفعل و د ج است

بالفعل

بالفعل پس صادق باشد که بعض ب ج بالفعل و این مفهوم عکس است پس عکس بهر دو جزو صادق باشد وهو المطلوب و اما انعکاس خاصتان موجبه جزئیه در عکس نقیض بعرفیه خاصه بجهت انکه هرگاه صادق بعض ج ب بالضرورة او بالدوام مادام ج لا دائما یعنی بعض ج لیس ب بالفعل در عکس نقیض او صادق خواهد بود بعض ما لیس ب لیس ج مادام لیس ب لا دائما یعنی بعض ما لیس ب ج بالفعل بدلیل افتراض بجهت انکه فرض میکنیم ذات موضوع را که ج است د پس د ج بالفعل صادق است بواسطه انکه اتصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل می باید و د ب مادام ج نیز صادق است بحکم جزو اول اصل و د لیس ب بالفعل نیز صادق است بحکم لادوام اصل و نیز باید که صادق باشد که د لیس ج مادام لیس ب که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود یعنی د ج حین هو لیس ب و هرگاه که صادق باشد د ج حین هو لیس ب صادق خواهد بود که د لیس ب حین هو ج و این منافات دارد بجزو اول اصل یعنی د ب مادام ج پس د لیس ب حین هو ج کاذب باشد و ملزوم و نیز که د ج حین هو لیس ب باشد کاذب خواهد بود و نقیض او که د لیس ج مادام لیس ب صادق باشد و چون صادق باشد که د لیس ب بالفعل بحکم لادوام اصل پس صادق باشد که بعض ما لیس ب لیس ج مادام لیس ب و این جزو اول عکس است و چون صادق است که د ج بالفعل پس صادق خواهد بود که بعض ما لیس ب ج بالفعل و این لادوام عکس است پس عکس بهر دو جزو صادق باشد وهو المطلوب

لادوامی

عکس نقیض قضایای شرطیه

این بود عکس قضایای حملیه و اما عکس نقیض قضایای شرطیه پس میگوییم که قضیه شرطیه یا متصله است و یا منفصله و در اکثر قضیه شرطیه منفصله عکس ندارد و اما طریق عکس قضیه شرطیه متصله پس باین طریق است که میگوییم که موجبه کلیه متصله منعکس میشود بعکس نقیض بموجبه

کلیه الا لازم می آید سلب شیء از نفس و صدق نقیضین که منافی اصل باشد مثلاً اگر کاه صادق باشد
کلما کان الشیء انسانا کان حیوانا باید صادق باشد در عکس او کلما کان الشیء لا حیوانا کان لا انسانا
باید صدق بکند نقیض او یعنی قد لا یکون اذا کان الشیء لا حیوانا کان لا انسانا و این لازم دارد
قد یکون اذا کان الشیء لا حیوانا کان انسانا و این لازم را هرگاه با اصل ترکیم سلب شیء از نفس لازم
می آید هرگاه منعکس کنیم نقیضین باهم میرسد که منافی اصل باشد و موجبه جزئیه عکس ندارد زیرا که صادق
است قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان لا انسانا و صادق نیست عکس او که قد یکون اذا کان الشیء انسانا
کان لا حیوانا و سالبه کلیه منعکس میشود به سالبه جزئیه مثلاً هرگاه صادق باشد لیس البتة اذا کان الشیء
انسانا کان فرسا صادق خواهد بود عکس او قد لا یکون اذا کان الشیء لا فرسا کان لا انسانا
و الا صادق خواهد بود نقیض او یعنی کلما کان الشیء لا فرسا کان لا انسانا و این منعکس میشود بعکس
نقیض بکلما کان الشیء انسانا کان فرسا و این منافی اصل است و هم ظاهر است بیان انعکاس
سالبه جزئیه به سالبه جزئیه فافهم ولقد ذکرنا فی هذه المباحث تحقیقا انیقا
وتدقیقا لم یأت احد بمثله ولا یبیّن شخص مثله ولولا
مخافة طول الکلام من غیر اقتضاء المقام لبسطت کل البسط
ولاطنبت حق الاطناب فخذ ما ذکرنا لک من کلام الموجز المفید
وقول المختصر المستفید وکن من الشاکرین الاکبر نقد حرف
تحقیق و ببیّن فعل است از باب تفعیل و انعکاس الخاصتین کلمه مرکبه
مرفوع است نائب فاعل باشد و من الموجبة الجزئیة متعلق است به ببیّن و هیهنا ظرف
است از باب لیس و من السالبة الجزئیة معطوف بر الموجبة الجزئیة بها اشاره الی العرفیة

الخاتمه

الخاتمة متعلق است الیف به بیّن و هم چنین است بالانعراض و بدانکه من بعد
دیگر در اختصار کوشیده اعراب کلام مصنف را مذکور نساخته و بحل مطالبش مشغول شده قال
فصل القیاس قول مؤلف من قضایا یلزم لذاته قول آخر
اقول چون مصنف فارغ شد از بحث قضایا که موقوف علیه حجت بود شروع نمود در خود حجت
و حجت استدلال بحال شیء بر حال شیء است و این حجت بر سه قسم است قیاس و استقرا و تمثیل
بواسطه آنکه استدلال بحال شیء بر حال شیء یا استدلال بحال کلی بر حال جزئی است که این جزئی
جزئی آن کلی باشد و این را قیاس میگویند مثلاً هرگاه که استدلال کنیم بحال کل انسان که ناطق است
مثلاً بر حال جزئی [illegible] و ما که زید است هم چنین میگوئیم که زید ناطق است زید مرفوع است
بواسطه آنکه فاعل است و هر فاعل مرفوع است پس زید مرفوع باشد و یا آنکه است که استدلال
بحال جزئی بر حال کلی است که این جزئی جزئی آن کلی باشد و این را استقرا میگویند مثل آنکه تتبع کنیم
کنیم از حال فرس و بقر و انسان و غنم و غیر هم که در حال مضغ فک اسفل خود را حرکت
میدهند بر اینکه هر حیوان همچنین است و یا آن است که استدلال بحال جزئی است بر حال جزئی دیگر
که شرکت داشته باشند در تحت کلی که داخل باشد و این را تمثیل میگویند مثلاً هرگاه استدلال
بحرمت نبیذ استدلال خواهیم کرد بحرمت خمر بواسطه آنکه وجه حرمت خمر اسکار است و این
اسکار مشترک است در نبیذ و خمر پس نبیذ نیز حرام بوده باشد و چون قیاس مفید یقین بود و استقرا
و تمثیل مفید ظن از این جهت مصنف مقدم داشت قیاس را بر آنها پس گفت که فصل القیاس قول
الخ یعنی قیاس قولی است یعنی مرکبی است مؤلف از قضایا و لازم می آید لذاته از او قول دیگر بعضی
اعتراض کرده اند که قول لفظ است مشترک میانه مرکب ملفوظ و مرکب معقول و استعمال الفاظ

مشترک در تعاریف غیر جائز است جواب آن است که استعمال لفظ مشترک در تعریف جائز نیست که یکی
از دو معنی باشد که خلاف مقصود باشد چنانچه شاید که ذهن در آن صورت منتقل بخلاف مقصود بشود
شود و در این صورت هر دو معنی اراده توان کرد جائز است و این از این قبیل است دیگر اعتراض کرده اند
که مؤلف که در تعریف مذکور است مستدرک و لغو است بجهت آنکه قول مفید معنی او هست پس با وجود ذکر قول
در تعریف ذکر مؤلف لغو است جواب آن است که مؤلف در تعریف مستدرک نیست بواسطه آنکه
مؤلف مرکبی است که میانه اجزاء او الفت و مناسبتی باشد و قول اعم است پس اگر مؤلف نگویند لازم آید
اینکه هر مرکب را قیاس بگویند بلکه قیاس هر مرکبی است که میانه اجزاء او مناسبتی باشد
دیگر اعتراض کرده اند که مصنف از قضایا که تعریف کرده است چه قضایا را اراده کرده است اگر
اراده کرده است بقضایا قضایاء بالفعل بیرون میرود از تعریف قیاس قیاس شعری که عدم
تعلق تصدیق بمقدمات او ظاهر المشهور اگر اراده کرده است بقضایا اعم از قضایاء بالفعل
و بالقوه داخل میشود در تعریف قضیه موجبه واحده بلکه موجبه واحده واحده مطلقا و هم چنین
داخل میشود شرطیه واحده بجهت استلزام هر یک از قضیه واحده و قضیه شرطیه واحده عکس مستوی و عکس نقیض
بحسب نفس الامر جواب از این اعتراض بچند وجه است اول آنکه مراد بقضایا قضایاء بالفعل
است یا بحسب نفس الامر یا بحسب ظاهر و قضایاء شعریه هر چند قضایاء بالفعل نیستند بحسب نفس
الامر و لکن قضایاء [illegible] هستند بالفعل بحسب ظاهر بجهت اظهار تصدیق در آن قضایاء شعریه بجهت
تبعض یا بسط بخلاف اجزاء مرکبه و اطراف شرطیه که اینها نه قضایاء بالفعلیه بحسب نفس الامر نه بحسب ظاهر
دویم آنکه مراد بقضایا اعم است از قضایاء بالفعل و از قضایاء بالقوه قریبه از فعل یعنی که اگر
قضایاء چیزی مجتمعه باشد در مانع از تعلق تصدیق بآن نباشد و قضایاء شعریه قضایاء مستلزمه

قریبه از فعل باین معنی که گفتیم بخلاف اجزاء مرکبه و اطراف شرطیه که اجمال نسبه در اول در ادوات شرط در
ثانی مانع اند از تعلق تصدیق باجزاء مرکبه و اطراف شرطیه قطعا سیم آنکه مراد بلزوم لزوم بطریق نظر
است و چون در اجزاء حملیه موجهه و اطراف شرطیه نظری نیست پس اسم قیاس بر ایشان اطلاق نمی شود
تا اینکه داخل در تعریف بشود بخلاف قیاس شعری فافهم بعد از شناختن این مذکورات هنگام ذکر کردن
جنس و فصل تعریف است پس میگوئیم که قول جنس تعریف است شامل جمیع اقوال است و مراد باو
اعم از عقلی و لفظی است تا اینکه تعریف شامل قیاس معقول و ملفوظ بشود چنانکه صرح به بعض مشاهیر
مشاهیر الفن بحث کرده اند که تعریف بر قیاس ملفوظ صادق نیست زیرا که در قیاس ملفوظ لازم
نمی آید تلفظ به نتیجه بلکه می تواند بود که صغری و کبری تلفظ بشود و اصلاً نتیجه تلفظ نشود پس چگونه بر آن
صادق است که قولی است که لازم می آید از او قول دیگر جواب داده اند که قولی که لازم می آید از قیاس
عقلی و لفظی هر دو قول معقولی است یعنی معنی نتیجه است که در قیاس معقول مراد از قول لازم معنی باشد و در ملفوظ
لفظ زیرا که نیست که معنی نتیجه اما چنانکه لازم معنی قیاس است لازم لفظ قیاس هم هست زیرا که قیاس لفظ دلالت
میکند بر قیاس عقلی و قیاس عقلی خود لازم دارد نتیجه را پس لفظی نیز لازم دارد و بقید مؤلف من
قضایا بیرون میرود آنچه چنین نباشد چون مرکبات غیر تامه و هم چنین بیرون رفت قضیه واحده که مستلزم
عکس یا عکس نقیض باشند و بقید یلزم عنه بیرون میرود استقراء و تمثیل بواسطه آنکه هیچ یک از استقراء و
تمثیل لازم ندارند قول دیگر را بلکه گاه هست که تخلف میکند مطلوب از آنها مثلاً از تتبع اکثر افراد شیء ربما که حکم در
هر یک از آنها اگر چه در اغلب اوقات ظن بمطلوب یعنی اثبات حکم از برای همه افراد آن شیء حاصل شود گاه باشد
که حاصل نشود و اما چنانکه از یافتن حرکت فک اسفل در حالت مضغ در اکثر حیوان حاصل میشود ظن نسبت
بکل افراد بواسطه آنکه یافت شده خلاف امر مذکور در بعضی از افراد حیوان چون تمساح که مسموع شده است که

بحث تحریک

که تماس فلک اسفل خود را حرکت نمیدهد بلکه طبع را مستعد تصنیع میکند و هم چنین ارشراک در جزئیه و در علت حکم
اگرچه در کثرت اوقات ظن حاصل میشود که این در جزو دیگر حکم کند در حکم کلیه باشد که ظن حاصل نشود زیراکه میتواند بود
که باعتبار خصوصیتی در احد هما حکم یافت بشود و در دیگر یافت نشود و قول مصنف لذاته احتراز است از
قیاس مساوات و قیاس مباین بعکس نقیض و مراد بلزوم لذاته درین مقام اصطلاحا آن است که بنوده باشد
لزوم بواسطه غریبه خواه بنوده باشد بواسطه اصلا چنانکه در شکل اول است و یا اینکه بوده باشد بواسطه ولیکن
بواسطه غیر غریبه اما قیاس مساوات پس مثل ا مساوی ب و ب مساوی ج نتیجه میدهد که ا مساوی ج
که هر چند لازم آمده است ازین قضایا دو قول دیگر ولیکن لذاته نیست بلکه بجهة مقدمه خارجیه حقه است که ا مساوی
لمساوی شیء مساوی لذلک الشیء باشد که هر جا این مقدمه خارجیه حقه باشد لازم می آید از قضایا دو قول دیگر و لا
اگر حقه نباشد بلکه کاذبه باشد لازم نمی آید قول دیگر چون ا نصف ب و ب نصف ج نتیجه میدهد
که ا نصف ج بجهة اینکه نصف نصف شیء نصف شیء نیست بلکه ربع شیء است و مثل ا مباین ب و
ب مباین ج نتیجه میدهد که ا مباین ج و اما قیاس مباین بعکس نقیض پس مثل جزو الجوهر یوجب
ارتفاعه ارتفاع الجوهر و ما لیس بجوهر لا یوجب ارتفاعه ارتفاع الجوهر نتیجه میدهد که جزو الجوهر جوهر بجهة اینکه
مقدمه ثانیه منعکس میشود بعکس نقیض بما یوجب ارتفاعه ارتفاع الجوهر جوهر و این با صغری ذکر کرده
شکل اول است و منتج نتیجه مذکوره بحث کرده اند که شما گفته اید که هر جا که مقدمه خارجیه حق باشد نتیجه حق خواهد بود
پس چون است که مقدمه موقوف بر موقوف بر شیء موقوف است بر آن شیء حق است و حال آنکه الطلاق
موقوف علی النکاح والنکاح موقوف علی رضاء الطرفین لازم حق بودن الطلاق موقوف علی رضاء
الطرفین است و حال آنکه حق نیست جواب داده اند که این نتیجه حق است بواسطه آنکه معنیش این است طلاق
موقوف است بر رضاء طرفین که نکاح موقوف است بر آن نه آنکه موقوف است برضاء طرفین در وقت طلاق
دیگر نیست

و شکی نیست که تا اولا رضاء طرفین در نکاح بهم نرسد و بعد از آن نکاح منعقد نشود طلاق متحقق نتواند
شد مثلا هرگاه میگوییم که نشستن در خانه موقوف است بوجود بنا این معنی ندارد که در حال نشستن در خانه
بنا میباید بلکه این معنی دارد که تا اولا بنا خانه نشود در خانه نشستن متحقق نمیشود لیکن بعد از ساختن
خانه نشستن بفعل میجه آید هم چنین صادق است که تا اولا رضاء طرفین در نکاح بهم نرسد طلاق صورت
نمی بندد اگرچه در حال طلاق رضاء طرفین لازم نیست هکذا ینبغی ان یحقق المقام حتی ینکشف حقیقة الکلام ودقیقة المرام قال فان کان مذکورا فیه
بمادته وهیئته فاستثنائی والا فاقترانی حملی او شرطی اقول یعنی آن
قضیه که لازم قیاس است که او را نتیجه و مطلوب خوانند اگر در قیاس مذکور باشد بمادته و هیئته یعنی همان محکوم
علیه و محکوم به بهمان ترتیب که واقع است نتیجه آنها یا نقیض آنها او مذکور باشد آن قیاس را
استثنائی خوانند باعتبار اشتمال آن قیاس بر کلمه استثنا و در اول کلیه باید چون ان کان ج د فاب لکن
ج د نتیجه میدهد که اب یا لکن لیس اب نتیجه میدهد که لیس ج د و اگر در قیاس قول دیگر مذکور
نباشد نه بهیئته و نه بمادته آن قیاس را اقترانی خوانند باعتبار مقارنه حدود مطلوب بیکدیگر در آن
قیاس یعنی حد اکبر و اصغر و اوسط چون کل ج ب و کل ب ا نکل ج ا اعتراض کرده اند که بنا براین معنی
لازم می آید که مثل قیاس کل ج ب و کل ب ا و اقل در قیاس استثنائی باشد زیرا که نتیجه ایش که کل ج ب
باشد عین صغری است و حال آنکه اقترانی است و بر هیئته شکل اول است نه استثنائی زیراکه استثنا و شرطیت
بر کلمه استثنا و مرکب است از متصله و منفصله و قیاس مذکور چنین نیست جواب گفته اند که امثال اینها از
احد قیاس بیرون نند که اصلاح ایشان افراد قیاس نیستند زیراکه قیاس آن است که نتیجه اش لازم آید از علم بتعلیمات
یعنی بعد از تصدیق بمقدمات حاصل شود و قیاس اقترانی بر دو قسم است حملی و شرطی بجهة آنکه اگر مرکب باشد از حملیات

حرف لیس او را چنانکه گویند و اگر بهم حملی نباشد او را شرطی خوانند خواه مرکب باشد از شرطیات صرفه چون کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود و کلما کان النهار موجودا فالعالم مضیء نتیجه میدهد که کلما کانت الشمس طالعة فالعالم مضیء و خواه
مرکب باشد از حملیه و شرطیه چون کلما کان هذا الشیء انسانا کان حیوانا و کل حیوان جسم نتیجه میدهد که کلما کان هذا
الشیء انسانا کان حیوانا جسما بدانکه مصنف استثنائی را مقدم داشت بر اقترانی بجهة آنکه مقاوم او هر دو
بود و مقاوم این عدمی و در تقسیم اقترانی را مقدم داشت بر استثنائی بجهة آنکه مباحث اقترانی ابسط و اکثر است
از مباحث استثنائی علی ما لا یخفی فافهم و لا تکن من الغافلین خانه ینفعک
قال وموضوع المطلوب من الحملی یسمی اصغر ومحموله اکبر والمتکرر اوسط
فالقضیة التی فیها الاصغر الصغری والتی فیها الاکبر الکبری والاوسط اما محمول الصغری
وموضوع فی الکبری فهو الشکل الاول او محمولهما فالثانی او موضوعهما
فی الثالث او عکس الاول فالرابع [illegible]
ایجاب الصغری [illegible] اقول چون اقترانی حملی ابسط بود از اقترانی شرطی پس ابتدا بذکر او کرد
و گفت وموضوع المطلوب الخ یعنی موضوع مطلوب را در قیاس اقترانی حملی نام نهاده اند او را اصغر و محمول
مطلوب را تسمیه نموده اند باکبر و آن چیزی که مکرر میشود میانه جزئین مطلوب او را اسم نهاده اند باوسط و آن مقدمه
که در او اصغر است او را صغری تسمیه کرده اند و آنکه در او اکبر است کبری خوانده اند اما موضوع مطلوب را [illegible]
اصغر گفته اند بجهة آنکه موضوع اکثر افراد است اخص از محمول میباشد و اخص فرادش اقل است پس گویا که اصغر است
محمول مطلوب را اکبر خوانده اند بواسطه آنکه محمول اکثر افراد است اعم از موضوع میباشد و اعم آنکه چون اکثر افراد است
گویا که اکبر است و شکر را اوسط نامیده اند بعلت توسط او میانه طرفین و آن مقدمه که در او اصغر است صغری
خوانده اند بجهة آنکه ذات صغری است یعنی مشتمل بر اصغر است و آن مقدمه که در او اکبر است کبری خوانده اند بواسطه آنکه
مشتمل

مشتمل بر اکبر است و بدانکه اقتران صغری بکبری یا در ایجاب و سلب و در کلیه و جزئیه نامیده اند
بقرینه و ضرب و هیئة تالیف را یعنی هیئة حاصله از اقتران صغری بکبری نامیده اند بشکل و این را
مصنف مذکور نکرده است و اشکال چهار است بواسطه آنکه حد اوسط یا محمول است در صغری و
موضوع است در کبری این را شکل اول میگویند چون کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا و یا حد اوسط
محمول است هم در کبری هم در صغری و این را شکل ثانی میگویند چون کل ج ب و لا شیء من ا ب فلا شیء من ج ا
و یا حد اوسط موضوع است هم در صغری و هم در کبری و این را شکل ثالث میگویند چون کل ب ج و کل ب ا
فبعض ج ا و یا حد اوسط موضوع است در صغری و محمول است در کبری و این را شکل رابع
مینامند چون کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا و دیگر بدانکه وجه اعتبار نمودن این
ترتیب در اشکال بجهة و جه است اول آنکه نظم طبیعی در حدود قیاس آن است که انتقال بود از اصغر بسوی
اوسط و از اوسط بسوی اکبر تا اینکه تغییر نیابد اکرد اصغر از حال خود شان و این نظم چون در شکل اول بود لهذا
وضع کرده در مرتبه اولی و چون شکل ثانی موافق شکل اول بود در اشرف مقدمتین که صغری باشد در شکل
بر اشرف طرفة مطلوب وضع شد در مرتبه ثانیه شکل ثالث چون موافق شکل اول بود در کبری وضع شد در
مرتبه رابعه دویم آنکه شکل اول چون منتج مطالب اربعه بود که موجبتان و سالبتان کلیتان و جزئیتان باشد وضع شد
در مرتبه اولی و شکل ثانی چون منتج سلب کلی بود که اشرف است از ایجاب جزئی بجهة آنکه اضبط و انفع است وضع
شد در مرتبه ثانیه و چون شکل ثالث منتج ایجاب جزئی بود وضع کرد در مرتبه ثالث و شکل رابع چون بعید بود از
طبع جدا وضع کرد در مرتبه رابع سیم آنکه چون از برای شکل اول ضروب اربعه است که بحسب مطالب اربعه
وضع کرد در مرتبه اولی و شکل ثانی چون انسب بود بشکل اول بجهة آنکه ضروبش چهار است و هر یک بحسب مطالب
اربعه نیست وضع شد در مرتبه ثانیه و شکل ثالث چون ضروبش شش است و شکل رابع ضروبش هشت است

وضع شد شکل ثالث در مرتبه ثالث و شکل رابع در مرتبه رابع **چهارم** آنکه چون شکل اول اینست شکلها
بوده و انتاج بوده اند موقوف داشت بر انتاج شکل اول وضع کرد در مرتبه اولی و شکل ثانی چون رابع شود شکل
اول که منتج مطلوب است و تغییر اخس مقدمتین که کبری باشد از غیر طرف دیگر وضع شده در مرتبه ثانیه شکل
ثالث چون رابع شود شکل اول که منتج مطلوب است بتغییر اشرف مقدمتین که صغری است از غیر طرف دیگر وضع
شد در مرتبه ثالثه و شکل رابع چون بعید بود از طبع جدا وضع کرد در مرتبه رابعه فافهم و لا تزل عنها قال

ويشترط في الاول ايجاب الصغرى وفعليتها مع كلية الكبرى ليتنج الموجبتان مع الموجبة الكلية الموجبتين ومع السالبة

الكلية السالبتين بالضرورة

شروط شکل اول و بیان ضروب او

اقول یعنی از برای شکل اول سه شرط است یکی بحسب جهت و دو تا بحسب کیفیت و کمیت **اما** آن دو شرطی که بحسب
کیفیت و کمیت شده است **اول** ایجاب صغری و این شرط بجهة آنست که صغری اگر سالبه باشد مندرج نمیشود
اصغر در تحت اوسط بجهة آنکه صغری اگر سالبه باشد چون العالم لیس بتغییر مندرج نمیشود اصغر که عالم باشد در تحت
اوسط متغیر باشد پس حاصل نمیشود انتاج بجهة آنکه کبری دلالت میکند برانکه آنچه را که ثابت کرده است از برای اوسط
او محکوم علیه با کبر است و صغری دلالت میکند برانکه سالبه باشد حاکم است بانکه اوسط مسلوب است از اصغر پس اصغر
داخل در ما ثبت له الاوسط پس حکم بر ما ثبت له الاوسط تعدی نمیکند بسوی اصغر پس لازم نمیآید نتیجه **دوم** کلیة
کبری است بجهة آنکه کبری اگر جزئیه باشد معنی او این خواهد بود که بعض اوسط محکوم علیه با کبر است و جایز است اینکه
بوده باشد اصغر غیر این بعض پس حکم بر بعض اوسط متعدی نمیشود باصغر مثلاً میگوئیم کل انسان حیوان
و بعض الحیوان فرس صادق است و هیئة چنانچه شکل اول است با اینکه منتج نیست که بعض الانسان
فرس پس واجب است اشتراط کلیه کبری تا آنکه لازم بیاید انتاج **و اما** آن یک شرطی که بحسب جهت شده است فعلیة
صغری است و این شرط کلیه آنست که صغری اگر فعلیه نباشد بلکه ممکنه باشد حاصل نمیشود جزم بتعدی حکم از اوسط

بسوی

بسوی اصغر بجهة آنکه کبری دلالت میکند برانکه هر چیزی که او اوسط است بالفعل محکوم علیه است باکبر و اصغر
نیست از اوسط بالفعل بلکه بامکان است پس جایز است اینکه باقی بماند بالقوة و ابدا داخل نشود بسوی فعلیت
خارج بود و خارج از چیزی که اوسط است بالفعل پس تعدی نمیکند حکم از اوسط بسوی اصغر **و ضروب** نتیجه این
شکل باعتبار این شروط چهار است بجهة آنکه ضروب ممکنة الانعقاد در هر شکلی شانزده است بجهة آنکه
کو قضیه منحصر است در شخصیه و محصوره و مهمله لکن شخصیه منزلة است در منزله کلیه و مهمله هم در قوة جزئیه است پس
قضیه معتبره نیست مگر محصورات و او چهار است کلیتان و جزئیتان و این چهار معتبر اند هم در صغری و هم در کبری
پس در وقتی که ضرب کنیم صغریات اربع را با کبریات اربع حاصل میشود شانزده ضرب لکن اشتراط ایجاب صغری
ساقط میکند هشت ضرب را که صغریات سالبتان با کبریات اربع باشد و اشتراط کلیه کبری چهار ضرب دیگر را
ساقط میکند که صغریان موجبتان با کبریان جزئیتان باشد پس باقی نماند مگر چهار ضرب **اول** صغری موجبه
کلیه و کبری هم موجبه کلیه نتیجه موجبه کلیه میدهد چون کل ج ب و کل ب ا **دوم** صغری موجبه جزئیه و کبری
موجبه کلیه نتیجه موجبه جزئیه میدهد چون بعض ج ب و کل ب ا فبعض ج ا و باین دو ضرب
اشاره کرده است مصنف بقول خودش که لینتج الموجبتان مع الموجبة الکلیة الموجبتین
یعنی تا آنکه صغرای موجبه کلیه و جزئیه با کبرای موجبه کلیه نتیجه موجبتین باشد **سوم** صغری
موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه نتیجه سالبه کلیه میدهد چون کل ج ب و لا شیء من ب ا فلا شیء من ج ا
چهارم صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه میدهد چون بعض ج ب و لا شیء من ب ا
فبعض ج لیس ا و باین دو ضرب اشاره کرده مصنف بقول خود که مع السالبة الکلیة
السالبتین یعنی تا آنکه صغرای موجبه کلیه و جزئیه با کبرای سالبه کلیه نتیجه سالبتین بدهد و این محل
جامع الحروف است این صفحه نوشته شد در شب دوشنبه ۵ شهر شعبان المعظم ۱۲۵۵

الکبریات / الصغریات	موجبه کلیه	موجبه جزئیه	سالبه کلیه	سالبه جزئیه
موجبه کلیه	منتج	عقیم	منتج	عقیم
موجبه جزئیه	منتج	عقیم	منتج	عقیم
سالبه کلیه	عقیم	عقیم	عقیم	عقیم
سالبه جزئیه	عقیم	عقیم	عقیم	عقیم

نتایج

وبدانکه انتاج این ضروب بدیهی و بدیهیست یعنی انتاج بدلیلی و برهانی ندارد بخلاف اشکال
باقیه که در اشکال انتاج اینها محتاج به برهان است کما ستعرف و باین اشاره کرده است مصنف بقول
خود که بالضرورة قال **وفي الثاني اختلافهما في الكيف وكلية الكبرى مع دوام الصغرى او انعكاس سالبة الكبرى وكون الممكنة مع الضرورية او كبرى مشروطة لينتج الكليتان سالبة كلية والمختلفتان في الكم ايضا سالبة جزئية**

شروط شکل ثانی

اقول یعنی از برای شکل ثانی چهار شرط است دو تا بحسب کیفیت و کمیة و دو تا
بحسب جهة **اما** آن دو تا که بحسب کیفیت و کمیة است پس **اول** اختلاف مقدمتین است در کیف

یعنی اگر یکی موجبه باشد دیگری سالبه باشد اختلاف در نتیجه لازم آید مثلاً هرگاه گوئیم کل انسان حیوان و کل ناطق حیوان حق
ایجاب است که کل انسان ناطق و هرگاه گوئیم بجای کل ناطق حیوان کل فرس حیوان حق سلب است یعنی لا شیء
من الانسان بفرس پس معلوم شد هرگاه در موجبه را ترتیب کنیم بهیات شکل ثانی گاه حق ایجاب است

وگاه سلب پس اختلاف لازم می آید در موجبه عقیم است و اگر هر دو سالبه باشد نیز اختلاف در نتیجه لازم می آید مثلاً
هرگاه گوئیم و لا شیء من الانسان بحجر و لا شیء من الناطق بحجر حق ایجاب است و هرگاه گوئیم و لا شیء من الفرس بحجر بدل
و لا شیء من الناطق بحجر حق سلب است پس ظاهر شد که هرگاه در سالبه را ترتیب کنیم بهیات شکل ثانی اختلاف لازم آید
که در موجبه عقیم است **دوم** کلیة کبری است که اگر کبری جزئیه باشد اختلاف در نتیجه لازم می آید بواسطه اینکه
کبری کلیه نباشد گاهی حق ایجاب است و گاهی حق سلب است مثلاً هرگاه گوئیم کل انسان ناطق و بعض الانسان لیس
بناطق حق ایجاب است یعنی کل انسان حیوان و هرگاه بجای بعض الحیوان بعض الفرس بگوئیم حق
سلب است یعنی لا شیء من الانسان بفرس **و اما** آن دو شرطی که بحسب جهة است پس **اول**
اشتراط یکی از دو چیز است بر سبیل منع خلو و او عبارت است از بودن صغرای شکل ثانی
دائمه یا ضروریه یا بودن کبری او از شش قضیه که سالبه او منعکس میشود یعنی دائمتان و عامتان
و خاصتان بجهة آنکه صغری اگر دائمه یا ضروریه نباشد یکی از قضایای سیزده گانه خواهد بود در غیر اینها
مشروطه خاصه است و اگر کبری سالبه که منعکس میشود یعنی یکی از ست منعکسه نباشد پس یکی از قضایای سبع خواهد بود
و اخص از اینها وقتیه است و هرگاه که مشروطه خاصه صغری را با وقتیه کبری ترکیب کنیم اختلاف لازم می آید که موجب
عقیم است مثلاً هرگاه گوئیم و لا شیء من المنخسف بمضیء بالضرورة ما دام منخسفا و کل قمر مضیء بالضرورة وقت
الربع و این جا حق ایجاب است یعنی کل منخسف قمر و هرگاه که بجای کل قمر منخسف کل شمس مضیء بگوئیم حق سلب است
یعنی لا شیء من المنخسف بشمس پس هرگاه که ترکیب مشروطه خاصه با وقتیه اختلاف حاصل میشود که مستلزم عقیم باشد
منتج نخواهد بود و هرگاه که اخص نتیجه نداد اعم نیز نتیجه نخواهد داد بجهة آنکه عدم انتاج اخص مستلزم عدم انتاج
اعم است **دوم** استعمال نکردن قضیه ممکنه است مگر با قضیه ضروریه یعنی اگر قضیه ممکنه صغرای قیاس باشد
در این شکل باید که کبرای او ضروریه باشد که ضرورت ذاتی است و یا مشروطه عامه و یا مشروطه خاصه باشد

که ضرورت وصفیه و دائمه و نقول اما شرط آنکه ممکنه اگر صغری باشد استعمال نشود مگر با ضروریه مطلقه
و مشروطه عامه و اگر کبری باشد استعمال نشود مگر با ضروریه مطلقه و اما آنکه کبری اگر ممکنه باشد صغری می‌باید
ضروریه باشد بجهة آنکه معلوم شد از شرط اول که در ضرب از صغری بالانعکاس سالبه کبری می‌باید و هر گاه که
کبری ممکنه باشد یکی از سوالب منعکسه نخواهد بود پس می‌باید که صغری ضروریه باشد نه دائمه بجهة آنکه هر گاه
که صغری دائمه باشد و کبری ممکنه اختلاف لازم می‌آید و اختلاف موجب عقیم است پس از ترکیب صغرای
دائمه و کبرای ممکنه نتیجه حاصل نمیشود مثلا هر گاه که بگوییم که کل رومی ابیض دائما و لا شیء من الزنجی بابیض
بالامکان پس حق ایجاب است یعنی کل رومی زنجی و هر گاه که بجای زنجی هندی گذاریم و گوییم لا شیء من الهندی
حق سلب است یعنی لا شیء من الرومی بهندی پس صغرای دائمه با کبرای ممکنه نتیجه نمیدهد پس انتاج کبرای
ممکنه منحصر شد در صغرای ضروریه و اما آنکه اگر صغری ممکنه باشد کبری ضروریه یا مشروطه عامه یا مشروطه
خاصه باشد بجهة آنکه صغری در این صورت دائمه نیست پس کبری می‌باید که یکی از سوالب منعکسه باشد که
دائمتان و عامتان و خاصتان باشد بجهة آنکه ممکنه صغری نتیجه نمیدهد با غیر منعکسه از سوالب اما صغری
ممکنه با کبرای ضروریه و مشروطه عامه و مشروطه خاصه نتیجه میدهد ... دائمه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه نتیجه
نمیدهد اما آنکه با دائمه نتیجه نمیدهد بواسطه آنکه هر گاه گوییم کل رومی اسود بالامکان و لا شیء من الرومی باسود دائما
حق ایجاب است یعنی کل رومی رومی و هر گاه بجای رومی حبشی گذاریم گوییم حق سلب است یعنی لا شیء من
الرومی بحبشی و اما آنکه با عرفیه عامه نتیجه نمیدهد بواسطه آنکه هر گاه که با دائمه نتیجه ندهد اخص از عرفیه عامه است نتیجه
ندهد با عرفیه عامه نیز نتیجه نخواهد داد بواسطه آنکه عدم انتاج اخص مستلزم عدم انتاج اعم است و اما آنکه صغری
ممکنه با کبرای عرفیه خاصه نتیجه نیست بواسطه آنکه اختلاف لازم می‌آید و اختلاف موجب عقیم است مثلا هر گاه
بگوییم کل القمر منخسف بالفعل بالامکان و کل منخسف مظلم دائما لا دائما حق ایجاب است یعنی

ضرب ...

کل ثلج منخسف و هر گاه که در بجای کل قمر منخسف کل ثلج منکسف بگوییم حق سلب است یعنی لا شیء من الثلج
بمنکسف **بعد از شناختن مذکورات** میگوییم ضروب محتمله در این شکل نیز شانزده است بواسطه آنکه در
صغری محصورات اربع محتمل است و در کبری نیز محصورات اربع محتمل است و چهار را در چهار هر گاه ضرب
کنیم شانزده قسم حاصل میشود ولیکن ضروب منتجه در این شکل نیز چهار است بجهة آنکه بقید اختلاف در
کیف هشت احتمال ساقط میشود موجبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری و موجبه جزئیه صغری و موجبه جزئیه
کبری و موجبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری و سالبه جزئیه صغری سالبه کلیه کبری و سالبه کلیه صغری سالبه
جزئیه کبری و سالبه کلیه صغری سالبه کلیه کبری و موجبه کلیه صغری موجبه جزئیه کبری و سالبه جزئیه صغری
سالبه کلیه کبری و بقید کلیة کبری چهار احتمال دیگر نیز ساقط شد صغری موجبه و کبری سالبه جزئیه و صغری
سالبه جزئیه و کبری موجبه جزئیه و صغری موجبه کلیه کبری سالبه جزئیه و صغری سالبه کلیه و کبری موجبه جزئیه پس
دوازده احتمال ساقط شد پس ضروب منتجه در این شکل چهار ضرب است و نتیجه در همه سالبه است و در دو تا
سالبه جزئیه **اول** صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه نتیجه سالبه کلیه میدهد چون کل ج ب و لا شیء من ا
ب فلا شیء من ج ا **دوم** صغری سالبه کلیه و کبری موجبه کلیه نتیجه میدهد چون لا شیء من ج ب و کل ا ب
فلا شیء من ج ا و باین دو ضرب اشاره کرده است مصنف بقول خود که لینتج الکلیتان
سالبة کلیة **سیم** صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه میدهد چون بعض ج ب
و لا شیء من ا ب فبعض ج لیس ا **چهارم** صغری سالبه جزئیه و کبری موجبه کلیه نتیجه سالبه
جزئیه میدهد چون بعض ج لیس ب و کل ا ب فبعض ج لیس ا و باین دو ضرب
اشاره کرده است مصنف بقول خود که و المختلفتان فی الکم ایضا سالبة جزئیة و این
شکل چهار ضرب منتجه دارد و غیر منتجه ... نام

الصغریات / الکبریات	موجبه کلیه	موجبه جزئیه	سالبه کلیه	سالبه جزئیه
موجبه کلیه	عقیم	عقیم	ینتج	عقیم
موجبه جزئیه	عقیم	عقیم	ینتج	عقیم
سالبه کلیه	ینتج	عقیم	عقیم	عقیم
سالبه جزئیه	ینتج	عقیم	عقیم	عقیم

قال بالخلف او عکس الکبری او الصغری ثم الترتیب ثم عکس النتیجة

اقول چون این شکل را نتیجه نظری است و بدیهی نیست چنانکه شکل اول بود بلکه محتاج
بدلیل و برهان است شروع کرد در دلائل او و گفت بالخلف یعنی دلیل انتاج این ضروب
باین نتیجه چند امر است **اول** دلیل خلف است و او عبارت است از کردانیدن نقیض نتیجه را صغرای قیاس
و کردانیدن کبرای قیاس را بحالت شکل اول تا نتیجه دهد از این شکل که بدیهی الانتاج است نتیجه منافی
باشد صغرای قیاس را و این دلیل خلف جاری میشود در جمیع ضروب اربعه چه کبرای قیاس
صلاحیت دارد کبرویت شکل اول را و نتیجه این ضروب چون سالبه است چنانکه مذکور شد و نقیض
سالبه موجبه است صلاحیت دارد صغرویت قیاس را **اما** جریان دلیل خلف در ضرب اول
بواسطه آنکه میگوییم کل ج ب و لا شیء من ا ب نتیجه میدهد که لا شیء من ج ا بواسطه آنکه اگر این
نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه جزئیه است صادق خواهد بود یعنی بعض ج ا هر گاه که این

صغری سازیم و کبرای ضرب اول را که لا شیء من ا ب باشد کبری سازیم و چنان بگوییم که بعض
ج ا و لا شیء من ا ب نتیجه میدهد که بعض ج لیس ب و این منافی صغری است که کل ج ب
باشد **و اما** جریانش در ضرب ثانی بجهة آنکه میگوییم لا شیء من ج ب و کل ا ب نتیجه میدهد که لا
شیء من ج ا بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه جزئیه است صادق خواهد بود
یعنی بعض ج ا و هر گاه که این را صغری سازیم و کبرای این ضرب را کبری سازیم و چنان بگوییم
که بعض ج ا و کل ا ب نتیجه میدهد از شکل اول بعض ج ب و این منافی صغری است که لا شیء
من ج ب باشد و هم چنین است جریان این دلیل خلف در آن دو ضرب دیگر و این منافات بواسطه منافی
نتیجه با صغری حاصل میشود در جمیع این ضروب بواسطه نسبت قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول
بدیهی الانتاج است و از کبری نیز نیست بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است پس از صغری و نقیض نتیجه است
لازم آمده است پس نقیض نتیجه باطل است و نتیجه حق و هو المطلوب **دوم** عکس کردن کبری است تا بهیات شکل
اول بشود و نتیجه مطلوب از او حاصل شود و این دلیل جاری نیست در ضرب ثانی که مرکب است از سالبه کلیه صغری و
موجبه کلیه کبری است بجهة آنکه چون کبرای او موجبه کلیه است منعکس خواهد شد بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه صلاحیت
کبرویت شکل اول ندارد و صغرای او چون سالبه کلیه است نیز صلاحیت آن ندارد که صغرای شکل اول واقع
شود و در ضرب رابع که مرکب از سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری است نیز جاری نیست به همان دلیل که گفتیم **اما** در ضرب
اول جاری است بواسطه آنکه چون ضرب اول شکل ثانی مرکب است از صغرای موجبه کلیه و کبرای سالبه کلیه پس کبری
او بواسطه آنکه سالبه کلیه است منعکس خواهد شد بکنفس خود پس کبرای شکل اول واقع تواند شد و صغرای او چون
موجبه است صلاحیت دارد بعد از عکس کبری او صغرای شکل اول واقع شود مثلا هر گاه گوییم که کل ج
ب و لا شیء من ا ب نتیجه میدهد که لا شیء من ج ا بجهة آنکه عکس میکنیم کبرای این ضرب را که لا شیء من ب ا

وهمان عکس اکبری فرض میکنیم و میکوییم که کل ب ا ولا شیء من ب ا نتیجه میدهد که لا شیء من ا ج وهو المطلوب

واما در ضرب ثالث نیز جاری است بر بیانی که مذکور شد سیم دلیل عکس صغری است پس عکس ترتیب پس عکس نتیجه

این باین طریق است که صغری عکس کنیم و همان عکس اکبری سازیم و کبری را صغری سازیم پس نتیجه حاصل بود

وان نتیجه را عکس میکنیم تا مطلوب حاصل شود و این دلیل جاری نیست مگر در ضربی که صغرای آن صلاحیت آن داشته باشد

که بعد از عکس کبرای شکل اول واقع شود و کبرای آن ضرب نیز میباید که صلاحیت آن داشته باشد که صغرای

شکل اول واقع شود پس در ضرب اول شکل ثانی که مرکب است از موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری جاری نباشد

چه صغرای او که چون موجبه کلیه است منعکس خواهد شد بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه کبرای شکل اول واقع نمی تواند شد

چنانکه دانستی و کبرای او چون سالبه کلیه است نیز صغرای شکل اول نمی تواند شد چه صغرای شکل اول باید موجبه باشد

پس این دلیل در ضرب اول شکل ثانی جاری نیست و در ضرب ثالث که مرکب از موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه

کبری است نیز جاری نیست بهمان بیان که گفتیم و در ضرب رابع که مرکب از سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری است نیز جاری

نیست بجهة انکه اگر چه کبرای این ضرب بواسطه انکه موجبه است صلاحیت آن دارد که صغرای شکل اول واقع شود

اما صغرای او بواسطه انکه جزئیه است صلاحیت آن ندارد که کبرای شکل اول واقع شود اما در ضرب ثانی

شکل ثانی که مرکب است از سالبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری جاری است این دلیل بجهة انکه چون کبرای این ضرب

موجبه است میتواند که صغرای شکل اول واقع شود و صغرای او چون سالبه کلیه است و سالبه کلیه منعکس میشود بنفسها

صلاحیت آن دارد که بعد از عکس کبرای شکل اول واقع شود مثلا هرگاه گوییم لا شیء من ج ب و کل ا ب

نتیجه میدهد که لا شیء من ا ج بواسطه انکه عکس میکنیم صغری این ضرب را که لا شیء من ج ب باشد بلا شیء من ب ج

و همین عکس را کبری میسازیم و کبرای این ضرب را صغری میسازیم و میگوییم که کل ا ب و لا شیء من ب ج نتیجه میدهد که

لا شیء من ا ج و این را عکس میکنیم بلا شیء من ج ا وهو المطلوب هكذا ينبغى ان يحقق هذا هذه

المل

المواضع قال وفى الثالث ايجاب الصغرى وفعليتها مع كلية احديهما لينتج الموجبتان مع الموجبة الكلية او بالعكس موجبة جزئية ومع السالبة الكلية او الكلية مع الجزئية سالبة اقول یعنی از برای شکل ثالث شرط است شروط

شرطات یکی بحسب کیفیت و یکی بحسب کمیت و یکی بحسب جهت اما آن شرطی که بحسب کیفیت شده است پس ایجاب

صغری است بجهة انکه اگر صغری سالبه باشد کبری یا سالبه خواهد بود و یا موجبه و بر هر تقدیر اختلاف لازم میاید

بجهة انکه مثلا هرگاه گوییم که لا شیء من الانسان بفرس و کل انسان حیوان حق ایجاب است یعنی کل فرس حیوان

و هرگاه در کبری بجای حیوان ناطق بگوییم حق سلب است یعنی لا شیء من الفرس بناطق و اما در وقتی که کبری سالبه

باشد چرا اختلاف لازم می آید بجهة انکه هرگاه گوییم که لا شیء من الانسان بفرس و لا شیء من الانسان بصهال حق

ایجاب است یعنی کل فرس صهال و هرگاه بجای صهال حمار بگذاریم و بگوییم لا شیء من الانسان بحمار حق سلب است

یعنی لا شیء من الفرس بحمار و اما آن شرطی که بحسب جهت شده است فعلیت صغری است بواسطه انکه هرگاه صغری

ممکنه باشد حکم متعدی نمیشود از اوسط باصغر بجهة انکه در کبری حکم کرده ایم بر چیزی که صادق می آید بر اوسط

بالفعل بواسطه انکه اتصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل میباید پس هرگاه که در صغری حکم

کرده باشیم بر چیزی که صادق آید اصغر بر او بالامکان پس اصغر در تحت اوسط مندرج نخواهد بود و حکم از اوسط

متعدی نخواهد شد باصغر چون که ممکن است مرکوب زید بالامکان و کل مرکوب زید حمار ناهق نمی توانیم گفت که بعض

مرکوب زید ناهق است بواسطه انکه صغری فعلیه نیست و اما آن شرطی که بحسب کمیت شده است کلیت احدیهما

است نیز اعلا المقدمتین نیز باید که صغرای او یا کبرای او کلیه باشد زیرا که اگر هر دو جزئیه باشند [illegible] بر تقدیری

که هر دو مقدمه جزئیه باشد جایز خواهد بود که بعضی از اوسط که محکوم علیه با صغری است غیر آن بعضی باشد که محکوم علیه

با کبری است پس حکم از اکبر متعدی نخواهد شد باصغر بواسطه چنانکه اگر گفته شود که بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان فرس

حاشیه

شروط شکل ثالث

ازوم نباشد صادق نخواهد آمد که بعض الانسان فرس بجهة انکه حکم از بعض حیوانی که او فرس است متعدی نشده

بعض حیوانی که محکوم علیه است با انسان **بعد از شناختن وجه شرائط شکل ثالث**

پس میگوییم که ضروب محتمله در این شکل نیز شانزده است که حاصل میشود از ضرب چهار حالت

صغری در چهار حالت کبری ولیکن بواسطه قید ایجاب صغری هشت ضرب ساقط میشود صغری سالبه کلیه

با چهار حالت کبری و صغری سالبه جزئیه با چهار حالت کبری و بقید کلیة احدیهما دو ضرب دیگر نیز بیرون رفت

موجبه جزئیه صغری سالبه جزئیه کبری و موجبه جزئیه صغری موجبه جزئیه کبری پس باقی ماند شش ضرب منتج

و این شکل شش است و نتیجه در سه تا موجبه جزئیه است و در سه تا سالبه جزئیه اول صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه

نتیجه موجبه جزئیه میدهد چون کل ب ج و کل ب ا فبعض ج ا دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه نتیجه موجبه

جزئیه میدهد چون بعض ب ج و کل ب ا فبعض ج ا سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه نتیجه موجبه جزئیه

نتیجه موجبه جزئیه میدهد چون کل ب ج و بعض ب ا فبعض ج ا و باین سه ضرب اشاره کرده است

مصنف بقول خود که **لينتج الموجبتان مع الموجبة الكلية او بالعكس موجبة جزئية**

یعنی تا انکه موجبه کلیه صغری و موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه باشد و هم چنین موجبه کلیه

صغری با موجبه جزئیه کبری نتیجه موجبه جزئیه باشد و این معنی او بالعکس است چهارم صغری موجبه کلیه و کبری سالبه

کلیه نتیجه سالبه جزئیه میدهد چون کل ب ج و لا شیء من ب ا فبعض ج لیس ا پنجم موجبه کلیه صغری و سالبه

جزئیه کبری نتیجه سالبه جزئیه میدهد چون کل ب ج و بعض ب لیس ا فبعض ج لیس ا ششم موجبه جزئیه

صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه میدهد چون بعض ب ج و لا شیء من ب ا فبعض ج لیس ا و باین

سه ضرب اشاره کرده است بقول خود که **ومع السالبة الكلية والكلية مع الجزئية سالبة جزئية** یعنی تا انکه موجبتان یعنی موجبه کلیه و موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد

ام بیابی

بالثانیة

دهم چنانکه موجبه کلیه صغری با سالبه جزئیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد و این شکل مختلط همه

ضروب نافع ولا لنقل لنا

الصغریات / الکبریات	موجبه کلیه	موجبه جزئیه	سالبه کلیه	سالبه جزئیه
موجبه کلیه	منتج	منتج	منتج	منتج
موجبه جزئیه	منتج	عقیم	منتج	عقیم
سالبه کلیه	عقیم	عقیم	عقیم	عقیم
سالبه جزئیه	عقیم	عقیم	عقیم	عقیم

قال بالخلف او عكس الصغرى او عكس الكبرى ثم الترتيب ثم النتيجة

اقول یعنی دلیل صحة انتاج این ضروب سته بچند وجه است اول دلیل خلف و مراد

باو در اینجا آن است که نقیض نتیجه را بجهة انکه کلیه است کبری سازیم و صغرای اصل چون

موجبه است صغری سازیم تا انکه نتیجه بدهد که مستلزم مطلوب باشد و این دلیل خلف جاری

است در ضروب سته اما جریانش در ضرب اول که مرکب است از صغرای موجبه کلیه و کبرای

موجبه کلیه باین طور است که میگوییم هرگاه نتیجه او که بعض ج ا است صادق نباشد

نقیض او صادق خواهد بود و نقیض او که لا شیء من ج ا باشد و اگر این را کبری سازیم

صغرای اصل را صغری سازیم و بگوییم که کل ب ج و لا شیء من ج ا و این منافی کبرای

اصل است که کل ب ا باشد و اما جریانش در ضرب ثانی که مرکب است از صغرای موجبه جزئیه

بیان ضروب منتجه شکل ثالث

وکبرای موجبه کلیه باین طریق است که هرگاه نتیجه او که بعض ج ب است صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود یعنی لاشیء من ج ا و هرگاه این را کبری سازیم و صغرای اصل را صغری سازیم و گوییم هر ب ج است و لاشیء من ج ا نتیجه میدهد که لاشیء من ب ا و این منافی کبرای اصل است یعنی کل ب ا و هم چنین است طریق جریانش در ضرب ثالث و اما جریانش در ضرب رابع که مرکب است از صغرای موجبه کلیه و کبرای سالبه کلیه باین نحو است که هرگاه که نتیجه او که بعض ج لیس ا است صادق نباشد البته نقیض او صادق خواهد بود یعنی کل ج ا و هرگاه این را کبری سازیم و صغرای اصل را صغری سازیم و گوییم و کل ب ج و کل ج ا نتیجه میدهد که کل ب ا و این منافی کبری است که لاشیء من ب ا باشد و هم چنین است طریق جریان این دلیل در ضرب خامس و سادس و دوم دلیل عکس صغری است و او عبارت از آن است که صغری را عکس کنیم تا آنکه رد بشکل اول بشود و نتیجه مطلوب باشد و این جاری است در جاهائیکه صغری موجبه باشد تا صغرای شکل اول تواند شد و کبری کلیه باشد تا آنکه کبرای شکل اول تواند بود و پس این دلیل جاری است در چهار ضرب ضرب اول و ضرب دوم و ضرب سیم و چهارم و ضرب ششم و در ضرب سیم جاری نیست بجهة آنکه کبرای او صلاحیت کبرویت شکل اول ندارد بجهة آنکه جزئیه است و هم چنین در ضرب پنجم جاری نیست بجهة آنکه کبرای او هم جزئیه است صلاحیت کبرویت شکل اول ندارد و طریق جریان دلیل در ضرب اول باین نحو است که مثلاً هرگاه گوییم که کل ب ج و کل ا ب نتیجه میدهد که بعض ج ا بجهة آنکه عکس میکنیم کبرای این ضرب را به بعض ج ب و این لازم میکنیم با کبرای قیاس و میگوییم که بعض ج ب و کل ب ا نتیجه میدهد که بعض ج ا و این بعینه نتیجه ضرب ثالث است و هم چنین است طریق جریانش در ضرب دوم و چهارم و ششم و دلیل عکس کبری است و او عبارت از آن است که کبری را عکس کنیم تا آنکه از شکل رابع منتقل شود از آن عکس ترتیب میکنیم باین معنی که کبرای معکوسه را صغری و خود صغری را کبری سازیم تا آنکه رد بشکل

اوّل

اول پس از آن نتیجه میدهد و آن نتیجه را منعکس میسازیم تا مطلوب حاصل شود و این جاری است در جائی که کبری موجبه باشد تا اینکه صلاحیت صغرویت شکل اول داشته باشد بعد از عکس و صغری کلیه باشد تا آنکه صلاحیت کبرویت داشته باشد پس این دلیل جاری است در دو ضرب ضرب اوّل و ضرب سیم و در آن باقی جاری نیست کما لا یخفی اما طریق جریان این در ضرب اول باین نحو است که کبرای شکل اول را که کل ا ب باشد منعکس میکنیم به بعض ا ب پس از آن عکس ترتیب میکنیم و چنین میگوییم که بعض ا ب و کل ب ج و نتیجه میدهد که بعض ا ج و این نتیجه را منعکس میکنیم به بعض ج ا وهو المطلوب و هم چنین کبرای شکل ثالث که بعض ب ا باشد منعکس میکنیم به بعض ا ب بعد از آن عکس ترتیب میکنیم و چنین میگوییم که بعض ا ب و کل ب ج نتیجه میدهد که بعض ا ج و این را منعکس میکنیم به بعض ج ا وهو المطلوب تا اینجا فالک ضرب

وفی الرابع ایجابهما مع کلیة الکبری واختلافهما مع کلیة احدیهما فینتج الموجبة الصغری مع الاربع والجزئیة مع السالبة الکلیة والسالبتان مع الموجبة الکلیة وکلیتهما مع الموجبة الجزئیة موجبتان لم یکن سلب والافالبتة اقول یعنی شرط شده است

در شکل رابع بحسب کمیت و کیفیت احد الامرین یا ایجاب هردو با کلیه صغری و یا اختلاف ایشان در کیف با کلیه احدیهما بواسطه آنکه اگر انتها نباشد یا هردو مقدمه سالبه خواهند بود و یا هردو موجبه و صغری جزئیه یا جزئیه مقدمتین با اختلاف در کیف و در هر سه تقدیر اختلاف لازم می آید که موجب عقم است اما آنکه هردو سالبه باشد بجهة آنکه هرگاه گوییم که لاشیء من الانسان بفرس و لاشیء من الحمار بانسان حق سلب است که لاشیء من الفرس بحمار باشد و هرگاه که بجای لاشیء من الحمار بانسان لاشیء من الصاهل بانسان گوییم حق ایجاب است که کل فرس صاهل باشد اما آنکه هردو موجبه باشد یا بودن صغری جزئیه بجهة آنکه هرگاه گوییم که بعض الحیوان انسان

وکل ناطق حیوان حق ایجاب است که کل انسان ناطق باشد و هرگاه بدل کنیم کبری را بکل فرس حیوان حق سلب است که لاشیء من الانسان بفرس باشد اما آنکه هر دو جزئیتین باشد با اختلاف در کیف بجهة آنکه هرگاه گوییم که بعض الحیوان انسان و بعض الجسم لیس بحیوان حق ایجاب است که بعض الانسان جسم باشد و هرگاه بدل کنیم کبری را ببعض الحجر لیس بحیوان حق سلب است که لاشیء من الانسان بحجر باشد پس بنا بر تقدیر الثلث اختلاف لازم می آید و اختلاف موجب عقم است بدانکه مصنف متعرض ذکر شرائط شکل رابع بحسب جهة نشده است بجهة طول الشرح و اراده بیان شکل ثالث در ضابطه اشاره استطرادیه کرده است در چند ضرب باشتراط بحسب جهة و لیکن با جهة اتمام شرائط شکل رابع ذکر ایشان میکنیم پس میگوییم و در اتبار شکل رابع بحسب جهة چنانکه تصریح کرده اند تعداد آن شرط است اوّل بودن قیاس است در شکل رابع از فعلیات با این معنی که استعمال نشود در او ممکنه بجهة آنکه ممکنه با این است که موجبه است و یا سالبه و آنها ما کان نتیجه نمیدهد اما ممکنه سالبه بجهة دلیلی که می آید از اینکه سالبه باید در این شکل منعکس باشد و الا ممکنه موجبه پس بجهة آنکه ممکنه موجبه یا صغری است یا کبری است و مع ما اتفق از ان متحقق میشود تخلف لا در وقتی که صغری باشد پس بجهة آنکه فرض میکنیم که مرکوب زید فرس است همیشه و هرگز حمار را نمیشود پس در این وقت هرگاه بگوییم در کل ناهق مرکوب زید بالامکان و کل حمار ناهق بالضرورة حق سلب است که لاشیء من مرکوب زید بحمار باشد و هرگاه بگوییم که کل صاهل مرکوب زید بالامکان و کل فرس صاهل حق ایجاب است که کل مرکوب زید فرس باشد و لا در وقتی که کبری باشد بجهة آنکه هرگاه گوییم در فرض مذکور که کل مرکوب زید فرس بالضرورة و کل حمار مرکوب زید بالامکان حق سلب است و هرگاه بدل کنیم کبری را بکل صاهل مرکوب زید بالامکان حق ایجاب است دوم اینست که سالبه که مستعمل است در این شکل باید منعکسه باشد بجهة آنکه اخص سوالب غیر منعکسه سالبه وقتیه است و او با این است که صغری باشد و یا کبری و هر کدام که باشد نتیجه نمیدهد لا در وقتی که صغری باشد بجهة آنکه هرگاه گوییم که لاشیء من القمر بمنخسف بالتوقیت لا دائما و کل ذی محاق قمر بالضرورة نتیجه سلب است که لاشیء من المنخسف بذی محاق باشد بجهة آنکه نتیجه تابع اخس

مقدمتین است و حال آنکه حق در نتیجه در اینجا ایجاب است که کل منخسف ذو محاق باشد و لا در وقتی که کبری باشد بجهة آنکه هرگاه گوییم کل منخسف فهو ذو محاق بالضرورة و لاشیء من القمر بمنخسف بالتوقیت لا دائما نتیجه بجهة آنکه تابع اخس مقدمتین است باید سالبه باشد که لاشیء من ذی محاق بالقمر باشد و حال آنکه این فاسد است بلکه حق ایجاب است سیم آنکه بوده باشد صغرای سالبه این شکل در رتبه با آنکه کبرای او از قضایای است منعکسة السوالب اگر فعلی باشد اعم از آن خواه بود صغری از قضایای اربع که مشروطتان و عرفیتان باشد بجهة آنکه رابع است انعکاس سالبه در این شکل و کبری یکی از قضایای سبع غیر منعکس السوالب خواه بود و اخص صغریات مشروطه خاصه است و اخص کبریات وقتیه است و هرگاه که مشروطه خاصه با وقتیه که اخصند نتیجه نباشند پس لوازم ایشان که او اول نتیجه نخواهد بود بجهة آنکه عدم انتاج اخص مستلزم عدم انتاج اعم است و لا آنکه مشروطه خاصه با وقتیه نتیجه نیست بجهة آنکه صادق است لاشیء من المنخسف بمضیء بالاضافة القمریة بالضرورة ما دام منخسفا لا دائما و کل قمر منخسف بالتوقیت لا دائما با اینکه مشتبه است سلب قمر از مضیء باضافة قمریة فافهم و دیگر دلیلکه مصنف متعرض ذکر اختلاطات حاصله در هر شکل از اهم شده است بجهة طول که در ایشان بود لیکن ما اجمالاً در شرح ضابطه اشاره مینمائیم بعبارت اخری مختصر پس میگوییم که ضروب محتمله در این شکل نیز شانزده است که حاصل میشود از ضرب چهار حالت صغری در چهار حالت کبری و لیکن بجهة عقم سالبتین چهار ضرب ساقط میشود و باعتبار عقم موجبتین با جزئیه صغری دو ضرب دیگر نیز ساقط میشود و بواسطه عقم جزئیتین مختلفتین دو ضرب دیگر نیز ساقط میشود پس باقی ماند هشت ضرب پس ضروب منتجه در این شکل هشت است در پنج ایجاب جزئیه و پنج منتج سلب جزئیه و یک منتج سلب کلی
اوّل صغری موجبه کلیه و کبرای موجبه کلیه نتیجه موجبه جزئیه میدهد چون کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا
دوم صغری موجبه کلیه و کبرای موجبه جزئیه نتیجه موجبه جزئیه میدهد چون کل ب ج و بعض ا ب فبعض ج ا
سیم صغری سالبه کلیه و کبرای موجبه کلیه نتیجه سالبه کلیه میدهد چون لاشیء من ب ج و کل ا ب فلاشیء من ج ا

سالبه

ب ج چهارم صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه میدهد چون کل ب ج و لاشیء من ا ب فبعض ج لیس ا پنجم صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه میدهد چون بعض ب ج و لاشیء من ا ب فبعض ج لیس ا ششم صغری سالبه جزئیه و کبری موجبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه میدهد چون بعض ب لیس ج و کل ا ب فبعض ج لیس ا هفتم صغری موجبه کلیه و کبری سالبه جزئیه نتیجه سالبه جزئیه میدهد چون کل ب ج و بعض ا لیس ب فبعض ج لیس ا هشتم صغری سالبه کلیه و کبری موجبه جزئیه نتیجه سالبه جزئیه میدهد چون لاشیء من ب ج و بعض ا ب فبعض ج لیس ا و باین ضروب ثمانیه اشاره کرده است مصنف بقول خود که لینتج الموجبة الکلیة الصغری مع الاربع یعنی نتیجه بدهد در این شکل موجبه کلیه صغری با اربع کبریات با موجبه کلیه کبری یا با موجبه جزئیه کبری یا با سالبه کلیه کبری یا با سالبه جزئیه کبری و هم چنین نتیجه بدهد موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری و سالبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری و سالبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری و سالبه کلیه صغری با موجبه جزئیه کبری و نتیجه در هر اکر هیچ یک از مقدمتین سالبه نباشد نتیجه میدهد سالبه جزئیه اگر هر دو مقدمه یا یکی سالبه باشد نتیجه میدهد سالبه کلیه اگر صغری سالبه کلیه و کبری موجبه کلیه باشد و این شکل منفصل است این ضروب است فافهم

الصغریات / الکبریات	موجبه کلیه	موجبه جزئیه	سالبه کلیه	سالبه جزئیه
موجبه کلیه	منتج	منتج	منتج	منتج
موجبه جزئیه	عقیم	عقیم	منتج	عقیم
سالبه کلیه	منتج	منتج	عقیم	عقیم
سالبه جزئیه	منتج	عقیم	عقیم	عقیم

فائده

فائده بدانکه ضروب نتیجه در شکل رابع را که در این ضروب منحصر کردیم بنا بر مذهب متاخرین است و اما بنا بر مذهب متقدمین ضروب نتیجه در این شکل منحصر است در پنج ضرب اول گفته اند که آن ضروب ثلثه اخیره منتج نیست بجهة تحقق اختلاف میانه اینان که موجب عقیم بودن است اما در ضرب سادس بجهة آنکه هرگاه گوئیم و لیس بعض الحیوان انسان و کل فرس حیوان حق سلب است و هرگاه بدل کنیم کبری را بکل ناطق حیوان حق ایجاب است و اما در ضرب سابع بجهة اینکه هرگاه گوئیم که کل انسان ناطق و بعض الفرس لیس بانسان حق سلب است و هرگاه بدل کنیم کبری را ببعض الحیوان لیس بانسان حق ایجاب است و اما در ضرب ثامن بجهة آنکه هرگاه گوئیم که لاشیء من الانسان بفرس و بعض الناطق انسان حق سلب است و هرگاه بدل کنیم کبری را ببعض الحیوان انسان حق ایجاب است پس در هر کدام اختلاف لازم آمد قیاس منتج نخواهد بود بجهة آنکه اختلاف دلیل عدم انتاج است و متاخرین که مصنف هم از ایشان است جواب داده اند باینکه بیان اختلاف در جمیع این ضروب ممنوع است که قیاس مرکب از قضایای بسیطه باشد و لکن ما میکنیم و لا انتاج این ضروب سالبه مستعمله از یک بابی دیگر در این وقت منقوض میشود این اشکال و این ضروب فافهم والحق بها اعطیناک من الکلام عن قولهم الذی کلا طایل تحته سوی الاطناب قال ما لخلافه بعکس الترتیب ثم النتیجة او بعکس المقدمتین او بالرد الی الثانی بعکس الصغری او الثالث بعکس الکبری اقول یعنی دلیل بر صحت انتاج این شکل بر نتیجه امور است اول دلیل خلف است و از این دلیل این است که اگر صادق نشود نقیض نتیجه پس از آن فرض شود با احد مقدمتین تا اینکه منتظم بشود با شکل اول که بدیهی الانتاج است پس نتیجه دهد بعد از آن نتیجه را منعکس میکنیم و این نتیجه منعکسه منافی مقدمه دیگر است و این دلیل خلف جاری است در پنج ضرب که ضرب اول و دوم و سیم و چهارم و پنجم باشد اما در ضرب اول مثل کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا که اگر این صادق نباشد نقیض او که سالبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی لاشیء من ج ا و این را کبری میسازیم بواسطه آنکه کلیه است و

بیان بیان نتیجه شکل رابع

و صغری اصل ضرب اول چون موجبه است موجبه صغری میسازیم و میگوئیم که کل ب ج و لاشیء من ج ا نتیجه میدهد که لاشیء من ب ا و این منعکس میشود بلاشیء من ا ب و این منافی کبری است که کل ا ب باشد و اما در ضرب ثانی مثل کل ب ج و بعض ا ب نتیجه میدهد که بعض ج ا که اگر این صادق نباشد نقیض او که سالبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی لاشیء من ج ا و این را بهمان طریق کبری میکنیم و صغری اصل را صغری میسازیم و میگوئیم که کل ب ج و لاشیء من ج ا نتیجه میدهد که لاشیء من ب ا و این منعکس میشود بلاشیء من ا ب و این مناقض کبری اصل است که بعض ا ب باشد و اما در ضرب ثالث مثل لاشیء من ب ج و کل ا ب فلاشیء من ج ا که اگر صادق نباشد نقیض او که موجبه جزئیه است صادق خواهد بود یعنی بعض ج ا و این بجهة آنکه موجبه است صغری میسازیم و کبری اصل را بجهة آنکه کلیه است کبری میسازیم و میگوئیم بعض ج ا و کل ا ب نتیجه میدهد که بعض ج ب و این منعکس میشود ببعض ب ج و این منافی صغری اصل است که لاشیء من ب ج باشد و اما در ضرب رابع مثل کل ب ج و لاشیء من ا ب فبعض ج لیس ا که اگر صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل ج ا و این چون موجبه است صغری میسازیم و کبری اصل را چون کلیه است کبری میسازیم و میگوئیم که کل ج ا و لاشیء من ا ب نتیجه میدهد که لاشیء من ج ب و این منعکس میشود بلاشیء من ب ج و این منافی صغری است که کل ب ج باشد و ممکن نیست که نقیض نتیجه که بواسطه آنکه کلیه است او را کبری سازیم و صغری اصل را که موجبه است صغری سازیم و گوئیم که کل ب ج و کل ج ا نتیجه میدهد که کل ب ا و این منعکس میشود ببعض ا ب و این منافی کبری اصل است که لاشیء من ا ب باشد و اما در ضرب خامس که بعض ب ج و لاشیء من ا ب فبعض ج لیس ا که اگر صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل ج ا و این چون موجبه است صغری میسازیم و کبری اصل چون کلیه است کبری میسازیم و میگوئیم که کل ج ا و لاشیء من ا ب نتیجه میدهد که لاشیء من ج ب و این منعکس میشود بلاشیء من

ب ج و این منافی صغری اصل است که بعض ب ج باشد و نیز نتواند بود که نقیض نتیجه بواسطه آنکه کلیه است کبری سازیم و صغری اصل چون موجبه است صغری سازیم و گوئیم بعض ب ج و کل ج ا فبعض ب ا و این منعکس میشود ببعض ا ب و این منافی کبری اصل است که لاشیء من ا ب باشد و دلیل خلف در ضروب باقیه جاری نیست اما در ضرب سادس بجهة آنکه چون نتیجه در آن ضرب سالبه جزئیه است پس نقیض او موجبه کلیه خواهد بود و این نقیض نتیجه را بجهة آنکه موجبه است صغری فرض میکنیم و کبری قیاس را بجهة آنکه کلیه است کبری فرض میکنیم میگردد شکل اول و منتج موجبه کلیه خواهد بود و عکس او موجبه جزئیه است و او منافی صغری قیاس نیست مثلا هرگاه گوئیم که بعض ب لیس ج و کل ا ب نتیجه میدهد که بعض ج لیس ا که اگر صادق نباشد نقیض او موجبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل ج ا پس این را صغری میسازیم و کبری را که کلیه است کبری میسازیم و میگوئیم که کل ج ا و کل ا ب نتیجه میدهد که کل ج ب و این منعکس میشود ببعض ب ج و این منافی صغری نیست که بعض ب لیس ج باشد و هرگاه نقیض نتیجه را کبری سازیم و کبری را صغری سازیم برگردد بشکل رابع و منتج موجبه کلیه خواهد بود و احتیاج ندارد بعکس نمودن بجهة آنکه شکل اول است پس از خلف مقصود در اینجا نیست و اما در ضرب سابع بجهة آنکه چون نتیجه در آن ضرب سالبه جزئیه است پس نقیض او موجبه کلیه خواهد بود و این نقیض نتیجه را هرگاه که با صغری اصل ضم کنیم باینکه او را کبری سازیم و صغری اصل را صغری سازیم برگردد بشکل اول میشود و نتیجه موجبه جزئیه میدهد و محتاج بانعکاس نیست بجهة آنکه شکل اول است و اما در ضرب ثامن بجهة آنکه در این ضرب نیز چون نتیجه سالبه جزئیه است پس نقیض او موجبه کلیه خواهد بود و بهمان طریق که گذشت در ضرب سابع میرسد دوم عکس ترتیب است و او آن است که صغری را بعینه کبری سازیم و کبری را صغری تا آنکه رد شود بشکل اول که بدیهی الانتاج است پس از آن نتیجه میدهد پس عکس میکنیم آن نتیجه را تا حاصل شود مطلوب و این جاری است در جائیکه کبری موجبه باشد تا صلاحیت صغریت شکل اول داشته باشد و

وصغری کلیه باشد تا اینکه صلاحیت کبرویت که نداشته نتیجه قابل انعکاس باشد پس دلیل عکس عالی الست در ضرب اول و دوم و سیم
و هم چنین جاری است در ضرب ثانی هر گاه که نتیجه او سالبه جزئیه باشد که منعکس نمیشود چون در خاصتان و اما جریانش در ضرب
اول و دوم و سیم بجهة اینکه صغرای ایشان کلیه است صلاحیت کبرویت شکل اول را دارند و کبرای ایشان موجبه است صلاحیت صغرویت
شکل اول را دارند و نتیجه ایشان نیز قابل انعکاس است چه نتیجه ضرب اول و دوم موجبه است و موجبه مطلقا منعکس میشود بموجبه جزئیه
کما هو و نتیجه ضرب ثالث سالبه کلیه است و سالبه کلیه کنفسها منعکس میشود و اما جریانش در ضرب سادس هر گاه که نتیجه یکی از
خاصتین باشد بجهة اینکه کلیه است صغرای او و کبرای او موجبه صلاحیت دارند که شکل اول واقع شوند مثلا در ضرب اول میکوئیم
که کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا پس صغری را کبری و کبری را صغری ساختیم و میکوئیم که کل ا ب و کل ب ج نتیجه
میدهد که کل ا ج و این منعکس میشود ببعض ج ا و این بعینه نتیجه ضرب اول است و در ضرب دوم میکوئیم که کل
ب ج و لبعض ا ب فبعض ج ا پس عکس میکنیم ترتیب را و میکوئیم که لبعض ا ب و کل ب ج نتیجه میدهد که لبعض
ا ج و این منعکس میشود ببعض ج ا و این موافق نتیجه ضرب ثالث است و در ضرب ثالث میکوئیم که لاشیء من ب ج
و کل ا ب فلاشیء من ج ا و این نتیجه را عکس میکنیم و میکوئیم که کل ا ب و لاشیء من ب ج فلاشیء من ا ج
و این را منعکس میکنیم بلاشیء من ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب سادس هر گاه که نتیجه او احدی الخاصتین نباشد جاری
نیست و اما عکس ترتیب پس ... لاشیء من الکاتب بکل ... و بعض الاشیاء ... بعض ... که هر جنبه ...
عکس نتیجه ... بجهة اینکه کبری ... و صغری کلیه ... چون نتیجه ... قابل انعکاس نیست بجهة اینکه اما اخذ کاتب ...
این دلیل ... جاری نیست پس عکس ترتیب و این ضرب هر گاه که نتیجه احدی الخاصتین نباشد جاری نیست و اما در ...
احدی الخاصتین باشد جاری است چنانکه میکوئیم که لاشیء من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما و بعض متحرک
الاصابع بالضرورة ما دام متحرک الاصابع لا دائما نتیجه میدهد که بعض ساکن الاصابع لیس بمتحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا
لا دائما پس هر گاه که عکس ترتیب کنیم میکوئیم که بعض متحرک الاصابع کاتب بالضرورة ما دام متحرک الاصابع لا دائما ...

ملاحظه

دلاشیء من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما نتیجه میدهد بعض ساکن الاصابع لیس بکاتب
الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما و این منعکس میشود ببعض ساکن الاصابع لیس بمتحرک الاصابع بالضرورة ما دام
کاتبا لا دائما و این بعینه نتیجه مطلوب است و در بیان شش ضرب جاری نیست اما در ضرب رابع و سابع
بجهة اینکه کبرای ایشان سالبه است و سالبه صلاحیت صغرویت شکل اول ندارد و اما در ضرب خامس بجهة اینکه هم صغرای
او صلاحیت کبرویت ندارد و هم کبرای او صلاحیت صغرویت ندارد بجهة اینکه صغرای او جزئیه است و کبرای
او سالبه و اما در ضرب ثامن بجهة اینکه صغرای او جزئیه است و جزئیه صلاحیت کبرویت شکل اول ندارد پس در هر یک
از این ضروب یک سبب است از اسباب عدم جریان عکس ترتیب در اینها مگر در ضرب خامس که در او دو سبب است کا
عرفت و علاوه برای یک سبب دیگر در هر سه نتایج اینها سالبه جزئیه است و سالبه جزئیه چنانکه شناختی در بحث
٦ عکس قابل انعکاس نیست مگر خاصتین که سالبه جزئیه خاصتین منعکس میشود و بدلیل افتراض با اینکه سالبه
خاصتین در اینجا مجری نیست بجهة عدم جریان عکس ترتیب در احد این ضروب فافهم سیم عکس متوقف نیست
و او عبارت از آن است که عکس صغری را صغری سازیم و عکس کبری را کبری تا حاصل شود قیاس بر هیئت شکل اول که
ضروری الانتاج است پس از آن نتیجه مطلوبه خواهد بود و این دلیل جاری است در ضرب سابع که صغرای او موجبه باشد
چه کلیه و چه جزئیه و کبرای او سالبه کلیه باشد پس عکس مستوی در ضرب اول و ثانی و در رابع و خامس جاری
نیست اما جریانش در ضرب رابع بجهة اینکه صغرای او موجبه کلیه است و موجبه کلیه منعکس میشود بموجبه جزئیه
و موجبه جزئیه صلاحیت صغرویت شکل اول دارد و کبرای او سالبه کلیه است و سالبه کلیه منعکس میشود کنفسها
و صلاحیت کبرویت شکل اول دارد مثلا میکوئیم که کل ب ج و لاشیء من ا ب فبعض ج لیس ا بجهة
اینکه صغرای او را منعکس میکنیم ببعض ج ب و کبرای او نیز عکس میکنیم بلاشیء من ب ا پس از آن صغری
معکوسه را صغری میسازیم و هم چنین کبرای معکوسه را کبری پس میکوئیم که بعض ج ب و لاشیء من ب ا

نتیجه میدهد که لبعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما جریانش در ضرب خامس بجهة اینکه صغرای او موجبه جزئیه است
جزئیه است که منعکس میشود بموجبه جزئیه صلاحیت صغرویت شکل اول را دارد و کبرای او سالبه کلیه است و کنفسها منعکس میشود
صلاحیت کبرویت را دارد مثلا که میکوئیم که لبعض ب ج و لاشیء من ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه اینکه
صغرای او را عکس میکنیم ببعض ج ب و کبری را نیز عکس میکنیم بلاشیء من ب ا پس از آن ترتیب میکنیم بطریق که گذشت
که لبعض ج ب و لاشیء من ب ا نتیجه میدهد که لبعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما عدم جریانش
در باقی ضروب پس در ضرب اول و ثانی بجهة اینکه کبرای اینها چون موجبه است و موجبه مطلقا چون منعکس میشود بموجبه
جزئیه پس صلاحیت کبرویت شکل اول را ندارد بجهة اینکه کبرای شکل اول باید کلیه باشد و اما در ضرب سادس و سابع و
ثامن پس بجهة اینکه صغرای این ضروب سالبه است و سالبه صغرای شکل اول نمی تواند شد و کبرای این ضروب موجبه است
و موجبه منعکس میشود بجزئیه و جزئیه صلاحیت کبرویت شکل اول ندارد فافهم چهارم رد بشکل ثالث بعکس صغری
و او عبارة از آن است که صغری را عکس کنی تا اینکه رد شود بشکل ثانی و این دلیل جاری است در هر ضرب که مشتمل باشد
بر شرائط شکل ثانی باینکه مقدمتانش مختلف باشند در کیف و کبری هم کلیه باشد و صغری هم قابل انعکاس این شکل
نمیشود مگر در ضرب ثالث و رابع و خامس و در ضرب سادس در صورتی که سالبه جزئیه منعکس شود باین طریق که یکی از خاصتین
باشد و در بواقی جاری نیست اما در ضرب ثالث بجهة اینکه مقدمتان او مختلف است در کیف و کبرای او موجبه کلیه است
و صغرایش سالبه کلیه است مثلا که میکوئیم و لاشیء من ب ج و کل ا ب فلاشیء من ج ا بجهة اینکه صغری را عکس میکنیم
بلاشیء من ج ب و میکوئیم که لاشیء من ج ب و کل ا ب نتیجه میدهد که لاشیء من ج ا و هو المطلوب و اما
در ضرب رابع بجهة اینکه مقدمتانش مختلف در کیف است و کبرای او سالبه کلیه است و صغرایش قابل انعکاس است
بجهة اینکه موجبه است مثلا میکوئیم که کل ب ج و لاشیء من ا ب فبعض ج لیس ا بجهة اینکه صغرای او را عکس
میکنیم ببعض ج ب و میکوئیم که بعض ج ب و لاشیء من ا ب فبعض ج لیس ا و هو المطلوب

و اما در ازب

و اما در ضرب خامس بجهة اینکه مقدمتانش مختلف در کیف است و کبرای او سالبه کلیه است و صغرایش موجبه جزئیه است
مثلا میکوئیم لبعض ب ج و لاشیء من ا ب فبعض ج لیس ا بجهة اینکه صغرای او را عکس میکنیم
ببعض ج ب و میکوئیم که لبعض ج ب و لاشیء من ا ب فبعض ج لیس ا و هو المطلوب
و اما در ضرب سادس پس اگر صغرایش احدی الخاصتین باشد جاری میشود و الا فلا و این دلیل چنانکه میکوئیم
که لبعض الحیوان لیس بابیض و کل انسان حیوان نتیجه میدهد که لبعض الابیض لیس بانسان که صغرای این
قیاس منعکس نمیشود که عکوس ... مرضیه و اما هر گاه صغرایش احدی الخاصتین باشد جاری میشود این دلیل در او
بجهة اینکه صغرایش سالبه جزئیه است که منعکس میشود و کبرایش موجبه کلیه است مثلا میکوئیم که لبعض الکاتب
لیس بساکن الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا لا دائما و کل متحرک الاصابع کاتب بالامکان فبعض الساکن لیس بمتحرک
الاصابع بالامکان پس هر گاه صغری را عکس میکنیم و میکوئیم که لبعض الساکن الاصابع لیس بالکاتب بالضرورة
ما دام ساکن الاصابع لا دائما و کل متحرک الاصابع کاتب بالامکان العام نتیجه میدهد که لبعض ساکن الاصابع
لیس بمتحرک الاصابع بالامکان و هو المطلوب فـ اما عدم جریانش در باقی ضروب اما در ضرب اول و ثانی بجهة
اینکه در اینها مقدمتان مختلف نیستند در کیف چه هر دو مقدمه موجبه است و اما در ضرب سابع و ثامن بجهة اینکه
کبرای این ضرب جزئیه است و صلاحیت کبرویت شکل ثانی را ندارد فتفطن پنجم رد بشکل ثالث بعکس کبری
بنظرایع که کبری را منعکس سازیم تا اینکه شکل ثالث شود و این جاری است در هر ضرب که مشتمل باشد بر شروط
شکل ثالث یعنی که صغرایش موجبه باشد و کبرایش قابل انعکاس باشد و هر یکی از مقدمتین کلی باشد
و این منحصر نمیشود مگر در ضرب اول و دوم و چهارم و پنجم و در ضرب ششم اگر سالبه جزئیه منعکس شود یعنی که از
احدی الخاصتین باشد اما در ضرب اول و دوم پس مطلق که میکوئیم که کل ب ج و کل ا ب یا بعض ا ب
فبعض ج ا بواسطه اینکه عکس میکنیم کبری را که کل ا ب باشد یا بعض ا ب باشد ببعض ب ا میکوئیم ...

ساکن الاصابع

ب ج ولبعض ب ا فبعض ج ا وهو المطلوب واما در ضرب رابع دخاص باین طریق که میکویم
که کل ب ج یالبعض ب ج ولاشئ من ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه انکه عکس میکنیم کبری را که لاشئ من
ا ب باشد بلاشئ من ب ا ومیکوییم که کل ب ج یالبعض ب ج ولاشئ من ب ا ینتجم بینهما بعض
ج لیس ا وهو المطلوب واما در ضرب سابع پس اگر کبرای او احدی الخاصتین باشد جاری میشود این
دلیل و الا فلا ما لمالک واضح دلالت انکه در رابعه ضروب که ضرب ثالث و سادس و ثامن باشد جاری نیست بجهة انکه صغرای
این ضروب جزئیه سالبه است و صغرای شکل ثالث باید موجبه باشد هکذا ینبغی ان یطلب الکلام
لیتضح علی الطالب امثال هذا المقام وعلیک بالتحفظ والضبط لهذا الاح
حکام فان فلسفة الکلام نرى مثل هذا الکلام فی البسط والتحقیق
والاتمام قال الضابطة لشرائط الاربعة انه لابد من عموم موضوعیة
الاوسط مع ملاقاته للاصغر بالفعل او حمله على الاکثر
اقول چون مرتبه شکل
اربعه را با شروط بتفصیل مذکور ساخت خواست که مجملا بیان کند در باب قیاس منتج تا هرگاه که شخص ملاحظه
کند بدون انکه ملاحظه شروط ذکره کرده بداند که این قیاس منتجست یا نه و این را ضابطه نام نهاد بجهة انکه
ضابطه جمیع اشکال اربعه است پس گفت که ضابطة شرائط الاربعة الخ یعنی قاعده و امری که هرگاه شرائط
مراعات او کنی در هر قیاسی که شکلی بوده باشد بر شرائط سابقه در هر یک از اشکال اربعه جزما و قطعا یابی نتایج
مذکوره یقینا این است که قیاس منتج را لابد است یکی از دو امر یا بسبب منع خلو یا عموم موضوعیت اوسط باید
یعنی که اوسط موضوع واقع شده باشد عموما یعنی حکم بر جمیع افراد اوسط شده باشد باین معنی که قضیه که موضوع
او اوسط است کلیه باشد خواه موجبه کلیه و خواه سالبه کلیه چون کبری در جمیع ضروب شکل اول به کلیت که شرط است
در شکل اول کلیه کبری و اوسط در او موضوع کبری واقع میشود و چون احدی المقدمتین در جمیع ضروب شکل ثالث

على الاکثر

شرائط

چه در او کرد از اشتراط کلیة احدی المقدمتین در شکل ثالث و اوسط در او موضع است و صغری و هم در کبری چون کبری در ضرب
اول ثانی ثالث و رابع از سابع ثامن شکل رابع [illegible] کلیه است و اوسط در شکل رابع موضوع است در کبری
و در هر یک از ضروب [illegible] اوسط باشد [illegible] شکل رابع [illegible]
امر دوم چنین [illegible] شکل [illegible] که [illegible] شکل رابع [illegible]
کما سیجئ عنقریب و در این قیاس منتج عموم موضوعیت اوسط کافی نیست بلکه با عموم موضوعیت اوسط امر دیگر لازمی باید
بسبیل منع خلو باید که اوسط با اصغر بالفعل ملاقات کرده باشد یا اینکه اوسط حمل بشود بر اکبر الا انکه اوسط با اصغر بالفعل
ملاقات کرده باشد باین طریق که حمل بشود اوسط ایجابا بالفعل بر اصغر چنانکه در جمیع صغرای ضروب شکل ثالث اول است و یا باین
طریق که حمل بشود اصغر بر اوسط ایجابا بالفعل چنانکه در صغرای جمیع ضروب شکل ثالث است و چنانکه در صغرای ضرب اول و دوم
و چهارم و پنجم از شکل رابع است پس و در این کلام مصنف اشاره است کرده و ترتیب با شرائط فعلیه و در این ضروب شکل رابع
بجهة انکه ملاقات شکل رابع را از طریق ما کسب جهة مذکور است حتما بود و این ضابطه هم در بیان شرائط است که مذکور شده بود
سابقا پس چون شرائط شکل اول و ثالث بجهة جهت در پیش مذکور شده بود اشاره مذکوره که عبارت از فعلیه
صغری باشد نسبت باینها بالاصالة خواهد بود و نسبت بضروب شکل رابع استطرادا و تبعا خواهد بود و اما
انکه اوسط حمل بشود بر اکبر ایجابا بجهة انکه حمل بطور ایجاب است نه سلب بواسطه انکه بطور سلب حمل خواهد بود نه حمل
حمل اوسط بر اکبر ایجابا چنانکه در ضرب اول و دوم و سیم و هشتم شکل رابع است پس و در ضرب ششم و هشتم اگرچه ملاقات اوسط
با اصغر نیست لاکن حمل اوسط بر اکبر است بواسطه انکه کبری موجبه است و اکبر در هر دو موضوع واقع شده و پس معلوم شد
در ضرب اول و دوم شکل رابع منفرد است در هر دو شق تردید چه هم ملاقات اوسط با اصغر بالفعل است و هم حمل
اوسط بر اکبر است و در اینجا تمام شد اشاره بشرائط جمیع ضروب شکل اول و دوم و سیم و ششم از ضروب شکل رابع
یعنی انکه از قول مصنف اما من عموم موضوعیة الاوسط مع ملاقاته للاصغر بالفعل

او حمله على الاکبر معلوم شد اینکه از برای شکل اول سه شرط است کیفا ایجاب صغری و کما کلیة کبری و جهة فعلیة
صغری پس شرط اول و دوم و سیم از قول مصنف مع ملاقاته للاصغر بالفعل معلوم میشود و شرط
دویم از من عموم موضوعیة الاوسط و هم چنین معلوم شد که از برای شکل ثالث نیز سه
شرط است کیفا ایجاب صغری کما کلیة احدی المقدمتین و جهة فعلیة صغری پس شرط دویم از قول مصنف من عموم
موضوعیة الاوسط معلوم میشود و شرط اول و سیم از مع ملاقاته للاصغر بالفعل
و هم چنین معلوم گردید که از برای شش ضرب شکل رابع سه شرط است کیفا ایجاب مقدمتین یا ایجاب کبری کما
کلیة کبری یا کلیة احدی المقدمتین و جهة فعلیة مقدمتین پس شرط اول از مجموع مع ملاقاته الاصغر
او حمله على الاکبر معلوم میشود و شرط دویم از من عموم موضوعیة الاوسط و شرط سیم استطرادا پس
تمام شد در اینجا شرائط انتاج جمیع ضروب اربعه شکل اول و جمیع ضروب اربعه شکل ثالث و شش ضرب از شکل رابع
و باقی ماند جمیع ضروب اربعه شکل ثانی و دو ضرب از شکل رابع و انها مذکور خواهد شد در قول مصنف ٥
اما من عموم موضوعیة الاکبر الخ اعتراض که چرا مصنف نگفت مع ملاقاته
الاصغر بالفعل او الاکبر و گفت او حمله على الاکبر با وجود انکه آن عبارت مختصر است از این عبارت
جوابش که وجه عدول نکردن از اخصر باطول این است که ملاقات چنانکه شامل حمل است شامل وضع نیز است پس لازم
می اید که قیاسی که مرتب باشد بر هیئت شکل اول از موجبه کلیه کبری و سالبه صغری منتج باشد و هم چنین لازم اید قیاسی
که مرتب باشد بر هیئت شکل ثالث از صغری سالبه و کبری موجبه یا کلیتا احدیهما منتج باشد و حال انکه نیست لاکن لازم اید
که منتج باشد بجهة انکه صادق میاید بر قیاسی که مرتب است بر شکل اول یا بر شکل ثالث اینکه داخل است در اما من عموم موضوعیة
الاوسط الخ بجهة انکه قیاسین مرقومین مذکورین شده در شق اول یعنی مع ملاقاته الاصغر بالفعل لا در
شق ثانی تردید او الاکبر باشد و احدی شقوق لا انکه منتج نیست بجهة انکه در نتیجه اختلاف کثیر میشود و اختلاف موجب عقیم است ٥

کما هو واضح على المتامل فتامل وافهم واما من عموم موضوعیة الاکبر
مع الاختلاف فی الکیف مع منافاة نسبة وصف الاوسط الى وصف الاکبر لنسبته الى ذات
الاصغر
اقول یعنی تا چاره است در قیاس منتج یکی از دو امر یا عموم موضوعیة اوسط چنانکه مذکور شد یا عموم موضوعیة اکبر یعنی
اکبر موضوع واقع شده باشد عموما باینکه حکم بر جمیع افراد اکبر شده باشد باین طریق که اکبر موضوع کبری باشد و آن
کبری قضیه کلیه باشد خواه موجبه کلیه و خواه سالبه کلیه با اختلاف مقدمتین یعنی صغری و کبری در کیف یعنی ایجاب و سلب
و این بودن قضیه که موضوع در او اکبر است کلی با اختلاف مقدمتین در کیف شامل است جمیع ضروب شکل ثانی را بواسطه انکه
اوسط محمول هر دو مقدمه در شکل ثانی میشود و پس اکبر موضوع کبری باشد و کلیه کبری در شکل ثانی شرط است پس عموم موضوعیت
اکبر باشد و هم چنین شامل است چهار ضرب از شکل رابع را یعنی ضرب سیم و چهارم و پنجم و ششم بجهة انکه داخل که ضرب سیم از شکل
رابع کبرای او موجبه کلیه است و صغرای او سالبه کلیه و ضرب چهارم کبرای او سالبه کلیه است و صغرای او موجبه کلیه و ضرب
پنجم کبرای او سالبه کلیه است و صغرای او موجبه جزئیه و ضرب ششم کبرای او موجبه کلیه است و صغرای او سالبه جزئیه پس کبرای
جمیع این ضروب اربع کلیه است با اینکه مقدمتان در این ضروب مختلفند در کیف پس ضرب سیم و چهارم شکل رابع و پنجم
شد و در این دو ضرب هم در عموم موضوعیة اوسط داخل است و هم در عموم موضوعیة اکبر پس اشاره شد از اول ضابطه
و قول مصنف مع الاختلاف فی الکیف بشرائط شکل ثانی کما و کیفا و باقی ماند شرائط شکل ثانی بجهت
جهة و هم چنین باقی ماند شرائط دو ضرب از شکل رابع جهة مصنف شرائط فعلیه شکل رابع را بجهت مذکور
نه استطرادا و نه اصالة و لیکن شرائط شکل ثانی را بجهت جهة فکر و اشاره کرده است بقول خود پس که گفته است
مع منافاة نسبة وصف الاوسط الخ یعنی اگر قیاسی که منتج باشد و شکل ثانی باشد پس امر دیگر علاوه بر
عموم موضوعیت اکبر با اختلاف در کیف در قیاس که اوسط محمول باشد در هر دو مقدمه چنانکه در شکل ثانی است ٥
لابد است در انتاج او از شرط ثالث و او بودن نسبت وصف اوسط بوصف اکبر موضوع در کبری منافی نسبت

وصف اوسط محمول بسوی ذات اصغر موضوع در صغری کلیه لابد است اگر نسبتین مذکورتان در قضیه یکیف باشند بدو که نسبت
بحیثیتی که ممتنع باشد اجتماع این دو نسبت در صدق هر گاه که متحد بود طرفان مقدمتان فرضاً و این منافات دائر نیست
طرفین شکل ثانی بحسب جهة کبری در کرد وجود او خلقاً ثابت است پس بجهة تحقق این منافات متحقق شود انتاج و با مقام قیاس
منتفی میگردد **لاانکه** این منافات دائر است با شرطین وجوداً هر جا که شرطان مذکوران وجود بهم رساند تحقق میشود
منافات مذکوره پس بجهة آنکه در ضرب کبری بوده باشد ضروریه یا دائمه و بوده باشد کبری هر قضیه از نوع جهات سوای ممکنتین
که از برای آن حکم علیحده است که می آید پس شکی نیست اینکه نسبت وصف اوسط بسوی ذات ... دوام ایجاب است مثلاً و نسبت وصف
اوسط بسوی وصف اکبر فعلیه سلبیه است با اختلاف از فعلیه سلب ... فعلیه است در منافات میان دوام ایجاب و فعلیه سلب بالعکس
مورد کرده در کبری مخالف اینکه نقیض دوام ایجاب فعلیه سلب است و بالعکس مثلاً کل انسان حیوان بالضرورة او بالدوام و لاشی من
الحجر بحیوان را در ضرب کبری را مطلقه عامه فرض کنیم و بگوییم و لاشی من الحجر بحیوان بالفعل نتیجه میدهد که لاشی من الانسان بحجر بالفعل
شکی نیست در ثبوت منافات کما لایخفی پس در ضرب این منافات محقق شد میانه شیئی از قضایایی که صغری واقع شده است چون
ضروریه و دائمه و میانه قضایایی که مطلقه عامه است اگر کبری واقع شده است لازم آید منافات میانه آن شیئی و میانه اخص بطریق اولی
وحاصل انکه صغرای شکل ثانی هر گاه قضیه باشد که صادق آید برو دوام خواه ضروریه مطلقه باشد یا دائمه مطلقه با آنکه
کبری قضیه باشد از نوع جهات سوای ممکنتین پس از ضرب صغریات در کبریات ... عشر ... حاصل میگردد
انتاج ... هر گاه که در میانه اعم صغریات که دوام باشد و میانه اعم کبریات که مطلقه عامه باشد منافات باشد
میانه باقی صغریات و کبریات این منافات خواهد بود زیرا که منافات میانه الاعمین مستلزم منافات میانه الاخصین
و همچنین منافات متحقق میشود در ضرب کبری یکی از قضایای ست منعکسة السوالب باشد و صغری هر قضیه که بوده باشد
سوای ممکنتین که از برای او حکم علیحده است چه در این وقت خواه بود نسبت وصف اوسط بسوی وصف اکبر بالضرورة ایجاب
مثلاً یا بالدوام ایجاب و فعلیه است در منافات نسبت وصف اوسط بسوی وصف اکبر بالضرورة یا بالدوام ایجاب

بایشه

یا نسبت وصف اوسط بسوی ذات اصغر بفعلیه سلبیه اخص از او **حاصل** انکه کبری هر گاه یکی از قضایای ست منعکس
السوالب باشد صغری سیزده حالت دارد پس هر گاه که شش حالت کبری را بسیزده حالت صغری ضرب نمودیم هفتاد
و هشت حالت بهم میرسد پس در میانه صغریات اعم از همه مطلقه عامه است و در ضرب منافات میانه مطلقه عامه که
اعم است با قضایای ست بهم میرسد با اخص صغریات بطریق اولی منافات بهم میرسد مثلاً اگر گوییم کل کاتب
بالفعل و لاشی من الانسان بکاتب بالضرورة شکی نیست در تحقق تناقض میانه اینها بجهة اینکه در صغری حکم
شده است بکتابة از برای انسان بالفعل و در کبری حکم شده است بضرورت عدم کتابت از برای انسان و هر گاه که محقق
شد منافات میانه شیئی از قضایایی که کبری واقع شود و میانه اعم صغریات که مطلقه عامه است محقق میشود
منافات میانه شیئی از این قضایا و اخص صغریات البته بطریق اولی **و همچنین** منافات محقق شود
در ضرب که صغری ممکنه باشد چه عامه و چه خاصه و کبری ضروریه یا ... یا مشروطه چه در این وقت ... نسبت وصف
اوسط بسوی ذات اصغر با مکان ایجاب است مثلاً و نسبت وصف اوسط بسوی وصف اکبر بضرورت سلب ... نیست
در منافات میانه صغری ممکنه و کبری ضروریه یا مشروطه **حاصل** انکه صغرای شکل ثانی هر گاه ممکنه عامه یا خاصه
کبرای او یا ضروریه است یا مشروطه عامه یا مشروطه خاصه پس در ضرب کبرای ثلث در دو حالت صغری را در شش حالت ... ضرب
میشود و حاصل میشود و در همه منافات متحقق میشود **اما** تحقق منافات در ضرب کبری مشروطه باشد ظاهر است
بجهة آنکه ضروری است که امکان ایجاب وصف یا ضرورت سلب وصف منافی ... **اما** تحقق منافات در ضرب کبری
ضروریه باشد بجهة آنکه محمول در ضرب کبری ضروری است از برای ذات موضوع یا دائم که موجود است خواه ... ضروری
از برای وصف عنوانی بجهة آنکه ذات لازم وصف است و محمول لازم ذات است و لازم لازم لازم است و کذلک
در منافات اینکه نقیض امکان ایجاب ضرورت سلب است و بالعکس و همچنین منافات متحقق شود در ضرب کبری
ممکنه باشد و صغری ضروریه یا غیر او چه در این وقت خواه بود نسبت وصف اوسط بسوی وصف اکبر با مکان ایجاب

منافی ندارد با کل کاتب ساکن الاصابع بالامکان و هم چنین مثل لاشی من الفلک بساکن دائماً مادام فلکاً منافات
ندارد با کل فلک ساکن بالامکان ه هکذا ینبغی ان یحقق المقام لینضح به المرام و
و لله الحمد علی الاتمام فافهم یا اخی **قال فصل الشرطیة الاقترانی**
اما ان یترکب من متصلتین او منفصلتین او حملیة و متصلة
او حملیة و منفصلة او متصلة و منفصلة و ینعقد الاشکال الاربع
اقول چون مصنف فارغ شد از اقترانی حملی شروع کرد در اقترانی شرطی و اقترانی شرطی آن است که مرکب از حملیات
صرف نباشد اعم از آنکه هر دو شرطیه باشند یا یکی حملیه باشد و دیگری شرطیه و در این صورت از برای قیاس اقترانی شرطی پنج
احتمال حاصل میشود **اول** مرکب از متصلتین مثل کلما کان زید انساناً کان حیواناً و کلما کان حیواناً کان جسماً ینتج کلما
کان زید انساناً کان جسماً **دوم** مرکب از منفصلتین مثل هذا العدد اما ان یکون فرداً او زوجاً و الزوج اما ان یکون زوج الزوج
او زوج الفرد فهذا العدد اما ان یکون فرداً او زوج الزوج او زوج الفرد **سیم** مرکب از حملیه و متصله چون زید
انسان و کلما کان زید انساناً کان جسماً فزید حیوان **چهارم** مرکب از حملیه و منفصله چون کل المنفصل عدد
و کل عدد اما ان یکون زوجاً او فرداً فکل المنفصل اما ان یکون زوجاً او فرداً **پنجم** مرکب از متصله و منفصله چون
کلما کان زید انساناً کان حیواناً و کل حیوان اما ان یکون ناطقاً او غیر ناطق فکلما کان زید انساناً کان ناطقاً
او غیر ناطق **بدانکه** منعقد میشود در این احتمالات اشکال اربع و لکن در تفصیل او طول است که مفضی بملال
نیست تاتم **فعلیک بالمطولات فافهم** **قال فصل القیاس الاستثنائی**
ینتج من المتصلة وضع المقدم وضع التالی و رفع التالی رفع المقدم
و من الحقیقیة وضع کل ینتج رفع الاخر اقول چون فارغ شد مصنف از ذکر قیاس اقترانی بهره
تمام شروع کرد در ذکر قیاس استثنائی و گفت **الاستثنائی ینتج** الی آخره که استثنائی ...

فی کلها و فی تفصیلها طول

بیان قیاس اقترانی شرطی

و رفعه کالعکس المخلق

بیان قیاس استثنائی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فنذكرها السمّى واضبط قال وقد يختص باسم قياس الخلف ما قصد به اثبات المطلوب بابطال نقيضه وترجعه الى الحمليات استثنائى واقترانى اقول [illegible]

[illegible]

فنذكره واضبط فافهم وتضبط

قال فصل الاستقراء تصفح الجزئيات لاثبات حكم كلي

اقول [illegible]

وگفت الاستقراء [illegible] اول [illegible]

[illegible] الاستقراء هو الحجة التى يستدل فيها من حكم الجزئيات على حكم كليها دوم [illegible] الاستقراء هو الجزئيات على كلي

لوجوده فى اكثر الجزئيات سيم [illegible] الاستقراء تصفح الجزئيات [illegible]

الحكم

[illegible]

گفته اند که مصنف سامح کرده است در تعریف و مراد آن است که استقرا استدلال است که بلکه است از تتبع جزئیات که
مراد از تتبع لازم معنی تتبع باشد و باعث بر این مسامحه این است که مصنف اراده کرده است باینکه اشعار بکند که در
تسمیه این قسم از حجت باستقرا بر سبیل ارتجال نیست بلکه بر سبیل نقل است و وجه دیگر هم از برای باعث شدن
مصنف بر این مسامحه است که در تحقیق تمثیل خواهند کور شد و استقرا بر دو قسم است تام و ناقص تام آن است که تتبع
همه جزئیات بالحصر بشود از برای اثبات حکم کلی و این قسم مفید یقین است مثلا هرگاه که جزئیات حیوان منحصر
باشند در انسان و فرس و بعیر و هر یک از انسان و فرس و بعیر جسم اند پس حکم میکنیم از این حاصل میشود یقینا
که هر حیوان جسم است مثلا چنین میگوییم هر حیوان یا انسان است و یا فرس است یا بعیر و هر یک از انسان
و فرس و بعیر جسم است پس هر حیوان جسم است و این را قیاس مقسم نیز میگویند بجهت آنکه محمول مقدم از مقسوم
هر دو است و استقرا ناقص آن است که تتبع اکثر جزئیات بشود از برای اثبات حکم کلی و این مفید ظن است بجهت
آنکه میتواند بود که جزئی پیدا شود که تتبع او نکرده باشیم و حکم آن خلاف آن اکثر از برای آنکه جزئیات ثابت نباشد مثلا چنین
میگوییم کل حیوان یحرک فکه الاسفل عند المضغ لان الانسان والفرس والبقر والحیوان وغیرها کذلک که این مفید
ظن است چه جایز است اینکه بوده باشد بعضی از حیوانات که ما برنخورده ایم اینکه فک اسفل را حرکت ندهند بلکه
فک اعلا را متحرک سازند چنانکه در تمساح شنیده ایم که در حالت مضغ فک اسفل را نجنباند بلکه متحرک
در حالت مضغ فک اعلا او است و بعضی میگویند که تمساح اصلا مضغ نمیکند بلکه طعمه را میبلعد تمام شد
فافهم و لا تکن من الغافلین قال فصل التمثیل بیان مشارکة
جزئی لجزئی آخر فی علة الحکم لیثبت فیه والعمدة فی طریقه الدوران
والتردید اقول یعنی تمثیل بیان مشارکت جزئی است مر جزئی دیگر را در علت
حکم تا ثابت بشود این حکم در آن جزئی و جزئی اول را فرع میگویند و جزئی ثانی را اصل و مشترک را

بیان قسم سیم از حجه موسوم بتمثیل

علت

علت و بعضی تعریف کرده اند تمثیل را باین قسم که التمثیل تشبیه جزئی بجزئی فی معنی مشترک
بینهما لیثبت فی المشبه الحکم الثابت فی المشبه به المعلل بذلک المعنی
یعنی تمثیل تشبیه جزئی است بجزئی دیگر در معنی که مشترک است میان ایشان تا ثابت بشود در مشبه حکمی که
ثابت است در مشبه به و معلل است باین معنی چنانکه گفته شود که النبیذ کالخمر فی الاسکار و هو حرام للاسکار
فیکون النبیذ ایضا حراما و این تمثیل را فقها قیاس مینامند و مشهور در تعریف تمثیل این است که التمثیل
هو المؤلف من قضایا یشتمل علی بیان مشارکة جزئی لجزئی آخر فی علة الحکم لیثبت ذلک الحکم فی ذلک الجزئی یعنی
تمثیل از قضیه است که مؤلف باشد از همه قضیه که مشتمل باشد بر بیان مشارکت جزئی بجزئی دیگر در علتی که حکم
شده است از برای آن جزئی تا ثابت بشود این حکم در این جزئی و مخفی نماند که در تعریف مصنف و آن بعضی
مسامحه است بجهت اینکه تمثیل این بیان و تشبیه را نگویند بلکه تمثیل حجتی را میگویند که در این بیان و تشبیه در این
حجت واقع شود کما لا یخفی و باعث بر این مسامحه یا این است که اراده کرده اند باینکه اشعار بکنند که در میانه
تمثیل لغوی و تمثیل اصطلاحی مناسبت است چه تمثیل لغوی بمعنی تشبیه کردن است و تمثیل اصطلاحی بمعنی تشبیه جزئی
بجزئی دیگر است ملخص این اشعار این است که تسمیه این قسم از حجت به تمثیل بر سبیل نقل است نه ارتجال و یا این است که
چنانچه عکس اطلاق میشود بر معنی مصدری که تبدیل و بیان باشد و بر قضیه که واقع میشود در آن بجهت اینکه تبدیل و
بیان پس آنچه ذکر کرده اند در تعریف از برای تنبیه بمعنی اول است و اراده معنی ثانی نیز کرده است انتبه شود
چنانچه عکس را تعریف کرده بود بمعنی مصدری که از آن لازم میآید بیان قضیه معکوسه و در مسامحه تعریف استقرا
نیز این وجه جاری است و این وجه آن چیزی است که وعده داده ایم در بیان استقراء و مخفی نماند برادر
که از عجایب این مقام آن است که مصنف عدول کرده بود در تعریف استقرا و تمثیل از تعریف مشهور باین
تعریفی تا آنکه متوقع بشود این تسامح و این عدول نیست مگر باز بازگشت بسوی تسامح ناقص چنانکه

تمثیل بر دو قسم است تمثیل قطعی و تمثیل غیر قطعی و تمثیل قطعی مفید یقین است چون العالم کالبیت فی الامکان
وهو علة للاحتیاج الی المؤثر فیکون العالم محتاجا الی المؤثر ایضا و غیر قطعی مفید ظن است چون العالم کالبیت
فی التالیف و هو علة للحدوث فیکون العالم حادثا ایضا و لیکن ظاهر از تمثیل در مقابل قیاس ساختن است یعنی غیر قطعی
چه اولی در مرجع و مؤلش باز قیاس است کما لا یخفی و دیگر بدانکه در تمثیل لا بد است از سه مقدمه یکی آنکه حکم ثابت است
در اصل چون اثبات حرمت در خمر و این ظاهر است بنص دویم آنکه حکم ثابت است در اصل بوصف چون
اسکار در نبیذ و این ظاهر است بتجربه سیم آنکه وصف موجب است در فرع و این چون ظاهر نیست بلکه اشکالی
هست در این پس بیان کرده اند چند طریق و عمده در آن طریق دو طریق است که مصنف نیز اشاره باینها
کرده است یکی دوران است و او ترتب حکم است بر وصف وجودا و عدما چون ترتب حرمت خمر بر
اسکار او بجهت آنکه هرگاه اسکار متحقق میشود در خمر حرمت نیز در آن متحقق میشود و هرگاه که بر طرف شود
حرمت نیز بر طرف میشود و چونکه حرمت خمر مترتب است بر اسکار او وجودا و عدما پس نبیذ حرام باشد
بجهت آنکه اسکار در او نیز متحقق است پس حرمت در او نیز متحقق باشد و دوران مفید ظن است بجهت آنکه شاید
که اسکار در خمر که سبب حرمت او است بواسطه شرطی باشد که آن شرط مفقود باشد در نبیذ یا وجود
مانعی باشد در نبیذ دویم تردید است و او را سبر و تقسیم میگویند و او عبارت از آن است که تتبع اوصاف
مشبه را بکنند و تردید کنند اینکه علت حکم یا این صفت است یا این صفت پس از آن باطل کنند علیت
هر یک هر یک را تا اینکه مستقر بشود بر وصف واحد پس اسکار مثلا و اینکه علت است از برای حکم چنانکه گفته
میشود که علت حرمت خمر یا اتخاذ از عنب است و یا بجهت میعان است و یا بجهت بودن مخصوص است و یا بجهت
طعم مخصوص است و یا بجهت رایحه مخصوص است و یا بجهت اسکار است و اولی علت حرمت نیست بجهت آنکه دبس نیز
متخذ از عنب است و هم چنین بواقی نیز سوای اسکار علت حکم نیست بجهت آنکه در بسیار جزئیات میشود پس تعیین شد

که علت

که علت حرمت خمر اسکار است و اسکار در نبیذ نیز هست پس نبیذ نیز حرام باشد و تردید نیز مفید ظن است
کما لا یخفی فتعقل قال فصل القیاس اما برهانی یتألف من الیقینیات
واصولها الاولیات والمشاهدات والمجربات والحدسیات والمتواترات
والفطریات ثم ان کان الاوسط مع علیته للنسبة فی الذهن علة لها
فی الواقع فلمی والا فانی اقول چنانکه واجب است بر منطقی
نظر کردن در صورت قیاس هم چنین واجب است بر او نظر کند در ماده قیاس تا ممکن باشد او را احتراز
از خطا از جهت ماده و چنانکه قیاس باعتبار هیئت و صورت منقسم میشود باشکال اربعه و اقترانی و استثنائی همچنین باعتبار ماده
منقسم میشود بصناعات خمس که برهان و جدل و خطابه و شعر و سفسطه که مغالطه نیز گویند باشد و وجه انحصار
باین صناعات این است که مقدمات قیاس یا مفید تصدیق است و یا مفید تخییل تا ثانی را شعر گویند و اول که
یا مفید ظن است و یا مفید جزم اول را خطابه گویند و ثانی را اگر افاده جزم یقینی بکند آن را برهان گویند و اگر
مفید جزم یقینی نباشد پس اگر اعتبار شود در او عموم اعتراف از عامه یا تسلیم از خصم پس او جدل است و الا
پس مغالطه است پس قیاس باعتبار ماده منقسم شد به پنج قسم اول برهان و غرض از او جزم و قطع بحق
مطلوب است دویم جدل و غرض از او الزام خصم است سیم خطابه و غرض از او ترغیب سامع است در
اموری که نفع دهنده است او را چهارم شعر و غرض از او انفعال نفس است بر ترغیب و ترهیب پنجم مغالطه
و غرض از او تغلیط خصم و تبکیت او است و مصنف شروع نموده است بر ذکر برهان پس گفته است مصنف
که القیاس اما برهانی یعنی قیاس برهانی مرکب میشود از یقینیات و یقین تصدیق جازم ثابت
است که مطابق باشد با واقع پس بقید تصدیق شک و وهم و تخییل و سایر تصورات بیرون میرود و بقید
جزم ظن بیرون میرود و بقید مطابقه جهل مرکب بیرون میرود و بقید ثابت علم مقلد بیرون میرود بدانکه

بیان تعریف صناعات خمس

باعتباری

اعتبار یقینی بودن مقدمات بتمامه در برهان است و آن با سایر اقسام غیر معتبر در برهان اند در این اعتبار بلکه
جایز است در قیاس مغالطه که یکی از مقدماتش او وهمیه باشد و مقدمه دیگرش یقینیه یا مشروطه است و مغالطه
اینکه مقدمه دیگرش ادون از وهمیه باشد چون شعریات که ادون است از وهمیه و اگر چنین نباشد بلکه
مقدمه دیگرش ادون از وهمیه باشد پس او ملحق میشود با دون پس قیاسی که مرکب باشد از مقدمه مشهوره و
مقدمه تخییلیه تخییلیه جدلیش نمی نامند بلکه شعریش خوانند **تلف** اینکه برهان باید که مقدماتش همه
یقینی باشد و غیر برهان از قیاس مثل جدل لازم نیست که هر مقدمه او جدلی باشد از مشهورات و مسلمات بلکه
همین که یکی از مقدماتش از مشهورات باشد کفایت میکند هرچند مقدمه دیگرش یقینی باشد یا مظنون و لیکن باید که تخییلی
و وهمی نباشد زیرا که آنها ادون اند و ادنی باشند از مشهورات و هرگاه که یکی از مقدماتش او تخییلی باشد او را شعری میگویند
نه جدلی و هرگاه که وهمی باشد مغالطه اش میگویند نه جدلی و هم چنین در قیاس شعری هم لازم نیست
که هر دو مقدمه او تخییلی باشد بلکه کفایت میکند در شعری بودن قیاس اینکه احد مقدماتش او تخییلی باشد هرچند
مقدمه دیگرش وهمی یا مظنونه یا مشهوره یا یقینی باشد و هم چنین در خطابه لازم نیست که هر دو مقدمه
مقبوله و مظنونه باشد بلکه کافی است در خطابه بودن قیاس اینکه یکی از مقدماتش او مقبوله یا مظنونه
باشد هرچند مقدمه دیگرش یقینی یا مشهوره باشد و لیکن باید که تخییلی و وهمی نباشد زیرا که آنها ادون اند از مقبول
و مظنون و هم چنین در مغالطه لازم نیست که هر دو مقدمه او وهمی باشد بلکه همین که احد مقدماتش او
وهمی باشد کفایت میکند هرچند مقدمه دیگرش یقینی یا مشهوره یا مظنونه باشد و لیکن باید که تخییلی نباشد چه تخییل
ادون است از وهم پس معلوم شد که قیاس برهانی باید که هر دو مقدمه او یا سر یقینی باشد و این مقدمات
یقینیه یا بدیهیات اند و یا نظریاتی که منتهی شوند به بدیهیات چه اگر هرگاه که نظریات منتهی به بدیهیات
نشوند باید که لازم آید یا تسلسل بجهت آنکه قیاس نظری در تحصیل محتاج است بقیاس دیگر و مفروض این است

ماده

مؤلف

که آن قیاس نیز نظری باشد نه بدیهی پس آن قیاس دوم نیز در تحصیل محتاج بقیاس دیگر خواهد بود و آن قیاس
اگر قیاس اول باشد دور لازم می آید و اگر قیاس ثالث باشد نقل کلام در او میکنیم و میگوئیم که او نیز نظری باشد
چنانکه مفروض این است پس او نیز در تحصیل محتاج باشد بقیاس دیگر و آن قیاس دیگر اگر قیاس ثانی باشد
دور لازم می آید و اگر آن قیاس قیاس رابع باشد نقل کلام در او میکنیم هکذا الی غیر النهایة پس هرگاه که نظریات
منتهی به بدیهیات نشوند یا دور یا تسلسل لازم می آید و دور و تسلسل هر دو باطل پس باید نظریات منتهی شوند
به بدیهیات تا دور و تسلسل لازم نیاید پس اصول یقینیات بدیهیات است و نظریات متفرع اند بر بدیهیات
و بدیهیات شش قسم است بحکم استقراء و وجه انحصار قضایا در این شش قسم این است که قضیه یا تصور طرفین
او با نسبت کافی است در جزم بلزوم یا کافی نیست اول را اولیات خوانند و ثانی یا این است که موقوف است
بر واسطه حس ظاهر یا باطن یا این است که آن واسطه تحقیق است که غایب نمیشود از ذهن
نزد حاضر شدن اطراف او یا غایب میشود اولی را فطریات خوانند و ثانی یا این است که استعمال میشود در او
... استعمال ... است او میان ... یا استعمال نمیشود در او حدس اول را حدسیات گویند و ثانی یا این است
که حکم در او حاصل شود باخبار جمع کثیری که عقل امتناع کند اتفاق ایشان را بر کذب او را متواترات
خوانند و یا این است که حکم در او حاصل میشود بکثرت تجربه و او را تجربیات خوانند پس معلوم شد از این
انحصار تعریف این قضایا ستة بانکه **اولیات** قضیه است که از تصور طرفین او با تصور نسبت جزم بلزوم حاصل
شود چون الکل اعظم من الجزء و **مشاهدات** قضیه است که حکم بکند عقل بان قضیه بواسطه حس ظاهره
یا باطنه مشاهدات ظاهره چون الشمس مشرقة و النار محرقة و مشاهدات باطنه چون ان لنا جوعا و عطشا
و تجربیات قضیه است که حکم میکند عقل بان قضیه بعد از تصور اطراف بواسطه تکرار مشاهده چون
السقمونیا مسهل للصفراء **و حدسیات** قضیه است که حکم میکند عقل بان قضیه بواسطه تکرار مشاهده چون

... نور القمر مستفاد من الشمس **و متواترات** قضیه است که حکم میکند عقل باو بواسطه کثرت اخبار مخبرین چون
الکعبة موجودة **و فطریات** قضیه است که حکم میکند عقل باو بعد از تصور اطراف بانضمام واسطه که غایب نمیشود
آن واسطه نزد حضور اطراف چون الاربعة زوج که حکم در این قضیه بواسطه است که غایب نمیشود آن واسطه
نزد ملاحظه اطراف این حکم و آن انقسام بمتساویین است **پس معلوم شد** از این بیان اینکه اقسام یقینی
منحصر است در شش قسم اولیات و مشاهدات و این قسم در حقیقت دو قسم است و تجربیات و حدسیات و متواترات و
فطریات و چون اکتساب تصدیق بواسطه اقوال جازمه باشد پس هر قول جازمی که باطلاق مفید یقینی باشد
او را برهان خوانند و هرچه مفید اعتقاد غیر جازم باشد او را خطابه خوانند و هرچه مفید تخییل باشد او را شعر گویند
و اما فخر رازی در بعضی از کتب خود در تفسیر آیه شریفه که **ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة
الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن** گفته که در این آیه شریفه اشاره به سه صنعت است چه مراد
حکمت در آیه برهان است و مراد بموعظه حسنه خطابه است و مراد بجادلهم ... جدل است و بعد از آن گفته که چون رتبه حضرت
نبوت ارفع و اشرف از شعر است چنانچه جناب احدیت در جای دیگر فرموده **و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له**
و مانده مغالطه نیست مگر تغلیط و تغلیط از جمله خصم ... جناب ارفع از آن است که کسی را تغلیط اندازد
یا کسی او را تغلیط اندازد بنابراین در آیه کریمه اکتفا باین سه صنعت نموده و صنعت شعر و مغالطه را بیان نفرموده اند
و مخفی نیست که از این تقریر فخر رازی ظاهر معلوم و مفهوم میشود که اشرف صناعات این سه صنعت است یعنی برهان و خطابه
و جدل و این حق ظاهر باشد فافهم **بعد از شناختن این مذکورات** میگوئیم که بدانکه حد اوسط در برهان بلکه در هر قیاس
ناچار است اینکه علت باشد از برای حصول علم به نسبت ایجابیه یا سلبیه که مطلوب است در نتیجه و از این جهت حد
اوسط را واسطه در اثبات و واسطه در تصدیق میگویند پس اگر بوده باشد حد اوسط با اینکه علت است از برای
نسبت در ذهن علت از برای این نسبت ایجابیه یا سلبیه بوده باشد در واقع و نفس الامر این برهان را برهان لمی میگویند

بواسطه

بواسطه الحکم یعنی علت است و چون برهان لمی افاده علیت حکم میکند در واقع از این جهت او را برهان لمی خوانند چون زید
متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط محموم فزید محموم که ... متعفن اخلاط ... بعض
اخلاط علت ثبوت حمی است از برای زید در ذهن ... ظاهر شود در خارج نیز بواسطه اکبر ... متعفن الاخلاط
... و بعد از آن ... تعفن اخلاط علت ثبوت حمی در خارج هم باشد و اگر نبوده باشد حد اوسط با آنکه
... علت است از برای این نسبت در ذهن علت از برای این نسبت در واقع و نفس الامر این برهان را انی گویند بواسطه اینکه
انیت ... و چون برهان افاده تحقق نسبت میکند در خارج ... از این جهت او را برهان انی گویند
خواه حد اوسط معلول باشد از برای حکم و خواه معلول هم نباشد از برای او چنانکه علت هم نیست از برای او بلکه
حد اوسط و حکم هر دو معلول باشند از برای امر ثالث مثال اول چون ... زید محموم و کل محموم متعفن الاخلاط
فزید متعفن الاخلاط که استدلال کرده ایم از حمی بتعفن اخلاط و حمی افاده ثبوت تعفن اخلاط میکند
از برای زید در خارج مثال ثانی چون هذه الحمی تشتد غبا و کل حمی تشتد غبا فهی محرقة فهذه محرقة ... اشتداد
غب معلول از برای احراق نیست و هم چنین احراق نیز معلول از برای اشتداد غب نیست بلکه اشتداد
غب و احراق هر دو معلول اند از برای صفرای متعفنه خارجه از عروق فافهم واقنع بالقلیل
الثانی عن الکثیر الصناعی قال **والجدل ما یتألف من المشهورات
والمسلمات** قول بحث دوم از صناعات قیاس جدل است و او مرکب میشود از مشهورات و مسلمات و
مشهورات قضایائی هستند که اتفاق داشته باشند در آن قضایا آراء کل چون حسن احسان
و قبح عدوان مثل هذا احسان و کل احسان حسن فهذا حسن و هذا عدوان و کل عدوان
قبیح فهذا قبیح یا قضایائی هستند که اتفاق داشته باشند در آن قضایا آراء طایفه چون قبح ذبح حیوانات
نزد اهل هند مثل هذا ذبح و کل ذبح قبیح فهذا قبیح و مسلمات قضایائی هستند که مسلم بشود

از خصم در وقت مناظره با آنکه مسلمات خصم یا آنچه مسلم بر خصم شده باشد در علم واقف شده باشد در علم دیگر
سبیل تسلیم مثل آنکه منطقی میگوید که زیر هر نوع لا نهایه فاعل و کلی یا ... هر نوع فرزند نوع وجدل را بر دو صنف
کنند یکی از جهت وضع بسبب آنکه بعضی از مقدمات مسلمه نزد خصم داد و از مسائل که نزد وی نهایت یعنی این جهت الزام خصم است
و دیگری حافظ را از خود بایراد مقدمات مشهوره داد و از مجیب خواسته و نهایت مراد الزام بیانات از خصم است و چون
نهایت منفعت جدل غالب شدن بر خصم است که معلوم شد و آنچه غلبه بر جمهور مردم بنا بر این مقدمات استعمال شود
در او مسلمات و مشهورات است تا بیان در جدل پس بیان مقدمات است که مجیب تسلیم او کند و اعتراف داشته باشد و آنکه نزد
مجیب مقدمات مشهوره مسلمه جمهور است چنانچه ارسطو گفته که القیاسات الجدلیة هی المؤلفة
من الذائعات بجهة ... قیاسات جدلیه مؤلف شود دیگر از مقدمات مشهوره و سر کلام ارسطو این است
که جدل صنعت معلم از جهت خاطر با عادت و در هر مسئله کلیه بعقل عامه بر طریق انصاف و توجه اولا علا بمقدمات
مشهوره و مسلمات خواه مشهورات مطلقه باشد خواه مشهورات نزد جمعی باشد در جمعی یا مقدمه مقبوله
باشد بحسب استقراء پس مبادی جدل یا مسلمات عامه است یا خاصه یا بحسب شخص و تالیف این مقدمات بتواتر
بعضه که بطریق قیاس واقع شود یا بطریق استقراء و اگر بطریق قیاس باشد چون اقرب بعقل است الزام در او
بیشتر خواهد بود و اگر بطریق استقراء واقع شود چون اقرب بحس است استماع در او کاملتر خواهد بود و الاحسن
که از ایشان با نهایت افاده یکنند مانده تا شد در جدل را چهار است اول استحضار مقدمات مشهوره از
هر نوع که استحضار جمیع مقدمات ذائعه نزد جمهور و نزد ارباب صناعات و استنباط ذائعات از ذائعات و تفصیل
ذائعات بذائعات اکثر از او و نقل از ذائع بذائع دیگر و نقل حکم از ذائعی بشبیه او دوم اقتدار بر تفصیل
معانی الفاظ مشترکه و حکمهای متشابهه و متباینه و مترادفه تا اگر کافی گنه در مباحثه بجد و دعوی بکشاد در باب ...
وجه اشتراک یا تشکیک و ... قدرت مجادل بر این نماید بیشتر از قدرت او بر تغلیط خصم و بر غلط نیفتادن

اد باشد چه اکثر اوقات بسبب لفظ نزاع در جدل میانه ارباب تحصیل واقع شود و بعد از بیان معنی مراد خلاف
از آن لفظ بالکلیه از میان مرتفع گردد سیم قدرت بر تمیز میانه امور متشابهه بفصول و خواص و
قدرت بر استنباط امور مفارقت میانه اموری که بسیار نزدیک بیکدیگر باشند تا فرق و امتیاز توان کرد میانه
اشیاء عامه مشترکه چهارم قدرت بر تحصیل مشابهت میانه امور متباینه و مختلفه است باوصاف کلیه بسبب
شریک بودن این امور در مقول واحد چون اشتراک انسان و فرس در حیوة و شجر و حجر در اتصاف با اوصاف سلبیه
چون شیء آنکه جوهر و کم نیست که در نبودن خدا از برای ایشان زیاده و پنهان کردن چیزی در حکم ثابت
باشد از برای او و جملا فرق میانه متشابهات و تشابه میانه متباینات موجب کمال استعداد است در این فن
و اگر محل جدل غرض طالب باشد پس ناچار است مجادل را از وجود او از برای موضوع و اگر از خاص طالب باشد با اثبات وجود او
از برای موضوع ناچار است از اثبات مساوات او با موضوع و اگر از اخص است ناچار است اولا از اثبات وقوع آن جنس
در جواب ما هو و اگر از حدود باشد ناچار است از اثبات تمام حد در مقام اسم با اثبات وجود و مساوات
و وقوع در جواب ما هو بدانکه مجادل را ناچار است از بسیار دانستن سرمایه در علم و تحصیل ملکه در صناعت هم چنانکه
غیر مجادل از ارباب صنایع دیگر تا تحصیل سرمایه لایقه بآن صنعت نکند و آن صنعت را ملکه نکرده از ایشان
انتفاع معتد به از آن صنعت حاصل نگردد و وجود تحصیل سرمایه چنانکه شد در صناعات که ناگزیر است چه بسیار
از چیزها محفوظ مضبوط که در وقت احتیاج و کار بردن او با اختیار حاصل شود در ملکه در صناعت غروب نیست
میکند از خاطر و هم چنین کار است که احتیاج بچیز دیگر از امور غیر محفوظ میشود پس با وجود بسیار سرمایه
حصول ملکه صناعت تا در میکردن مجادل بر استعمال هر چیز که اراده کند در وقت حاجت بی فکر و توقف
و از جمله صناعت در مجادل دانستن مواضع اول و اثبات و از جمله دانستن مواضع جنس و فصل و خاصه و حد است
و از جمله دانستن مواضع متعلقه باثبات و ابطال است و تفصیل کلام در این مقام کاینبغی موجب تطویل است

ثابته | دراین | اثبات

و منها حسن حفظ ... المقدمات ... که باذکورات جمیع خاطر میگویم و بایکه جاری شده علوم
قوم ... ایراد وحی ... از جانب سائل علی الخصوص در مجیب و از جانب مجیب علی الخصوص در حرب
سائل ... از جانب سائل ... مجیب علی الخصوص ... کنند و چون ذکر و صایا فایده نیست ما هم ایراد آن وصایا را در این مقام
... در تسلیم اما وصایای سائل آن است که سائل را ناچار است که موضع اخذ مقدمه خود را بجا خواهد کرد
اولا تصور کند و ترکیب توسل بتسلیم مقدمه را تشکیک نکرده اما نه باشد و مبادرت بسوی تسلیم نمودن مقدمه
بمجیب نماید خصوص آن مقدمه که مطلوب تسلیم او است در موضع تسلیم دینار در بلکه ابتداکند با مرکه هم با اجس
از مقدمه مطلوبه است تا از آنجا بتدریج انتقال بمقدمه مطلوبه کند تا مجیب را از قبول چاره نباشد مثلا هرگاه تسلیم ...
بودن ... که ... ابتکه علم بمتقابلان یکی است و بوسیله قیاس استدلال کنند باینکه علم بمتضادان یکی است و چنین
گفته که علم بمتضادان از جمله علم بمتقابلان است و علم بمتقابلان یکی است پس علم بمتضادان یکی باشد و این طریق
استدلال از آنهم است و گاهی استدلال از اخص چنانکه گویم در علم یکی نه بار دو سود و این ... و غیر او که از افراد متضادانند
یکی است و هم چنین باید که در سؤال مسائل و مبادی مقدمات بکار برد که معلوم گردد که کدام طرف مطلوب است
بلکه طرف غیر مطلوب را مقدم بدارد بر مطلوب مثلا هر گاه خواهد که مسلم دارند از او سؤال که اسم را کویدکه اسم حرف است
یعنیت پس مجیب را گمان شود که مطلوب او سؤال بوده الحاصل و تسلیم کند مقابل او را که اسم حرف است و شاید
که از برای سائل النفع آن بود که از راه استفاده در این جهت نماید که غرض از او تحقیق حق است و لجاج
و غلبه را ترک نماید و کلام خود را سبیل شک ایراد کند که تا خیال حیات ... باینه ... سبب شود که تسلیم مقدمه
الکه مانع باشد زود کرده شود و هم خیال اگر تقریر کرد از مقدمه مطلوبه را با جلی علایم و عقلا مخالفت
او با عادت قدما و اسلاف موجب توقف مجیب گردد در انکار و مبادرت بآن کار نماید چون که
طبایع ناس در تسلیم مختلف است بعضی بسبب ... در او ... مجیب و گمان اکثر مرجح طوائد

الکتب ... | واد

نگردد و بزودی تسلیم میکنند و طلب تسلیم از ایشان ابتداء و مبادرت بآن اولی و نافع چه توقعی نبود که بسوی
حساس الزام در لجاج و غلط افتند و تسلیم کنند و جماعتی دیگر که از ارباب و صاحبان احتیاط و در حقایق قبول
علماشیه اکثر از ایشان طلب تسلیم بزودی گشته باید که ایشان را ملاحظه سخن کلام حاصل شود و مسامحه و ساهله
ایشان بقبول بعد از ملاحظت بیشتر شود و در تسلیم انفع هذا احکام من وصایاء السائل
اما وصایای مجیب آن است که مجیب یا در مقام الزام باشد یا در مقام دفع هر گاه در مقام الزام باشد شبیه
که قدرت او بمرتبه باشد که محافظت خود تواند کرد از آنکه ناگاه بر او الزام متوجه شود بلکه در وقت مسئول
بودن هر طرح از مسئله داند که بر تقدیر تسلیم آن طرف الزام او متوجه او شود و مجیب باید که غنا و در امور
عوده تمکنه چه ملزم گشتن از غیر قباحتی اشنع از قباحت غناد در امور محسوسه نیست بلکه غنا در امور محسوسه قباحتش
اکثر و شناعتش بیشتر است و هر گاه الزامی در مثل این امور بر او لازم آید واو الزام کند و انکار کند که ترک
غناد بواسطه قباحت غناد است این الزام از جهت ارتکاب اقل القبیحین است و ناشی از ضعف صنعت
نیاز قصور او و ... در جدل و هر گاه در مقام دفع بود باید که بر دقایق قضایا و ایراد فرق قضایا قادر باشد
که مشهوری را که تسلیم میکند تواند که او را بقیود و اعتبارات از شهرت صرف بیرون آورد و تا تسلیم او موجب نقض
نگردد و الزام از او دفع شود و این مراتب را در مجادلات جدلی خواسته چه در مجادله جدلی همت سائل
مقصور بر الزام خصم است و همت مجیب بر عدم الزام است و هم چنین مجیب در محاورات علمیه باید که
همت را بر استکشاف یک طرف و وضوح از مقصود او در و مبالات بالزام نکند تا در مناظره که
مرتاض شود و در تحصیل او استفاده نیز حاصل شود و باید دانست که هر صنفی از مبادی مانند آن صنف تعبیر که
مثلا از مبادی مشهوره نتیجه مشهوره معین ... و از مبادی شنیعه نتیجه شنیعه میر ... چه نتیجه جدل بمبدا نزدیک
باشد و لازم محدود از حد و تشنیع از شناعت منفک نگردد چه در مشهورات مطلق شهرت بهره طرف

نقیض [illegible] دلالت [illegible] و [illegible] دوقی در ان قوی در انی ودیگر
[illegible] جمیع مال ازالتفاف و
[illegible] ایشان [illegible] اتفاف از جمیع [illegible] احکام ایشان سلامت از اعراض از آن
[illegible] مقدمات [illegible] بکند بر تسلیم آنچه سایل از او اراده
[illegible] مقدمه که تسلیم [illegible] الزام بجانب او متوجه شود و **لا رضا بار**
[illegible] سایل و [illegible] که چون [illegible] که این صنعة او را ملکه شود اول تحصیل [illegible] کند
و [illegible] کردن قیاس [illegible] کند بر تحلیل تحلیل کردن قیاس و جهد
بجهت قیاس مناقض و تحصیل [illegible] ایراد جهات متعدده تواند کرد و [illegible] اثبات مطلوب
را و ابطال او [illegible] و تعمیم احکام از برای سایل و تخصیص احکام از برای مجیب الفقه [illegible]
وانما [illegible] بوسیله قیاس [illegible] و مناقضه را اختصاص بمجیب بیشتر باشد و
بر سایل واجب نیست [illegible] بلکه [illegible] لازم نیست حفظ هر وضعی بلکه آن و منکر مشهور
و نافع در علوم و در یا ضاعات [illegible] اجتناب از مجادله با جمعی که ایشان [illegible]
زیارا د توقف در تسلیم مشهورات میکنند با طبع او فاسد گردد و چه طبایع یکدیگر را انفعال و اکتساب پذیر شود و ابدا
منطقی میگوید که رفیق در جدل مشترک نیست در برهان است گاه نافع باشد و گاه ضار و گاه موجب هدایت شود و
گاه موجب ضلالت فافهم هذه خلاصة ما ذکره القوم فی صنعة الجدل و علیک
بالتدبر والضبط قال **واما خطابی فیتالف من المقبولات والمظنونات**
اقول یعنی ششم از صناعات خطابه است و او مؤلف است از مقبولات و مظنونات و مقبولات قضایائی است که
اخذ شود از کسی معتقد علیه چون انبیاء و اولیاء و مظنونات قضایائی است که حکم میکنند بآن قضایا

بیان صناعت خطابه

عقد

عقل بسبب حکم راجح [illegible] لاربطوف [illegible]
بطوف بالليل فهو سارق [illegible] **و بدانکه** [illegible] مظنونات [illegible]
بخاص و مراد بمظنونات [illegible] **دویم** [illegible] بلکه هم چنانکه جدل در الزام [illegible]
بود هم چنین خطابه در اقناع نافع است [illegible] خطابه [illegible] ایراد کرده شود که عقول
ایشان قاصر باشد از ادراک قیاسات برهانی و مطلوب بالذات از این صنعة مصالح جزئیه عامه ناس
است که متعلق است بمعاش ایشان و آنچه [illegible] کرده بشود [illegible]
و خطابه مشتمل است بر سه چیز **اول** [illegible] باشد [illegible]
عمود خوانند باعتبار اعتماد بودن بر آن **دویم** [illegible] خواننده باعتبار
اعانت و نصرة او بر [illegible] و اقناع [illegible] باشد یا شهادت شاهدی صادق [illegible]
و در بعضی چنان تواند بود که [illegible] باشد [illegible] نباشد بلکه حالی باشد
خواه [illegible] در بعضی [illegible] تمیز و احتمال [illegible] طلب کردن [illegible]
از نکر بالبر [illegible] تصدیق کنند چنانکه [illegible] کلمته رب [illegible]
و مانند تکلیف کردن طبیب حاذق بامشایخ خود که این [illegible] را علاج کن [illegible] علاج او را [illegible]
تا اعتراف بفضل من باید کرد و تواند بود که بصنعتی و بحیله [illegible] مستعد از برای قبول دارد و او را
استدراجات خوانند و این استعداد و مهیا ساختن از برای قبول یا بحسن نظر [illegible] قابل است چون
هیئت و شمایل خطیب چه بسیاری از واعظان بسبب حسن منظر مردم را متاثر گردانند و کلام خود را در رتبه
قبول در آورند و سابق بر تکلم بشاهده شکل مردم را برقت آورند و بگریانند و بالسبب کفتگو چون [illegible]
که در صورت متیمانه از بلند کردن و پست کردن و غیر آن که مستمع را در معرض قبول در آورند و یا نظر [illegible]

ه بیان کند [illegible] انفعالی در او و در معرض تصدیق در آورد و بسبب استمالت و استعطاف پس اجزا
هنعتم خطابه عمود و نصرت و حیله است و صاحب ملکه اول را عالم و فصیح گویند و صاحب ملکه اخرین
عاقل بزرگ گویند و اصناف مخاطبه سه است صنف **اول** را مشاورات خوانند و **دویم** را مشاجرات
نامند و **سیم** را منافرات گویند بجهة آنکه اگر خطیب را غرض متعلق است بامری که حاصل نبود در
زمان ماضی و مستقبل حاصل بشود چنانکه گوید حسن خلق از آداب محموده است و وجود او در انسان نافع
بودن چیزیست و بد خلق در انسان ضار بودن چیزی است او را مشاورات گویند و اگر غرض متعلق است
بامری که حاصل در زمان ماضی بود و نافع بوده و در بیان و صول نفعش گوید لامحاله مخاطب را
در آن نزاع نباشد و اگر ضار بوده باشد مخاطب را در آن راه نزاع باشد پس بیان وصول ضرر اشکایت
گویند و بیان او را شکایت نامند و باعتبار وقوع نزاع در او او را مشاجرات و خصامات نیز گویند و اگر متعلق
بامریست که حاصل است در حال او را منافرات خوانند و آنچه متعلق است بامری که حاصل است در حال اگر بیان
اثبات فضیلت و نفع او کنند او را مدح خوانند اگر بیان اثبات ضرر او کنند او را ذم خوانند **خاتمه**
ناچار است در خطابه از سه کس کسی که خطابه متوجه او باشد و کسی که با اقناع قول یکی از متخاصمان حکم کند و
حاضران که تماشا کنند و مراد بحاکم آن کس است که تدبیر کافه ناس منوط و مربوط برای او باشد یا نایب او
و داد و شارع است که محقق قوانین [illegible] شریعت است و چون شریعت مطهره نبویه مشتمل است بر شرایط
و احکام این فن بر اتم و اکمل وجوه وارد و کتب احادیث و آثار مرویه از اهل بیت مشحون بود بر قواعد خطابه
و طالبان این فن را بمطالعه آنها غنی حاصل بشد از دیدن چیزهای دیگر ملتفت باینهای قدر اختصار رفت و
زیاده برین کفته نشد فافهم و لا تکن من الغافلین قال **واما شعری فیتالف من المخیلات**
اقول یعنی چهارم از صناعات شعر است و او مؤلف بشود از مخیلات

بیان صناعت شعر

و قبلات

و مخیلات قضایائی است که اعتقاد نمیکنند بآنها و قضا یا [illegible] الکبری [illegible]
بترغیب یا بترهیب چنانکه هر گاه کفته شود که الخمر یاقوتیة [illegible] نفس رغبت [illegible]
کفته شود که العسل مرة مهوعة نفس [illegible] بشود و متنفر بشود از خوردن او **و بدانکه** شعر در لغت
بمعنی دانستن است و در اصطلاح شعر را بر دو معنی اطلاق کرده اند و محققان متاخران [illegible]
تعریف کرده اند که شامل هر دو معنی است و گفته اند که شعر کلامیست مخیل که مؤلف باشد از
اقوال که موزون و متساوی و مقفی باشد و شعر بر طریقه قدماء صنف همان معنی اول است
که کلام مخیل مقفی باشد و این است شعری که صاحب منطق بحث از او میکنند و اما متکلمون
شعر را بر کلام موزون متساوی الارکان مقفی اطلاق کنند و ماهیت وزن در علم موسیقی
شناخته میشود که فنی است از فنون ریاضی و از برای کافیه نیز علمی است علیحده و منفعت این
صنعة امور جزئیه است و کاهی در این امور شعر انفع باشد چه نفوس عامیه از برای تخییل اطوع
است تا از برای اقناع چه اگر عسل وصف شود و مثلا بانکه تلخ است و مهوع این وصف اثر
احداث نفرتی میکند که موجب نخوردن و عدم رغبت او بشود و اگر وصف شود بلذت و شیرینی و
شنیدن او در طبایع عام احداث رغبت میکند هکذا ینبغی ان یحقق المقام قال
واما سفسطی فیتالف من الوهمیات والمشبهات اقول یعنی پنجم از صناعات سفسطی است
که مغالطه باشد از وهمیات و مشبهات و وهمیات قضایائی است که حکم میکند بآن قضایا وهم
در غیر محسوس بجهة قیاس کردن بر محسوس چنانکه گفته بشود که العقل موجود و کل موجود متحیز و
فالعقل متحیز و مشبهات قضایائی است کاذبه که شبیه است بقضایای صادقه اولیه یا مشهوره بجهة
اشتباه لفظی یا معنوی و قیاس مغالطه ناسد است هم از جهة صورت و هم از جهة ماده و اما از جهة

بیان صنعت مغالطه

بالتحقيق والمشاغبة قياس باشد مركب از مشهورات و مقبولات ... باين طريق كه بوده باشد قياس بر هيئت منتجه ... و كيف وجهة و غير آن كه داين در فن شعر كه كبراى شكل اول مثلا جزئيه باشد يا صغرى او سالبه و كنايتشد و اما از جهت ماده مثل آنكه بوده باشد مطلوب بالبعض مقدمات قياس يعنى واحد و او مصادره بر مطلوب است چون كل انسان بشر و كل بشر ضاحك فكل انسان ضاحك يا آنكه بوده باشد بعض مقدمات نتيجه كاذبه شبيه بصادقه و شبيه كاذب يا صادق ياس حيث الصورة است و يا من حيث المعنى و اما من حيث الصورة مثل آنكه گفته شود از براى صورة منقوشه فرس بر ديوار هذا فرس و كل فرس صهال فهذا صهال ... يا كل الشعير ... متعلق و سطرا حد اوسط چون الطلاق موقوف على النكاح و كل النكاح موقوف على رضاء الطرفين فالطلاق موقوف على رضاء الطرفين و اما من حيث المعنى مثل عدم رعايه وجود موضوع در موجبه چون كل انسان و فرس فهو انسان و كل فرس انسان فهو فرس نتيجه ميدهد كه بعض الانسان فرس و وجه غلط در اين قضيه اينست كه موضوع مقدمتين موجود نيست و هم چنانكه شيئ موجود نيست كه صادق آيد بر او انسان و فرس و مثل وضع قضيه طبيعيه در مقام كليه چون الانسان حيوان و الحيوان جنس نتيجه ميدهد كه الانسان جنس و وجه غلط بودن اين قضيه اينست كه كبرى كليه نيست و مثل اخذ قضايا ذهنيه بجاى قضاياى خارجيه در مقام خارجيه چون الحادث حادث و كل حادث فله حدوث فالحدوث له حدوث و مثل اخذ قضايا خارجيه در مقام ذهنيه چون الجوهر موجود فى الذهن و كل موجود فى الذهن فهو عرض فالجوهر عرض ... لابد است از مراعات جميع اين مذكورات تا واقع نشود غلط و بدانكه سفسطى منسوب است بسفسطه و سفسطه مشتق است از سوفسطا كه معرب سوفسطايست و سوفسطا لغت يونانيست يعنى حكمت مموهه هذه خلاصة ما ذكروه فى الصناعات و لا يخفى ان المتأخرين قد اجلوا او اهملوا الصناعات الخمس

مع

مع كونه من المهمات و انا قد رتبت ... و الاطناب قال خاتمة اجزاء العلوم ثلثة الموضوع و هو الذى يبحث فى العلم عن اعراضه الذاتية اقول يعنى خاتمه كتاب در بيان اجزاء علوم است و اجزاء علوم سه است اول موضوعات است و موضوع علم آن چيزيست كه بحث بشود در او از اعراض ذاتيه و آثار مطلوبه از آن علم و تفصيل اين گذشت در اول كتاب در شرح و بيان موضوع منطق و در اينجا اشكال مشهوريست و او اينست كه يا مراد ايشان بموضوعات كه جزء علم دانسته اند نفس موضوع علم است يا تعريف موضوع است و يا تصديق بوجود موضوع است و يا تصديق بموضوعيت موضوع است و نمی تواند بود كه مراد نفس موضوع باشد بواسطه آنكه نفس موضوع علم جزء مسئله است پس از اجزاء على حده دانستن وجهى ندارد و هم صحيح نمی تواند بود كه مراد تعريف موضوع باشد بواسطه آنكه تعريف موضوع علم از مبادى تصوريه است چنانكه خواهد آمد كه المبادى هى حدود الموضوعات پس جزء على حده كرا... و هم صحيح نمی تواند بود كه مراد تصديق بوجود موضوع است بواسطه آنكه تصديق بوجود موضوع از مبادى تصديقيه است چنانچه شيخ تصريح كرده در شفا پس او را جزء على حده اعتبار نمودن وجهى ندارد و هم صحيح نمی تواند بود كه مراد تصديق بموضوعيت موضوع باشد بواسطه آنكه تصديق بموضوعيت موضوع يا جزء از مقدمه است و مقدمه خارج علم است پس جزء علم نخواهد بود و ... جواب هر يك از اين شقوق ... اما از اول باين طريق كه نفس موضوع هر چند مندرج در مسائل است ليكن بجهة شدة اعتناء بموضوع از حيثيت آنكه مقصود از علم معرفة احوال موضوعست و بحث از آن احوال است شمرده اند او را جزء على حده و ليكن است جواب ديگر باين طريق كه ميگوئيم مسائل مجموع موضوعات و محمولات و نسبت

نيست بلكه مسائل محمولات منسوبه بموضوعات است محقق دوانى گفته است در حاشيه شرح مطالع كه مسائل محمولات منتسبه ... است بجهة اينكه ايجاب ملازم ... اقول مصنف ... ايضا اگر مسائل نفس محمولات منسوبه باشد هر آينه داخل است ... اسا ... موضوع علم است جزء على حده پس اجزاء علوم چهار ... بيست و اما از ثانى باين طريق كه تعريف موضوع هر چند مندرج است در مبادى تصوريه ليكن بجهة زيادة اعتناء باو شمرده اند او را جزء على حده و اما از ثالث باين طريق كه تصديق بوجود موضوع هر چند مندرج است در مبادى تصديقيه ليكن بجهة زيادة اعتناء باو شمرده اند او را جزء على حده و اما آنكه ميگوئيم كه شمردن تصديق بوجود موضوع را از مبادى تصديقيه چنانكه منقول است از كلام شيخ ... است بواسطه آنكه مبادى تصديقيه قضايائى است كه مركب ميشود از آن قضايا قياسات علم چنانكه تصريح كرده است ... مدرج كليات العلوم داده است اين قول ... شيخ پس تصديق بوجود موضوع را ... در مبادى تصديقيه نيست و قول مصنف بعد از اين كه مقدمات بينة او ماخوذة يبتنى عليها قياسات العلم كه بيان مبادى تصديقيه نموده است تفسير و تعريف اعم است چه مبادى تصديقيه قضايائيست كه مركب بشود از آن قضايا قياسات علم و قول مصنف يبتنى عليها قياسات اعم است از آنكه مركب بشود قياسات علم از آن يا مركب نشود بلكه توقف داشته باشد قياسات علم بر آن و اما از رابع باينطريق كه تصديق بموضوعيت در زمانيكه موقوف است بر او شروع در علم ... براى اينست كه از براى تصديق بموضوعيت موضوع فائده ديگر بود در بيان مباحث علم از علم ديگر شمرده اند او را جزء على حده از علم در باب المسائل ... قال و المبادى و هى حدود الموضوعات و اجزائها و اعراضها و مقدمات بينة بنفسها او ماخوذة يبتنى عليها قياسات العلم اقول دويم از اجزاء علوم مبادى است و آن چيزيست كه توقف دارد

در تمايز مباحث علم از ...

بيان مبادى

بر آنچه مسائل علم و مبادى بر دو قسم است مبادى تصوريه و مبادى تصديقيه و مبادى تصوريه حدود موضوعات است يعنى تعريف موضوعات علوم كه مرهون شوند بتصور موضوعات چنانكه ميگويند در علم طبيعى كه الجسم هو الجوهر القابل للابعاد و حدود اجزاى موضوعات علوم است چنانكه ميگويند در علم طبيعى كه الصورة ... و حدود اعراض ذاتيه موضوعات علوم است چنانكه ميگويند در علم طبيعى كه الزمان مقدار الحركة چه زمان عرض ذاتى جسم است و مبادى تصوريه اشاره كرده است مصنف بهمه ... حدود الموضوعات و اجزائها و اعراضها اما مبادى تصديقيه مقدمات بينه اند چنانكه ميگويند در علم هندسه المقادير المتساوية لشئ واحد متساوية و مثل الكل اعظم من الجزء و يا مقدمات نظريه اند كه ماخوذ اند از غير اين علم و مبتنى است بر آن قياسات علم پس اگر ... و مثل ... مصادرات مينامند چون قول مهندس كه ... نقطة دائرة و مبادى تصديقيه اشاره كرده است مصنف باين قول كه مقدمات بينة الخ فافهم و تامل و لا تغفل قال و المسائل و هى قضايا يطلب فى العلم و موضوعاتها موضوع العلم او نوع منه او عرض ذاتى له او مركب و محمولاتها امور خارجة عنها لاحقة لذواتها اقول سيم از اجزاء علوم مسائل است و مسائل قضايائى است كه طلب كرده ميشود در علم و مسائل اغلب اوقات نظرى ميباشد و ... مصنف تطلب فى العلم ... باين ... بالبرهان يا از زيادة ... است يا آنكه چون اغلب اوقات مسائل ... برهان اخذ ... اعلا ...

لاحقة لذواتها

بيان مسائل

اغلب را نموده است با آنکه در برهان معنی عام قایل شویم که هم شامل نظری باشد و هم بدیهی و این مسائل
موضوعات است و محمولات است اما موضوعات مسائل یا عین موضوع علم است چون قول نحویان
الکلمة اما اسم او فعل او حرف و الکلام لا اجزاء له و که کلمه و کلام موضوع علم نحو است کرد اینده شده
در اینجا موضوع مسئله و مثل قول مهندس کل مقدار اما مشارک او مباین و مثل قول طبیعی کل جسم
شکل طبیعی و یا نوع موضوع علم است چون قول نحویین الاسم اما معرب او مبنی که اسم که نوع کلمه است
موضوع مسئله ساخته اند و یا عرض ذاتی موضوع علم است مثل المعرب اما اسم او فعل که معرب عرض ذاتی
کلمه است موضوع مسئله ساخته اند و مثل قول طبیعیین که کل متحرک فله میل و یا مرکب از موضوع علم و عرض ذاتی
اوست مثل قول مهندس کل مقدار وسط فی النسبة فهو ضلع ما یحیط به الطرفان که مقدار که موضوع علم است با وسط
که عرض ذاتی مقدار است موضوع مسئله ساخته اند و مثل قول نحویین الکلمة المعرب اما اسم او فعل و یا مرکب است
از نوع موضوع علم و عرض ذاتی اوست مثل قول نحویین الاسم المعرب اما منصرف او غیر منصرف که اسم که نوع نوع
موضوع علم است با معرب که عرض ذاتی اوست موضوع مسئله ساخته اند و اما محمولات مسائل پس امور خارجه
خارج از موضوعات مسائل بواسطه آنکه ثابت اند و اغلب از برای موضوعات مسائل چه ثابت پس باید که آن ثابت
خواه مبعاد از برای شیء پس ایشان ذاتی موضوعات مسائل نباشند پس خارج باشند از موضوعات مسائل
و لاحق شوند موضوعات مسائل را لذاتها **و بدانکه** قول مصنف لذواتها یجب ظاهر صادق است
بر عرض اولی یعنی لاحق بر شیء اولا و بالذات و شامل عارض بواسطه امر مساوی نیست یا اینکه او نیز از
عرض ذاتی است اتفاقا لهذا اما و هی نموده شارح لذواتها را باستعداد که مخصوص باشد
بذوات آن موضوعات بای معنی که خود موضوع منشا عروض باشد خواه لحوق محمول مسئله هر
موضوعات را لذواته باشد یا لامر مساوی و بواسطه آنکه لاحق بر شیء شامل شود اعراض ذاتیه را

نوع

جمیعاً چنانکه گفته است مقصود شرح رساله **و دیگر** بدانکه این قید یعنی لذواتها دلالت میکند بر اینکه
مصنف اختیار نموده است مذهب شیخ را در لزوم بودن محمولات مسائل اعراض ذاتیه از برای موضوعات
مسائل و با یعلزوم نادرست کلام شارح مطالع لکن استاد محقق ایراد نموده است بر ایشان که بسیار
اوقات محمول مسئله ثابت است بر موضوع مسئله بعضی از اعراض غریبه عامه غریبه چون قول فقهاء
کل مسکر حرام چه غیر مسکر نیز حرام است چون میته و لحم خنزیر و غیر آنها و مثل قول نحویین کل فاعل مرفوع که
غیر فاعل که غیر فاعل نیز مرفوع است چون خبر مبتدا و خبر باب ان و غیر آن پس چگونه میشود که محمول مسئله
ذاتی باشد از برای موضوع مسئله بلکه آنچه لازم و معتبر است این است که محمول مسئله باید اعم از موضوع علم
نباشد و ذکر شد که محمول مسئله اعم باشد از مسئله کما ذکرنا در بسیاری مواضع تصریح کرده است محقق طوسی
در نقد تنزیل و محقق زنیت که در این امر که استاد محقق اعتبار کرده است که باید محمول مسئله اعم
از موضوع علم نباشد نظر است چه جمع است اینکه محمول مسئله اعم از موضوع علم نیز باشد چه حق است ارجاع
محمولات عامه بعرض ذاتی بواسطه قیود مخصصه هم چنانکه ارجاع میشود محمولات خاصه بعرض ذاتی بواسطه
عموم مردد مثلاً چنانکه در ارجاع محمولات مخصصه بواسطه عموم مردد چون الحیوان ضاحک میکنند
که در قوة الحیوان اما ضاحک او غیر ضاحک است هم چنین است ما نیز در مثل کل مسکر حرام میگوییم کل
مسکر حرام بالاسکار پس استاد محقق که اعتبار نموده است تا غیر راکه ارجاع محمولات خاصه بعرض ذاتی
بواسطه عموم مردد باشد باید نیز اعتبار کند آن راکه ارجاع محمولات عامه بعرض ذاتی بواسطه
قیود مخصصه باشد پس عدم اعتبار اول و اعتبار ثانی تحکم است و در اینجا کلام بسیار است که ذکر
او وسعت مقام ندارد فتدبر **قال** وقد یقال المبادی لما یبتدأ به قبل المقصود
والمقدمات لما یتوقف علیه الشروع بوجه الخبرة وفرط الرغبة کتعریف

العلم و بیان غایته و موضوعه **اقول** این کلام مصنف اشاره است باصطلاح دیگری
در مبادی و مقدمات سوای ما تقدم و این اصطلاح را ابن حاجب وضع نموده است در مختصر اصول
یعنی کلام آنکه چنانکه مبادی را اطلاق میکنند بر آنچه مذکور شد هم چنین گاه هست که اطلاق میکنند
مبادی را بر آن چیزی که مذکور شود در ابتدای کلام پیش از شروع در مقصود خواه آن چیز از مبادی تصوریه
باشد یا تصدیقیه یا مقدمات باشد که موقوف باشد بر آن اصل شروع یا شروع بر وجه بصیرة یا نحو
این پس مبادی باین معنی اعم باشد از معنی اول کما و کیفا و هم چنین چنانکه مقدمات را اطلاق میکردند
بر آنچه موقوف باشد بر اصل شروع که آن تصور بوجه ما و تصدیق بفایده باشد هم چنین گاه
هست که اطلاق میکنند بر آن چیزی که موقوف باشد بر او شروع در علم بوجه خبرت و بصیرة و فرط رغبت
اما آنچه موقوف است بر او شروع در علم بوجه خبرت و بصیرة چون تعریف علم برسم چه اگر بداند کسی که
علم برسم حاصل میشود بر او علم نزد او مقدمه کلیه که کل ما له مدخل فی ذلک الرسم فهو من ذلک العلم و هر گاه که ضم
کند باین مقدمه کلیه صغرای مسئله ای که هذه المسئلة لها مدخل فی ذلک الرسم چنان که گوید که هذه المسئلة
لها مدخل فی ذلک الرسم و کل ما له مدخل فی ذلک الرسم فهو من ذلک العلم نتیجه میدهد که هذه المسئلة من ذلک
العلم پس معلوم شد که هر گاه کسی بداند علم برسم واقف میشود بر جمیع مسائل و جملاً و شروع او بر وجه خبرت و بصیرة
خواهد بود مثلاً هر گاه کسی بداند منطق را باینکه عاصم است از خطا در فکر حاصل شود نزد او مقدمه کلیه که کل ما
له دخل فی العصمة عن الخطاء فی الفکر فهو من المنطق و هر گاه که ضم شود باین مقدمه کلیه صغرای مسئله ای که او
و گفته شود که هذه المسئلة لها مدخل فی العصمة عن الخطاء فی الفکر و کل ما له دخل فی العصمة عن الخطاء فی الفکر فهو من
المنطق نتیجه میدهد که هذه المسئلة من المنطق پس در این هنگام واقف خواهد بود بر جمیع مسائل منطق جملاً و شروع او
بر وجه خبرت و بصیرت خواهد بود و اما آنچه موقوف علیه شروع است بفرط رغبت چون بیان غایت علم و مراد از غایت

بانکه آن علم را فایده و مرتبه بر او هست تا اینکه طلب او عبث نباشد نزد خود و نزد غیر باید که آن
فایده معتد به باشد تا اینکه طلب او عبث نباشد در عرف و فتور در جد و جهد او واقع نشود
و اما بیان موضوع علم پس لمدد اقل است در ما یتوقف علیه الشروع بوجه الخبرة کما لا یخفی
فافهم و لا تغفل **قال** وکان القدماء یذکرون ما یسمونه بالرؤس
الثمانیة الاول الغرض لئلا یکون النظر عبثا الثانی المنفعة وهی
ما یتشوقه الکل **اقول** یعنی قدماء منطقیین در صدر کتب خود شان مذکور میساختند
چیزها که مینامیدند برؤس ثمانیه یعنی قدماء در اول کتابشان هشت چیز ذکر مینمودند که برؤس ثمانیه اش
مینامیدند **اول** بیان غرض است و چرا لابد است احتیاج شارع در علم را تصدیق با آنچه غرض است و
معتد به و مرتب بر آن علم است تا آنکه لازم نیاید که طلب او نزد خود و نزد ناس عبث است
و غرض از منطق عصمت است از خطا در فکر و غرض آنچیزیست که باعث شود بر اقدام فاعل بر فعل **دوم**
بیان منفعت است و او چیزیست که شوق پیدا میکند باو هر کس اند در طبع و میل میکنند بسوی
او کل طبایع و چرا لابد است احتیاج شارع در علم را علم بمنفعت آن چیزی که در صدد تحصیل اوست تا آنکه نشاط
پیدا کند در تحصیل او بعض منفعت را نزد تحصیل او در طلب باقی او و تحمل شود مشقت را در طلب تا بالغ تا آنکه
مطلوب با تمام حاصل شود **و بدانکه** آنچه مترتب میشود بر فعل اگر باعث شد از برای فاعل بر صدور این فعل
نباشد او را فایده و منفعت و غایت مینامند **حاصل** آنکه غرض و غایه متحد بالذات و متغایر بالاعتبار
چون عصمت در خطا در فکر که از این حیثیت که باعث است بر تحصیل فن منطق از او غرض میگویند و از این
حیثیت که مرتب است بر تحصیل فن منطق او را غایت میگویند و هم چنین منفعت و غایة متحد بالذات است
متغایر بالاعتبار است چون عصمت در خطا در فکر و از این حیثیت که باعث است بر تحصیل فن منطق او را

غایت گویند واز این حیثیت که ثبوت پیدا میکند باو کل طبایع پس او را منفعت گویند فافهم قال

الثالث السمة وهی عنوان العلم لیکون عنده اجمال ما یفصله ٥٥٥٥

سیم از رؤس ثمانیه

اقول سیم از رؤس ثمانیه سمهٔ علم است و سمه در لغت بمعنی علامت است و مراد باو در اینجا بمعنی عنوان علم است و چرا لابد است آنکه تا شارح در علم را بیان سمهٔ علم تا آنکه بوده باشد نزد او اجمالی از آنچه مفصل میشود چنانکه گفته میشود که سمهٔ علم منطق لفظ منطق است که مشتق است از نطق و نطق را گاه اطلاق کنند بر نطق باطنی که ادراک باشد پس لفظ منطق دلالت میکند بر اینکه این علم آلت است نطق باطنی را باین معنی که مهذب میگرداند نطق باطنی را از خطا و خلاف و گاه اطلاق کنند بر نطق ظاهری که تکلم باشد پس لفظ منطق دلالت میکند بر اینکه این علم زیاده میکند قدرت تام را در تکلم پس لفظ منطق معلوم میشود جمعی از مسائلی که بعد معلوم میشود منقطع قال الرابع المؤلف لیکن قلب المتعلم

چهارم از رؤس ثمانیه

اقول چهارم از رؤس ثمانیه بیان مؤلف علم و مدون علم است و چرا لابد است آنکه تا شارح در علم را از بیان مؤلف علم تا آنکه ساکن بشود قلب متعلم از طلب آن علم بنا بر تغیر که داده است در بیان حال از معرفت حال اقوال بمراتب رجال یعنی جمعی که مبتدی معرفت مؤلف علم بهم رسانند اقوال آن مؤلف در نزد ایشان معتمد علیه خواهد بعد از این شناختن اقوال بسبب شناختن رجال طریقه غیر محققین است و آنچه طریقه محققان این است که رجال شناخته میشود بحق قول نه آنکه حق قول شناخته میشود برجال یعنی آنکه از حقیت کلام و اقوال قایلیه قائل معلوم میشود نه آنکه از رجال که قائل قول است حقیت کلام معلوم میشود کما قال یعسوب الدین امیر المؤمنین لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال معذرا آنکه اینها از آنچه میگوییم ٥ بدانکه مقنن و مدون نواپای منطق و فلسفه حکیم عظیم ارسطو است که باشاره ذو القرنین اسکندر تدوین کرده بود و از این جهت ملقب شده است بمعلم اول و گفته اند که منطق میراث ذو القرنین است ولیکن آنکه منطق و فلسفه را ارسطو تدوین نموده

اسکندر

اسکندر نوشت نقل نموده اند مترجمه آنها از لغت یونانی بلغت عربی و بعد از نقل مهذب و محکم نموده او را معلم ثانی حکیم ابو نصر فارابی چه و پس از اضاعه کتب ابو نصر تفصیل و بسط داد شیخ رئیس ابو علی سینا قال الخامس انه ای علم هو لیطلب فیه ما یلیق به

پنجم از رؤس ثمانیه

اقول پنجم از رؤس ثمانیه این است که بیان بشود که این علم شروع فیه داخل در کدام علم است یعنی از کدام جنس از اجناس است از علوم عقلیه است یا نقلیه فرعیه است یا اصلیه و چرا لابد است آنکه تا شارح در علم را این بیان تا آنکه طلب کند در آن علم شروع فیه مسائلی که لایق باین علم است چنانکه بحث میشود در منطق باینکه منطق آیا از جنس علوم حکمیه است یا نه و این اختلاف مبنی بر تفسیر حکمت است پس اگر تفسیر شود حکمت باینکه الحکمة علم باحوال اعیان الوجود ما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة پس منطق داخل در علم حکمت و از جنس او نخواهد بود بواسطه آنکه در منطق بحث میکنند از مفهومات و موجودات ذهنیه موصله بسوی تصور و تصدیق و اگر تفسیر شود حکمت بتفسیر مذکور بدون بحذف لفظ اعیان پس منطق داخل در علوم حکمیه است و از قسم حکمت نظریه است که بحث میشود در او از چیزی که وجود او بقدرت و اختیار ما نیست و پس از آنکه منطق داخل در حکمت نظریه شد تحقیق کرده اند که آیا منطقی

از جنس

داخل است در اصل حکمت نظریه بوده یا از فروع آنکه است و مقام وسعت بسط این کلام را ندارد فافهم قال

ششم از رؤس ثمانیه

السادس انه فی ای مرتبة هو لیقدم علی ما یجب ویؤخر عما

اقول ششم از رؤس ثمانیه آن است که بیان بشود که این علم شروع فیه در چه مرتبه است از علوم دیگر و چرا لابد است آنکه تا شارح در علم را بیان مراتب علم تا آنکه مقدم بدارد آن علم را که واجب است اینکه او مقدم باشد و منطق از این جهت که آلت جمیع علوم است مرتبه او مقدم است بر جمیع علوم لکن حکما مؤخر میداشته اند او را از علوم تعلیمیه چون هندسه تا آنکه مستقیم بشود طبع او لا و حکما و آلهیون مؤخر میداشتند او را

از علوم اخلاق تا آنکه مهذب بشود اخلاق او لا و او را این از منه متعارف تا اخر منطق است از حرف دیگر بواسطه آنکه اگر کتب در منطق اکثر و بیشتر است تعلیم جز بمعرفت ربط دیگر بسیار منطق معرفت بعض دیگر قال السابع القسمة لیطلب فیه ما یلیق به

هفتم از رؤس ثمانیه

اقول هفتم از رؤس ثمانیه قسمت علم و کتب است باقسام و ابواب و فصول و وجه احتیاج به بیان قسمت علم این است که تا متعلم طلب کند در هر باب و فصل آنچه لایق است آن باب و فصل است پس اول چنانکه میگوییم ابواب منطق نه است اول کلیات خمس دوم مقولات عشره سیم قضایا چهارم قیاس پنجم برهان ششم جدل هفتم خطابه هشتم شعر نهم مغالطه دهم چنانکه میگوییم که این کتب که مهذب شده مرتب است بر دو قسم اول در منطق است و او مرتب است بر یک مقدمه و دو مقصد و یک خاتمه اما مقدمه در بیان ماهیت منطق و موضوع منطق است و مقصد اول در بیان تصورات و مقصد دوم در مباحث تصدیقات و خاتمه در اجزاء علوم است و قسم دوم در علم کلام است و هو مرتب علی کذا بابا الباب الاول فی کذا الی آخره قال الثامن الانحاء التعلیمیة

هشتم از رؤس ثمانیه

وهی التقسیم اعنی التکثیر من فوق والتحلیل عکسه والتحدید ای فعل الحد والبرهان ای الطریق الی الوقوف علی الحق والعمل به وهذا بالقاصد اشبه

اقول هشتم از رؤس ثمانیه انحاء تعلیمیه است یعنی طرق تعلیمیه که گفته میشود در تعالیم و طرق تعلیمیه چهار است اول بیان طریق تقسیم است و تقسیم تکثیر است از فوق یعنی آنکه هرگاه اراده کند طالب تحصیل مطلبی را از مطالب تصدیقیه پس لازم است او را اینکه وضع کند طرفین این مطلوب و طلب کند جمیع موضوعات هر واحد از طرفین مطلوب جمیع محمولات هر یک از طرفین مطلوب خواه حمل طرفین بر آنها باشد بدون واسطه یا بواسطه و لابد است اینکه طلب کند جمیع آنچه مسلوب است از واحد از طرفین یا مسلوب است از واحد از طرفین پس نظر کند بنسبت طرفین مطلوب بسوی موضوعات و محمولات پس اگر یافت شد در محمولات موضوع مطلوب چیزی که موضوع است محمول مطلوب را پس آن شکل اول است یا آنچه محمول است محمول مطلوب را پس آن شکل ثانی است و اگر یافت شد از موضوعات موضوع مطلوب آنچه موضوع است محمول مطلوب را پس آن شکل ثالث است یا آنچه محمول است محمول مطلوب را پس آن شکل رابع است و هر یک از اینها بعد از اعتبار شرایط نتیجه میدهد و کیفیه است کذا فی شرح المطالع پس از این بیان معلوم شد که تکثیر مقدمات در قیاس که ما خود شد

ازفوق

از فوق که آن نتیجه باشد بواسطه آنکه نتیجه نسبت بمقدمات فوق است و خاتم دوم بیان طریق تحلیل است و تحلیل عکس تقسیم است یعنی تکثیر است از تحت مثل آنکه میگوییم هر گاه بیابد طالب قیاسی را که منتج نتیجه باشد و مرتب قیاس بر طریق نباشد بواسطه آنکه واقع است در او از جهت اهمال برهانم بقواعد و اراده کند آن طالب اینکه بداند و بشناسد که این ترکیب قیاس بر ترتیب کدام شکل است از اشکال اربعه پس لابد است آن طالب را اینکه نظر کند بان قیاس منتج مذکور پس اگر در او مقدمه باشد که مشارک باشد مطلوب بهر دو جزء پس آن قیاس قیاس استثنائی است و اگر مشارک مطلوب باشد باحد جزء نتیجه پس قیاس اقترانی است پس لابد است الیهم اینکه نظر کند بطرفین مطلوب تا آنکه تمیز بیابد نزد او صغری از کبری پس اگر آن جزء مشارک مطلوب است محکوم علیه است در نتیجه پس آن مقدمه صغری است و اگر محکوم به است در نتیجه پس آن مقدمه کبری است پس ضم کرده میشود جزء دیگر از مطلوب بجزء دیگر از این مقدمه پس اگر مرکب شد بر هیئت ترکیبی از اشکال اربعه پس آن منتج و مطلوب است و تمیز شکل منتج است و اگر چنانچه مرکب بهیئة یکی از اشکال اربع نشد پس آن قیاس قیاسی که مرکب خواهد بود پس طالب باید عمل بکند بهر یک از طرفین بعمل مذکور یعنی وضع نماید جزء دیگر از مطلوب را با جزء دیگر از مقدمه چنانچه وضع کردیم طرفین مطلوب در تقسیم و طلب میکردیم موضوعات و محمولات را از برای آن طرفین پس در این وقت لابد است اینکه بوده باشد هر یک از این جزئین را نسبتی بشیئی از آنچه در قیاس است و الا منتج نخواهد بود پس اگر یافت شد حد مشترکی از برای آن طرفین پس حاصل میشود قیاس منتج و الا پس ممتنع نخواهد شد قیاس منتج کذا افید فی شرح المطالع سیم بیان طریق تحدید است و مراد بتحدید تعریف اشیا است بحد تا داخل شود در او حد و رسم و طریق تحدید باین نحو است که هر گاه طالب اراده کند تعریف شیئی را لابد است اینکه وضع کند آن شیئی را و طلب کند جمیع آنچه را که اعم است از آن شیئی و محمول میشود بر آن شیئی خواه بواسطه و خواه بغیر واسطه و تمیز کند ذاتیات را از عرضیات باین طریق

که انچه بای الثبوت است از برای آن شیء فی ذاته اند و انچه بای الثبوت نیست از برای آن شیء عرضی اند و هم
چنانچه طلب کند جمیع انچه ساوی آن شیء است پس نیز میباید تو جنس عرض عام و فصل از خاصه پس ترکیب کند
انچه حاصل شود هر تعریف را که بخواهد از اقسام معرفات بعد رعایت شرایط النظر مذکوره در باب معرف **چهارم**
بیان طریق برهان است و آن باین طریق است که هر گاه که اراده کند طالب وصول یقینی را پس لابد است
اینکه استعمال کند در وسیط ضروریات سته را یا انچه منتهی شود بر ضروریات و مبالغه کند در این تا انکه مشتبه نشود
ضروریات بمسلمات یا مشهورات یا مشتبهات یا بغیر اینها تا انکه واصل شود بمطلوب صدق در طریق حق
و قول مع هذا بالمقاصد اشبه یعنی انچه مذکور شد در امر تامه از اراده
تحصیل بمقاصد اشبه است و این ظاهر شد از بیانات مذکوره فافهم و تدبر و السلام علی من اتبع
و لقد تم تحریره بید المستمر بجانه محمد باقر ابن علی الموسوی القزوینی
و سکنا اصلحه حالهما و نور بالهما و جعل آمالهما خیرا
الخمیس من الجزو الثالث من العشر الثالث
الثالث من الشهر التاسع من
الثامنه [illegible]
السنه [illegible] من الهجرة
الثامنه من المائة
الثالثه من الالف
الثانیه من الهجرة
... النبویة علیه الصلوة و التحیة بدار السلطنة قزوین حرسها ...
... تجاوز الله عن ذنوبهما و العفو بجوده انه اهل الکرم ... رب العالمین ...

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

مشروطه عامه مقید بلا [illegible]	مشروطه عامه مقید بلا [illegible]	مشروطه عامه مقید بلا ضرورة ذاتیه	مشروطه عامه مقید بلا ضرورة [illegible]
عرفیه عامه مقید بلا [illegible]	عرفیه عامه مقید بلا [illegible]	عرفیه عامه مقید بلا ضرورة [illegible]	عرفیه عامه مقید بلا ضرورة [illegible]
وقتیه مطلقه مقید بلا [illegible]	وقتیه مطلقه مقید بلا [illegible]	وقتیه مطلقه مقید بلا ضرورة [illegible]	وقتیه مطلقه مقید بلا ضرورة [illegible]
منتشره مطلقه مقید بلا [illegible]	منتشره مطلقه مقید بلا [illegible]	منتشره مطلقه مقید بلا ضرورة [illegible]	منتشره مطلقه مقید بلا ضرورة [illegible]